DUE DATE

فرهنگ
مترادفات و اصطلاحات

مشتمل بر کلیهٔ

مترادفات . . . . . .
اصطلاحات . . . . . .
تشبیهات . . . . . .
کنایات . . . . . .
استعارات . . . . . . زبان فارسی

تألیف محمد پادشاه (متخلص بشاد)

(مؤلف فرهنگ آنندراج)

زیر نظر: بیژن ترقی

از انتشارات کتابفروشی خیام

چاپ اول این کتاب در سنهٔ ۱۲۹۱ هجری قمری در کلکته و چاپ دوم در تاریخ ۱۳۴۶
هجری شمسی در تهران چاپخانه پیروز بچاپ رسید

مقدمه

شعر فارسی میراث گرانبهائی است که درطی قرون گذشته ازنیاکان ما برجای مانده این میراث کهن همچون گنجینه‌ای ذخار ودریائی کرانه ناپیداست که دست روزگار وحتی انقلابات زمان هم نتوانسته کوچکترین آسیبی بدان برساند.

چهره‌های درخشانی که درتاریخ ادبیات کشور ما ظهور کرده‌اند هرکدام بسهم خود بتکامل وبجامعیت زبان فارسی کمک‌های شایانی کرده و مهر جاودانگی برصحیفه زبان فارسی زده‌اند .

درقرن اول هجری وباتسلط اعراب بکشور ایران و نیز بارغبت و علاقه‌ایکه مردم ایران نسبت بمذهب اسلام وقرآن مجیدازخودنشانداداند رفته‌رفته زبان عربی درحکم زبان دوم مردم ایران بحساب‌میامد . اکثرعلما و دانشمندان‌آثار خود را بزبان عربی‌مینگاشتند ونیز اگرمکاتیبی‌بزبان فارسی نگاشته میشد بطور حتم مقدمه آن بزبان عربی بود نامه‌های رسمی،احکام وغیراینها اکثراً بزبان عرب‌نوشته می‌شد وکم کم بیم این‌می‌رفت که زبان فارسی تحت‌الشعاع زبان عربی قرارگیرد و از خاطره‌ها محوشود.

ولی خوشبختانه چهره‌های تابناك ودرخشنده شعرای پارسی گو یکی پس ازدیگری‌از پشت‌ابرهای‌تیرهٔزمان درخشیدند وزبان فارسی‌راکه‌دستخوش‌فراموشی‌ونابودی بودازانحطاط وزوال حتمی رهانیدند .

اگرچه‌ازهمان موقع‌آثارزبان عرب‌درزبان فارسی‌باقیماند ولی خداوندان شعرپارسی باچنان قدرتی این واژه‌ها را با لغات فارسی درهم آمیختند و در شعر خود بکار بردندکه علاوه براینکه صدمه‌ای بزبان فارسی‌وارد نیامدبلکه صدچندان بلطافت وفصاحت‌آن افزوده شد. باتوجه بتاریخ ادبیات وکوششها وزحماتیکه درقرون متمادی شعرای ایران برای‌زنده نگاهداشتن زبان فارسی بکار بردند لازم است که ماهم توجه بیشتری باین میراث کهن که پایه گذار زبان‌ما ملیت ما وافتخارات ماست بکنیم ودرخور وظیفهٔ ماست که بارغبت‌بیشتری بمطالعه واحیای این زبان وآثاربازمانده ازسخنوران این زبان بکوشیم .

بطور کلی پیدایش هرسبك وامتیاز هر شاعر و نویسندهٔ از نوع بکار بردن مترادفات وترکیبات او پیدا میشود. فصاحت وبلاغت وانسجام کلمات و بیشتر صنایع عروضی در شعر وصنعت مسجع ومقفا در نثر نیز زائیدهٔ اطلاع وتسلط به مترادفات زباناست و بطور کلی هر کلمه یاواژه موقعیکه بالغت مترادف، وموزون ومتناسب خود بکاررود برلطف سخن ودلنشینی کلام بیش ازپیش میافزاید. پس باجرأت میتوان گفت که امتیاز ادبیزبان فارسی برسایر السنه بعلت کثرت مترادفات واصطلاحات وانواع ترکیباتی است که نمونههای درخشانآنرا میتوانیم درآثار شعرا وگویندگان زبان فارسی بیابیم.

شاید گردآوری وتدوینچنین مجموعه نفیس وارزندهایکهمورداستفاده عموم طبقات قرار بگیرد از عهدهٔ کمترکسی بر میآمد زیراتدوین چنین کتابیکه درآن جمیع مصطلحات، کنایات، تشبیهات، استعارات و مترادفات بکار رفته باشد و اکثر بشواهد شعری آراسته وبرای روشنشدن هر لغت شعری مناسب استعمال کرده وازقواعد دستوری و تذکراتمربوط بعلم عروض هر جا که ضرورت داشته شرحی مفصل بیان داشته باشد نیازمند بمراجعه و دقت درآثار ادبی وکلیهٔ دیوانهائی استکه تا بحال ازگذشتگان بجای مانده و با در نظر گرفتن کثرت آثار ادبی ودواوین شعراکه تعدادآنها بسیار زیاد است و حکم مآخذ اصلی این کتاب را دارد ازحوصله هرنویسنده ومؤلفی خارج باشد.

ولیخوشبختانه مؤلف فرهنگآنندراج ــ محمدپادشاه«متخلص بشاد» هنگام گردآوری فرهنگ«آنندراج باهمیت مترادفات زبان پارسی پیمیبرد واقدام بجمعآوری اینکتاب مفید وارزندهمیکند ــ مؤلف در مقدمهٔ اینکتاب که چاپ اولآن ۹۵ سال قبل در کلکته بطبع رسیده مینویسد.

«سپاس بیقیاس مر خداوند پاك راست که سلطان عارفان بادراك معرفتش بکلمه»
«**ماعرفناك** معترف بقصور، ومسبحاناافلاك بدریافتماهیتش عاجزومعذور ودرلاتعدولاتحصی»
«برحضرت محمد مصطفی و رسول مجتبیکه کریمهٔ **سبحانالذیاسری** ادنی پایهایست از»
«معارجکمالش وحدیث**لولاك** حرفیاستازدفاترجلالش **وعلیآلهالطاهرینواصحابه**»
«**اجمعین**. اما بعد برضمائر نکته سنجان بلاغت شعارمخفی ومستتر مبادکه ازاززمان ممتد،»
«مجموعهایکه حامع مصطلحات وکنایات وتشبیهات واستعارات ولغات مترادف باشد بنظر»
«نیامده لاجرم اینخاکپای عالمیان وکمترین اهل جهان سراپاگناه محمدپادشاه ولد غلام»
«محییالدین حسب فرمان واجب الاذعان سلطانبهادر مهاراجه ازلغاتمختلفهوکتب معتبرهٔ»
«اهل فارس بجمعآن پرداخت واینکتاب را باسم **مجموعهٔ مترادفات** که ازآن جمال»
«عروس سنهٔ ۱۲۹۱ هجری ازروی جمل صغیر نقاب خفا ازرخ بردارد و شاهد سنهٔ ۱۸۷۵»
«عیسوی بحساب جمل کبیر گلگونه شهود میآراید و لمؤلفه.

چو از جمع این نسخه فارغ شدم   فلك گفت هذا لشیئی عجاب
به تاریخ تألیف پرداختم   بحکم مهاراج عالیجناب
زهاتف ندائی بگوشم رسید   کزان خاطرم شاد شد چون شباب
سن هجری و هم سن عیسوی   دو تاریخ آمد ز اسم کتاب

«امید از فارسان مضمار سخنوری و سخن سنجان رشك خاقانی وانوری آنکه اگر»
«خطائی ببینند بذیل عطا بپوشندو باصلاح آن بکوشند».

اهمیت ولزوم این کتاب موقعی مشهود می‌شود که نویسنده یا شاعری برای پیداکردن یك لغت یامترادف آن دچار اشکال شود و حافظهٔ او یارای پیداکردن آن لغت را نکندو با مراجعه باین کتاب احتیاج خودرا مرتفع سازد و مترادف مورد نظر خود را بدست آورد. باتحول ودگرگونی‌هائی که دراین عصر درتاریخ ادبیات معاصر بوجود آمده‌است برای طبقه نویسنده وشاعر لزوم چنین مجموعه مفیدی شایان توجه ودرخور کمال اهمیت می‌باشد.

مؤلف این کتاب

محمد پادشاه متخلص به «شاد» نویسنده فرهنگ بزرگ و جامع آنندراج است که بطوریکه خود اودرتعریف شهرتهران در صفحه ۱۲۴۰ جلد دوم فرهنگ آنندراج اشاره می‌کند درمحرم هزارودویست و پانزده (هجری) درتهران محلهٔ سنگلج تولد یافته (۱). و درمقدمهٔ این فرهنك اشاره بوالد خود وسبب تالیف کتاب می‌کند

«برارباب بصیرت‌ودانش‌واصحاب خبرت وبینش ظاهر وهویدا بادکه این بندهٔ اقفر»
«ذرهٔ احقر سراپا گناه محمد پادشاه متخلص به شاد ولد **غلام محیی‌الدین** صاحب»
«مغفور ازبدو شعور بسیرکتب لغات تازی مصروف وبمطالعهٔ‌مصطلحات‌عجمی‌مألوف بوده،چون»
«دراین زمان‌کتابیکه‌جامع جمیع‌لغات‌تازی و فرهنگی‌که بزبان فارسی مکمل ومتمم‌باشد و»
«حکم عنقا دارد ومعدوم، فلهذا طالبان این فن‌ازفوائد ومنافع‌آن‌محروم می‌مانند وبعربی»
«کتاب قاموس معتمد علیه جمهور و در میان اهل علم بصحت وتنقیح مشهور است. اگرچه»
«محیطی است زخار وبحری‌است ناپیدا کنار اما هیئت ترکیبش وترتیب‌بیانش‌بوجه مغلق و»
«دشوار بودنش پسندخاطرطلبهٔ آسان پسند نمی‌باشد خواستم‌که دراین خصوص سعی‌نمایم و»
«لغتی‌کامل‌که جامع الفاظ تازی‌وفارسی باشدبقید تألیف‌آرم لیکن‌بعلت‌علل‌جسمانی واشتغال»
«امورد‌نیوی این‌آرزوی دیرینه درحیز تأخیر والتوا ماند».

۱ــ مسقط‌الراس فقیر نیزدراین شهر است که درمحرم هزارودویست وپانزده در
محلهٔ‌سنگلج‌متولدشدم‌تااکنون‌که زمان دولت حضرت شاهنشاه‌عصرسلطان‌ناصرالدین‌شاه‌است.

«روزی علی سبیل التذکره مرکوز خاطر نیاز مآثررا بحضور فیض گنجور آقای »
«ولی نعمی (مهاراجه بهادر) دام اقباله عرض نمودم آن خدیو خردپرور که پیوسته بترویج»
«واشاعت قوانین علوم متنوعه عازم وبترغیب وتعلیم فنون مفیده جازم‌اند بمقتضای دانش‌پسندی»
«وخردآگهی التماس حقیررا بدرجهٔ پسند وقبول متلقی فرمودند . همانرم قدغن بلیغ و »
« تأکیدا کید صادرشدکه به‌تألیف این کتاب پردازم ودرمیدان سعی قدم ازسرسازم. التفات»
«مهرآگین آن سپهر آسمان فضیلت وبرتری توجه آن آسمان مهر کرامت ومهتری پستی»
«همتم را باوج کمال رسانید و افسردگی طبیعتم را بسرگرمی دماغ و ارتفاع خیال مبدل»
«گردانید وذوق باطن وشوق خاطرازیکی بهزار وازاندکی به‌بسیار گرائید ورنه این حقیر»
«قلیل البضاعت وفقیر بی‌استطاعت‌دهن این گفتاروروی این‌کار نداشت که حرفی زند وسخنی»
«گویدوحسب‌الامر واجب الاذعان از**منتهی‌الارب‌وفرهنگ فرنگ‌وکشف‌اللغات** و»
«**مؤیدالفضلا** و **فرهنگ جهانگیری وفرهنگ انجمن آرای ناصری وبرهان**»
«**قاطع وهفت‌قلزم** و **غیاث اللغات** و **بهار عجم** و **منتخب‌الغات** و **مصطلحات**»
«**وارسته وتاج المصادر بیهقی ومظهرالعجائب** ونیز ازلغات دیگر درسنه ۱۳۰۶ »
«هجری این‌کتاب راباختتام رسانیدم وبفرهنگ آنندراج موسوم ساختم. »

مؤلف به‌علت توجه وعنایتی که سلاطین هند درآن‌عصر نسبت بشعرا ودانشمندان ایران داشتند درآغاز جوانی جلای وطن کرده بسرزمین زیبا ودلگشای هند می‌رود .

مهاراجه بهادر والی مملکت (ویجی‌نگر) مقدم او را گرامی داشته معظم‌له را تحت سرپرستی وحمایت خود برمیگزیند . بطوریکه در مقدمه خود اشاره می‌کندآرزوی تدوین فرهنگ جامعی را سالها دردل می‌پروراند . مهاراجه‌که ازدوستداران‌کتاب (۱) ومشوقین شعراودانشمندان بوده وخود بچندین زبان‌آشنائی داشته اورا تشویق بگردآوری این‌فرهنگ می‌کند مؤلف دریکی ازمدایح خود اشاره بعلت برگزیدن کلمهٔ آنندراج کرده .

« از حسن اتفاقات و اجمل غرائبات آنکه نام نامی این ولایت باسم دارالریاست »
«بحساب ابجد همعدد باشد یعنی آنند راج (۳۰۹) ، ویجی‌نگر (۳۰۹) این هر دولفظ»

۱ــ مؤلف درمدیحه‌زیراشاره بذوق‌وعلاقه مهاراجه نسبت به‌شعروکتابدوستی اومیکند
« شوق‌مطالعهٔ کتب بمرتبه‌ایست‌که همواره پیش‌مسندهمایونش بعوض گلها کتابها برچیده‌اند»
«وبجای گلدسته‌های معطرا، صحائف مذهب ومطلانهاده، مدام رحیق مذامین‌آبدار بدستیاری»
«خامهٔ عنبرین شمامه ، در جام کاغذ می‌پیماید و بمفتاح زبان فصاحت بیان پیوسته اقفال »
«خزائن رموزودقائق می گشاید، بضیای تقریردلپذیرش سمع‌ها شمع‌هاست وبنضارت‌تحریر »
«جان‌فزایش چشمها چمن‌ها».

«مع‌النسبت ازروی جمل برابرند».

بطوریکه در مقدمه کتاب مترادفات مندرج است تاریخ چاپ کتاب ۱۲۹۱ هجری تعیین شده درصورتیکه تاریخ اتمام تألیف فرهنگ آنندراج ۱۳۰۶ هجری است . پس بادر نظر گرفتن این ۱۵ سال فاصله می‌توان گفت‌که کتاب مترادفات رازودتر شروع‌کرده ولی این‌امکان نیز هست‌که مولف درحین گردآوری فرهنگ متوجه اهمیت مترادفات واصطلاحات زبان فارسی شده واقدام بجمع‌آوری آن می‌کند وبعلت آنکه کتاب مزبور از لحاظ تعداد صفحات نسبت بفرهنگ خیلی کمتر بوده آنرا زودتر آماده کرده وبچاپ میرساند .

ازتاریخ وفات و محل تدفین مؤلف تابحال سندی بدست نیست ولی قدر مسلم آنکه اگر تاریخ ولادت اورا که مقارن ۱۲۱۵ هجری است با تاریخ اتمام فرهنگ آنندراج که درسنهٔ ۱۳۰۶ هجری است بسنجیم مؤلف در۹۱ سالگی فرهنگ آنندراج را بپایان رسانده است وبعد از آن چه مدت دیگرحیات داشته تابحال سندی بدست نیامده .

ماجرای چاپ این کتاب

نسخه‌ای که برای چاپ‌دوم دراختیار نگارنده قرار داشت تنها نسخهٔ چاپ اول بود که‌در کلکته‌چاپ شده و بسیارهم کمیاب‌شده بود. این‌نسخه‌را ۳۰ سال‌پیش پدرم‌آقای‌محمدعلی ترقی مدیر کتابفروشی خیام از هندوستان همراه خود آورده و چندین سال هم خود ایشان درصدد چاپ این‌کتاب بودند وحتی این نسخه را چند سال پیش در اختیارآقای محمد ــ حسین‌آدمیت گذاشتندکه آنرا تصحیح‌کنند ولی‌چون ایشان هم نسخه‌ای برای مقابله‌نداشتند ناگزیر بتصحیح اغلاط مشهوده اکتفاکردند .

تااینکه درسال قبل بنابه پیشنهاد چندتن ازدوستان‌که لزوم‌چاپ چنین‌کتابی‌را بسیار ارزنده ومفید میدانستند اینجانب‌را تشویق وآماده برای تصحیح چاپ‌کتاب مزبور کردند. درآغازچاپ متوجه شدم‌که نسخه چاپ کلکته فوق العاده مغلوط و درهم وخالی از اعتماد است وبیشتر این اغلاط درقسمت اشعارکتاب،شاهده می‌شدکه ابیات‌آن اکثراً ازوزن‌خارج ودچار سقط وریختگی شده بود . ناگزیر مدتی چاپ‌کتاب‌را بتعویق انداخته درصدد تهیهٔ نسخ دیگری برآمدم ــ بتمام‌کتابخانه‌های ملی ــ دولتی‌وحتی‌کتابخانه‌های شخصی مراجعه کردم حتی نسخه‌چاپ‌کلکته‌آن هم‌که دراختیار ما بود بدست نیامد .

تا اینکه روزی درجستجوی لغتی بفرهنگ آنندراج مراجعه میکردم بنظرم رسیدکه این‌جمله را اخیراً درجائی‌دیده‌ام بکتاب مترادفات مراجعه‌کردم‌دیدم بعینه همان مطلبی‌است که درفرهنگ آمده . سایر اغلاط کتاب‌را بافرهنگ تطبیق‌دادم اکثرمشکلات آن‌حل‌شد و

برای تطبیق اشعار هرشعری را بدیوان آن شاعر مراجعه کرده اشکالات آنهاهم بمرورمرتفع گردید. هرچند این کار بسیارسنگین ومشکل بود ولی از آنجاکه بصحت و تکمیل کتاب کمك میشد وازآن‌سورت مغلوط واسقاط شده خارج میگردید ازخستگی واشکال آن نهراسیده وازتعقیب کارمنصرف نگردیدم وتا آنجاکه رحیز قدرتم بود کوشیدم تا بااین نحوه‌مدت۸ماه چاپ‌متن کتاب را بپایان رسانیدم بعدازاینکه ازچاپ متن فارغ‌شدم‌متوجه فهرست‌کتاب واهمیت آن‌شدم . مؤلف برای سهولت‌کار مراجعین واینکه کمتردچاراشکال‌وگمراهی بشوند وحداکثر استفاده را ازاین‌کتاب بکنند تمام مطالب کتاب‌را اعم ازمترادفات اصطلاحات وامثال آنرا فهرست کرده و بیقین میتوان گفت تابحال چنین فهرست جامعی برای کتابی نوشته نشده باشد.

ولی‌در حین‌کار متوجه شدم که اولا فهرست آن‌ناقص‌وتاحرف «د»آمده ودرثانی نمرات این‌فهرست باکتاب‌چاپ‌شده‌تطبیق نمی‌کندناگزیربازهم مدتی‌کاررامعوق گذارده درجستجوی کتابی که‌فهرست آن‌کامل‌باشدبرآمدم‌تا اینکه بعدازمدتی جستجوشنیدم یك نسخه ازاین‌کتاب نزد دانشمند وشاعرمحترم‌معاصرجناب‌آقای **امیری فیروزکوهی** وجودداردنسخه مزبور راایشان‌با کمال‌گشاده‌دستی در اختیار نگارنده قرار دادند . متأسفانه بازهم‌باشکال‌دیگری برخوردشد بدین‌معنی‌که فهرست‌کتاب ایشان‌هم تاحرف «میم» آمده بود وبقیه آن ناقص‌بود ناچارشروع کردم بنوشتن فهرست وتطبیق نمرات فهرست باکتاب چاپ‌شده وبقیهٔ آن‌را که ناقص‌بود ازاول کتاب تاآخر فیش‌ومردف کرده وبدان افزوده وباصرف وقت زیاد کتاب‌را تکمیل کردم .

هرچند برای چاپ این‌کتاب زحمات‌زیادی متحمل‌شده وقت زیادی صرف چاپ‌آن کردم ولی‌خوشوقتم‌که چنین‌کتاب جالب وپرفایده‌ای‌را به‌پیشگاه ادب دوستان و فرهنگیان این‌کشورعرضه می‌کنم .

اگراین‌خدمت ناچیز مقبول طبع کسی قرارگرفت وگره‌ای ازکار فرو بسته‌ای باز کردامیداست با دعای‌خیری برای‌مؤلف‌آن که چنین‌زحمت شایسته‌ای‌کشیده همراه باشد.

طهران یازدهم مردادماه ۱۳۴۶ شمسی

بیژن ترقی

بسم‌الله الرحمن‌الرحیم

باب الالف‌الممدوده

آب خوردن

آب چشیدن. آب بر لب نهادن . آب بدهان گرفتن . آب نوشیدن . آب گرفتن. آب کشیدن . نیز کنایه از آب برآوردن از چاه و مـانند آن و بمعنی شستن هم آمده و بعربی اگر انسان نوشد گویند «شرب‌الانسان» و اگر درنده نوشد گویند « ولغ السبع» و اگر شتر و چارپا بنوشد گویند «جرع و کرع» و اگر مرغ نوشد گویند «عب‌الطائر» .

چه باك از می‌کشی هنگام جوش خط نکویانرا .
که چون گلزار گردد سبز دهقان آب می‌گیرد
مخلص کاشی

بیا که بر لب دل آتشین ایاغ نهم
نوالهای جگر در دهان داغ نهم
طالب املی

نامش چو بر زبان گذرانم بسان ابر
شیرین شوداگر بدهان گیرم آب‌تلخ
طاهر وحید

شانی کیم که یار می از جام من‌کشد
من چه که‌آب خضرزجامم نمی‌کشد
شانی تکلو

بشب و روز کنون باده کشد مالا مال
آنکه‌در شام‌وسحر آب کشیدی‌بقدری
میرمعزی

آبستن شدن

بار ور شدن . بارگرفتن . شکم داشتن . گران بـار شدن . بعربی حمل و حبل و علق گویند .

بار گیرند از نسیم لطف تو ابکار باغ
همچنان کز روح‌قدسی دختر عمران گرفت
بدیعی سمرقندی

بسی بنت‌العنب می‌سوخت ای خم حفظ اومی‌کن
که تا غافل شدی این دختر از میناشکم دارد
طغرا

آب رسیده

آب خورده . آب دیده . آب زده‌ظاهر آنست که باهم‌مترادف‌اند لیکن بنا بر استعمال آبدیده و آب‌زده جنسی را گویند که بسبب افتادن داغ از آب و تاب اصلی بر گردیده باشد و آب قیمتش‌نازل شده‌باشد . وزخم‌آب رسیده زخمیکه‌آب را دزدیده‌باشد. وسبوی وخم‌آب خورده خمی و سبوئی‌که نخست به‌آب پرکنند تا چیزیکه دراو اندازندآب منجذب‌نشود از بهار عجم

کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشك
خم‌آب خورده چو شدقابل شراب شود
اثر

بیاکه در شب هجر توچشم گریانم
چو زخم آب رسیده بهم نمی‌آید
غنی

شیرینی نشاط جهان را گرفته است
صبح از هوای‌ترشکر ازآب دیده است.
صائب

تو پاکدامنی‌ای گل زجنس‌حسن‌تو نیست
که هست لاله و گل داغدار و آب زده
نادم گیلانی

متاع لخت دل از چشم اعتبار افتاد
دگر که می‌خرد این جنس آب دیدهٔ ما
مالك قزوینی

آب درحلق نشستن

آب شکستن درگلو وحلق . آب در حلق گره شدن . و اکفیدن . و بهندی اچهو هونا گویند و بعربی غض بالماء و بالطعام .

بدیده گریهٔ من شدگره ز حسرت ما
بدان طریق که درحلق تشنه‌آب، شکست
وحید

دربزم عیش جام‌طرب نوش کآب خوش
درحلق بدسگال‌توچون استخوان‌شکست
حسین ثنائی

آبلهٔ پستان

عقد پستان . سرپستان. تکمهٔ که بر سرپستان باشد.

نیم از پرورش مادر گیتی راضی زانکه خون‌خورده‌ام ازآبلهٔ‌پستانش
لاادری

از چه میدانی سیاهی بر سر پستان اوست
حقهٔ حسن است مهر عشق بر وی کرده‌اند
صائب

آب رفته در جوی آمدن

آب بررخ باز آوردن . آب برروی کار آوردن وآمدن . آب رفته در جوی‌آمدن کنایه از: بعد زوال دولت باز بدولت کامیاب شدن .

باز آید آب رفته هستی بجوی ما روزیکه خاك تربت ما ز آب تر کنند
صائب

شاید آب رفته‌ام دیگر بجوی آمد مگوی
حرف سرو جویبار گریه می‌آید مرا
ظهوری

شیخ‌شیرازگوید :آب رفته در ایاغ آمد بحذف مشبه‌به در شعرخود بسته و هوهذا کدوی خشك زاهد را دماغ از آب می‌پرشد

بحمدالله که آب رفته ما در ایاغ آمد

لیکن اکثر فصحا با مشبه به استعمال فرموده‌اند چنانکه در طغرا واقع شده‌ونیز صائب در استدعای عدم مزاحمت شراب نوشته‌اند .

نثر

وآب رفته بجوی شیشه وپیاله باز آید . ازبهارعجم

آب حیات

آب زندگی . آب زندگانی . آب بقا . آب خضر . آب جاویدان . آب حیوان بعربی ماء الحیوان گویند . و حضرت شیخ شیراز آب سکندر بسته و این غریب است .

ابر اگر آب زندگی بـارد / هرگز از شاخ بید بر نخوری
زکار بسته میندیش و دل‌شکسته‌مدار / که‌آب‌چشمهٔ‌حیوان‌درون‌تاریکی‌است
بخشبد حیات تن اگر بآب سکندر / دل زندگی از چشمهٔ حیوان‌تو یابد
شیخ شیراز

سر بسر مضمون رنگین نعمت الوان ماست
معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست
تاثیر

آبحیوان نیست چون خاك قناعت سازگــار
از خضر پرسیده‌ام آب بقا را دیده است
کلیم

آب ایستاده

آب مرده . مقابل آب روان .

افسردگان بعالم بالا نمیرسند / این آبهای مرده بدریا نمیرسند
آئینه کی بچهره شبنم فشان رسد / چون آب ایستاده بآب روان رسد
صائب

آب بروی کسی بستن و بر کسی بستن

آب از چیزی بستن و گرفتن . سرآب بستن .

بعمر داده راضی باش و ملك جاودان کمخواه
که آب زندگانی بر سکندر زین گنه بستند
فغانی

آب برروی امام خویش بستند آن سپاه
پس بآب تیغ شستند از جبینش گرد راه
شفیع اثر

رخ ز عشاق ستمکار گرفتن ستم است / آب از تشنه دیدارگرفتن ستم است
محسن تاثیر

آبی‌شدن معامله

کار در پـا افکندن و انداختن . کار دراز کردن و گـرفتن . کار تنك‌کردن و آوردن . کار سخت گرفتن . کنایه از برهم شدن معامله و از نظـام افتادن کار و دشوار

گردانیدن آن .

نعمت خان عالی در محاصره حیدر آباد گوید .

فقره

« طایفه را بمقتضای فاغرقناهم فی‌الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات مستعار شستند »

بر طاقت ما کار چنین تنك مگیرید — ایخوش کمران تنك مبندید میانرا

کلیم

تو بنشین گر او با تو جنك آورد — بـرو تیـغ تـو کار تنـك آورد

چو آئی سوی کشور خویش باز — مکن کار کوتـاه بر خود دراز

نظامی

مینداز در پای کار کسی — که افتد که درپایش افتی بسی

شیخ شیراز

چو در زلف تو دل بستست حافظ — بـدینسان کار او در پـا میفکـن

خواجه شیراز

چون لبت چون سخت گیرد کار برهر کس چنان ؟!

از بـرای آب خوردن بـایدش دنـدان سگ

سلیم

آتش

قبله دهقان . قبله گاه مجوس. قبله زردشتیان . از مصطلحات . محراب خورشید. مرغ یاقوت‌پر. مرغ آفتاب علم . از هفت قلزم. جوهر علوی . ناخن آفتاب و خورشید . نتیجه سنك. بستر سمندر. طاوس علوی‌آشیان . وتش مخفف آتش.بلند. تیز . همواره .آرمیده . افسرده .نشسته . بی زنهار . هولناك . سنگ. بست. سوزان . از صفات اوست .

آتش همواره میخواهد کباب عاشقان — زینهار ازروی عالم‌سوز خود بکشا نقاب

میرزا صائب

مصراع — موسی‌اندر درخت هم تش‌دید

مولوی معنوی علیه‌الرحمة

جمال‌الدین عبدالرزاق در تعریف آتش

زمانه سیرت و گردون نهیب و دریـا جوش

زمین گذار و زمان نعل و آسمان جولان

چو آفتاب جهان سوز و همچو اختر شوخ
چو روزگار لجوج و چو چرخ بی فرمان
ز عکس او همه روی هوا پر از لاله
ز جرم او همه روی زمین نگارستان
از وست تاج سر شمع و نور چشم چراغ
از وست رونق خرگاه و زینت ایوان
سپید و زرد بهم درچو نرگس سرمست
سیاه و سرخ بهم در، چو لالهٔ نعمان
بفعل همچو سپهر اندرو مضرت و نفع
بجرم همچو مه اندر فزونی و نقصان
عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل
شریف همچون عفو و لطیف همچون جان

ز دیگر طرف سرخ رویان روس — فروزنده چون قبله گاه مجوس
نظامی

یك قافله را روی سوی قبله تازی — یك طایفه‌را روی سوی قبله دهقان
میر معزی

هزار حیف که از کار خویش شبنم ما — گره بناخن خورشید وانکرده گذشت
شوکت

اینجا مراد از خطوط و شعاع آفتاب است نه آتش . آتش پرست . آتش کیش . قومی است معروف که پرستش آتش کنند .

آتش خاموش شدن و سرد کردن

آتش نشستن . آتش مردن . آتش خفتن . آتش فرو نشانیدن و فرو کردن و کشتن و میرانیدن . بعربی اطفا . و اخماد . گویند .

نشست آتش دل چهره برفروز ای ماه — بود که شعله کشد آتش نشسته ما
معانی

آتش ازچشم جستن . آتش از چشم پریدن . چراغ ازچشم جستن . کنایه از حالتی که از رسیدن صدمه طاری شود .

چو سیلی بچقماق گوشش رسید — از آن سیلی آتش بچشمش پرید
وحید

خانه کز روی آتشناك او روشن نشد | تا قیامت میجهد آتش ز چشم روزنش
صائب

آرزومند چیزی شدن . در لفظ حسرت وتمنا بیاید .

آرایش کردن زنان

هفت ونه کردن . هر هفت کردن . هفت در هفت کردن . یك چشمه کردن.

عروس دولت تو باد هفت و نه کرده | ببام قصر جلال تو تا ابد مسکون
عمید

هفت و نه این صنم عشوه ساز | عقل فریب آمد و برنا نواز
امیر خسرو

سحرکه این عروس هفت کرده | برون آمد بناز از پشت پرده
وحید

شش بانوی پیر کرده هرهفت | عالم بتو دید هفت در هفت
خاقانی

عروس صبحدم یکچشمه کرده | ببام چارمین ایوان برآمد
امیرخسرو

آواز افروز

ققنس . نام مرغی است.. از غیاث .

آزردگی خاطر

از دل ماندن . داغ شدن . گرفتن دل . شکر رنجی . غبار خاطر . رنجش . برخاسته خاطری. کوفته خاطر . گسسته دل. دل تنگ . دل سرد . دل گران . شکررنگی. دلگیر . دل زده . و بعربی ملالت و مله .

وفاکنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم | که در طریقت ما کافریست رنجیدن
در محفلی که تازه درآئی گرفته باش | اول بباغ غنچه گره بر جبین زند
کلیم

به هیچ و نیست مرنجان ضمیر وخوش میباش
که نیستی است سر انجام هر کمال که هست
حافظ

دل چو رویش دید جان را در بباخت | خاطر خواجو عظیم از دل بماند
خواجوی کرمانی

غبار خاطرت را سهل دانستم ندانستم
که آخر رفته رفته در میان دیوار خواهد شد
لاادری

خدا را صاف کن با ما دل بی‌کینه خود را
مدار از خاکساران در غبار آینه خود را
بابا فغانی

چه کرده‌ام سبب رنجش توچیست بگو
بگو بگرد سر بدگمانیت گردم
حیرتی

نباشد از دل صیاد داغدار زمن
بریدچون‌پروبالم قفس‌ز آهن‌چید
کلیم

نگه نداشت دل ما وجای رنجش نیست
ز دست بنده نخیزد خدا نگهدارد
حافظ

منم‌که دل‌زده ازچیدن‌گل بوسم
لب گزیده تراود ز باغ افسوسم
طالب

یارب چه‌گل شکفته زمکتوب ماکه باز
باد صبا ملول و کبوتر گرفته است
اگر گرفته دلی از جهانیان صائب
زخویش‌خیمه برون‌زن جهان دیگرباش
محمدقلی سلیم

از تنگی جا درد تو شدکوفته خاطر
درد تو و دل در الم انداز الم هم
درویش واله هروی

وداع کن‌که هم اکنون همی‌بخواهم رفت
گسسته دل ز نشاپور و صحبت احباب
میرمعزی

آزموده کار

بلند وپست دیده . جهان دیده . چشمها دیده . کارافتاده .گرم وسرد زمانه دیده . گرگ باران دیده .گرگ‌کهن .گرگ بالان دیده .

گرما بگذشت و این دل زار همانست
سرما بگذشت و این دل زار همانست
القصه تمام گرم و سرد عالم
برما بگذشت و این دل زار همانست

گر از بنده لغوی‌شنیدی مرنج
جهاندیده بسیار گوید دروغ
سعدی

ازتریهای فلك با چشم‌گریانم چه باك　　　درفراق‌یوسف خودگرك باران دیده‌ام

میر نجات

کی ز آه واشك مظلومان دلش آید برحم
گرك باران دیده باشد ظالم روباه باز

مخلص کاشی

دلم چندین فسون ازچشم ترکان خطا دیده
فریبم‌چون دهد نرگس،که چشم‌چشمها دیده

شریف

بی مروت تر زگردون نیست در عالم مفید
از فلك نتوان گله کردن که‌کار افتاده‌ایم

مفید بلخی

مصراع　　　زکارافتاده بشنو تا بدانی .

شیخ شیراز

اما لفظ‌گرك باران دیده وگرك‌کهن بمحل ذم مستعمل است .

آزرم

بفتح ثالث وسکون رابع و میم چند معنی دارد . اول حیا وشرم باشد . دوم بزرگی وعزت‌وحرمت. سیوم تاب وطاقت‌بودن. رحم وشفقت و مهرومحبت . چهارم ترقی ومردمی و آدمیت . پنجم غم واندوه وتنگی وسختی . ششم عدل وانصاف ویکدلی . هفتم ظاهرآشکارا. هشتم سلامتی وراحت بود. نهم نگهداشت وپاداش خاطروتحمل باشد . دهم غضب وقهروخشم. یازدهم بخواری‌وزاری‌گذاشتن . دوازدهم تقصیروگناه راگویند . سیزدهم مسلمان‌شدن‌باشد. چهاردهم نام دخترپرویزاست و اوچهارماه پادشاهی‌کرد .

آسمان

آبگینه طارم . آبگون قفس . آب‌گردنده .گردون . مخفی نماندکه گردون مرکب است ازگرد بمعنی‌گردیدن و واو ونون‌که دراصل الف ونون بوده پس‌گردون درگردان‌باشد وبه‌تبدیل‌حرف علت‌بسیاراست.ام‌النجوم.ایوان‌سیمابی.آستان‌گردان‌برهان. ابرش خورشید. فانوس‌خیال . فانوس‌گردان . بادبان اخضر. باد رفیع . بام فراخ . بام وسیع . بام‌گشاده رواق. بحراخضر. بحرخضرا . بنفشه گون‌طارم. پردهٔ نیلگون. پردهٔشب‌رنك. تاج فیروزه . جبه هزار میخ . تخت فیروزه . چادرکبود . چادر نیلگون . چادرکحلی . چترآبگون .

چشمهٔ زنگاری . چشمه‌کبود . چترمینا . چرخ اخضر. حلقهٔ آبگون . خرگاه‌گاو پشت . خم آهن‌گون . خم لاجورد . خیمهٔ ازرق . خیمهٔ زنگاری . خرم فضا . خیمهٔ‌کبود . خیمهٔ لاجورد . خیمهٔ روحانیان .خیمهٔ سبز. دائره مینا . صدف مشکین رنك . طارم اخضر.طاق منقش . طارم فیروزه . طارم نیلگون . طاوس آبگون . طاق خضرا . طوطی طاوس پر . طاق فیروزه رنك . طاق‌کحلی .طاق نیلوفری . طوق لاجوردی . طاق مقرنس . طشت‌نگون. فیروزه دریا . فیروزه خم . فیروزه سقف . قبای‌کحلی . قبای زربفت . قبه زبرجدی . قبه علیا . قبه گردنده . قبه‌مینا . قبه زربفت . قدح‌لاجوردی . قفس سیمابی . قلزم‌نگون.قندیل دوسر.کارگاه فلك .کله خضرا .کله دخان . کاسه پشت .کاسه سرنگون .کبود پشت .کبود حصار.کبود طشت .گرك فسونگر.گنبذ فیروزه.گنبذآفت پذیر.گنبذ زرنگار.گنبذ مقرنس. لاجورد خم . گنبذصوفی لباس.گنبذ جان ستان .گنبذ طاقدیس .گنبذدولاب‌رنك .لاجوردینه خم . لاجوردی سقف . مهرهٔ لاجورد . مهره . نقاب خضرا . ادهم . پرده سبز زراندود . دیوهفت‌سر. دریای قار. زنگاری سپر. سبزپل. فیروزه ردا . این‌کوزپشت . این‌حصن‌هزار میخ .کبود غدیر. لگن زمردی . مهد مینا . نیلی چادر. نیلی قفس . نیلی رواق . هودج گلریز . حصار معلق . حصار فیروزه . سبز خوان . ورق لاجـورد . سند این در آفتاب بیـابید .

نگه کن برین گنبد زرنگار — که سقفش بودبی‌ستون استوار

سعدی

ماه سرمنجوق‌کمالش بسرخویش — آئینه زربفت برین طاس مقرنس
نازخروش‌خروس‌برسرطشت‌کبود — بیضهٔ زر افکند زاغ سیه ازدهان

لاادری

ز مهر زورق سیمین ماه برخورشید — هزار چشمهٔ سیماب ازین‌کبود غدیر

بدر

برسراین‌سبزخوان خورچونهدقرص‌زر — خشك لبان را مباد مائده جز لعل تر
زاغ سیاه را ز هوا در ربود باز — عنقای سبز بود زر اندوده شهپرش
شاهد سلطنت خیمهٔ زرنگاری را — در عروسی لقا تکمهٔ چادر گیرد
خشت زرین‌گربر افتد ازسر فیروزه خم — جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان
تا وقت شام بیوه زنی پنج شوی را — باغنده برکنار نهد چرخ اخضرش

بدر چاچی

باغی است فضای کبریایت   بیرون زریاض سبز طارم
از هرورقش چو بحر خضرا   آویخته صد هزار شبنم
خواجه جمال‌الدین سلمانی

تا شب دل سیه رود صبح سفید روی را   برسرطاس لاجورد اززرمرخ ساغراست
طائر و هم چون رسد سوی جناب حضرتش   زآنکه هزار ساله ره زان سوی‌طاق اخضراست
محو شد نقطه زر دایرهٔ مینا را   جزخط جام میار از پی عشرت ما را
خون خروس آر پیش‌کز... حلق زاغ   بیضه زرین کشد طوطی طاوس پر
عروس زهره تا ازمهرچنگ سیمگون‌مه   دف زرین‌کند پنهان بزیر نیلگون‌چادر
بوقت صبح که در پیشگاه خیمه سبز   شب سیاه قبازد ز زر سرخ سرپر
بدر چاچی

آسیبی

پری‌گرفته . پری زده . دیو زده . دیو گرفته . بعربی ذی‌جنه‌گویند .
گهی چون دیو زد بیهوش گشتی   فغان کردی وپس خاموش گشتی
فخرگرگانی

شبی روی خود شسته ازآب وگل   گلی کان بود زینت سبز پل
ملا طغرا

آسایش کردن وآرام گرفتن

کمرسیخ‌کردن ،کمرراست‌کردن . نفس راست‌کردن . نفس درست‌کردن .
ازنخستین نکهت مست وخرابم‌کردی   کمری سیخ نکردم که‌کبابم کودی
تأثیر

صبا رسید و نماند آنقدرکه آه کشم   نفس درست نکرد آن زره رسیدهٔ ما
ارادت خان واضح

نفس از خانهٔ آئینه این‌جا راست می‌کردی
اگر آگاه می‌گشتی ز درد انتظار من .
صائب

آشیانهٔ زنبوران

شان موم . شان عسل . لانه . زنبور خانه .

مانند شان موم که ریزند شمع از آن / شد خانه‌ها خراب که سر و نهال شد
وحید

ر زسور پیکان خارا گذار / مشبك چو زنبور خانه سپر
ملا عبدالله هاتفی

شنیدم که پیری غم خانه خورد / چو زنبور در سقف او لانه کرد
سعدی

آفتاب عالمتاب

آبله رخ فلك . آبگون صدف . آتش بیدود . آتش پسین . آتش روز. آتش صبح. آتشین صلیب . آهوبره فلك. انجم سوز. آئینه هفت جوش . آتش زمزم . افسردیراعظم . افسریاقوت . آهوی خاوری. آئینه چرخ . آئینه گردون . آئینه محشر. آهوی زر. آهوی آتش فشان . آهوی ماده . بازسفید . بازرز. بچه طاوس علوی . بیضه چرخ . بیضه‌زرین. بیضه زرد . بیضه آتشین . بیضه صبح . بیضه کافور . پیاله زر. تاج‌گردون . تاج‌کیخسرو . تاج‌زر. تابهٔزر. تذروزرین. ترازوی‌زر. ترك نیمروز. ترك‌چین. ترك زردکلاه . ترك‌حصاری. ترنج زر. ترنج طلا . ترنج مهرگان .تیغ آسمان زن . جام فلك . جام زرد . جام‌سحر. جام زر. ابن صبح . جام مسیحا . جبه درویش . چتر روز . چترزرین . چراغ آسمان . چراغ جهانتاب . چراغ‌سپهر . چراغ عالم افروز . چشمهٔ آتش فشان . چشمهٔ خاوری . چشمهٔ بی نم . چشمهٔ گرم . چشم روز . چشمهٔ سیماب . چشمهٔ روشن . خاتون فلك . خاتون جهان . خاتون یغما . خایه زر . خسرو خاور . خلخال فلك . خسروسیارگان . خسرو اقلیم چهارم . خسرو انجم . خسرو چهام . خسرو مشرق . خواجه اختران . خشت زر . خیمهٔ زرین . خود . رومی‌زن رعنا . زمزم آتش فشانی . شاهنشاه‌زند اُستا . آئینه گردان . مهر دهان روزه داران . نیزه بکف . دست کلیم . راز دل زمانه . روباه زرد . روز گرد . زاهد کوه . زر رومی . زرین سپر . رومی خندان . زر سرخ سپهر . زر گر چرخ . زرین صدف . زرین هما . زنگله روز . زورق زرین . سلیمان روز . سیماب آتشین . شاه خاور . شاهد روز . شاهد زر . شمع زرین لگن . شمع لگن‌چهارم . شمع‌صباح . شمع صبحی . شمع عالم تاب . شمع فلك . شمع سحر . صحیفه زر . صدف آتشین . صد خزان . صباغ الارض . صیقل آفرینش ، طاس زر . طاوس آتش پر .

طاوس مشرق خرام . طرفدار انجم. طشت زر . طفل خونین . عامل دریاوگان. عروس چرخ عروس چهارم فلك . عروس خاور . قبه زرین . قرابه زرین . از برهان . قرص زر . قرص زر مغربی . قرص هفت دره . قطره زرد . قندیل چرخ . قندیل عیسی . لعاب کوه . قاصد چرخ . نیز کنایه از ماهتاب است . لعل فلك . لعبت زر نیخ . محراب جمشید . نیز کنایه از آتش است . مطبخی فلك . مرغ روز . مشعله خاوری . مشعله روز . مشعله گیتی افروز . سالار هفت خروار کوس . مهرهٔ زر . ناخن‌روز . وجود سازمعادن . همسایه مسیح . همخانه مسیح . یك اسپه . یوسف روز . یوسف زرین رسن . یوسف زیبق نقاب . پادشاه جهانگیر عالم‌بالا . باد آتشین‌مخلب . پاره مزعفر . تاج لعل . ترك سنان گذار . درست زر . درست‌مغربی شرق . اختر ماه افروز . هزار تابه . مرغ بهروزی . پوستین روباه زرد. ستاره قلندران . دف‌زر . دهره زر . درست مغربی . زرین سپر . زرین ساغر . زرین‌صدف. سپر زرد . سبز پل . شاه مغرب . شاه شرق . شاه‌جبین . شاهبازسحر . شمع رواق‌اخضر . شمشیر سحر . شاهد تپ‌لزه دار . شانه زرین . شاه اختران . شاهد آبی . شاهین زرد اندود . طاس‌مقعر . کدوی زرنگار . کلیچه زر . کشتی زر . کلاه زر . نقطهٔ یاقوت . نقطه زرد . نمکدان زرد . شیر گردون . گل سرخ . عقاب‌آتشین . شهپر . لاله زرد . خشك زر . نیز بمعنی زرخالص .

توشبهای سیه دیدی چه دانی — فروغ این چراغ آسمانی

وحشی

ز می‌شد چهرهٔ آن‌ماه‌عالمتاب روشن‌تر — چراغ آسمانی میشود ازآب روشن‌تر

صائب

ناوك عصمت بدوزد چشم‌روز — گر کند در سایهٔ چترت نگاه

انوری

سنان سکندر دران داوری — سبق‌برد از چشمه خاوری

نظامی

اندران‌صحرا که‌شیران‌دولشکر صف کشند — آسمان از برهمیخواندبرایشان‌اقتراب
چشمهٔ روشن نه‌بیند دیدهٔ گرد سپاه — بانگ‌تندرنشنود گوش‌ازغریو کوس‌حلب

استادفرخی

وقت سرد است آتش افزون کن کزابر — چشمهٔ آتش فشان پوشیده‌اند

خاقانی

از نغمه اطروبهٔ او چرخ زند رقص — رقصی که کلاه زرش از فرق زر افتد
خون خروس ار پیش پیشگه حلق زاغ — بیضهٔ زرین‌کشد طوطی طاوس پر

در عوض تاج لعل داد محض کهکشان	قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم
گوی که فراش تست صبح که وقت سحر	قبه زر میزند بر سر نیلی خیم
ردای عودی تو از ترنج زر پاسی	ضیای چهرهٔ او از طلوع صبح دژم
باز کبودیست چرخ بال زنان درهوا	مار سفیدیست صبح مهره زر در قفا
گرگ سحر نوك دم بر سر جبار زد	کاهوی زرد اسد با بره‌شد درچرا
نمکدان زر ازماهی بسوی بره مائل‌شد	چه شورشها که دربازارگرم‌نوبهار افتاد
بداد چرخ بهندو قبای مروارید	که تا جمال بپوشید ترك زرد کلاه
	بدر
منم آن مرغ که در بیضه ندارم آرام	بیقراری کشدم در قفس سیمابی
	سالك یزدی
بر ورق لاجورد نقطه زر شد رقم	سوی لب ما میار جز خطجام ای صنم
	بدر
که چون آتش روز روشن گذشت	پر از دود شد گنبذ سبزکشت
سبزه‌زار آسمان را درپناه عدل او	مرتع آهوی ماده سینه شیر نر است
	نظامی
که چون بامدادان چراغ سپهر	جمال جهان را برافروخت چهر
صبح که همچو صوفیان خرقه‌سبزمی‌درد	آن‌همه‌آه سردش ازبهر پیاله زراست
ای که ازعدل توشیر اجم آهو بره را	بی‌زبان پروردش دردهن خودچوزبان
شام درایوان تو زنگی سیمین کمان	صبح بمیدان تو رومی زرین سپر
خیزکه باز باز زربرسرچتر نیلگون	گشت‌پدید بازمرغ ازغم‌دل‌فغان‌گرفت
صبح چوتاج‌زر گرفت‌ازکف‌خازن‌فلك	سوی جناب‌شه‌شدوروی‌برآستان‌گرفت
ولی بوقت سحرگه که رومی خندان	گرفته خنجر زر سوی زنگبارآمد
	خواجه نظامی
قدرتش آورده برون بی تعب	یوسف روز از چه تاریك شب
	طاهر وحید
چون‌رومی‌زرین‌سپر کرده‌حمایل‌در کمر	زنگی ز دست این‌خبرازمعده‌سوداریخته
زرین همای چتر سپید است مال تو	بی‌مال‌چون حواصل‌گرگین‌چه مانده‌ای
اندیش ازآن روز که از زلزله صور	منشق شود این گنبدوآن‌خشت زر افتد
	بدر

برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز — کنند ناخن روز از حنای صبح خضاب
خاقانی

در حدود باختر آهوی دشت خاوران — چون فرو شد درهواشاخ غزال آمدپدید
خواجه جمال‌الدین سلمان

مصراع . شاه خاور زکمین گاه افق سر برزد

موج دل صد قلزم یکقطره ز تأثیرش — شمع لگن چارم یك ذره ز انوارش
زان پیش کاسمانرا طباق صبح بنهد — بر هفت خوان گردون‌یك طاسك‌معصفر
زان پیش کاسمانرا خیاط چرخ دوزد — بر خرقه کبودش یك پارهٔ مزعفر
نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب — دود چراغ بزمت‌روی عروس خاور
غزالی کزدهن‌انداخت‌دوش‌آن‌بیضه‌های‌زر — ربودش‌ازقضا تاکه عقاب آتشین شهپر
به نعل سم سمندت که پیش گوهر او — درست مغربی شرق کم عیار آمد
بشاه چین عوض اطلس سیاه دهد — فلك عمامه زربفت جبه ازرق
از برای تشنگان راه مهرش آفتاب — برسر این‌نه خم فیروزه‌زرین‌ساغراست
بدر

سحرگه چو طاوس مشرق خرام — برون زد سر از طاق پیروزه فام
که چون شاه چین زین بر ابرش نهاد — فلك نعل زنگی در آتش نهاد
سحر گه که آمد به نیك اختری — گل سرخ بر طاق نیلوفری
رخ‌خاك‌آب‌ازو‌گیردهواچون‌گشت‌ازسیلش — دف ذوپرده‌زوباید رباب‌آمد ازان‌نامش
تاکه سپهر آبگون لاف غلامی تو زد — از سرحسرت‌آتشی‌برسرشاه خاور است
چوشاه‌شرق‌پیداشدبکف‌بر‌لعل‌گون‌جامش — سپاه شام پنهان شد زسهم برق صمصامش
فرازچترمروارید زان شد بازززین پر — که‌مرغ‌صبح‌را یکدم نبوداز ناله‌آرامش
عروس‌صبح‌مهرآورچوگل‌زد‌بیدهن‌خنده — که‌ازشادی درشت‌زر برون‌افتاد ازکارش
دراز شد ز ره عنبرین شب بی آن — که میرود سپر زرد درکمان چون‌تیر
زسبزه زار فلك چون دمید لاله زرد — کرا بود زگل سرخ وشاخ باده گزیر
جامه فوطه کش بیر از کروفر — رنگ این طاق مقرنس را مخر
دلم این عنکبوت زرین تار — پارهٔ شهپر ذباب من است
نظامی .

آفت آسمانی

درواقعه عظیم بیاید .

آگاه ساختن و خبردار شدن وبودن

انگشت برافشردن . بدست باش . واقف شدن وگشتن‌ازچیزی . واین‌کنایه‌ازخبردار شدن نیزآمده . بربناگوش زدن. آستین ازدوربرداشتن . مهره بطاس‌انداختن . وافکندن. ومهره درجام انداختن .

همچو طفلی که بود درکف استادکفش ادب انگشت من افشرد وخبرکرد مرا
قدسی

چوبرولایت دل دست یافت لشکر عشق بدست باش که هر بامداد یغمائیست
خواجه شیراز

دگر پاره خون جگر جوش زد قضا را قدر بر بناگوش زد
نظامی

حیرت عشقم ز راه‌خاکساری برده بود گردبادی گرنمی‌برداشت ازدورآستین
مگرواقف‌شدازجوش‌نشاط‌خون‌من‌صائب که می‌بینم‌زقتل‌خود پشیمان‌آن جفاجورا
می‌کند در پرده دل سیر دایم ماه من تاکسی واقف نگردد ازغم جانکاه من
مفید بلخی

سوخت نفس عالمی ازبازیت ای آسمان ازمه وخورشید تاکی مهره‌اندازی‌بطاس
اثر

صدای عشقم از صندوق گردان برآمد تا فتاد این مهره درطاس
حکیم نزاری

آلة تناسل

ملازاده. ابوالعیاش. ابوالحیه. ابوالمطراق . ابوعمیر. سکه مردی. نیز‌کنایه‌ازغیرت وحمیت و آبرو . شاخ مردی . لعل سیماب ریز. الف‌کوفی . الفیه . الفینه . متاع‌غرقی . میم مطوق . میم حلقه‌دار. حمدان . حمدون . خرمای بی‌خسته . زردك . چله‌نشین . سیك. شستك .كله .

شیخ بدرالدین ابوالعیاش رومی پیرنجد
آنکه در هر حلقه ذکرش میرود یعنی دکر
دیدن ، سر خر در طبق و هیچ نگفتن
بر پختگی خواجه ابوالحیه گواه است
وسعت مشرب او بین که ابوالمطراقم
اندرون رفته وگوئی که مگر بیرون است
خواجه‌کرمانی

چوشاخ مردی ما نرد امتحان در باخت
بساط حسن ورا نقش دو، سه بار آمد
بدر چاچی

هرچه بودش زنقد و جنس‌کساد
قیمت این متاع غرقی داد
شفیع اثر

موشکافی کارها را کار ملازاده نیست
تو به تحت‌اللفظ واعظ‌گشته‌چون‌ملاحسین
عالی

تا دس و کاسهٔ تو بر طبق عرض نهم
قلیه زردك دهمت جای گذر بورانی
تاثیر

آماده سفر شدن

پا در رکاب . پا در رکاب . پا خاکی‌کردن . جرس بر محمل بستن . جرس برگلو بستن . رخت سفرکشیدن . باربستن . سفرساختن . نان درانبان‌گذاشتن .
هرگاه‌گویند که‌فلانی نان درانبان نهاد مرادآن باشدکه سامان سفرکرداز مصطلحات.
جناح سفر. کفش خواستن . کوس فروکوفتن وبرکشیدن و زدن . جل برگاوبستن . دامن برافشاندن . زین برگاوبستن . عصا وپا افرازپیش نهادن .

مسافران چمن نارسیده درکوچ‌اند
شکوفه میرود و شاخ بار می‌بندد
نظیری

پرواز شوق دل به سفر بیشتر کند
این مرغ از جناح سفربال و پرکند
ای‌رفیقان‌بار‌خواهم‌بست‌یارمن‌کجاست
حاضرش سازند تا من‌کارسازی میکنم
تاثیر

شد یار و دل بتفرقه مشغول کار ماند
او باربست و خاطرما زیر بار ماند
واله هروی

خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر
چون دستدرعنان رودوپایدررکاب
مغربی

همه از درد طلب نعل در آتش دارند
کوه چون ریكروان پا برکاباستاینجا
باقامت خم از عمر استادگی میجوئید
پا در رکاب باشد تیریکه درکمان است
صائب

بدرگاه ما پای خاکی کنی
ز جوشیدنم ترسناکی کنی
اگر پای خاکی کنی بردرم
چوخورشیدبرخاكچینبگذرم
چوبانك جرس آمدازپایگاه
جرس درگلوبست هارونشاه
جهانگرد رادرجهانتاختن
خوشآمد سفر درسفر ساختن
نظامی

بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است
اینکه از شبنم جرس برمحمل گل بستهاند
صائب

چو شدگاوی زمین را پای از پیش
زمین برگاو بست از غم جل خویش
میربقلی بدخشی

شیربرگاوبهبنددزخجالتجلخویش
هرکجا پای تخیل فشرد طاقت ما
تاکی از تشویش فکر وجان تن
زین بنه برگاو ریش خود مکن
تاثیر

بهندوستان برکشیدیم کوس
چوهندوشد ازگرد مهآبنوس
نظامی

مصراع
کوس رحلت بکوفت دست اجل
شیخ شیراز

آواره شدن

سردرجهانگرفتن . سردرجهان نهادن . سربکوه وبیابان دادن . سردرصحرانهادن

زربده مرد سپاهی را تا سر بدهد
وگرش زر ندهی سر به نهد درعالم
شیخ شیراز

لشکرکشید عشق ودلم ترك جانگرفت
صبر گریز پای سراندر جهان گرفت
میرخسرو

نالهٔ زنجیر دارد حلقه چشم غزال
تا من دیوانه راسردربیابان‌داده‌اند

صائب

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سربکوه وبیابان توداده‌ای‌ما را

خواجه شیراز

آه مظلوم

تیرتظلم . دم‌سحابی . دم نیم‌سوز. ازمصطلحات . دود جگر. دود دل . تیرآه

تیرآه ما زگردون بگذرد جانا خموش
رحم‌کن برجان خودپرهیزکن ازتیرها

آتش سوزان نکند بر سپند
آنچه کند دود دل دردمند

سعدی

ز رسوائی دلم جمع است در محشراگر جویم
که از دود دل من صبح محشر شام میگردد

وحید

بی خبرهست ز تیر آهم
گربود دلبر من تیرآهی

میرزا عبدالغنی قبول

آه کردن

آه بردمیدن وزدن . آه سرزدن . آه‌کشادن وکشیدن .

میان‌گریه چوآهی‌کشم شود طوفان
ز باد ، سوزش دریازیاده می‌گردد

جمالامتخلص بهواله

دوش سرزد بی خبر آه بلندی از دلم
نه فلك را سوخت بالاترنمیدانم چه‌شد

مبدع شیرازی

آه به آه انداختن . آه ازلب‌گسستن . ودرسینه شکستن. آه‌گسستن .آه درگرفتن با چیزی . آه پیچیدن درچیزی .

چون میکشم زروزن دل‌آه آتشین
تمثال اژدها ز گریبان برآورم

آملی

آه اگرسوختگان آه به‌آه اندازند
آورندت زنهم چرخ وبجاه اندازند

باقرکاشی

نیر طبع ازکسوف فسق در بیت‌الشرف
زین خجالت آهم ازلب نگسلد چون میم ماه
واله هروی

شده است سینه من همچوتیغ جوهردار
زبسکه آه شکسته است در جگر ما را
صائب

نگسلد آه چه درخواب چه در بیداری
کرده پیوند باندوه رك و ریشه ما
ظهوری

مرا آه ازخموشی دردل دیوانه می‌پیچد
که ازبی‌روزنیها دود درکاشانه می‌پیچد
صائب

بسکه در لحد پیچد آه بیقرار من
سنك آسیا گردد تختهٔ مزار من
شانی تکلو

آه سحر و دعای بد

تیرسحر. صورصبحگاهی . صورنیمشبی . آه نیمشبی . ناوك سحری . ناوك فکن. از مصطلحات وهفت قلزم

نیمشبی آه زند پیرزال
دولت صد ساله کند پایمال
شیخ شیراز

سرمکش حافظ زآه نیم شب
تاچوصبحت آینه رخشان کنند
حافظ

آئینهٔ بدن نما

آئینه قدنما . آئینه‌جامه نما، آئینه کلان که تمام بدن درآن دیده شود .

آوردتادرآغوش عکس جمالت ازشوق
آئینه بسکه بالید آخر بدن نما شد
ملا فرج‌الله شوشتری

لوح مزار دوستان پیش نظر نه و ببین
صورت حال خود از این آینهٔ بدن‌نما
میرزا محمد رفیع واعظ قزوینی

هرذره‌ام زیادت ازبسکه با صفا شد
آئینه‌های داغم آخر بدن نما شد
میرزا حبیب‌الله

باب الالف المقصوره

الف در فارسی برچند قسم است اول برای فاعل چنانچه در دانـا و بینا و جویا . دوم برای مفعول چنانکه پذیراباد بمعنی پذیرفته شده باد . سیوم برای لیاقت چنانکه‌خوانا وپذیرا بمعنی لایق خواندن‌ولایق پذیرفتن . مصراع: پذیرا سخن بود شد جایگیر. دراین دو قسم فرق باریك است . چهارم برای متکلم چنانکه ملاذا و معـاذا یعنی ملاذمن . پنجم برای اتصال یعنی مرادف باء الصاق آید چنانکه رنگارنگ و شباشب یعنی رنگ برنگ و شب بشب . ششم برای قسم چون حقا و ربا . هفتم مصدریه چون پهنا و فراخا بمعنی پهن شدن و فراخ بودن .

مصراع به پهنا شدی چهره را پهن ساز

نظامی

هشتم برای کثرت چون خوشا و بدا و اندکا یعنی بسیار خوش و بسیار بـد و بسیار اندك . نهم برای دعا چون دهاد و کناد و بماناد و میراد و مریزاد وباد در اصل بواد بود دهم برای ندبه یعنی برای مد صوت‌که بجهت دفع بخار غم در نوحه و ناله بکار برندچون وا فریادا . و دریغا و دردا و واویلا . یازدهم برای ندا چون خدایا وکریما و دلا ومحبا. دوازدهم برای عطف چون شبا روز و سالاماه و سراپا و در شبا روز لفظ از بجای واوعطف است . سیزدهم زاید وآن گاهی در اول آرند چو اشترو شتر و اگـروگر وابـروو برو اشکره و شکره و اسکندر وسکندر . وگاهی در وسط چون نگونسار بمعنی نگونسر وحرام خوار بمعنی حرام خور یا سمین بار بمعنی یاسمین بر . وگاهی در آخر چون نیکا بمعنی نیك و درویشیا بمعنی درویشی وگفتا بمعنی گفت واین الف زاید اکثر در نظم می‌آیدبرای ضرورت‌وزن . چهاردهم الف تسمیه کـه برای تعظیم در آخر اعـلام والقاب آرند چون جلالا ونصیرا و ظهیرا و طالبا وتقیا و صائبا وغیره . پانزدهم برای افـاده معنی انحصار چون سراپا . شانزدهم برای نسبت چون‌گندا بمعنی چیزی‌که بوی ناخوش دهد پور بهای جا می‌گوید: مصراع گندا و تیز همچو پیاز وترش چودوغ، وشوهرا بمعنی هارگل و غیره

که بروی شوهر و داماد آویزند و زیبا منسوب بزیب . هفدهم برای اشباع یعنی الفی که بسر خواندن فتحه پیدا شود چون نماك بمعنی نمك و ماهار بمعنی مهار وآچار بمعنی اچار و این الفممدوده در اصل دو الف است . هژدهم الف تنوین وآن در اواخر اسماء عربی واقع شود ودر مقام نصب نویسند در حالت وقف الف خوانده می‌شود چون یقیناً و مطاقاً و قطعاً و ظاهراً و مثلا و اصلا و این تنوین نصبی مفید معنی تمیز است یعنی از روی یقین چنین است مگر لفظ اصلا منصوب بنزع خافض است یعنی به دورکردن با که حرف جاره است. ای اصلا در اصل باصل بود یعنی بوجهه بهیچوجه. نوزدهم الف جمع وآن درفارسی جز بلفظ ما یافته نشده و در عربی بسیار است چون تدابیر و تراکیب و عناصر و مساجد و عرایض . بیستم الف ابدال واین مخصوص بعربی است چون دربدل واو آید بصورت الف نهو بنویسند چون عصا که در اصل عصو بود چون در بدل یا آید بصورت یا نویسند والف خوانند چون مهدی که در اصل مَهْدَیٌ بوده. هم چنین درمرتضی ومصطفی اگرچه پایهٔ این هردو دراصل واو بوده. بیست ویکم الف تأنیث که باو آخر الفاظ عربی ملحق‌شود بصورت یا نوشته می‌شود چون حبلی وعقبی و دنیی مگردنیی‌را فارسیان دنیابه‌الف‌نویسند . بیست و دوم الف مجهول الاصل واین را نیز بیانویسند گاهی فارسیان الف‌را باعتبار صورت‌کتابت یا خوانند چون موسی و عیسی. بیست و سیوم بمعنی سو و طرف چون سرازیر و سرا بالا یعنی سر بسوی زیر و سربسوی بالا و راستا وچپا . بیست وچهارم‌الف بمعنی است‌که حرف ربط است چنانکه. (دریغا گردن‌طاعت‌نهادن. گرش‌همراه‌بودی دست‌دادن) یعنی دریغ‌است و ایضاً عرفی‌گوید

آن جام‌که از رای منیرتو فلك ساخت　　　زودا که کند غنچه گل شهرت جم را

یعنی‌زوداست واین حرف‌گاهی بیای موحده بدل‌شود چون اسفدیدن وبسفدیدن‌بروزن پرستیدن بمعنی‌ساخته وآماده شدن و بخای معجمه چون استه وخسته بالفتح استخوان خرما وکنار و غیر آن وبدال مهمله چون بآن و بدان و بزای معجمه عربی و بکاف فارسی و بلام چون‌سگ‌آبی وسگ لابی،جانورآبی‌که جندبید ستراز آن‌بهم رسد وبنون‌چون اغول و نغول بواو معروف جائیکه در بیابان برای رمه گوسپندان سازند آورد و ناورد بمعنی جنگ و بواو چون‌ارنج و وارنج و تاغ وتوغ نام درخت ویکسان ویکسون بمعنی برابر وبهاء هوز چون انباز وهنباز ویاسا ویاسه‌بمعنی رسم وقاعده مغلان وبیای تحتانی چون ارمغان ویرمغان چون افتاده و بیفتاد .

ابر

قطره دزد . آب دزد . اطلس رباب . سیه‌پیل . پیل معلق در هوا . پیل آبکش . از قصاید بدر چاچی و بهار عجم .

چو دریا چرا ترسم از قطره دزد | که ابرم دهد بیش از آن دست مزد

خواجه نظامی

سیه پیلی است خنجر زن جهنده آتش از کامش
فتد از چشمها اشکش دود از نقره ها خامش
ز اطلس پرده ها سازد عماری زر اندوده
چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و آرامش

بدر چاچی

ابر سیاه

پرده زجاجی. گران دود. از بهار عجم وهفت قلزم.

ابروی محبوب

ماه نو. قاب. قوسین. قوس قزح. عابد فریب. کمان. طاق. شاه بیت. شاهین ترازو. محراب. عین. نون ازون. کاف. چوگان. کلید. حاجب. دزد. کمر بسته. بلند اقبال. تیغ ستم. شمشیر مغربی. طغرا. زنگاری کمان. هلال. معنبر. ناخن. تلخ ابرو. چار ابرو. دلارای. دلگشای. دلکش. دلفریب. شوخ. پـرعتاب. عشوه ساز. پرخم. کج. کینه‌توز. سبکدست. سرگران. رسا. سیه تاب. عنبرین. مشکین. مثال. نون قوسی. سوره نون. طاق مردانه. طاق شکسته. عیار پیشه. یکشبه تیغ. باز. مقراض. کمان خانه. کماندار. پل‌دود. محرابی. قبله‌نما. مصرع. مطلع. مد. بیت. شاه بیت. رحل‌آبنوسی. سایه. بال هما. بال شاهین. ترازو. قلم. این همه از صفات و تشبیهات اوست.

دو شمشیر اند در یك قبضه ابروی سیه تابش
که هردم میدهد آن تندخو از زهر خشم‌آبش

فطرت

اگر بر آسمان آن‌ماه‌نو تا بدبه یکتائی | بنون قوسی ابروی یار من نمی‌ماند

غنی

ازآن چون‌شکل ناخن یافت ابرو | که بگشاید گره از جبه خویش

شفیع اثر

در کمانخانهٔ ابروی بلند اقبالش تیر بیخواست ز ابروی کمان می‌آید
بی اشارت خم‌ابروی‌تو یك ساعت‌نیست قبله‌ات شوختر از قبله نما افتاده است

صائب

سر نوشت خود توان خواند از خط پیشانیش
مـد ابـرو شاه بیت مطلـع انـوار کـیست

میررضی‌دانش

اشارت کن به ابروی چو چوگـان که تا از سر دوم چون گـوی غـلطان

امیرخسرو

ز خون عاشقان ابرو آن شوخ چو شاهین ترازو سر گران است

خان آرزو

مطبوع‌ترز نقش تو صورت نه‌بست باز طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

خواجه شیراز

کشاد کار دلم ازکلید ابـروی تست مرا چو تنگدلی از دهـان تنك بود

ملا مشهدی هندی

ای که ازشوخی بکف داری چو ابرو تیغ بـاز
بسملم کن تا چراغ مدعا روشن شود
بـود مقراض او دلبستهٔ مـو شده هم چشم با مقراض ابرو

ملا جامی سجود

پلـی بسته بلنـد ابروش از دود کـه نظاره زآبش نگـذرد زود

زلالی

سمن عارضان پیش خسرو بپای بـآواز ابریشم و بـانك نـای

حکیم‌فردوسی

اگر داری سواد ای چشم زان ابرو وپیشانی
کتـاب حسن در بـالای رحـل آبنوسی بین
قـلم ابـروت سخن ساز است بهر عشاق نامه پرداز است

میریحییٰ شیرازی

ابلیس

شعله زاده . خصم یکچشم . معلم‌الملایك . شیخ نجدی . نجدی . بوخلاف. بومره .

از لطایف . شیخ شیراز . فقره . معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش باز آورده برنجیدم ولا حول گفتم که دیگر باره ابلیس را معلم ملائکه چرا کردند

برهان آدمیت ا. قدسیان بس اند | گوشعله‌زاده تا ننماید سجود ما؟!

صائب

نه خاك تیره بماند ز آسمان لطیف | نه روح قدس بماند نه نجدی ملعون

جمال‌الدین عبدالرزاق

بر نجد شدی ز تیر وسدی | شیخانه ولی نـه شیخ نجدی

نظامی

اثر کردن دعای قلبی

باطن زدن .

ساقی نه همه مستیت ازمیکده باشد | شاید که ترا باطن مینا زده باشد

تاثیر

احمق

خرکس . تهی مغز . سست ریش . بادسار . کانا . باد سر . کون خر . گاوکون . از برهان . مصطلحات . گاو دل . گاوزهره . گاوریش . تنبان . تنبار . معزخرخورده است . مغز سر ندارد .

کان تهی مغزرا چه علم وخبر | که برو هیزم است یا دفتر

سعدی

کون خرش شمار اگرگاو عنبراست .

مصرعه

آید چو ز من کلان تری برخیزم | چون بهر خر بی هنری بر خیزم
ای خرکس گاوکون مگر کبرخرم | کز دیدن هر ماده خری برخیزم

یحیی کاشی

سخت درماند آن امیر سست ریش | جون نه پس بیند نه پیش ازاحمقیش

مولوی معنوی

خلق گویند مغز خر خورده | هرکه در احمقی تمام بود

کمال اسماعیل

مرترا خصم دشمن دانا — بهتر ازدوستان همه کانا

حکیم سنائی

نی عجب گرگاو ریشی زرگری گوساله ساخت

طبع صاحب کف بیضا برنتابد بیش ازین

کمال اسماعیل

ازخصال شاعران بی‌تمیز بی‌ادب — درفغان‌خواجگان‌گاوریش‌بی‌نهاد

حکیم سنائی

احوال غیب دانستن

ورق نانوشته‌خواندن . ازمصطلحات بهارعجم .

احتیاج و افلاس و محتاج

آب درجگر نداشتن ونبودن ونماندن و نگذاشتن . آستین نداشتن . آستین کهنه و پاره . پشم درکلاهش نیست . پشم درکلاه ندارد . بوریا پوشی . ناخن ندارد که پشت خود را بخارد . آه در جگر نداشتن و نبودن . بکاسه و نمك محتاج شدن . دیوارکوتاه . درد خوار. نیزکنایه اززمین. ازبرهان . بیك روزه محتاج‌کفن. پای ازپیش رفتن و بدررفتن . کناره خشك داشتن. نان گربه به تیرمی‌زند . ناداری. نان میگوید وجان می‌دهد. نم‌ندارد. نم درجگر ندارد . مفلوك . بمعنی فلك‌زده و ازاسم مفعول ازمصدرجعلی است . افتادگی . تنگدست . تهیدست . تنك عیش . تنك معاش . تنك روزی . تنك‌زیست . تنك بخت . بعربی املاق وصعلوك . بمعنی محتاج وصعالیك جمع آن .

نماند درجگرم آب واین سیه‌چشمان — هنوز از ده ویران خراج می‌طلبد

بابا فغانی

کسی مباد اسیر شکنجه افلاس — که آدمی بسردار به زنا داری .

میرزا بیدل

نیامیزند با هم مردمان از نخوت دولت — پس‌ازافتادگی ازهم جدائی‌نیست‌یاران‌را

هر کجا رند بوریا پوشی است — هوس آتشین رخی دارد

وحید

من وچند صعلوك صحرا نورد — برفتیم قاصد بدیدار مرد

سعدی

آلودگان که آب ندارند در جگر | دریا به آب دیده‌تر شستشو کنند
ظهوری

گوشه فقر است ایما مانع رنگینیم | آستین پاره‌پوشیده است احوال مرا
اشرف

در روز محنتم سر دستی‌گرفته است | چون بهله‌آنکه‌درهمه‌عمر آستین نداشت
اثر

یکی دل داشتم آنهم توبردی | بجان توکه آهم در جگر نیست
سنجر کاشی

حسود را زحسد بس همین قدر که بود | بکاسه و نمك وچشم شور خود محتاج
اثر

مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم | پایم ازپیش بدر رفت وبهند افتادم
زلالی در سلیمان نامه

دست تهیست حاصل من ازکمال خویش | از پیش رفته پای بمنزل رسیده‌ام
نیم صحن حریردیرکاطلس پوش‌بنشینم | زمین مسجدم جزبوریا پوشی نمیدارم
محسن تاثیر

میزند حرفی برای خویش واعظ می بکش
نیست پشمی در کلاه محتسب ساغر بنوش
صائب

گردون تنك عیش بیك قرص ساخته | صبح ازدهن برآرد وشامش فروبرد
فیاض لاهیجی

خاکساران بیشتر ازفیض قسمت میبرند | کلبه دیوارکوتاهان پر از مهتاب بود
کلیم

مفلسی، آهی‌نداری در جگر | دست از بیکاریت وقف کمر
مثنوی مشرق‌العشق

تا بنقد جان بت طناز من نان میدهد | عاشق بیچاره نان میگویدوجان‌میدهد
مولانا شبلی بخاری

درین‌زمانه‌که جرات نشان افلاس است | سپاهی است زند هرکه نان‌گربه به تیر
خان آرزو

با صاف دلی مال جهان جمع نگردد | زانروست که در خانهٔ آئینه نمی‌نیست
خان خالص

از مزرع ناکامی من رفته طراوات نم‌درمژه‌ام‌سوخته‌خون درجگرم‌نیست

واثق

اخمه رووبیدماغ وناخوش شدن وکردن

ترش رو ترش‌رخساره . تلخ رو. تلخ‌ابرو. تلخ‌جبین . بلند شدن‌گوشه ابرو. بردل گرفتن . بردل سردکردن. بردل‌خوردن . بردماغ خوردن . برطبع‌خوردن . بند برابرو نهادن . سرکه برابروان . سرکه بر روی مالیده . سرکه ابرو. چشم وروودرهم آوردن . چهره درهم‌کشیدن. چین پیشانی . چین جبین وچین درجبین افگندن. سرکه پیشانی .سرکه فشان . سرکه فروش . برج زهرمار. اخمه رو.گره‌برابروزدن وافکندن .

می‌کند نازك دلان را صحبت بد خو ملول

مرد را چین جبین ازاخمه روی مسطراست

طغرا

همچو برج زهرمار آمد به پیشم مدعی چون‌کبوترخانه ازطبعش مشبك ساختم

اشرف

کدام‌گوشه ابرو بلند شد یارب که همچو قبله‌نماقبله‌گاه می‌لرزد

صائب

جوهر بیگانهٔ این تیغ را درکارنیست بندی ازچین جبین هرلحظه برابرومنه

صائب

مرنج از بیخودی‌های دلم زآنك ز دیوانه کسی بر دل نگیرد

امیر شاهی سبزواری

بی‌لب اوباده برطبع ایاغم میخورد نکهت‌گل بی‌رخ اوبردماغم میخورد

سلیم

اگر این رنگ دارد خنده‌های شرم بیزارش

گل این باغ خواهد بردماغ باغبان خوردن

صائب

دردمندان رابحبل خویش ناصح‌واگذار همچوتیرطعن تاکی بردل ما میخوری

اثر

هردلی را با خدا راهیست بردلها مخور
گر خدا رادوست‌میداری دل آزاری مکن

تاثیر

بدریا می شود از باز گشت آبها ظاهر
که هر کس مرجع خلق است باید تلخ‌رو باشد

وحید

خوش آن حریف که هرچند درد دردکشید
اگر بگوشه ابرو نرد غمین ننشست
آنکه بهر دیگران در زلف چین می‌افکند
چون‌رسد نزدیك‌من چین در جبین می‌افکند
بنان خشك قناعت نمی توان کردن
چه نعمتی است که افلاك سرکه پیشانی است

فغانی

سرکه پیشانی اگر باشد سپردر روز دم
هیچ زان شمشیردندان دلبران کندنیست

وحید

شیشه را از موج می‌چین برجبین افتاده است
بی لب او سرکه پیشانی بود مینای ما

ملا مفید بلخی

دگر روز برگرد هرکوروان
عسل برسرو سرکه بر ابروان

شیخ شیراز

برداشته خونم ز تف مهرتو جوش
وز حرف لب حدیثم افتاده بتوش
شیرینی بازار شکر خندهٔ تو
کرده‌است‌شکرفروش‌را سرکه‌فروش

ظهوری

فلك را بود زنگی پاسبانی
ترش رخساره کج مج زبانی

میر خسرو

ترش‌روئیهای صبرم تلخی‌حسرت فزود
غالباً امداد صفرا میکند لیموی من

طالب آملی

مرجیست که تاج ازسر فغفور رباید
چینی که‌درابروی توای تلخ جبین‌است
بتلخ‌رو مکن اظهار تنگدستی خویش
که‌ازطپانچه‌بحراست‌روی‌مرجان‌سرخ،

صائب

من همان رندم که چون بردوش بارغم کشم — دیده را برهم فشانم چهره را درهم کشم
باقر کاشی

کسیکه تشنه لب ناز تست میداند — که موج آب حیاتست چین پیشانی
عتاب و نازودشنامش چه خواهد بود حیرانم — پریروئیکه باشد چین ابرومداحسانش
صائب

اختلاط بسیار کردن

اختلاط چیست . اختلاط چسپان . اختلاط سریش . گرم کردن اختلاس . گرم داشتن اختلاط . شیروشکر بودن . شکروشیر بودن . گرم کردن وشدن بچیزی . ودرمیان نگنجیدن . جان درمیان داشتن ونهادن . جان دریك قالب . خون گرمی . گرمجوشی . غیاث . آمیزش کردن مقابل آویزش کردن . گرم خون . سریشم اختلاط . باکسی دریك پیرهن خوابیدن . در ته یك پیرهن ودر زیر یك پیرهن بودن .

بار ها کردیم با هر قسم مردم اختلاف — یـار دلچسبی نشد پیدا سریشم اختلاط
عالی

چون الف هرکس ندارد در میان جان تـرا
داردش چون جیم و نون ایام از جان برکران
ظهوری

بقصد مـا چه بندی در میـان تیغ — که با تیغ توام جان در میان است
بیانی

بخویشش چو جان دیدآویزشی — بـاو کرد خویشانـه آمیـزشی
هاتفی

پشت‌و روشان‌هست یکسان چون ورقهای کتاب
همنشینانیکـه بـا هم جـان در یکقالب انـد
تاثیر

ز جاهل گریز نده چون تیر باش — نیامیخته چون شکر و شیر باش
سعدی

شب نه درخوابم که آید چشم حیرانم بهم — کز سرشك گرم خون چسبیده مژگانم بهم
اشرف

کباب تر به اخگر آنچنان هرگز نمی‌چسبد
که میچسبدز خون‌گرمی بدلها لعل‌خونخوارت
صائب

عمر خود رفت وهمان بیگانهٔ با ماسکن — در قیامت‌گرم خواهی شدبتاچون آفتاب
سلیم

نیست چسبان بـا ضعیفان اختلاط اغنیا — رشته‌در آغوش‌گوهر هست ازگوهرجدا
محمد علی طالب

تا بخویشی باکسی‌کیفیت صحبت مخواه — زین توقع‌گرم دارد باده باخم اختلاط
خوبان ترحمی که چو میلی در آتشم — تـا اختـلاط را بشما گرم کرده‌ام
عالی

تن مده اختـلاط چسبان را — جـامهٔ تنك زود پـاره شود
میرزا سرخوش

اخلاق نیك

در خوشخوی بیاید .

ارتقاواعتلا

بالا گرفتن . سر بر ابرسودن . سربثریا سودن . فلك اندازه‌کردن . عنان برستاره سودن . بر ابررسیدن . عنان درعنان آسمان سودن .

چو قطره‌سوی او بالا گرفتم — ز. دریای بی پهنا گـرفتم
زلالی

قامتش درس خموشی از نگاه ماگرفت — این صدای فتنه از تـارنظر بالا گرفت
میرزا بیدل

حدیث عشق از سرو صنوبر — بوصف قامتت بـالا گـرفتست
خواجه شیراز

هر قطره‌ز بارآن غمت دانه اشك است — تیغ ستم نـاز نـو برابـر رسیده است
میر فطرت

تیغ‌ماچون‌کوه میساید سرخودرا بهابر — برق می‌غلطد بخون ازلمعهٔ شمشیر ما
سالك یزدی

مشو ز افتادگی غافل سرت برابر گرساید | که از راه تنزل قطره گوهر می‌تواند شد
صائب

زیا بجاه و شرف سوده بر ستاره عنان | و یا بجود و سخا بوده در زمانه سمر
خواجه جمال‌الدین سلمان

بر زمین است ولیکن توسن اقبال او | هر زمان اندر عنان آسمان ساید عنان
میر معزی

از یك چشم دیدن

بیك چشم و با یك چشم دیدن کنایه بنظر مساوات دیدن هر دو چیز متضادین را و بینهما تفاوت نکردن .

مرا از فطرت خورشید تابان این پسند آمد
که با یك چشم می‌بیند بزرگ و خرد دنیا را
تاثیر

مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است | می‌توانم دید از یك چشم چندین کار را
مخلص کاشی

از بیماری و مهلکهٔ شدید خلاصی یافتن

از زیر سنك برون آمدن . کفن پاره کردن . گلیم از آب برون آوردن . گلیم از موج برون آوردن. ریسمان پاره کردن. و کفن پاره کردن، مخصوص از بیماری شفا یافتن آمده.

آمد ز زیر سنك برون هر دلی که ریخت | بر خاك میوه های تمنای خام را
میرزا صائب

می‌توانم که علاج دل صد پاره کنم | چارهٔ مرگ بسازم کفنی پاره کنم
نادم گیلانی

گفت آن گلیم خویش بدر می‌برد ز موج | وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را
شیخ شیراز

خضر آورد برون ز سیاهی گلیم خویش | ای عقل واگذار ز سودای او مرا
میرزا صائب

از سفر باز آمدن واقامت کردن

پای تابه گشادن از بهار عجم . رخت اقامت آوردن . رخت سفر گشادن وافگندن و نهادن و ریختن در جای . بار گشادن ضد بار بستن که بمعنی تهیه سفر کردن است . از گرد راه رسیدن. لنگر انداختن وکردن . تشت و آب خواستن سنك در موزه افتادن .

می‌رسد نوسفر ازگرد ره امروز مگر — کز خط تازهٔ او باز غبار آمد پیش

اشرف

تا گرد باد آه بگردون نمیرسد — از گرد راه قاصد مجنون نمیرسد

صائب

گفتی بیار رخت اقامت بکوی ما — من خود بجان تو که ازین کوی نگذرم

حافظ

دنیا خراب و دین بخلل بود عدل تو — آباد کرد هر دوکنون تشت وآب خواه

انوری

لنگر نکرده‌ایم چوگوهر درین محیط — از بوستان دهر چوشبنم گذشته‌ایم
زیر گردون باش چندانی که جسمت جان شود — گندمت چون آرد شد درآسیا لنگر مکن

صائب

از بیخ برانداختن

از بیخ برکندن وبرکشیدن وبرآوردن . بعربی احتناك و استیصال و جت و اجتثاث و اقتلاع . و اجتباح. سعدی مصراع برانداختم بیخشان از بهشت .

ازحد خود بیرون آمدن

پای بیش ازگلیم خودکشیدن . پا از حد بیرون بردن . پا از وضع بیرون گذاشتن. پا از گلیم دراز کردن . پا از دایره بیرون نهادن .

برق آهش خویشتن رامیزند برخرمنش — چون گذارد پازوضع خویشتن بیرون هلال

وحید

پا منه بیرون زحد خود سعادتمند باش — نیست کمتر ازهما تا جغد درویرانه هست

صائب

آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا | بیش از گلیم خویش مگر پا کشیده‌ای ؟
خواجهٔ شیراز

تا سرو را هوای قدت سر فراز کرد | پا از گلیم ناز چو زلفت دراز کرد
شیخ شیراز

ز تاب‌سیلی غم چون صدای دف گاهی | برون ز دایره پا می‌نهم ولی باصول
وحید

اسماء معشوق

آئینه رو . آئینه رخسار . آئینه سیما . آئینه طلعت . آهو چشم . آهو نگاه. آتشین جبین. آتشین سیما. آتشین رخسار . آتشین عذار. آتشین‌روی ورو . آتشین طلعت . آتشین جلوه . ابروکمان . ابروهلال . الف قد . سروقد . سروقامت . بلورین‌تن . بلورین‌اندام. بلورین سرین . بلورین ساق . بلورین ساعد . بلورین‌پنجه. بهشت سیما . بهشتی روی . بیداد جلوه . پاکیزه پیکر . پاکیزه روی . پاك‌بر . پریزاد . پری پیکر . پری طلعت . پری رخ . پری رو . پری دیدار . پری‌وش . پسته لب . پسته دهان . خرم روی . خوش لقا . خوش پسر . خوش کنار . خوش بوسه . خوش دشنام . خوش لب . خوش قد . خوش کمر . خوش‌دندان. خوش‌گردن. خوش چشم. خوش مژگان . خوش مژه . خوش‌بناگوش خوش خرام . خوش رفتار . خوش ادا . خوش اندام . خانه برانداز . دلفریب. دلارای دلگشای . دلفروز . زنجیر موی . زهره رخ . زهره جبین . زهره بناگوش . ستاره‌دندان سدره قد . سمن بوی . سمن عذار . سمن ساق . سمن قد . سمن غبغب . سمن بناگوش . سمن اندام .سیمین رخ . سیمین‌ذقن . سیمین زنخ . سیمین غبغب . سیمین بناگوش. سیمین پنجه . سیمین میان . سیمگون . سیم ساق . سیم سرین . شاخ سیمین . شاخ گل . شاخ نرگس . شاخ صنوبر . شعله‌رو . شعله رخسار . شعله دیدار . شعله عذار . شعله بالا. شعله قامت . شعله جولان . شعله نگاه . شعله خو . شعله مزاج . شکرلب . مشکین کلاله . مشکین‌کمند . مشکین خط . مشکین عذار . مشکین نقاب . محشر خرام . محشر پناه . محشرقد . نسرین عذار . نسرین روی . نسرین رخ . نسرین بر . نسرین تن . نسرین بدن . نسرین بناگوش . نسرین سرین . مور میان . موی میان . شمع بالا . شمع قد . شمع رو . شمع رخسار. صبح روی . صبح رخسار . صبح عارض . صبح چهره . صبح‌جبین. عید روی . نارون قد . نارون بالا . عشوه‌زن . عشوه پرداز . غنچه دهن .

می‌کنم بیتابی خود را تماشا بیشتر | روبرو هرگه بآن آئینه سیما میشوم
کلیم

در آن حریم که آئینه طلعتی باشد نفس ز مردم آگاه بر نمی‌آید
چنانکه آینه رخسار من نمیداند که آشنائی تر دامنان خطر دارد
صائب

خامش ترم از طوطی منقار شکسته هر چند بر آن آینه رویم نظری هست
تا بفکر جلوه آن آهو نگاه افتاده است چشم نرگس را که می‌بینم براه افتاده است
هیچ کافر نشود دور ز آهو چشمان نافه را بوی ازین واقعه چون سرشده است
ناصر علی

دلم از وصل آن آتش جبین گم میکند خود را
چو شد پروانه با شمعی قرین گم میکند خود را
میر افضل

کدامین آتشین جلوه چراغ محفل است امشب
که گل افتاده است از مهر ومه در چشم روزن‌ها
ز آتش طلعتان باغ و بهاری داشتم صائب
ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خودرا
محسن تاثیر

ز آتشین جلوه من شهر کباب است حزین
آه ازین برق که در خرمن دلها می‌سوخت
حزین

ندارد تاب آه هیچکس آئینه روی من؟ نگهدارید ای حسرت کشان پاس نفس‌ها را!
فطرت

میکنم از دل برون ابرو هلال خویش را
سر بصحرا میدهم وحشی غزال خویش را
مولانا لسانی

گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد نیست امکان چشم از ابرو کمان برداشتن
صائب

شوخ الف قد من هر که کمان کشیده پنداشتم خدنگی در خانهٔ کمان است
کلیم

همه گلعذاران غنچه دهن بلورین سرینان سیمین ذقن •
هاتفی

نه آنچنان بتو مشغولم ای بهشتی روی
که یاد خویشتنم در ضمیر می‌آید
دو پاکیزه گوهر چو حور و پری
چو خورشید و ماه از نکو اختری
بتاتون خوب صورت و پاکیزه روی را
نقش و نگار خاتم فیروزه گو مباش

شیخ شیراز

غلام روی آن ماهم کزو گشتم خوش و خرم
که خوش او عذرخواهی بود و خرم روی دلخواهی
شکر لب جوانی نی آموختی
که دلها ز شیرینیش سوختی

میر معزی

باز می‌بینم گرفتار جنون دل را، مگر
آن پری رخساره یا زنجیرموئی دررسید

آصفی

دیدم بره آن نگار خندان را
وآن ماه رخ ستاره دندان را

میر معزی

ببر در گرفت آن سمن سینه را
ز در مهره برداشت گنجینه را

نظامی

سدره‌قدان نتوانند کشید
آه از آن قامت رعنا گستاخ

ظهوری

نیلی ز تماشا نشود هیچ سمنبر
این فاخته از سروگل اندام تو گل کرد
دمید خط ز بنا گوش آن سمن سیما
غریب شامی از این صبحگاه پیدا شد

صائب

چون اُسُتره باد رو تراش است
هر چند جهان سمن عذار است

کلیم

هزار شکر کنم دولت مؤید را
که باز داد بمن دلبر سمن خد را

میرمعزی

معطر چو حیب سمن غبغبان
ازو لب چشی کام شیرین لبان

ظهوری

بدست آوردم آن سرو روان را
بت سنگین دل سیمین میان را

نظامی

• سیم بارم ز ابر دیده، که بار
گرچه سنگین دل است سیم بر است

انوری

بیرد از من قرار و طاقت وهوش — بتی سنگین دل وسیمین بناگوش
خواجه شیراز

همچو گلدسته کمر از پی خدمت بندند — سیم ساقان سهی قامت خورشید لقا
اثر

ساکنانش حورسیمین عارض وزرین کمر — خادمانش ماه آتش ناوك وآهن کمان
ای دلبر سیمین رخ بستی کمر زرین — ای از غم هجر تو رخسار چوزر دارد
در مجلس تو مطرب ودر بزم تو ساقی — سرو سمن اندام وبت سیم سرین باد
میرمعزی

بباغ میرود آن شاخ گل سنیم اگر — بهار در چمن امروز میهمان گل است
هر کجا آن شاخ نرگس بشکفد — گلرخانش دیده نرگس دان کنند
من آن شاخ صنو بررا زباغ سینه بر کندم — که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار میآرد
خواجه شیراز

نماز شام که از شب نقاب بسته هوا — رسید نزد من آنماه روی مشك نقاب
میرمعزی

ببوئی کز و کسب کرده بخور — بنوری کزو برده تشریف نور
گریبان نسرین عذاران جبین — رخ ماه رویان خاور زمین
سوی نسرین ببر ای بادصبا مژده که باز — ترك نسرین برمن عزم گلستان دارد
ظهوری

بامورمیانی سرو کار است دلم را — گو خرمن آرام سلیمان ز میان برد
کلیم

شهید جلوهٔ آن شمع قد گلپوشم — دماغ بلبل و پروانه بر مزارم سوخت
خان آرزو

ز سوز سینهٔ من شمع بالائی خبر دارد — که از بال وپر پروانه دستی در گهر دارد
قاسم مشهدی

کعبه و دیر گزیدم نه پسندید و گذشت — چقدر در پی دل، خانه براندازمن است
ناصر علی

تا کی آن صبح جبین زان نمکین لب، تاثیر — خنده از دور بداغ من مهجور زند
محسن تاثیر

صبح رخساری کزو شد دیدهٔ انجم‌فشان
آفتابی می‌شود رنگش ز مهتاب نظر
صائب

پری رخسار حوری نارون قد
دری رفتار حوری یاسمین خد
ار در دلها همه در یوزهٔ جان می‌کنم
عیدرویان هرزمان خواهندقربانی زمن
حکیم سوزنی

نماز شام که رفت آفتاب سوی نشیب
برمن آمده ماهی که نارون بالاست
میرمعزی

بعاشق نوازی چنان عشوه ساز
که گیرند از ناز کار نیاز
ظهوری

استدعای مقدم محبوب

بی‌تو ای‌سرو روان باگل‌وگلشن چه‌کنم
زلف سنبل چه‌کنم عارض سوسن چه کنم
بیا ای نورچشم پاکبازان رنگ‌سیمایت
که‌چون نرگس‌درون‌دیده‌خالی کرده‌ام‌جایت
مردمک‌از دیده برمی‌آید ازشوق‌رخت
روی بنما تا نگردد خانهٔ مردم خراب
ناصر علی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی
دل بی تو بجان آمد وقت است که‌باز آئی
اگر آن طائر قدسی ز درم باز آید
عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
شیخ شیراز

بیا بباغ که بلبل ز بوی تو مست‌است
در انتظار تو گلبن پیاله در دست است
امتیاز خان خالص

گر بدانی چقدر تشنه دیدار توام
خواهی آمد عرق‌آلوده در آغوش مرا
بیا که موسم نوروز و فصل‌گلزار است
ز موج باده گل جام باغ سرشار است
صائب

بی حجابانه درآ از در کاشانهٔ ما
که‌کسی نیست بجز درد تو درخانهٔ ما
چون ماه نو کنار تماشا گشاده‌ایم
باشد که در بغل کشم آن آفتاب را
غنچه دهان من بیا تنگ دلی من ببین
بی تو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین
شهرت

بیا بیا که جدائی نهایتی دارد
طپیدن دل بی صبر غایتی دارد
شکیبی اصفهانی

سایه‌برخاکِ‌من افکن‌چوشدم خاك رهت
سرمهٔ اهل نظر کن خاك راه خویش را
اهلی خراسانی

بلب آمده است جانم تو بیا که‌زنده مانم
پس‌ازآن‌که‌من‌نمانم‌بچه‌کارخواهی‌آمد؟
امیرخسرو

درکنارمن توو، من ازدوعالم برکنار
این دودولت ازخدا یکبارمیخواهد دلم
عالی

چون گذاری قدم بخانهٔ ما
می‌شود عرش آستانهٔ ما
میرزا محمد

همای اوج سعادت بدام ما افتد
اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
حافظ

خوش‌آنکه‌تو بازآئی ومن پای نوبوسم
در سجده فتم خاك قدمهای تو بوسم
اهلی شیرازی

بردل در مرحمت گشائی چه شود
با من بسر عنایت آئی چه شود
چون در قدم تست شفای همه رنج
یك لحظه قدم رنجه نمائی چه شود
لااعلم

اسب

بارگی . بارگیر . جولانی . بعربی فرس و خیل گویند و بادپای . آمیخته‌گوش . ضرغام بر. گرد شکم . عقاب طلعت .پلنك هیئت . قوی قوایم . درازگیسو. درازگردن . لاغرمیان .گوزن سرین . فربه سرین . فراخ کفل . طوطی پر. چیده میان . آتش نعل . آتش فعل . پولاد نعل . پولاد رگ . پولاد خای . آهن رگ . آهن عصب . آهنین سم . کوته سم . قمرسم . روئین سم . باریك دم . آهوسرین . آهو شکم . آب گردش . ابر گردش . حلقه نشکن . حلقوم نشکن . خوش‌جلو. خوش لگام. خوش عنان. زمین‌کوب. صرصر. کوه بیکر. ازصفات اوست .

نازاده هنوز ترك چشمت
جولانی‌فتنه‌زیرزین داشت
طالب آملی

بادیست‌کوه پیکر وکوهیست بادپای
برقی است ابرگردش‌وابریست‌برقوار
میرمعزی

حرون وبدرگ و حلقوم نشکن
بسان اسپ چوبین تخته گردن
اشرف

از نعل او پر ه‌زمین وز گام او کوته زمین — ز آهنك او آگه زمین در طبع او خلقی غضب
بان بهری خویش او، ناورد جولان کیش او — صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب
آهو سرین ضرغام بر کیوان منش خورشیدفر — خارا دل و سندان جگر روئین سم و آهن عصب
بسهم شیر و بتن ژنده پیل و چشم و چراغ — چو عزم بر سر کوه و چو دال در دل یم
قوی قوایم و فربه سرین و چیده میان — دراز گیسوی آهیخته گوش گرد شکم

ثنائی

پلنك هیأت و ضرغام دم، گوزن سرین — عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر
قوی قوایم و باریك دم فراخ کفل — دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر
بگاه پویه هوا در دو پای او مدغم — بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر
بوقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار — بگاه حیله گری چون کلاغ حیلت گر
خروش مور شنیدی ز روم در کابل — خیال مور بدیدی ز هند در ششتر

انوری

آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد — کشتی گذار و بحر نورد و زمین سپر

عثمان مختاری

آب گردش مرکبی کز چابکی هنگام تك — نعل سخت او ز خاك نرم می گیرد غبار

حکیم ارزقی

شبی رای آن زد که فردا ز جای — چو باد آورد پای بر باد پای
شه و لشکر شه بیکبارگی — بران خوان شدند از سر بارگی
سخت سم، نرم دم آگنده سرین پهن کفل — چرب موخشك پی افراخته سر ریخته پا

نظامی

استغنای در کاری

بسر زلف حرف زدن . بسر زلف سخن کردن .

ناخن چو شانه در جگر زلف می کنم — با نوخطان سخن بسر زلف می کنم

مفید

بسر زلف اگر حرف زنی مشکل نیست — مشکل اینست که با چین جبین بگوئی

رفیع

استقبال کردن

درلفظ پیشوائی بیاید .

استهزاء نمودن و ریشخند کردن

خوش طبعی . اردك از کون برآمدن . بناف کسی حرف نهادن . بزگرفتن . زاغ گرفتن . خاکدر ترازوی کسی افگندن. کلاغ گرفتن وردن. شیشه بندوشیشه بندکردن .شیشکی کردن. پیش کشیدن . پیش کشیدن نیز بمعنی عتاب نمودن آمده ازغیاث .

گاه برریش سخن ازدنبل گردد شیشه بند — گاه سرکین سخن انگشت مصرع می‌کند
محمد قلی سلیم

شیشه بندان ظرافت بهمش میگفتند — محتسب گر گذرد از درمیخانه عشق
صائب

نترسیدی از زور و بازوی من — که خاك افکنی در ترازوی من
نه گوهراست که باشد بحقهٔ گرداب — نهاده‌جود توحرفی بناف‌دریا با
نظامی

نگرفت کله ز فرق شاهین — تا از کونش برند اردك
عالی

شکوفه در تبسمهای شادی — بروت باد را پنبه نهادی
زلالی

گیری‌ایراد بمردم که خطاکردفلان — پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی
میرزا محسن دماغی

ممنون ساده لوحی خویشم که نوخطان — گاهی برای خنده مرا پیش می‌کنند
یحیی‌کاشی

سنك عبرت بردل درویش هستی خواه زن — زاغ حسرت بر دل دین‌دار دنیا خواه گیر
لسان‌الغیب

استمالت نمودن

درلفظ دلیربیاید .

اشاره نمودن

ابرو نمودن . ابروبلندکردن . ابروکشیدن . خم ابروبلندکردن نیزکنایه از نمودار شدن . ابروجنبانیدن . ابروزدن . چشمك زدن . بعربی غمز .

ابرو بنما که جان دهم جان　　بسملهٔ بسلم مگردان
واله هروی

در محفلی که گوشهٔ ابروکند بلند　　گیرم زرشك وسمه برابروکند هلال
کوقدرت اشاره وکوجذبهٔ فریب　　نتوان بزرگ بودن تنها بجاه ومال
سنجرکاشی

رسید وآن خم ابروبلندکرد و گذشت　　تواضعی که بابرو کنند کرد و گذشت
وحشی

کان باکف بخشش توپهلو نزند　　در پیش تو لاف نافِ آهو نزند
.... تو به بخشیدن صدگنج گهر　　ابرو زند و گره بابرو نزند
شمس‌الدین محمد مبارك شاه شبستانی

نه تمکین است گرجانان بما ابرو بجنباند　　که نتواند کشیدن ناز آن ابروکمانش را
وحید

اشتیاق

درلفظ منتظرومشتاق بیاید .

اشعار نومضمون

بکرگران بها . خانه‌زادان طبیعت . ابکارافکار. ازراه دور آمده . از دوررسیده . زادهٔ خاك . زادهٔ خاطر.

چون مصرعی‌زمن شنوی عزتش بدار　　از راه دور آمده مضمون تازه‌ است
سلیم

بهر نوزادگان خاطر خویش　　بخت زادایگان نمی‌بینم
خاقانی

از راه دور آمده آن گوهر متاع　　غافل مباش از سخن دور دست
[illegible]

اشعار ورود نامه که متوسلان و منشیان را بکار آید

برای پادشاه .

شرفنامهٔ ز آفتاب بلند سوی ذرهٔ بی سر و پا رسید
ز تشریف آن مکرمت ذره را سر فخر بر چرخ والا رسید
رسید وقاصد درجی زمشکناب آورد چه جای درج که درج دُرّ خوشاب آورد
نوید عاطفتی کز جناب شاه رسید مرا از آن سرحشمت باوج ماه رسید
از آنجناب خطائی باین کمینه رسید گل مراد من از روضه امید دمید
آنچه درظلمت سکندر آرزو کرد ونیافت در سواد خط آن توقیع مضمر یافتم

اشعار برای امرا

ازعقد جواهر خجل از نامه تو صد آب حیات در سرنامه تو
این ملک ز کلك توسرانجام گرفت درج گهر از نامهٔ تو نام گرفت

برای آشنایان

مکتوب دلنواز تو آرام جان ماست خط خوش تو راحت روح روان ماست
ای سواد نامه‌ات نور سواد دیده‌ام تازه جانی یافتم تا نامه‌ات را دیده‌ام

برای بزرگان

هر نامه کز جناب شریفت بمن رسید منشور کامرانی طغرای دولت است

برای دوستان وخردان

نامهٔ او مراد جان من است نام او راحت روان من است

ایضاً بپادشاه

مرا خطاب خداوند برگرفت از خاك سر مفاخرتم بر گذشت از افلاك
آمد رسول آنکه پیامش مبارك است جانم فدا که نامهٔ نامش مبارك است
چو خامهٔ تو رقم زد بلطف نام مرا میان خلق بیفزود احترام مرا

بمعشوق

بیشك مبارك است نسیم سحرگهی مشتاق را همی دهد از یار آگهی
هر حرفی از آن شکفته باغی افروخته تر ز شبچراغی
سوادش روشنی پر از نور بود بیاضش پر از در منشور بود
شکن در شکن همچو زلف بتان که در هر شکن داشت صد دل نهان
خطاب مستطابت بوسه دادم گهی بر دیده گه بر سر نهادم

سر بر خط نو نهاده بودم زین پیش / اکنون خط تو نهاده‌ام برسرخویش
مکتوب ترا که راحت افزای دل است / بوسیدم و بر دیدهٔ خود بنهادم
خط توکه تعویذ دل مسکین بود / بوسیدم و در گردن جان افگندم

ایضاً برای آشنایان

بحمدالله که آن یار گرامی / مرا از نامهٔ خود ساخت نامی
چه عذر خواهی قاصدکنم مگرگویم / هزارجان گرامی فدای هر قدمش
ز گلزار فردوس آمد گلی / بسر منزل بی نوا بلبلی
نهادم برسرو بردیدهٔ خونبارجا کردم / گرفتم در بروآئینهٔ جان‌را جلاکردم
رسید دیدهٔ احباب زومنور شد / مشام روح ز انفاس او معطر شد
منت ایزدرا که از نزهتگه لطف و جمال / خاطر غمدیده را سرمایهٔ شادی رسید
رشحهٔ خامهٔ شکر خایت / مشتمل بر فنون لطف رسید
چمن سینه تازه گشت از آن / گل راحت ز باغ روح دمید
صورتش دیدهٔ جان را بصفا روشن کرد / معنیش دردل محزون اثرغم نگذاشت
خطت می بینم و گردسواد نامه می گردم / فدای جنس آن دست و طراز خامه میگردم
سر احقر باوج عزت افراخت / بدست مرحمت از خاك برداشت
قاصد رسید وکرد معطر دماغ من / در چین نامه داشت مگر نامهٔ ختن
این بادهٔ عشرت ز ایاغ کرم کیست / این پرتواحسان ز چراغ کرم کیست

میرزا بیدل

چون نامه‌ات رسید گلی در چمن شکفت / من همچو گل شکفتم و گل همچو من شکفت

نورالعین واقف

چون نامه‌ات رسید بدستم شدم زدست / در بی‌خودی مگر بشرابش نوشته‌است ؟
قاصد رسید ونامه رسید و خبر رسید / ای دل بگو ترا بکدامین کنم نثار
از آن افزاید ازمکتوب شادی دوستداران را / که فیض صحبت یاران بودمکتوب یاران را
ای محیط کمال را گوهر / وی تجلی طور را مظهر
شان اقبال و کان عز و جلال / جان فطرت جهان فضل و هنر
نی کلك تو عندلیب بود / نخل طبع تو آفتاب ثمر
لطف کردی که از رقیمه مرا / به بهشت کرم شدی رهبر
بی تکلف زلال مضمونش / رشك شبنم ، و غیرت کوثر
هر سخن از کلام مضمونش / همچو آب حیات جان پرور

لااعلم

اشعار بی‌نیل ملاقات گردیدن ازدر مکتوب‌الیه

از در دوست چگویم بچه عنوان رفتم   همه شوق آمده بودم همه حرمان رفتم
عرفی

بادل پر حسرت ازکوی توبر گردیدم و رفتم
نشد پابوس ، روزی آستان بوسیدم و رفتم
وحشی

اشك خونی عاشقان واشك

لعل‌تر . لعل حل شده . ازقصاید بدرچاچی . آب آتش زای . آب آتشین . آب آذر اسا . آب ارغوانی . آب آتش لباس . آب بقم . اختر شفق‌آلود. کاسه آب . آب آتش زده . آب باده رنگ. اشك گرم و خونی . آب می‌انگوری . آب شنگرفی . اختر ثریا . آب شور . گوهر . لؤلؤی تر . مرجان . نسترن . بچه خونین . چکیدهٔ مژه . حنای گریه . در ریختن . رومی بچه . ستاره فشانی . سرشك شور . سیماب چشم . سیماب دیده . شبنم گریه . شبنم مژگان و مژه . عقیق ناب. عقد مروارید . گلاب چشم . گنج آب آورده . گوهرتر نیزکنایه از سخن با آب و تاب آمده . بهارعجم . ناسفته گوهر مژگانی. از هفت‌قلزم . یاقوت روان .

زآب آتش زده‌کزدیده‌ام دود سوی‌دهان   تنگنای نفس از موج شرر می‌بندم
خاقانی

اگریك گنج‌بادآورده‌خسرودیددرعمری   مرا صدگنج‌آب‌آورده هردم‌درکنارافتد
سالك یزدی

بسکه‌صائب ریزدازچشمم سرشك آتشین   نیست ممکن یافتن‌آن‌گوهر نایاب را
صائب

بروزگار غمت لحظه لحظه گردون را   چکیدهٔ مژه‌ام نایب نجوم شود
طالب آملی

سرشك‌ما همه خونابهٔ دل و جگر است   خزان خنده ندارد حنای گریه ما
خالص

هر دم هزار بچه خونین کنم بخاك   چون لعبتان دیده بزادن در آورم
خاقانی

بر در عز تجلی و جمال کبریاش عاشقان را عقدمرواریدبرطشت زواست

بدر

ایاز از شبنم مژگان وضو کرد بتربت خانهٔ محمود رو کرد
از شبنم گریه سبز گردد تاکاشته دانه در گل ما

زلالی

ترك تو گر یك نظر افکند آید پدید زین دو عروس حبش بچهٔ رومی مزاد

بدر چاچی

هر چند ز آفتاب بود تلخی گلاب شد تلخ از ندیدن رویت گلاب چشم

صائب

اشك شادی و گریه شادی

اشك شادی . اشك شیرین . اشك شکرین . اشك طرب . گریه شادی .

بس اشك شکرین که فروریزم از نیاز بس آه عنبرین کـه بعمداً بر آورم

خاقانی

اشك شادی بکنج دیده دوید مستعد فرو دویدن بود

ظهوری

وصل یاران چون دهد رو، اشك ریزی بد نماست
گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست

رضی دانش

اشکیکه ازغم وگریه بریزد

اشك تلخ . اشك شور . اشك نیم شور . اشك خوش نمك .

ز اشك نیم شور حسرت آلود نمك گیر مذاق دیده محمود

زلالی

چنان محروم که اشك تلخ در چشمم نمی‌گردد
قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم

صائب

اطاعت وامتثال نمودن ومطیع کردن

تن در دادن . حلقه درگوش کسی کشیدن . غاشیه بر دوش کشیدن . غاشیه در زیر

بغل کشیدن . آئین پرست . غاشیه بر دوش . مهار در بینی کردن و بودن و بر سر کشیدن فرمان نیوشی . سر گوش گرفتن . بر ناخن ایستادن . سر در کلاه کسی نهادن . از بن گوش و ازبن ناخن . طرح کش . حکم کش . حکم کشیدن . دست برسینه . نرم گردن .

سالك همیشه طرح کش عشق ظالمم — این جانو دل که می‌دهم امروز باج کیست
سالك قزوینی

ولیکن بخواهش من حکم کش — کنم زین سخنهای دل خویش خوش
نظامی

یادگیراز من طریق بردباری راکه من — برق عالم سوزم وحکم گیاهی می‌کنم
ناظم هروی

بدست آهنی تفته کردن خمیر — به از دست بر سینه پیش امیر
شیخ شیراز

نهادند سر در کلاه همه — بجان‌خاك بوسان راهش همه
هاتفی

شیران برهت جمله سر گوش گرفتند — تا آهوی شیر افکن تو شیرکمین‌است
میرمؤمن استرآبادی

عروسانه بر کرسی زر نشست — شهنشاه را گشت آئین پرست
نظامی

نه آنکه‌بر من وبر آسمانت‌فرمان‌نیست — هموست بنده و هم منت حلقه در گوشم
حکیم نزاری قهستانی

هر کجا غاشیهٔ منهی امر تو برند — باز بردوش‌کشد غاشیهٔ‌کبك و حمام
انوری

حاش لله که اگر زنده شود حاتم طی — پیش اسپ‌تو کشد غاشیه در زیر بغل
میر معزی

اظهار جاه وسلطنت نمودن

پنج نوبت زدن . دست نمودن .

بزن پنج نوبت درین چار طاق — که‌بی شش دره نیست‌این چار طاق
نظامی

گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت‌بدیگری‌بگذاری وبگذری
شیخ شیراز

اعراض کردن

رو گردانیدن . دامن کشیدن . سرپیچیدن . سرباز زدن. برشکستن . سرباز کردن . سرکشیدن . سروازدن از چیزی . شانه‌گردانی . شانه‌کردن . شانه خالی کردن نیز از بهانه‌کردن. طرح‌دادن.

روی تلخی که‌به‌بینی‌ز بزرگی‌چون موج — شانه خالی‌کن ازو گر همه دریا باشد
تاثیر

دمی که خواهم ازو بوسه زلف شانه‌کند — رهد ز شانه‌زدن ، تـافتن بهانه کند
شهیدی قمی

زلفی که‌سرزصحبت‌خورشیدمی‌کشد — از پنجهٔ رقیب چرا شانه گیر نیست؟
میریحی شیرازی

عاقلانی‌که ز زنجیر تو سروا زده‌اند — عاقلانند که بر دولت خود پا زده‌اند
صائب

علامی فهامی درا کبر نامه‌نوشته: فقره . مناسب دولت باهره‌آنست‌که جنگ‌را طرح داده ازآب برنده بگذریم و به هند نفسی راست‌کنیم و مردم تازه زور فراهم‌آریم .

سرنمی پیچند از تیغ اجل دیوانه‌ها — گوش برآواز سیلاب‌اند این ویرانه‌ها
چند روزی از در میخانه سروا میزنیم — پشت دستی بر قدح، سنگی بمینامیزنیم
فقط

صدای نغمه را حیف است سر در تار پیچیدن
گلی پرواز می‌یابد ز خار زخمه خندیدن
میرزا بیدل

اعتراض کردن

انگشت برچیزی نهادن وگذاشتن . انگشت درچیزی‌کردن . حاجت‌گرفتن . حرف درکارکسی‌کردن . ناخن‌دل . ناخن زدن . ناخن یکدیگر زدن . وناخن بهم زدن . نیز کنایه ازفتنه وشورش انگیختن است .

تو چون گـذرکنی‌آنجا بنظم‌رنگینم — که مصرعش‌چمنی‌کردوبیت وبستانی
ضمیروی‌بمن این‌جا نشان‌دهدهرجا — که ناخنی بزنی یـاکه سربجنبانی
عرفی

وسرجنبانیدن کنایه از تعریف کردن باشد سندش درلفظ تعریف می‌آید .

منه انگشت بگفتار بـزرگان زنهار　　تیر برچرخ میندازکه برمیگردد
صائب

گر نهدانگشت اکنون دست موسی را رواست　　چون شعاع رای او براوج شعری میرود
شمس طبسی

حیال نازکم را نیست‌تاب ناخن دخلی　　غنی هرگزنباشد طاقت نشتررگ گلرا
غنی

بدلبری قدشیرین‌شمایلی که تراست　　هزار حجت قاطع به نیشکر گردد
تاثیر

افسون کردن و بیقرار گردانیدن

پرسیمرغ برآتش نهادن . نعل درآتش نهادن، وبرآتش نهادن و داشتن وکردن .
خاك قبر درخانه ریختن .

نه‌زآنسان‌رفت ازدستم‌که بازآن دلنوازآید　　پرسیمرغ برآتش نهم شاید که بازآید
طالب املی

بیقرار ازدست‌اسپان سنگ‌کوی‌سنگ را!؛　　باد بان نعلها کـردنـد درآتش مگر
خواجه جمال‌الدین سلمان

نعل شبنم را ز برگ لالـه برآتش نهد　　اشتیاق آفتاب از چهرهٔ تـابـان او
صائب

لبم نعل ازآن‌می‌درآتش‌نه است　　که ازخون‌یاقوت خاکش به ست
ظهوری

برنیاید در حضور زاهدان از ما نفس　　خاك قبر از دشمنی درمجلس ماریختند
اثر

افسوس کردن

درهست‌گزیدن بیاید .

افشای راز کردن

طنبور ازغلاف بیرن‌آوردن وکردن و از جوال بیرون کردن . زنار از زیر خرفه

گشادن. نیز کنایه از رسوا کردن . شیشه برسر بازاوشکستن . وشیشه برسر کسی شکستن و برسنك زدن وآمدن. سرپوش از روی رازبرداشتن . بیرون دادن وکردن راز. دهل دریدن. سند این در لفظ فاش شدن بیاید . پرده از روی کار برداشتن وکشیدن . وپرده از کار برداشتن . پردهٔ رازتنگ کردن . پردهٔ راز برداشتن . گربه ازبغل افکندن . پرده دریدن. پرده از روی کار برخاستن و افتادن . بسر روی راز افتادن راز و بروز افتادن راز . بر سربازار نهادن . برسرصحرا افکندن . و برصحرا نهادن و در صحرا نهادن راز . این همه مقابل پرده برروی کار افکندن .

چنان مکن که زخاکم غبار برخیزد | مباد پرده‌ام از روی کار برخیزد

راهب زمانی

سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع
از گریبان سر برون آورده زنارم چو شمع

لب تو پرده رازی زما تنك کرده است
شراب ، دشمن جان است رازداران را

من نه آنم که تراوش کند از من سخنی
پردهٔ راز من آن آینه سیما برداشت

پردهٔ از روی کار آن جوی شیر افکنده است
عشق شیرین را بخون کوهکن می‌پرورد

صائب

میدهم خاکستر آئینهٔ عزت بباد | پردهٔ از روی کار اهل دنیا می‌کشم

اسیر

هرشب زبسکه سوزم ازآن شمع دل فروز | خواهد فتاد راز من آخر بروی روز

مولانه ثنائی

چنان از شرر ،شعله انجم فروز | که راز شب افتاده برروی روز

ظهوری

مجال صبر تنك آمد به یکبار | حدیث عشق بر صحرا فکندم

شیخ شیراز

رازها برسربازارنهدگرننهد | آه، زنجیربپای دل دیوانه‌ما

ظهوری

بهنیم جرعه که از ساغر هوا بکشید | نهاد خاك همه راز خویش برصحرا

کمال اسمعیل

اگر بیرون دهم راز دل ریش — کند پروانه‌شکر سوزش خویش
زلالی

از بس زده دیگ طاقتم جوش — افتاده ز روی راز سرپوش
ناظم هروی

بنوعی راز دل را پاس دارم — که میمیرم گر آید شیشه برسنگ
وحید

صائب ز پرده‌داری ناموس شد خلاص — هرکس شکست بر سر بازار شیشه را

حافظ این خرقه که‌داری تو به‌بینی‌روزی — که چه زنار ززیرش محفا بکشایند

آمدم با سخن که نتوان کرد — از جواب شره برون طنبور
انوری

و در بعضی نسخ است .(آمدم باسخن که طیره شوند . ازغلاف اربرون کنم طنبور) .

خود نیندازم از بغل گریه — کنم از ماجرای موش اخبار
کمال اسمعیل

اقامت کردن

در لفظ از سفر باز آمدن گذشت .

الفیکه عاشقان و قلندران برسینه و بدن میکشند

الف برسینه بریدن . الف برسینه کشیدن و برتن کشیدن . نعل بریدن . داغ بر دست سوختن.

توکه برسینه الف میکشی ازجلوهٔ سرو — آه ازآن روزکه آن قامت دلجو بینی

خلوت‌فانوس جای شمع عالم سوز نیست — این الف برسینهٔ پروانه می‌باید کشید
صائب

وظاهراً اشاره بهمین معنی است . درین مصرعه تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ابهام . مصراع: الف کشند ملایك زفوت اکبر شاه (۱۰۱۴) .

داغداران تو بر سینه بریدند الف — ای‌خوشا جلوه گریهای سروگردن داغ
ظهوری

از بوستان عاشقی دیگر چه گلها چیدهٔ — داغت نه‌بینم‌ای‌پسر درآستین کش دست را
میر نجات

التفات کردن و توجه از کسی دیدن

روی دل دیدن . برحال کسی و بحال کسی افتادن . رخ‌کردن . رخ نهادن بچیزی . باز شدن گوشه چشم بچیزی . سایه افکندن .

قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر — چون رخ خویش زاعلی نهد اندر اسفل
می‌کشد تا بزمین آمده بی‌پیچ سخن — قوت نامیه بر سطح هوایش جدول
پیرهن برتن‌خاروخس وادی تنگ است — یارب از تنگدلان‌رخ که‌سوی‌صحرا کرد؟

درویش واله‌هروی

درصحبت بسکه خواری‌دیدم ازپهلوی‌دل — از کسی هرگز نمی‌خواهم‌به‌بینم‌روی‌دل

سلیم

چون نمی‌افتد بحال‌من کسی آن به‌که من — بعد ازین در گوشهٔ افتم بحال خویشتن

بدیعی سمرقندی

کی چشم تو بر حال من‌افتد که شب وروز — او خفته ومست است مرا شانه خراب است

جمال‌الدین سلمان

گوشه چشم رضائی بمنت باز نشد — این‌چنین‌عزت صاحب‌نظران میدارند؟

خواجه شیرازی

امهات علوی

کنایه ازعلوم وعقول و نفوس و ارواح. ازغیاث .

امیدوارشدن و گردانیدن و امید داشتن

امیددادن . بو . سر توقع خاریدن . چشم داشتن . چشم. چشم بدست کسی بودن . کیسه برکسی دوختن . دندان بچیزی بندکردن و سرخ‌کردن بچیزی . بعربی‌توقع ورجا گویند و بلند ودراز وفربه وبسته ومرده از صفات اوست .

پیش همه کس سرتوقع خاری — آن‌لحظه‌که جای دگرت‌میخارد

شفائی

خواهم از عالم بالا چوصدف روزی خویش — چون نگین چشم بدست همه‌کس نیست‌مرا

صائب

با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای — بوکه بوئی بشنوم از خاك ایوان شما

حافظ

راندی ز نظر چشم بلا دیدهٔ ما را — این چشم کجا بود ز تو دیدهٔ ما را
وحشی

ع . جان بدیدارش امید زندگانی میدهد
خواجه جمال‌الدین سلمان

عمری گذشت و ما بامید اشارتی — چشمی بران‌دو گوشه ابرو نهاده‌ایم
خواجه حافظ

زیان دیدهٔ کیسه پر سود دوخت — که‌خود را بدلالی خود فروخت

مپسند پر زداغ کنم ازجفای تو — این کیسه‌ها که‌دوخته‌ام بر وفای تو
صائب

از طمع بر کرم هیچکسی کیسه مدوز — هر کرا هست زری همسفر قارون است
درویش واله هروی

ازعشق بناگوش تو در حلقهٔ گوشت — دندان طمع گرد گهر بند شکستیم
حسن بیگ رفیع

مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ
که می‌شود رخ دین زرد وچشم ایمان سرخ
ناظم هروی

امر غریب وممتنع‌الوقوع بظهور آوردن

آب از آتش بیرون آوردن وکشیدن . آتش از آب برآوردن وافروختن . ازموم‌سنك ساختن . آب ازآهن‌کشیدن وجداکردن . آتش از چنارجستن . از آسمان چیزی بزمین آوردن وکشیدن . ازبز نرشیر دوشیدن. ازکف دست مو برآمدن . نان ازتنورسرد پخته بیرون آوردن . موازناخن برآمدن . موازکف برآمدن . آسمان را بزمین آوردن . گل‌شکفت.

برکف دست اگرموی برون می‌آید — میرسد دست بموی کمر یار مرا
چگونه دانهٔ ما سر برآورد از خاك — هنوز مو زکف دست برنیامده است
نزند چون‌خط مشکین‌تو نقشی برآب — مو برآید زکف دست اگر مانی را
میرزا صائب

دانی‌که من ازلف توکی دست برآرم — آنروز که از ناخن من‌موی برآید
مجد همگر

مو بر آمد ز کف و زلف تو ماند بکفم
زین چنین بخت که من دارم و زین خو که تراست

کمال اسمعیل

نیست ممکن پخت کس زین خاکدان آید برون
از تنور سرد هیهات است نان آید برون

صائب

آسمان را به زمین آوردم تا به ابروی توچین آوردم

باقر کاشی

درگذار دل عجب دستی است مژگان ترا آب از آتش برون آرد برنگ شیشه‌گر

اثر

من چو خواهم کرد فریاد آب از آتش کنم
اوچه خواهد خورد تشویر آتش افروزد ز آب

میرمعزی

منشین فسرده کز پی‌سامان‌اشك وآه آتش ز سنگ وآب زآهن کشیده‌اند

صائب

چنین که ناله زدل جوشد ونفس‌نزنم عجب مدار که‌آتش برآورم چوچنار

عرفی

این زمان از چوبها آن چوب صاحب جوهر است
کز درون خویشتن آتش برآرد چون چنار

اشرف

نابینا را عشق‌کند صاحب دید توفیق ز دست ومابقی‌گفت وشنید
آری مثلست اینکه‌دلش‌گر خواهد شیر از بزنرشبان تواند دوشید

قدسی

که چون شاه عالم بدانای روم بفرمود تا سنگ سازد ز موم
به پیروزی آن نقش درخواسته چو پیروزه نقشی شد آراسته

نظامی

با آب و هوای اعتدالش بر بید همیشه‌رنك باداست

حیاتی گیلانی

هیچ میدانی چها ای سر وقامت میکنی می‌کشی وزنده می‌سازی قیامت می‌کنی

میرزا محمد باقر

لحظه بلحظه درستم غمزهٔ او قیامتی — می‌کند و زکافری نیست غم قیامتش
کمال خجند

امتحان کردن

تیغ وترنج بمیان آوردن . برترازوزدن .

تاکه سنجد با متاع حسن اوصد سال وماه — آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند
مخلص‌کاشی

بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض — تیغ و ترنج اگر بمیان آورد کسی
محتشم‌کاشی

امام سبحه

گل تسبیح .گل سبحه . سرگره . مقری سبحه .

برخود صلاح بسته بود عاری ازصلاح — هرگز امام سبحه نداند نماز چیست
سید حسین خراسانی

همچو امام سبحه شمارم زچوب وسنك — بعد از علی و آل علی گر بود امام
ابونصر نصیرای بدخشانی

شود براه یقین پیر دستگیر مرا — امام سبحه‌گر ازخاك‌کربلاباشد
غنی

چو یاد آورد زاهد ازجام می — رند مقری سبحه‌اش بانك نی
طغرا

آن برهمن‌که مرا طعن مسلمانی‌زد — صبر دارم که‌گل سبحه شود زنازش
قاسم مشهدی

انگور اقسام

انگشتك عروس وانگشت عروس‌نیزنوعی ازحلوا. از بهار عجم . پسر رزنیزکنایه از ساقی . پسرتاك . خایهٔ غلامان . انگورمثقالی. ریش بابا . انگشت‌کنیزکان . الور.صاحبی. فخری . حسینی . ملاحی . زرقلب. ازقصاید بدرچاچی.

ما توبه شکستیم بیاد پسر رز — درصحبت ماذختر رزدرچه‌شماراست
درویش واله هروی

گر چه انگور است در بازارها اما چه سود
در کف اطفال مـا جز ریش بابا هیچ نیست
محتشم

بنده پرور هیچ بیگم نیست چون بنت‌العنب
صاحبی زین رواگر انگور را خوانم رواست
قبول

فخری بعسل صد افتخارش
قند از سر فخر جان نثارش
تاثیر

بوده تا پرده‌نشین درحرم دیدهٔ انگور
جلوهٔ دختر رز جز پس تاك نگردد
علی خراسانی

کس نیست به بزم باده بیگانه زکس
ساقی پسر رزاست و می دختر رز
شوکت بخاری

داهکی شب بباغ ما آمد
گفت زانگورهیچ سامان‌است
چون بدیدم که مفت‌میخواهد
گفتمش خایهٔ غلامان است
منیر

همسایهٔ توسیاه کامان گردند
منت‌کش‌پختهٔ توخامان گردند
گرداهی‌نفس‌تو‌بخواهدانگور
رزها همه‌خایهٔ غلامان گردند
میرالهی همدانی

انگشتان معشوق

بلورین . حنا بسته . حنا مالیده . بحنا گرفته . فندق بند . ازصفات اوست ونیشکر. دم قلم بقم . قلمهٔ عاج . پنجهٔ مرجان . ماثوره سیم . رومی بچگان . هلال قفـا . مه‌قفا . پشت ماهی . فندق . پنج شاخ . پنج نون . پنج هلال . پنج دریا . ختنی . رومیان مه‌قفا . ماهی بچگان . ماه‌نو. ماهی . دم قاقم . شیشه . جدول. ازتشبیهات .

آن ماهی مشکین زبان در پنج دریا شد روان
بر چهرهٔ ماه از دهان میریخت هر دم عنبرش

بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سر حد
محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان
لاادری

کان‌ماه دوهفته است که با پنج‌هلال است — هر لحظه بر اجانب پروین نظر افتد
بدر چاچی

گوش کوکز شیشهٔ انگشت می — بر لب شوق خروسان میزنم
حسین ثنائی

جدول انگشت را آب روانی خشك شد — تا بآن غایب که ناخن‌گشت نومید از نما
کلیم

آن دل آرام دارد از نرمی — سر انگشت نرم چون قاقم
به انگشت بلورین زلف را ازهم چوبگشودی — زهر سو ماهیان سیم را در دام میدیدم
استاد

اندام نهانی زن

سرمه‌دان عاجی . خوش‌گاه . نون موسی. از مصطلحات . عاون . دریا . شافیه . کاف ران . چشم سوزن . کاف ران ازلطایف . بادام توام . میان پا . میان پاچه . میان‌ران نیز کنایه ازشلوار است . مشك چرمی .

جلبی چند بوده‌اند حریف — الفیه شلفیه بناز و نسب
همه در آرزوی ایر بزرگ — دست بر کس‌رنان که من‌یرغب
انوری

مستور گلی‌که پرده‌اش دامن تست — لب تشنه بدان چشمهٔ سوزن تست
هر لحظه شکفتن و دگرغنچه شدن — رسمی است که مخصوص گل گلشن تست
حکیم شفائی

یك شبی با وی ازدواجش‌کرد — میل در سرمه‌دان عاجش کرد
میان ران او غنچه سمن بود — که نقش سم آهوی ختن بود
شیخ شیراز

بیدله گفت بداماد هرچه خواهی هست — در آستین میان پای دخترش طیار
زهار و فرج او از نازنینی — چو در صحن خطای موی چینی
شفائی

قلمْ پر زور آنجا چون زند دم — دوانگشت ازید قدرت شده خم
عالی

مپرس ازمن ازآن بادام توام — دل عاشق دونیم آن جاست ازغم
توفیق

انتظار کردن

درلفظ منتظرومشتاق بیاید .

انتظار وقت وفرصت نمودن

درانتظارفرصت ماندن .هنگام فرصت نگاهداشتن . بعربی انتهاز و افتراص . انتهز الفرصت.

حرامش بود نعمت پادشاه — که هنگام فرصت ندارد نگاه
سعدی

بهندی تاك مین رهناگویند .

اولیاء وانبیأ وملائکه

اصادقان پاك .آموختگان ازل. پختگان حقیقت .پرده نشینان بار. پرورش‌یافتگان ازل . آزاده . آزاده دل . صاحبدل . آفتاب خاطر . ذات‌الصدر . خداوند سینه . دانای اسرار دل .

ای چرخ استمالت ومریخ انتقام — ای‌آفتاب خاطروای‌مشتری‌خطیر
انوری

حق تعالی از غم و خشم خصام — کی گذارد اولیا را در عزام
مه فشاند نور وسگ وع وع کند — سك زنور ماه کی مرتع کند
مصطفی مه می شگافد نیم شب — ژاژ میخاید بکینه بولهب
آن مسیحا مرده را زنده کند — وآن جهود ازخشم سبلت می‌کند
مولوی معنوی

ایذا دادن و رنجاندن

خاردرپیراهن بودن . خسك درجگروخسك درراه یا دربساط کسی ریختن ، خار در جگرشکستن . خارنهادن برچیزی . خار درجیب افکندن. ناخن دردیده ریختن .

عارض او در نکوئی خار برگل می‌نهد — قامت او در شمائل تاب عرعر میدهد
نجیب‌الدین جربادقانی

گل اندامی که درپیراهن من خار میریزد — بخرمن گل بجیب و دامن اغیار میریزد

صائب

شکستی دردلم خاری ومیگوئی برون آرم — باین تقریب میخواهی که ماند زخم سوزن هم

آهی

خار درحیب گلستان نکند گلخن ما — خنده بر نغمهٔ داود زند شیون ما

طالب آملی

در بر عاشق چه راحت نازك اندامی کند — خار میریزد عبیر ناردو پیراهنش

خار پیراهن فاعل آن

خار پیراهن فانوس شود رشتهٔ شمع — جا بهٔ بزم که آن آتش سوزان دارد

فطرت

بهله هرگاه کند برکمرش دست دراز — رشك دردیدهٔ من ناخن شاهین ریزد

میرزا صائب

جوهر ... خسك ریز بساط کس مباش — همچوشبنم درگذار خجلتم ازچشم خویش

شب که زشوق تو خسك درجگر محفل ریخت — شعلهٔ شمع به بیتابی فانوس نبود

میرزا بیدل

ز گفتگوی محبت چه میکنی منعم — خسك نریخت کسی دوره صبا هرگز

واله هروی

باب البا

بدانکه لفظ باکه‌حرفیست‌مرکب ازباء مسمی والف مسمی دربا برای چند معنی آمده
اول بمعنی مع‌چنانکه بگوئی: اسپی بازین مکلل خریدم .
دوم بمعنی باوجود. چنانکه. باآنکه او را بسیار فهمانیدم نفهمید .
سوم برای عطف

فرق است میان آنکه یارش در بر — باآنکه دو چشم انتظارش بر در

چهارم بمعنی طرف‌وجانب چنانکه .

برد از وی پیامی چند با او — زلیخا را دهد پیوند با او

پنجم بمعنی راچنانکه .

مصراع — سنجاب ده زمیغ باکوه (یعنی‌کوه را) .

ششم برای تقابل .

با روی تو آفتاب دیدم — خوبست ولیکن آن ندارد

هفتم برای معاوضه . مصراع .فرهادکوه غم را با جان نمی‌فروشد .
هشتم برای استعانت .

با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه — مرئی شود زظل بدن صورت حواس
عرفی

و بای مسمی بدون الف‌آن نیز درفارسی برای چند معنی آید اول بمعنی مع چنانکه بخیر وعافیت دراینجا رسیدم . دوم بمعنی با وجود . چنانکه :

مصراع — بمصیان دررزق برکس نه بست

سوم بمعنی طرف وجانب. چنانکه:

مصراع — بکوی اوندهم طفل اشك رارخصت.

مصراع — بملك عجم رغبت شاه خاست

چهارم بمعنی مقدار. چنانکه :

بیت

بجو می‌ستاند زدهقان پیر — بمن می‌فرستد بدیوان میر

پنجم بمعنی برای . چنانکه :

مصراع — بدیدار مردم شدن عیب نیست .

مصراع — بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند

ششم برای تقابل

بیت

به آبداری لعات یکی نخواهد بود — اگر هزار عقیق از یمن شود پیدا

هفتم برای توافق. چنانکه :

مصراع — غمین مباش چوکاری بمدعای تونیست

مصراع — مطرب بگوکه کارجهان شد بکام ما

هشتم برای قرب . چنانکه :

مصراع — طمع برد شوخی بصاحبدلی

مصراع — که فردا بداوربود خسروی

مصراع — او را بمن و مرا باو باز رسان

نهم برای سبب . چنانکه :

بیت

بجرم عشق مرامی‌کشند وغوغائیست — تو نیز برلب‌بام‌آ که خوش‌تماشائیت

دهم برای تشبیه . چنانکه :

بیت

لطفش چو بهار شادمانی است — قهرش بسموم شهرکانی است

مصراع — بحسن سورت او برزمین نخواهد بود

مصراع — بصورت تو بتی کمتر آفریده خدا

یازدهم بمعنی عوض

مصراع — پدرم روضهٔ رضوان بدوگندم بفروخت

بیت

نه پرهیزکار و نه دانشورند — همین بس که دنیا بدین میخرند

مصراع — که علم و ادب میفروشد بنان

دوازدهم برای قسم . چنانکه:

ز ابروان تو بی‌اختیار میترسم — بمرتضی که ازین ذولفقار میترسم

سیزدهم برای تیمن وتوسل. چنانکه:

رباعی

یارب برسالت رسول الثقلین   یارب بغزا کنندهٔ بدرحنین
عصیان مرا دوحصه کن در عرصات   نیمی بحسن ببخش و نیمی بحسین

چهاردهم برای استعانت. چنانکه:

مصراع   بچوگان خدمت توان برد گوی
مصراع   بلشکر توان کرد این کار زار
مصراع   تازه می‌سازم بناخن باز داغ خویش را

پانزدهم برای صله واتصال چون رنگ برنگ و دم بدم

شانزدهم بمعنی زیر. چنانکه: بتیغ

بیت

چنین تا بمقدار هفتاد مرد   به تیغ آمد از رومیان در نبرد
مصراع   گرا پای خاطر در آید بسنگ

هفدهم برای آغاز. چنانکه:

مصراع   بنام جهاندار جان آفرین

اگر چه در حقیقت این باء استعانت است لیکن چونکه بعد حذف جمله متعلقهٔ خود که ابتدا میکنم است درابتدای کلام واقع شده لهذا مجازاً باء ابتدائیه و باء آغاز گویند

هژدهم بمعنی رخ وسمت. چنانکه:

مصراع   بگردن فتد سرکش تند خو

نوزدهم باء اضافی و آن معنی اضافت دهد

مصراع   ور زرداری بزور محتاج نهای

بیستم بمعنی لایق. چنانکه: صائب گوید

صائب کنون که درد بدرمان نمانده است   آن به که راه چاره و تدبیر بسپریم

یعنی درد کار بهلاکت رسانیده لایق معالجه نمانده

بیست ویکم بمعنی از. چنانکه:

بتن بویا کند گلهای تصویر نهالین را   بیا بیدار سازد خفتگان نقش قالین را

حافظ بخودنپوشیداین خرقهٔ می‌آلود   ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

یعنی از خود نپوشید

بیست ودوم بمعنی در. چنانکه:

مصراع   دشنام بمن دادی شکر بدهان تو

بیست و سوم بمعنی بر. چنانکه:

آن شمع راگذر بغبارم فتاده است   پروانه چون سخن‌بمزارم فتاده‌است

مصراع   مشت آبی بروی غفلت زن

بیست و چهارم بمعنی را. چنانکه:

مصراع   بدارا نداد آنچه دادی نخست

مصراع   بزلفش چون دهم ای آرزو دل

بیست و پنجم زایده و آن در اول اسماء حروف مفتوح می‌آید و در ابتدای افعال اکثر مکسور و بعضی جا مضموم مثال باء زایده مفتوحه براسم

مصراع   آن قطرهٔ که چرخ بدورافگند مرا

مصراع   به تنها ندانست روی رهی

مثال باء زایده مفتوحه بر حرف

مصراع   بجزبن نکته‌که حافظ زتوناخشنود است

مثال باء زائد مکسور برماضی و امر و مضارع چنانکه برفت و بگیر وبرو

مصراع   وربسختی بمیرد اندر غار

مثال باء زایده مضموم برماضی و مضارع و امر چون بگفت و بکند و بخورد و در عربی برای جمع‌معانی مکسور می‌آید و این‌حرف گاهی بواو بدل‌شود چون برنا،و ورنا، و از. وبازوبفاچون زبان وزفان و بمیم چون غزب و غزم و بکاف عربی و فارسی چون باله و گاله بمعنی نوعی از جوال و بهاء هوز چون بوش وهوش بمعنی‌کروفر

باز داشتن کسی را از کاری و باز ماندن

پای کسی درحنا بستن. دامن‌کسی‌گرفتن نیز کنایه از متابعت و پیروی کسی کردن آمده. از چیزی و ازکسی بریدن نیز کنایه از جدا کردن وبازداشتن چو طفل‌را ازشیر.از مصطلحات. عنان دزدیدن.ازسراج.پهلودزدیدن.کمردزدیدن. سردزدیدن. دست‌برداشتن. دست‌کشیدن.

سحر سرشك روانم پی خرابی داشت   وگرنه خون جگرمیگرفت دامن چشم

خواجه شیراز

دیره شد دیر چون نمی‌آئی   مگرت پای در حنا بستند ؟

سلطانی

صبح بر خورشید می‌لرزد زآه سرد ما   کوه می‌دزد کمر در زیربار دردما

صائب

بغبر از تکمه‌ام نیرسیم وزر دزدیده پهلورا
غنی از پهلوی من‌هر تهیدستی توانگر شد
غنی

دست ز طلب ندارم تا کام من بر آید
یا تن رسد بجانان یا جان‌ز تن برآید.
حافظ

باغبان

گلشن آرای. گلشن‌طراز. بستان آرای. بوستان پیرای. بوستان‌بان. کدیور. نخلبند.
مصراع برو بوستان بان بایوان شاه
سعدی

برده رضوان بهشت از پی پیوند گری
ز تو هر فضله که انداخته بستان پیرای
انوری

زهی گلشن طراز بزم نیرنگ
چو بوی گل نهان در پردهٔ رنگ.
میرزا بیدل

بالغ شدن طفل و بالغ شدن

آب بپوست افگندن . و نیز کنایه از پخته شدن میوه است . خواب دیدن . خواب دیده . بلاغت کردن . بعربی فقع بفتح .

دیدگان خواب‌نادیده مصاف اندرمصاف
مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار
استاد فرخی

چون بریش آمد و بلاغت کرد
مردم آمیز و مهر جوی بود .
شیخ شیراز

باد دست

در لفظ مسرف بیاید.

باد تند و غبار انگیز حادث شدن

باد تند برخاستن . بعربی هیجان الریح و تارةالریح گویند . از باب نصروفعل .

باد گرفتن برای دفع گرمی

باد خوردن . کسب هوا وکسب بادکردن . بعربی تروح وبهندی هواکها ناگویند .

مست تویا برهنه بدریا حباب وار — برروی آب گردد وکسب هوا کند
[redacted] سلیم

سحر گه غنچه بنگر بادها خورده استدرپرده — همان سرخی او بدهد گواهی کزنهان دارد
امیرخسرو

با غیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن

با خرس در جوال رفتن . با سگ در جوال بودن .

در حق شاعران بدی کردن — هست با خرس در جوال شدن
ملا محمد شریف

با چنین خرسی بفرمان تورفتم درجوال — ورنه سودایم دماغ این تماشاها نداشت
شفیع اثر

طمع گو گربه در انبان فروشد — که بخل امروز با سگ در جوال است
انوری

بحمایت کسی ببزرگی رسیدن

ببال کسی پریدن . ببال کسی پرواز نمودن . پرواز ببال دیگری کردن . ببال کسی جولان نمودن و رقص کردن .

کمال عشق بازان از جمال دیگری باشد — چورنگ چهره پروازم ببال دیگری باشد
میکند جولان ببال عشق شوخیهای من — شمع بی پروانه چون گردید تیر بی پراست
نظامی

از نسبت رخ تو سمن ناز میکند — سنبل ببال زلف تو پرواز میکند
زاضطراب دل کند آن زلف عنبرفام رقص — می کندآری ببال مرغ وحشی دام رقص
میرزا صائب

بحقارت دیدن وتحقیر نمودن

بدست کم گرفتن. از غیاث . بچشم کم دیدن . بخاك چسپانیدن . بر بروت کسی گوزیدن. بر ریش و سبلت کسی گوز دادن وزدن و فرستادن. بدست کم گرفتن وبرداشتن. بر ریش کسی ریدن و فراغت داشتن و تیز دادن و تیزیدن . بر سبلت کسی تیزیدن و بر ریش کسی تیزیدن .

بود جولاه شحنهٔ لاهور — که بتمزم بسبلت گرمش
هر که از ما بروی بر تابد — ما بریشش فراغتی داریم

بر مدار ای محتشم بادست کم درویش را | گر تو نشناسی ورا اومیشناسد خویش را

حکیم شرف‌الدین سفلی

ما سبکروحان مشرب را بدست کم مگیر | کز کف بی مغز باشد چهرهٔ عمان سفید

صائب

ولی صد حیف زان رند شکر ریز | که می‌دادی بریش طبع خود تیز
بچاه طبع آخر سرنگون رفت | چو گوز از کون این دنیا برون رفت
خوش آن کو از غم دنیا شد آزاد | بریش نه فلک گوزید و جان داد
ز پروانه بشمع آور پیامی | بریش هر دو ده گوز پیامی
چو دختر باده از جام هوس زد | گذشتش از سر کیر پدر قد
دگر جایش بود در زیر شوهر | که گوزد بر بروت کیر شوهر
جو بر دامان نقاشی زنم چنگ | به تیزم بر بروت نقش ارژنگ
زنم هر گه شوم مست تحمل | بریش کان زر گوز تفاول

ملافوقی یزدی

بحرف کسی توجه نکردن و ناشنیده انگاشتن

پا بحرف کسی گذاشتن . پس گوش افکندن . پنبه در گوش . فلانی بحرف من نمی‌باشد . گره بر گوش زدن و نیز کنایه از گوشمالی است . دست از سر گرفتن از برهان

دماغی کو ببوید آن سپرغمهای خوشبویت
پس گوش افکند حالی حدیث غم چو اسپرغم

کمال اسمعیل

پا بر سر حرف من گذاری | آری بمنت سر سخن نیست

حسن رفیع

ناله‌ام گوش نکردی تو و من داغم ازین | پنبه از گوش برون آر و بداغم بگذار

غنی

بحل شدن و بحل نمودن خون

خفتن خون . خسپیدن خون . عفو کردن خون . از سر خون در گذشتن . خون خفته .

شیخ شیراز در گلستان فقره . ملك از سر خون وی در گذشت.

بیا که خون دل خویشتن بحل کردم | اگر بمذهب تو خون عاشق است مباح

خواجه

ای خلق تو بر خلق عیان از سر عین
موقوف شفاعت تو جرم کونین
آنجا که شفاعت تو باشد ترسم
از خون حسن بگذری از خون حسین
میرزا طالب

خون عاشق خفت لیکن خونش نخفت
آتشی دارد بزیر پای پامالش هنوز
قاسم مشهدی

دیده خون گشت و جنون نمی‌خسپد
وین دلم از جنون نمی‌خسپد
مولوی معنوی

نامش هرگاه خطا بر لب قاتل گذرد
خون خود عفو کند روز جزا کشتهٔ یار
علی‌قلی بیک مشهدی

بخیل

سیه دست . کم کاسه . مترادف این در لفظ خست و فرومایگی بیاید .

بچون خویش گواهی دهد گرفتاری
سیاه دستی صیاد از صبا پیداست
اسیر

مانده رنگ کاهیم باقی که چندان می‌ندارد
ساقی کمکاسه امروزم که صفرا بشکند
اثر

بد باطن

در لفظ ریاکار بیاید .

بد معامله و منش

کج معامله . کج بیع . کج باز . کج پلاس .

بسکه با من کج پلاسی کرد چرخ پر پلاس
دوش بختم را پلاس داد خواهی بد لباس
سانی تکلو

هرگز گلیم بخت مرا در محیط دهر
از آب بر نیاورد این چرخ کج پلاس
علی خراسانی

برف و یخ

آب خفته . آب بسته . بیضه کافور . آب منعقد . آب افسرده . چادر احرامیان

چون آب منجمد بگذارد ز تاب مهر خورشید اگر جمال تـو بیند درآینه
شانی تکلو

برقع یا نقاب از رخ افکندن

نقاب از رخ انداختن و برگرفتن . برقع از رخ بر داشتن . نقاب بر رخ افتادن

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش تا نکهت گل پخته برآید بدماغش
نیم موسی ، نقاب از چهره بردار نمی‌آید خوشم این لن ترانی
مشرب

گر نقاب از روی جان بخش تو یکدم برفتد
رسم مردن دیگر از اولاد آدم برفتد
شیخ آذری

بهر محفل که بردارد نقاب از روی زیبایش
پر پروانه دست شمع گردد در تماشایش
ناصرعلی

تا ترابر عارض چون مه نقاب افتاده است
آفتاب از شوق آن در اضطراب افتاده است
لاادری

نقاب است این برخ یا پردهٔ بر آفتاب است این
ضیای نور یا ماه تمام اندر حجابست این
صیفی

تا نقاب از روی خود آن سرو سیمین در گرفت
آفتاب از ذره خود را پیش او کمتر گرفت
لاادری

برقع از روی تو خوش مظهر اعجاز شده است
کز درون مهر نهان دارد و بیرون مهتاب
قلندر

برخویشتن بستن

بر خود تراشیدن و نهادن و برخود بستن کنایه از برخود قرار دادن چیزی‌که در اصل نبوده باشد

بصورت‌معنی انسان میسرکی شود زاهد   منه از جبه و دستار بر خود آدمیت‌را
شفیع اثر

که همچو تیرهوائی بخویش رفعت بست   که نه ترقی او مایهٔ تنزل شد
طالب کلیم

من درین دریا دلی بر خود نبستم چون حباب
گر شکستی میخورم دربند تاوان نیستم
سالك یزدی

هیچ کس سودای زلفت را بخود بر خود نبست
کان بصد زنجیر بر دلهای مسکین بسته‌اند
خواجه جمال‌الدین سلیم

بخود مسعود شاهی بر تراشید   تراش رشك بر محمود باشید
حکیم ارزانی

بردر عرفان زدن

در عالم عرفان زدن کنایه از حجاب وشرم بیرون آمدن .

ز شرم تست که آزار می‌کشد صائب   تو نیز بر در عرفان زن و مکرم‌باش

برشکال

برسات و موسم بارندگی . پشکال بعربی مطر بفتحتین وبساره بکسر اول وفتح رای مهمله وویل بفتح باران‌بزرگ قطره باریدن‌که لفظ هندی‌استولی‌درفارسی‌استعمال‌کرده‌اند.

خوشا ملك بنگاله در بر شکال   سوادش بروی زمین همچو خال
میرزا صادق

مرو ز میکده باقر اگر حریف میی   رسید خم بته و بر شکال میگذرد
باقرکاشی

بزرك وعظیم نمودن در نظر کسی

بچشم آمدن .

هر گز مرا بچشم نیاید فلك سلیم   در حیرتم که از چه بود چشم من کبود
سلیم

بسیار خوار

پرخوار . سفره پرداز. لتنبان . لتنبار . معده تنگ کردن . شکم چارپهلو کردن . شکم ناف سفره کردن . کاسه پرداز . کاسه گیر. بغداد معمور . شکم‌خوار و شکم‌خواره . معده پرکردن و نیز کنایه از بخل و امساك . شکم پرست . شکم پرور . شکم بنده . گرانخواری . بعربی اکال و رحیب گویند .

پرمشو تا دهان که دیگ نه‌ای — آب چندان مخور که ریگ نه‌ای

حکیم سنائی

پر خوری همچو پیل باشی تو — کم خوری جبرئیل باشی تو

تبسم کنان گل برآورد سر — که ای کاسه پرداز خون جگر

سالك قزوینی

مرا مهلت عمر چندان کجاست — که پشت محبت کنم با توراست

ملا فوقی

سفره پرداز لبلبو خواری — روده پر ساز معده انباری

شیخ سعدی علیه‌الرحمة

بجز سنگ دل کی کند معده تنگ — چو بیند کسان برشکم بسته سنگ

یکی زان میان معده انبار بود — ز پر خواری خویش پر خوار بود

یوسف الدین اسفرنگی

همچو خمار است درد تو که نگردد — جز بگرانخواری شراب شکسته

حرص را گرچه بود علت جوع کلبی — چار پهلو کند از خوان نوال تو شکم

ابن یمن

روی جون در مصاف سفره کند — شکم خویش ناف سفره کند

میریحی شیرازی درهجو مرد اکول

چوقرص گرم فلك دید گل دهن بکشود — نه دانمش زچه پیدا شداین شکم خواری

لاادری

ای کریمی که همه وقت زخوان کرمت — معده‌ات از شکم‌خواره بلائی دارد

جمال الدین سلمان

بوالهوس را زان لب شیرین نظر برنشئه هست — این شکم پرور برای نقل صهبا میخورد

میرزا صائب

از فقر و فنا می‌برد آلودهٔ دنیا — فیضی که شکم بنده ز ماه رمضان یافت
کلیم

خوردن برای زیستن وشکر کردن است — تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است
شیخ شیراز

بغرور وناز نشستن

کج نشستن . حمایل نشستن . مترادف این در لفظ ناز وکرشمه بیاید .

راست،وهمچوعصا درکف سائل می‌باش — روی شه گو که حمایل بنشیند اینجا
قاسم مشهدی

طالب رسید مشق سخن کج نشین که باز — برصفحهٔ خود قلم امتحان کنی (۱)

بلبل و قمری

مرغ صبح خوان . مرغ سحر خوان . مرغ چمن . مرغ خوش الحان . مرغ شب خوان . منشورنویسان باغ . غوغائیان گلبن . خوش سفیران چمن . خوش نشینان چمن. خوش‌نوایان‌چمن. ژند خوان . ژندباف . ژند واف . زند لاف از برهان . هزار آواز . هزار داستان . برهان و مصطلحات وبهار عجم .

مرغ شبخوان‌را بشارت‌بادکاندرراه‌عشق — دوست‌را با نالهٔ شبهای‌بیداران‌خوش‌است
حافظ

هرکس مناسب گهر خود گرفت یار — بلبل بباغ رفت و زغن سوی خار زار
طاهروحید

و آتش گل ولاله را بجهت گرمی هنگامه خوش نشینان چمن از زلال حکمت بالغه بفحوای الذی جعل‌لکم من الحجرالاخضر ناراً در صحن بستان افروخت .

جنبش نظارهٔ من چهرهٔ او بر فروخت — از نسیم بال بلبل بشکفد گلزار ما
قاسم مشهدی

سست بنیاد است‌عشرت خانهٔ ما بی‌غمان — افتد از پا گرکشی تصویر بردیوار ما

بلورین جام

در لفظ جام بلورین بیاید .

---

(۱) مصراع دوم ازحیث وزن ومعنی ناقص است وافتادگی دارد

بنا ساختن

درطرح عمارت افکندن بیاید

بند شدن کار و بی رونقی آن

عقده در کار افتادن و عقده درکار زدن متعدی منه . بند شدن کار . آبی شدن کار و معامله . برهمی معامله . از صفا افتادن‌کار . آب برداشتن مجلس.کند شدن بازار و این ازکاسد شدن بازار است.

دهان تنگ تو داده بآب خضربقا　　لب چو قند توبرد از نبات مصررواج
حافظ

این‌عقدهٔ‌مشکل‌که زدابروی اودرکارمن　　بسیارخواهدکرد، نی‌درناخن تدبیرها
صائب

چنین گرعقده‌ای در کارم از افلاك خواهد شد
سراپا رشتهٔ عمرم گره چون طاق خواهد شد
مفید بلخی

تو بیدماغ شدی‌گلشن از صفا افتاد　　حنا ببند که بخت بهار بگشاید
تاثیر

مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی　　درده قدح‌که بی می مجلس ندارد آبی
خواجه شیراز

فقره : طایفهٔ را بمقتضای فاغرقناهم فی‌الیم معامله چندان آبی شد که دست از حیات‌شستند .

بحاجتی‌که‌روی شاد روی وخندان باش　　فرو نبندد کار گشاده پیشانی
شیخ شیراز

بند و کشاد

حل وعقد . رتق وفتق . بندوبست.

ببین ببند و گشاد ستم طریقهٔ یار　　ره سؤال ببست ودر جواب‌گشاد ؛
واله هروی

بول کردن

آب تاختن . شاشه . شاش. شاشیدن .کمیز کردن . پیشاب کردن. چامیدن وبمرببی

ترویق بروزن تفعیل در قاموس‌است‌روق السکران بال فی‌ثیابه ومیزیدن سگ را پا برداشته شغر الکلب .

دشمن که رخم بچنگ غم بخراشید | تف‌کرد برآسمان و برخود پاشید
اين‌قصه‌شنیده‌ای که مستی زین پیش | شخصی زپی شهره بزمزم شاشید

باقر کاشی

ر قلب آنچنان سوی دشمن بتاخت | که از هیبتش شیر نرآب تاخت

حکیم رودکی

بهشت

فردوس. دارالسلامت ودارالسلام. دارالنعیم . رضوان‌کده .روضه‌کده. روضهٔ رضوان. سرای‌جاوید . خلدبرین. سرای محمود . سرای جنت .سرای سرور. جنت‌الماوی. مرغزار عقبی . ادریس خانه . باغ قدس . باغ وسیع . بام بدیع . ده مسکین . روضهٔ خلدبرین . روضهٔ مرغوب . روضهٔ‌ارم .

بهشت آنجاست کازاری بباشد | کسی را با کسی کاری نباشد
یکی میخواهد از توجنت و حور | یکی خواهد که از دوزخ شود دور
ولیکن ما نخواهیم این و آن جست | مراد ما همان خشنودی تست
چوتو خشنود گردی در دو عالم | همین مقصود بس والله اعلم

مثنوی

حافظا خلد برین خانهٔ موروث منست | اندرین منزل ویرانه نشیمن نکنم
معنی آب زندگی و روضهٔ ارم | جز طرف جویبار دمی خوشگوار چیست

حافظ

باغ فردوس از برای دیدنش باید مرا | بی جمالش روضهٔ جنت چکار آید مرا
درعیش نقدکوش که چون آبخور نماند | آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را

نیك مردان را نعیم اندرنعیم | عشقبازانرا لقا اندر لقا

مثنوی معنوی

حصهٔ آنها وصال حور عین | بهرهٔ اینها جمال کبریا

بیت

ایهاالاخوان تا چند انتظار آن نگار | زاهدان فردوس‌می‌جویندوماديداريار

بوریا کوبی

بعربی‌دق‌الحصیر گویند. چون‌کسی‌مکانی نوسازد وطعامی مهیا گرداند و مردم‌رادعوت کند در عجم بوریا کوبی و درعرب دق‌الحصیر گویند و این بمعنی محنت ومشقت‌هم‌آمده .

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن وچیدن ودزدیدن و سنجیدن وبرافشاندن وریختن و شکستن و افگندن وزدن ونهادن وکردن وخوردن و دادن مستعمل است . حلوای بیدود . فندق شکستن . حلوای بیدخان . شفتالو.

دایم غم نخوردنت یك بوس میخورم — بوسه نخوردهام ز تو افسوس میخورم
طغرا

ملك بر تنگ شکر بوسه بشکست — که شکر در دهان باید نه در دست
نظامی

لب مصیبت اگر امروز رحمتت خواند — هزار بوسهٔ شادی ز روی غم چیند
زبانم سیر بود از گفتگو لیك — لبم دربوسه خوردن اشتها داشت
طالب آملی

پیر ما بوسه از آن لب برفکند — چون‌کند بیچاره دندانش نیست
کمال خجند

بکام دل ز لبت بوسه‌ای چگونه خورم — هزار دیدهٔ حسرت برین نواله گذشت
باقرکاشی

انصاف‌مظلومان‌بده‌خود گو که‌این نیکو بود — من بوسه برپایت‌نهم توپا نهی برروی‌من
ناصرخسرو

یك بوسه از رخت ده ویك بوسه ازلبت — تا هر دو را چشیده بگویم کدام به
میرابوالقاسم

بکام من ز لبت پیش ازآنکه خط بدمد — عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان
خواجه جمال الدین سلمان

منم‌یارب کەجانان‌ازعارض‌بوسه‌می‌چینم — دعای‌صبحدم‌دیدی که چون‌آمد بکار آخر
حافظ

شفتالوی گلشن تو خواهم — باری به ازین دگرچه باشد
عشرت

بوالبشر

طفل چهل روزه . پیرسراندیب .گنج خاکی . صفی‌الله کنایه ازآدم علیه‌السلام .

ای رخ چون زهره‌ات شمس‌الضحی — ای کدامی رنگ تو گلگونها

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق فضلناست آویز برت

هیچ کرمنا شنید این آسمان
کاین شنید این آدمی پر غمان

احسن‌التقویم در والتین بخوان
که کدامی گوهر است از بحرجان

گر بگویم قیمت آن ممتنع
من بسوزم هم بسوزد مستمع

مثنوی معنوی

ز آدمی ابلیس صورت دید و بس
غافل از معنی شد آن مردود خس

که چرا من خدمت این طین‌کنم
صورتی را من لقب چون دین‌کنم

نیست صورت چشم را نیکو بمال
تا به‌بینی شعشه نور جمال

مثنوی معنوی

بوی آمدن

بوی دمیدن . بوی خاستن . بوی زدن از چیزی . بو دادن . بو بلند شدن بوریختن. بوگنجیدن. بوی شایع شدن . بوتراویدن . بو پریدن . بوی‌چکیدن . بعربی فوح گویند .

نبود بره مصر جز این چشم امیدم
بوی‌خوش یار از در و دیوار بلند است

شیخ شیراز

بوی زلفت بگریبان وفا ریخته‌اند
طرفه سوزی بدماغ دلها ریخته‌اند

وله

دل دامنت گرفت رها چون کند کسی
پیری که بوی یوسفش ازپیرهن‌زده‌است

ای فاخته ز ناله زن آتش ببوستان
کان‌گل امید نیست که بوی وفا زند

امیرخسرو

زآتشین رخ او گر نقاب برخیزد
ز ریگ بادیه بوی کباب بر خیزد

وحید

از سبزهٔ خط تو دمد بوی جان هنوز
بلبل برون نرفته ازین گلستان هنوز

اوجی همدانی

میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشت
بوی بردیم ازآن‌زآن سرکوآمده بود

چو راز عشقبازان بود پنهان نالهٔ بلبل
نسیم گل ز بستان رخش امروزشایع شد

کمال خنجد

از شوق تو چشم آرزو می پرد
با موی تواز شامه بو می‌پرد

بوسه گرفتن

بوسه خوردن و بوسه بلفظ کندن وچندن ودزدیدن و سنجیدن وبرافشاندن وریختن و شکستن و افگندن وزدن ونهادن وکردن وخوردن و دادن مستعمل است . حلوای بیدود . فندق شکستن . حلوای بیدخان . شفتالو.

دایم غم نخوردن یك بوس میخورم — بوسه نخورده‌ام ز تو افسوس میخورم
طغرا

ملك بر تنگ شکر بوسه بشکست — که شکر در دهان بابد نه در دست
نظامی

لب مصیبت اگر امروز رحمتت خواند — هزار بوسهٔ شادی ز روی غم چیند
زبانم سیر بود از گفتگو لیك — لبم دربوسه خوردن اشتها داشت
طالب آملی

پیر ما بوسه از آن لب برفکند — چون‌کند بیچاره دندانش نیست
کمال خجند

بکام دل ز لبت بوسه‌ای چگونه خورم — هزار دیدهٔ حسرت برین نواله گذشت
باقرکاشی

انصاف‌مظلومان بده‌خودگوکه‌این‌نیکو بود — من بوسه برپایت‌نهم توپانهی برروی‌من
ناصرخسرو

یك بوسه ازرخت ده ویك بوسه ازلبت — تا هر دو را چشیده بگویم گدام به
میرابوالقاسم

بکام من ز لبت پیش ازآنکه خط بدمد — عنایتی کن و حلوای بیدخان برسان
خواجه جمال الدین سلمان

منم‌یارب که‌جانانرازعارض‌بوسه‌می‌چینم — دعای‌صبحدم‌دیدی‌که چون‌آمدبکار آخر
حافظ

شفتالوی گلشن تو خواهم — باری به ازین دگرچه باشد
عشرت

بوالبشر

طفل چهل روزه . پیرسراندیب . گنج خاکی . صفی‌الله کنایه ازآدم علیه‌السلام .

ای رخ چون زهره‌ات شمس‌الضحی — ای کدامی رنگ تو گلگونها

تاج کرمناست بر فرق سرت
طوق فضلناست آویز برت

هیچ کس رمنا شنید این آسمان
کاین شنید این آدمی پر غمان

احسن التقویم در والتین بخوان
که کدامی گوهر است از محرجان

گر بگوییم قیمت آن ممتنع
من بسوزم هم بسوزد مستمع

مثنوی معنوی

ز آدمی ابلیس صورت دید و بس
غافل از معنی شد آن مردود خس

که چرا من خدمت این طین کنم
صورتی را من لقب چون دین کنم

نیست صورت چشم را نیکو بمال
تا به بینی شعشه نور جمال

مثنوی معنوی

بوی آمدن

بوی دمیدن . بوی خاستن . بوی زدن از چیزی . بو دادن . بو بلند شدن بوریختن. بو گنجیدن. بوی شایع شدن . بوتراویدن . بو پریدن . بوی چکیدن . بعربی فوح گویند .

نبود بره مصر جز این چشم امیدم
بوی خوش یار از در و دیوار بلند است

شیخ شیراز

بوی زلفت بگریبان وفا ریخته‌اند
طرفه سوزی بدماغ دلها ریخته‌اند

و له

دل دامنت گرفت رها چون کند کسی
پیری که بوی یوسفش ازپیرهن زده‌است

ای فاخته ز ناله زن آتش ببوستان
کان گل امید نیست که بوی وفا زند

امیرخسرو

زآتشین رخ او گر نقاب برخیزد
ز ریگ بادیه بوی کباب بر خیزد

وحید

از سبزهٔ خط تو دمد بوی جان هنوز
بلبل برون نرفته ازین گلستان هنوز

اوجی همدانی

میدمید از دمِ مشکین صبا بوی بهشت
بوی بردیم ازآن زآن سرکو آمده بود

چو راز عشقبازان بود پنهان نالهٔ بلبل
نسیم گل ز بستان رخش امروزشایع شد

کمال خنجد

از شوق تو چشم آرزو می پرد
با موی تواز شمامه بو می‌پرد

رخسار تو بار ناز آن زلف کشد
آری چونی بیال او می‌پرد ؟!
نورالدین ظهوری

بوی گلاب از در و دیوار میچکد
ای گل باه گرم که برخورده‌ای دگر
میر نجات

می تراود بوی درداز خرقهٔ خونین دلان
نافه بوی خویش را امساك نتوانست کرد
صائب

بی حیائی و بی‌شرمی

پوست سگ برروکشیدن . آب درچشم نداشتن. آب دردیده نداشتن. آسیای فلانی از بی‌آبروئی‌دا براست. پهن چشم . چشم بیحیا. چشم بی‌آب . چشم بی‌نم . چشم بی‌حجاب . چشم دریده . چشم‌زاغ . چشم بی‌شرم . چشم سخت‌کردن . خیره چشم . خیره نگاه . زه دیده. سفیدچشم . شوخ چشم. شوخ‌دیده .کون سوخته. گستاخ‌رو. نرم چشم. هرزه‌نگاهی . چشم چراندن. نگه چرانی.

تمام رحمت ولطف است‌عشق بنده نواز
چه شد که‌آب مروت بچشم‌اخوان‌نیست
صائب

به‌محنت تن ده از دوران وفاکم‌جو که گردون را
به بی آبیست چشم شهره همچون چشم عریانش
واله‌هروی

بحر و کان با تو حرف جود زدند
پهن چشمی آن دریده دهان ؟!
ظهوری

بيت‌الخلا

بیت‌الفراغ . متوضی . طهارتخانه . طهارت جای . دارالحدث . مستراح . آفتابه خانه . ادب‌خانه .آب‌خانه . جای ضرور. قدم‌جا . آبستگاه . ابشتگه وابشتنگه چه‌ابست بفتح ثالث وسکون سین نهفته وپنهان راگویند وگاه بمعنی جا ومقام وابشتگاه مخفف‌ابشگاه است از برهان .

در حقیقت فرد دنیا دارکودی بیش نیست
مال وجاهش مایهٔ عجب وغروری‌بیش‌نیست

پسامنه آنجا مگر بهر قضای حاجتی
خانهٔ اهل دول جای ضروری بیش نیست
اسمعیل ذبیح

نظامی در مذمت دنیا می‌فرماید

مصراع که هم مستراح است وهم مست راح

چند پاس ادب کسی دارد انجمن نیست این ادب خانه

سلیم

ندهد حصه تا رفیقان را درادب خانه‌می‌خورد نان را

مگر آن شوخ پیچشی دارد که شب و روز برسرقدم است

میریحیی شیرازی در هجو کوتوال

ای راحتی وقف بدارالحدث عام وی مبرز آگنده لقا روزهٔ بیمار

شفائی

من چو مرهم نشسته بر سروریش او چـو محدث فـراز بیت فراغ

کمال اسماعیل

بود شعر هرکس‌که خالی ز لطف مبر نام او را کـه بیت‌الخلاست

قبول

بی‌اعتبار شدن و گردن و بی رتبه شدن

ازچشم افتادن . از نظرافتادن . از نظرافکندن . از چشم افکندن و انداختن . از دایره‌افتادن . ازسرخانه افتادن . از طاق‌افتادن وافکندن . ازجای بلند افتادن وافکندن. ازطاق دل افتادن . داخل جمع وخرج نیست . ریش نداشتن . آسیای فلانی از بی‌آبروئی دایراست .

آدمی در تنگدستی میشود بی اعتبار راستی برجا نماند تیر چون‌بی‌پرشود

لاادری

بسکه از بی اعتباریهای خود شرمنده‌ام آنچنان سوی تو می آیم که گویا میروم

مولاناناظم‌هروی

آسیای هرکه از بی‌آبروئی دایر است میتواند چون فلك با عالمی یکرو کند

تاثیر

بی‌پرده روی او نتوانم نظاره کرد از بس‌حجاب حسن فکند ازنظرمرا

واله‌هروی

عمرهاشد تازچشم اعتبار انداخته است قبله را چون‌طاق نسیان‌گوشهٔ ابروی‌تو

آنکه ازچشم تو افکند مرا بی تقصیر چشم دارم بهمین درد گرفتار شود

عشقم چنان ربود که دنیا و آخرت
افتاد چون دو قطرهٔ اشك از نظرمرا
صائب

ازآنکه چشم من از طلعت تومحجوبست
چواشك مردم چشم خودم زچشم افتاد
جمال‌الدین سلمان

چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب
که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمی‌سازد
صائب

صوفی، هرکس که بوالفضول افتاده‌است
از دایرهٔ رد و قبول افتاده است
از گردش چرخ است که بد میرقصم
این دایره سخت بی‌اصول افتاده است
صوفی‌شیرازی

بیهوده گفتن و بیهوده

درلفظ هرزه‌گو بیاید .

بیرت شدن و کردن

آب رفتن لازمی وآب ریختن متعدی.

بی‌نشان کردن وماندن

درنورد نهادن . در چاه افکندن . طبل در زیرگلیم ماندن . انگشت نیل برخانمان کشیدن . راه را سیاه کردن برکسی .

گرم بشکنی ورنهی در نورد
کف‌خاك خواهی‌زمن خواه‌گرد
خواجه نظامی

یا مرو با یار ازرق پیرهن
یا بکش‌برخانمان انگشت‌نیل
شیخ شیراز

چودر برقع‌کوه رفت آفتاب
سر روزروشن درآمدبخواب
سیه‌کرد برشب روان راه را
فرو برد چون اژدها ماه را
نظامی

موافقان ترا بام چرخ برده علم
مخالفان ترا طبل‌مانده زیرگلیم
انوری

فکند لطف تو در چاه ، ذکر یوسف را
نهاد عدل تو بر طاق، نام‌کسری را .
خواجه جمال‌الدین سلمان

بیمار وسقیم بودن

شال بگردن داشتن . بیحضور شدن . صاحب فراش . گران بودن بیمار کنایه از اشتدادبیماری‌که بیم مرگ‌ه درآن‌باشد. رنجور.

صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش / بدست طرفه، درآن طرفه‌تر بدیدم کار
که مستمند منم هست زلف او رنجور / که دردمند منم هست چشم او بیمار
میرمعزی

یار عاشق شده است درمان چیست ؟ / عیسی آنجا که بیحضور شود .
شفائی

پروانه تا دم صبح مشکل که زنده ماند / بیدارباش ای شمع بیمار ماگران است
نصرت

تراکه درلب نوشین هزارگونه شفاست / چرا همیشه مرا بی حضور باید داشت
شانی تکلو

گرنه‌ازحسرت،خورشیددرخت‌رنجوراست / ماه از هاله چرا شال بگردن دارد
گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت / صد سال بامید تو بیمار توان بود
تأثیر

می‌کند نرگس بیمار تو خونخواری دل / همچو مستی که بپرسیدن بیمار آید .
کلیم

بیمارخانه

مراد از شفا خانه . بعربی دارالشفا گویند.

بی‌اختیاری درکاری

ریش در دست دیگری داشتن .

هرکه دل پیش دلبری دارد / ریش در دست دیگری دارد
سعدی

بیهوش گردانیدن و شدن

مشك درشراب کردن . ازبرکارشدن ازبرکار رفتن. از دست شدن ورفتن . از دست

بردن و ازدست بیرون بردن از هوش بردن افیون درشراب‌کردن وریختن .

رسیدی غارتم‌کردی ندانستم چها کردی | مرا بردی زهوش‌اما نمیدانم‌کجا بردی
وحید

مرامی دگر باره از دست برد | بمن باز پیمود می دست برد
خواجه شیراز

پردهٔ مطربم از دست برون خواهد برد | آه از آنکه درین پرده نباشد یارم
ز راه شوق گشتندی چوسر مست | بجام اولین رفتندی از دست
ملا محمد عصار

تا هرکه باشد یارتو بیخودشود درکارتو | ای زیرلب‌گفتارتودرباده افیون ریخته
میرخسرو

بیدار شدن و کردن

سرازخواب درآمدن. سربرگرفتن.سرازخواب‌برکردن.سرازخواب تهی شدن لازم وسرازخواب‌جهاندن متعدی منه . ازخواب برآمدن. شکستن خواب . آب بردیده زدن . آب‌برروی زدن. آب بررخ زدن وریختن عرق برروی‌کسی ریختن . خواب برداشتن از چشم، اینجالفظ بیدارمقابل‌خفته ،مرکب ازبید بمعنی شعوروآگاهی، و ارکه‌کلمه نسبت‌است و در صفات باغنچه . آئینه . بخت . دولت. همت . دل . خاطر. جان . عقل. شرم . شبنم. عرق . فتنه . مغز. مستعمل ونیز لفظ بیدار بالفظ‌کشیدن مروج است .

جهان زنده از جان بیدار او | زمین روشن از روز بازار او
میرخسرو

دلی چون همت بیدار داری | به آن باشد که با این‌کار داری
این چه چشمی همیشه در خواب است | این چه شرمی همیشه بیدار است
صائب

دیدهٔ امید ما بر دولت بیدار نیست | فتحباب بازچشم نیم خوابی دیگراست
ببوی سوختگان مغز ما شود بیدار | اگرچه همچوشررخوابگاه ماسنگ‌است
یك غنچهٔ بیدار ندارد چمن دهر | شاخ گل این باغ بچشم رگ خوابست
میرزا بیدل

شب درازنه تحصیل علم وحکمت عین | بسا که نرگس مشکین‌کشید بیداری
سلمان

دل مرا اگر آن شوخ ازعتاب شکست | بچشم او دل من هم زناله خواب‌شکست

شب هجران تو چون این دل بی‌تاب بردارد
ز جشم سورت مخمل فناش خواب بر دارد
وحید

زهوش برد چمن را چنان نظارهٔ تو
که شبنم آب‌کرد بچهرهٔ گل‌ریخت
صائب

بعد عمری‌که بخواب من بیدل آمد
گریه آبی برخم ریخت‌که‌بیدارشدم
کلیم

گریه شست امشب زچشمم‌کحل خواب عافیت
آب بر رو طفل را درعیز خواب خوش زدم
خواجه‌آصفی

ازخواب جهاندیم سر بی‌خبران را
بر شیشه دمیدیم دعای سحری را
واله هروی

سراهل ایران تهی شد زخواب
که بگذشت دریای آتش زآب
هاتفی

ماهی و مور دوش نخفت از فغان من
وآن‌شوخ‌دیده‌بین‌که‌سرازخواب‌برنکرد
خواجه شیراز

بیادکسی شراب خوردن

برروی‌کسی شراب‌خوردن. بطاق ابروی‌کسی می خوردن وزدن . بطاق ابروی‌کسی ساغرزدن وخوردن . بروی‌کسی جام‌کشیدن وشراب زدن . بیادکسی شراب خوردن .

می‌چوازخم بسبورفت وگل‌انداخت‌نقاب
فرصت عیش‌نگهدار و بزن جامی چند
حافظ شیراز

زاهد امشب تاسحربا ما شراب ناب زد
ساغری هردم بطاق ابروی محراب زد
سلیم

خوش آنکه مست نشینم برابررویت
کشم چوچشم تو ساغر بطاق ابرویت

باشد بطاق ابروی درگاه عالیش
هرکس بهرکجاکه‌کندکسب اعتبار

یکی جام زرین پر از باده کرد
بیاد رخ آن پریزاده خورد
اشرف

درمسجدیم طاعت میخانه‌شغل ماست
جامی بطاق ابروی‌محراب می‌کشیم
طالب آملی

بی‌ادبی کردن

پای برمصحف کشیدن وکردن. بی اندامی. ازغیاث. ناتراش. ناهموار. ناتراشیده. نافرهنجه. شاخ ناشکسته. چشم‌دریده. تارك ادب. بعربی اساءةالادب. تارك‌الادب. سی‌الادب.

چه زلفی هندوی ایمان بریده   سیاهی پای بر مصحف کشیده
زلالی

ز یك ناتراشیده درمجلسی   برنجد دل هوشمندان بسی
سعدی

مصراع   که فرزندان ناهموار زایند

درهند که زادگانش تارك ادب‌اند   لبریز جهالت‌اند و فاضل لقب‌اند
اوساط‌الناس چون ازاول همه حشو   اشراف همه سید و قنبر نسب‌اند
ملا وحشی

جوان از ملامت گرفتش به تیر   که‌ای چون کمان‌شاخ‌نشکسته پیر
محمد خان قدسی

شوخی نرگس‌نگر که پیش تو بشکفت   چشم دریده ادب نگاه ندارد
حافظ

بی‌بها

بی قیمت. کالای بی‌قیمت ونیزمتاع بیقدر، اول مشهوراست وثانی.

درزمان ما نجابت بسکه بی‌قیمت بود   غبن‌دارد قطرهٔ نیسان اگرگوهرشود
میرصیدی

گرچه بیقدریم تاثیرایمنیم ازحادثات   چون متاع‌بی‌بها هرجا زیغماماند‌ه‌ایم
تاثیر

مصراع   چو مشك است بی قیمت اندرختن

بی‌رحمی وسنگدلی

ستان سفید کردن. افسرده دل. افسرده روان. افسرده جان. سپید شدن خون.

سخت دل . سخت جان .

ازصحبت افسرده روانان بحذرباش جویای جگرسوختگان‌همچوشررباش
ملا قاسم مشهدی

فسرده دلان را درآید بکار غم‌آلودگان را شود غمگسار
نظامی

عیب از نهاد سخت دلان نیست آفتی ای‌خواجه موی‌کاسه چوموی خمیر نیست
کلیم

شبهای هجر راگذرانديم و زنده‌ایم ما رابسخت جانی‌خوداین گمان‌نبود
الفتی میدید با بخت سیاهم زان‌سبب کرده‌ازروزنخستین‌دایه‌ام‌پستان‌سفید
محمد رضای شکیبی

خوبم زسردمهری‌آن شوخ شد سفید اکنون‌باین خوشم‌که بها نیست‌آب‌را
کاشی

گشته خون سردم‌چشمم زبی‌مهری سفید من چو طفلانش خیال شیر مادر میکنم
محمدخان قدسی

باب الباى فارسى

این حرف در تعریب و غیر تعریب بفا بدل شود چون پیل وفیل وسپید و سفید وبباء موحده چون پزوه وبزوه وتپ وتب وبجیم عربی چون پالیز وجالیز وبغین معجمه چون پرویزن وغرویزن وبکاف تازی چون پنج وکنج بمعنی چرك چشم وبلام چون سراندیب وسراندیل و بمیم چون سپاروك وسماروك بمعنی کبوتر وبواو چون چارپا وچاروا .

پادشاه

خلیفه . ظل الله . ظل سبحانی . سایه رب النعیم از برهان .

نظم

نص قرآن شنو که حق فرمود　　در مقام خطاب با داود
که ترا زان خلیفگی دادیم　　سوی خلق جهان فرستادیم
تا دهی ملك را زعدل اساس　　حکم رانی بعدل بین الناس
هرگرامی زعدل مستور است　　از مقام خلیفگی دور است
آنکه گیرد ستم ز دیو سبق　　عقل چون خواندش خلیفهٔ حق

پای انداز افگندن

چیزی درقدم کشیدن کنایه ازفرش وبساط که برای عظمت و شان شود وتعظیم مهمان دررهگذرش بگسترند .

شکوه حسن و محبت بپایمرد نیاز　　براه زآبله افکنده‌اند پای انداز

واله هروی

تا نباشد یك گلستان خار پا انداز من
کی ز کنج غم قدم در باغ و بستان می‌نهم
طالب کلیم

جان در قدمت کشم و لیکن
ترسم نه نهی تو پای برخس
شیخ شیراز

پاره پاره

بخش بخش، لخت لخت، از برهان و بهار عجم

پاوا شدن طفل را

پاوا کردن طفل، پا باز کردن و پا گرفتن طفل. بپا آمدن طفل بمعنی نوبرفتار آمدن طفل. اما حالا درمحاوره خصوصیت برفتار طفل بمانده. ازمصطلحات وبهار عجم وبرهان

با که بودی شب کجا رفتی میانت را که بست؟
بی وفا گویا ببزم غیر پاوا کرده‌ای
بیانا

زاهد آخر بدر میکده پایش وا شد
دختر آخرت آخر پسر دنیا شد
اشرف

بسیر کوی او تا بازشد پای سرشك من
چو طفلان‌را باین امیداز مکتب‌رها کردم
کلیم

پریشان بودن و کردن

به سر زلف صحبت داشتن . ازغیاث اللغات . بیحضوری . پنبه شدن و کردن. درلفظ متفرق شدن بیاید.

ازبس دلم ز حلقهٔ کثرت رسیده شد
گردید بیحضور ز جمعیت حواس
مخلص کاشی

رأی تو پنبه کرد سر بوالفضول را
کاگنده بود گوش قبول از ندای ملك
اثیرالدین

پرده برو گرفتن از شرم وحیا

روی گرفتن ازکسی . روی کسی گرفتن . روداری.

آخر گرفت از ما آن روی دلگشا را
از ما گرفت دل را بگرفت روی ما را
تاثیر

نباشدسخت باهان چشم‌رودا‌ری‌زاحبابش
بود آئینهٔ فولاد کی حاجت بسیمابش
شفیعای اثر

پرهیز کردن

پهلو زدن. دست‌کشیدن ازچیزی . مشرق العشق .

تا بکی چون عاشقان پهلوزدن
دم گره کن دل زیاد نفس کن
مشوق‌العشق

پستان معشوق

انار. حباب . قبه ، سنگ . غنچه. بلبه . دست افشار . سنگ سخت . دست مال . ترنج . سرزنبور. گوی . آبله . نور . برج . بیضه . جام شیر . چشمهٔ شیر . خانهٔ شیر . بهار عجم . ناربا غ سینه

در نارباغ سینه ، حلاوت نمانده است
امروزدست ازوست‌که سیب ذقن‌گرفت
میرزا صائب

دو پستانش که آرام دو دستند
دو مخمور گران خود پرستند
ز سینه تا کمر دریای سیماب
در و پستان حباب ناف گرداب
دو پستان هریکی چون قبهٔ نور
حبابی خاسته از عین کافور
دو نار تازه هر یك نونهالی
دو برج قلعهٔ حسن و جمالی
ملا جامی

بحریر تن و دیبای رخت
به ترنج برو سیب زنخت

نیم از پرورش مادر گیتی راضی
زانکه خون خورده‌ام از آبلهٔ پستانش

بسر بلندی پستان خویش غره مشو
که‌سر نگون‌شوداین روسیاه دست بدست
معزی

دو نورس میوهٔ باغ جوانی
تمنای حیات جاودانی
دو نارنج رسیده نا رسیده
دو امرود گزیده ناگزیده
دوپستانش دوگلناران جانند
کله بر سر فرنگی زادگانند
مسیح

پستان همه نور و سینه‌ات جمله لطیف
یك صبح و دو آفتاب کم دیده کسی

بروی سینه‌اش سیب دو پاره
علاج قوت ضعف نظاره
غنیمت

دو پستان هریکی جون جوی شیرند
بساماں حسن را دو فرش میرند
محمد مقیم آزاد

جز آن پستان که باشد نور دیده
حباب از آب آئینه که دیده
عالی

دو پستانش دو لیمون پر ز نور است
بسختی و صفائی چون بلور است
امیرخسرو

پستان چو لب گزیده شودکام ازومحو
زان رو که آب نیست انار مکیده را
مخلص کاشی

ردمش دست به پستان ومخشم آمد پیش
شد یقینم که انار است جلال آبادی
محمد خان قدسی

پستان ترا چشم بتان است از پی
یك نار است و هزار بیمار اینجا
لاادری

پسر خواندگی از قبیل برادر خواندگی است

بفرزندی برداشتن . در گریبان انداختن طفلی را

چرخ آنروز که‌گهواره زپیشم برداشت
پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت
مشرقی

دل همان روز پدر ازمن شیدا برداشت
که بفرزندیم این عشق‌جگرخابرداشت
واقف خان

مصراع لاف یاری وبرادر خواندگی

پشیمان شدن و تاسف خوردن

پشت‌دست خائیدن وگزیدن وپشت دست بدندان گزیدن وبر کندن.دندان بدندان‌زدن. شاخ ازپشیمانی برآمدن .کون خاریدن . لب گزیدن. فلانی لگد بخت خورده است و لگد روزگار خورده . این هردو کنایه ازآنست که قدر عافیت ندانسته بودوپشیمانست . انگشت خائیدن . بانگشت‌گزیدن . انگشت خواره

از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود
روزی روشندلان انگشت خود خائیدن است
صائب

هلهل از غصه پشت دست برکند / گریبان چاك زد از سر بیفکند
حکیم نزاری قهستانی

یا رب چگونه راه درآن زلف دست ما / جائیکه شانه میگزد ازدور پشت دست
صائب

به تندی سبك دست بردن به تیغ / بدندان گزد پشت دست دریغ
سعدی

غزال اگر بتو میداشت لاف یکتائی / برآمده است کنون شاخش از پشیمانی
اشرف

امروز بدان مصلحت خویش که فردا / دانی و پشیمان شوی و سود ندارد

پشت سر

کنایه از دور افتاده واز نظر رفته .

پشت سرشان است یکسان چون ورقهای کتاب / همنشینانیکه با هم جان در یك قالب اند
تاثیر

پلك چشم

نیام چشم. بام چشم . لحاف چشم . بعربی جفن بفتحتین واجفان جمع آن.

اگر ز روی تونظارگی به بنددچشم / زپلك دیده گشاید دریچهٔ نظرش
شانی‌تکلو

سوزن پلکا کـدام سوئی / پنبه دهنا کدام روئی
میرخسرو

پنهان ساختن امری که درغایت ظهور بود

آفتاب بگل اندودن . خورشید بگل اندودن . دهل در زیرگلیم زدن . طبل زیرگلیم پنهان کردن . طبل در زیرگلیم پنهان زدن . طبل بگلیم کشیدن . بر اشتر نشستن وسر فرو کردن . کلوخ برلب مالیدن . کلوخ برلب زدن . آسمان را به ابرو پوشیدن .

اگر پیکر تست چندین مجوش / به ابروی خود آسمان را مپوش
نظامی

طبلی بگلیم فقر در کش   کاقبال کلاه زین نمد کرد
ظهوری

بر اشتری نشینی و سر را فرو کنی   در شهر میروی که نه بینند مرمرا
مولوی معنوی

صیت صداش مشرق و مغرب فراگرفت   دست نبوت تو چو زد طبل در گلیم
کمال اسماعیل

خرد زان تیره گشت الحق بمن گفتا که با من هم
بگــز مهتاب پیمائـی بگـل خـورشید اندائی
انوری

آن غوری بکر هستدرخور دو نیم   روئی دارد زشت تر از دیو رجیم
گاید کس بز ز پشم پنهان دارد   تا چند توان دهل زدن زیر گلیم
میر خسرو

لبش تر بود از خون خوردن شب   کلوخ خشك را مالیده بر لب
مولانا جامی

صد جام بر کشیدی و بر لب زدی کلوخ   لیکن دو چشم مست تو بر می‌دهد صلا
مولوی معنوی

پنهان کردن راز

پرده بر روی کار افکندن سند این در افشای راز گذشت . باز داشتن . کلوخ بر لب مالیده .

تو بگوی چه افتاده است بگو اربتوانی   من نه بیگانه‌ام این حال زمن باز نداری
فرجی

مصراع   کلوخ خشك را مالید برلب

پنهان داشتن وشدن و ذخیره کردن

پس دست کردن . پس دستی . پس افکندن . در پشم کشیدن . از بهار عجم . سرپوش گذاشتن . سر بزیر لحاف کشیدن . سر در شکم نهادن .

کشیده فتنهٔ معزول سر بزیر لحاف   دریده ظلم فراموش طبل زیرگلیم
عرفی

زودش بسان استره سر در شکم نهد   در عهد تو هرآنکه بموئی گزند کرد
کمال اسمعیل

پیش بندی‌گرچه کردم گریه را
خندهٔ پس دستی ام را آب برد
ظهوری

چنار بین‌که زر غنچه واکند پس دست
گل و شگوفه صبا را برای زر گیرند
وگر بخانه زری ماند زن‌کند پس دست
زبهر آنکه‌چودرلنگه دیگرش بخرام!؟
میرخسرو

بیت

آن حرم قدس چو واپس فکند
راه در اقصای مقدس فکند
آسمان دون است و دونی هرنفس می‌پرورد
عیب خود را تا کند سرپوش خس می‌پرورد
تاثیر

هرکس که بتان را بهوس نگذارد
در مسلك حق پای به پس نگذارد
در پرده مگوی چون سخن حق باشد
سرپوش بحرف پخته کس نگذارد

پنجه معشوق

مخمس . دوره‌ماه . آفتاب . برگ چنار . گل شکفته پنج برگه از تشبیهات اوست . ونگارین . سیمین . خونین . تیغ آره . شیرافکن ازصفات .

دلم فشردهٔ آن پنجهٔ نگارین است
مخمسی که بدل ناخنی زند این است.
مخلص‌کاشانی

زپنج انگشت مه را پنجه کرده
ز زور پنجه مه را رنجه کرده
ملا شیدا همدانی

گر و انگری صنعت مشاطگی‌آن نیست
سحریست که برپنجهٔ خورشید نهادست
ناصر علی

بدامن میرسد چاك گریبان گلعذاران‌را
بهرمحفل که‌آن دست‌نگارین‌میشود پیدا
صائب

پناه خواستن

درلفظ زنهارخواستن بیاید

پوشیدن چیزی

بچیزی برآوردن . بچیزی گرفتن . بعربی تغطیه و تغشیه و این متعدی منه است بمعنی پوشانیدن .

چورشته هر که شد ازپیچ وتاب من آگاه ز آب دیدهٔ خود در گهر گرفت مرا
صائب

بیت

بی خود آن بوسه‌زلعل‌لب دیگر گیرند پسته بی پوست چوگردید بشکر گیرند

پهلودار

پهلو چرب وپهلودار کنایه از کریم وجوانمرد ونیز کنایه ازثابت وپایدار چون عیش پهلودار وحرف پهلودار وکف پهلودار وسخن پهلودار کنایه از حرفیکه‌درمیان دوکس‌نفاق اندازد و دامن پهلودار دامن فراخیکه عالمی ازو فایده بردارد و در اصطلاحات پهلودار چیزیکه ازو فایده نتواند برداشت

در روزگار پهلوی چربی زکس ندید دایم بود مکیدن انگشت شمع را
ملك قمی

روزگاریست ز ابنای زمان غیر سخن هیچکس را نشنیدم که بود پهلودار
ظهوری

بیت

غم بسی را کرد صاحب دستگاه پشت کس برعیش پهلودار نیست

گرگشادی در چمن بند غباگاه خرام بشنود ازلاله وگل حرف پهلودار سرو
اسیر

پیر شدن و پیر و کهنه

شیرشدن موی . کافور در محاسن کشیدن . مژگان سفیدکردن. چین برابروافکندن مشك راکافورکردن ازموید . پیرسر. پیرانه‌سال. کهن سال . ریش سفید .سالی.سالخورده. دیرینه‌روز. دیرینه سال.سالدار. سالدیده. سال آزمائی.دندان‌بلند . نافه موی. بعربی‌مسن

نوبت پیری چو زند کوس درد دل شود ازخوش دلی وعیش فرد

در تن و اندام چو آید شکست لرزه‌کند پای زستی چو دست

موی سفید از اجل آرد پیام پشت خم از مرگ رساند سلام

دولت اگر دولت جمشیدی است موی سفید آید و نومیدی است
مثنوی

در بار عشق را آب و هوای واژگون باشد

جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی
واله هروی

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد وان‌راز که در دل بنهفتم بدر افتاد
حافظ

نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر ز حد خود نکشد پیش عقل سر در پای
خواجه جمال الدین‌سلمان

بیت

عطارانش عبیر بویند هرچند که پیر نافه مویند
پرسید کای پیر سال آزمای فکنده سرت سایه‌برپشت پای
نظامی

عهد شباب رفت می سال دیده کش ساغر بطاق ابروی پشت خمیده کش
شوکت

با کهن سالان مکن ای نو جوان کاوش که هست
آتش پوشیده در مغز جنار سالدار
صائب

افتادگی ضرور بود سالخورده را واجب شود نماز چو وقت زوال شد
تاثیر

ز پیری ریخت دندان و ندادم تن بذکر حق
ببازی آخر این تسبیح چون اطفال گم کردم
غنی

ای‌که‌درظلمات‌عشرت‌کردهٔ مژگان‌سپید تا نیفتد بخیه‌ات بررو مکن‌دندان‌سپید
ملا قاسم مشهدی

تا پای بر فلك نگذاری زروی خاك مویت اگر چه شیرشود شیر خواره‌ای
صائب

حرفی‌بخوان که‌چون‌ورق‌ازجهل‌شدسپید کافور در محاسن بخت جوان کشید
میرخسرو

بیت

که داند که این خاك دیرینه روز بهر غاری اندر چه دارد بفور
از جان دیر ساله عجب گر کنیم یاد اکنون که یافتیم بتن جان تازه را
طالب‌آملی

جهان دیدهٔ پیر دیرینه زاد جوانرا یکی پند پیرانه داد
شیخ شیراز

بدانا دلیران دیرینه روز | بر آراست هنگامهٔ دلفروز
جهاندار دربار گه کرد جای | بدیرینه سالان جنگ آزمای
دگربار کردش سکندر سؤال | که ای مهربان پیر دیرینه سال
ز نیرنگ این پردهٔ دیر ساز | خیالی شدم چون نیارم خیال

هاتفی

فروغ شعلهٔ ادراک در پیریست کم پیدا | بود این معنی پنهان زشمع صبحدم پیدا

غنی کشمیری

وقت پیری پادشاهی هم ندارد حاصلی | خوشدلی در خاکبازی های طفلانست وبس

وحید

پیاله شراب

کشتی دریافشان . آب خشك . آب افسرده . آب منجمد . آب منعقد . بدر . بدر شفق خور . ترسا . دریای لعل . ماه دوهفته . کوکب . هلال . گرداب . ساتگین . گنبد گل . گوش ماهی . مصباح . ساغر . جام . قدح .

کان ماه دوهفته است که با پنج هلال است | هر لحظه ورا جانب پروین قطر افتد

بدر

ماه دوهفته است جام، پنج هلالش غلام | با شفق اورا مدام سوی ثریا گذر

لاادری

آتش سیال دیدستی در آب منجمد | ور ندیدستی بخواه از ساقیا نش ساغری

انوری

در آب منجمد می آتش سیال ریز | در پای بند با صنم غنچه وش دهان

لاادری

عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست | دیر گاهیست کزین جام هلالی مستم
ترا نواله دمادم ز خوان یطعمنی | ترا پیاله مدام از شراب یسقینی

مرا تو قبله دینی از آن سبب گفتم | بمردمان که لکم دینکم ولی دینی

خواجه شیراز

پیشانی محبوب

پیشانی مرکب است از پیش و انی که کلمه نسبت است یا از پیشان و یای نسبت و فارسیان بدین معنی جبه و جبین و سیمای و ناصیه استعمال کنند و با لفظ

سودن وخاریدن ونهادن وشکستن مستعمل . کف‌الخضیب . مشتری . زهره . سهیل. صبح . بدر. لوح محفوظ . آئینه .لوح . صفحه. آفتاب. ماه. پروین.ازتشبیهات اوست‌وسحرخند و شکفته وگشاده و واکرده وگرفته و عرق آلود و شرمسار وسجده ریز و عالم آرای از صفات.

مه که از روی تواضع بنهد پیشانی پیش روی تو زهی روی‌وزهی پیشانی
رشتهٔ آن دستهٔ گل باشد از تاب کمر هالهٔ آن‌ماه‌پیشانی هم از چین خوداست
جمال الدین سلمان

بر اه‌او نخستین‌گام ماراسجده پیش آمد توای‌حسرت‌قدم‌میزن که‌ماسودیم پیشانی
میرزا بیدل

بنویسد ز چه رو ماه بر آن سورهٔ نور لوح پیشانی دریاست زر افشان امشب
ثابت

پیروی نمودن

پای برپای‌کسی نهادن . پابرپی رسیدن طابق النعل بالنعل یعنی قدم نهنده برقدم پیش روندگان

قطعه

یکی بنور عنایت ره هدایت یافت یکی بوادی خذلان نمود سرگردان
یکی بوسوسهٔ دیو رفت سوی سقر یکی ز پیروی حق‌گرفت ملك جنان

پیش خورد

پیش دندان. کنایه از طعام اندك که بدان برسبیل چاشنی خورند یا ناشتا شکنند

جهان پیش خورد جوانیت باد فزون از همه زندگانیت باد
نظامی

پیشوائی کردن

پیشوارفتن . پذیره شدن وپذیره بمعنی مقبول نیزآمده . برابردویدن بمعنی‌استقبال

سینه استقبال داغی کرد،گو خامی بزد شعله را با دود آهم دوش پیمائی مباد
ظهوری

چو بشنید گفتار او نامدار پذیره شدن را بیار است کار
فردوسی

چون بیاید پذیره شو دوسه گام — روکش روی تازه کن بسلام

طالب آملی

پیغام رسانیدن

آنرا پیغام‌وپیغام زبانی هم‌گویند و پیغام کاغذی پیامی‌که بتوسل مکتوب اداکنند و با لفظ‌گذاردن وکردن ودادن وآوردن‌وبردن مستعمل، پیغام اداکردن بعربی ابلاغ‌الرساله و تبلیغ الرساله‌گویند .

شهنشه چو بگذارد پیغام خویش — بامید پاسخ سر افکنده پیش

نظامی

نسیم صبح پیغامی بخورشیدی‌رسان ازما — که با یاد جمال او شب مامیکند روزی

سلمان

پیامی بده گه گهی با کمال — کزان‌لب بگوشم‌خطاب‌آرزوست

خجند

نیست‌باکی،خون ما بر گردن قاصد بیند — درنوشتن‌آنچه باید می‌توان پیغام کرد

ارادت خان واضح

باب التاء فوقانی

تا درلغت عرب خاك نرم ودر فارسی بمعنی عدد چنانکه یکتا و دوتا وبمعنی تهٔجامه وغیره وبمعنی تختهٔکاغذ ومخفف تارکه برسرتارها بندند وبمعنی هرگز وزنهارچنانکه.

ز صاحب غرض تا سخن نشنوی وگر کار بندی پشیمان شوی

شیخ شیراز

مصراع تا درشتی هنرنه پنداری

وبرای تنبیه یعنی برای آگاهی دادن

بیت

تا چه خواهی خریدن ای مغرور روز درماندگی بسیم دغل

وبمعنی اگرکه‌کلمه شرط است: عرفی‌گوید

مصراع تا تیغ بکف یابی بر نفس دودستی زن

وبرای ابتدای زمان چنانکه

مصراع تا عشق تو در سینه مکان‌کردکراجا

وبرای انتها آید وگاهی زمانی‌باشد چنانچه .

مصراع تا بروز جزا پیاپی باد

وگاهی مکانی چنانکه .

مصراع ز مشرق تا بمغرب طشتی از زر

و برای ربط آید .

مصراع بفرمود تاداغ شان برکشند

وبرای اختصارآید چنانکه .

بیت

بفرمود تا کار دانان روم سوی‌کید رفتند زان مرزوبوم

وبرای علت آید .

بیت

زمن صورت نه‌بندد معنی آزار خاطرها بیاد کس نیایم تا نباشم بار خاطرها

وبرای بیان آید یعنی قایم مقام کاف بیانیه چنانکه دراین .

بیت

عمر گرانمایه درین صرف شد تا چه خورم صیف وچه پوشم شتا

بیت

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون تراشند ازمشك بید

وبرای نتیجه ترتیب فایده آید .

بیت

چشم‌من‌کرد بهر گوشه روان‌سیل‌سرشك تا سهی سرو ترا تازه به آبی دارد

مصراع بیا تا نگردیم میدان خوشست .

وبمعنی هماندم و همینکه یعنی‌برای شدت التزام بین‌الامرین وسرعت ترتیب امر ثانی بر اول چنانکه: بگوئی تاموش از سوراخ برآیدگربه‌اش خورد . در نظم صائب‌گوید .

تاترا از دوردیدم رفت هوش وعقل من میشود نزدیك منزل‌کاروان از هم جدا

وتاء مسمی یعنی تاء بدون الف برای خطاب واحد آید وآن دوقسم است یکی‌تاء‌که مضاف الیه افتد وآن دراواخر اسما آید معنی تو دهد چنانکه رویت خوبست و غلامت نیك دوم مفعول واقع شود وآن در اواخر افعال واسما برآید چنانکه اسبت را دوانیدم .

مصراع نگویمت‌که همه سال می‌پرستی کن .

وبمعنی خود آید.

مصراع براهت سرمه ساگردد جبینم

مصراع گیرم‌که غمت نیست غم ما هم نیست .

وزاید آید چون بالشت وبالش بمعنی تکیه وفرامش وفرامشت ودسترس ودسترست و تا درعربی هشت‌قسم‌آید تاء تأنیث‌که آخراسما واقع شود ودرحالت وقف‌هاگردد چون‌ضاربه ومضروبه وفاسقه ومستوره وتاء مصدرچون ضاربیه ومضروبیه و رحمت وقناعت وغفلت و تاء وحدت چون ثمره بمعنی‌خرمائی‌واحدوحمامه بمعنی‌کبوتریاقمری واحد وتاء زائده‌چون‌تاء تمرتین وتاء مبالغه چون تاء علامّت وفهّامت وتاء عوض چون عدت‌که دراصل وعد بود وتاء نقل ای، تاءبرای نقل‌کلمه ازمعنی وضعی بسوی‌معنی‌اسمی می‌آید چون تاءکافیه وخلیفه‌زیرا که این هردولفظ دراصل بدون تاء بودند ومعنی وصفی می‌داشتند حالاکه ازآن معنی‌وصفی منقول‌گشته اسم شدند و تاء بجهة دلالت برهمین معنی آوردند وتاء قسم واین جز برلفظ الله درنیاید چون تالله بمعنی قسم خدا و این حرف بجیم تازی بدل شود چون غارت و غارج

چنانکه در فرهنگ قوسی است ولت ولج و بجیم فارسی چون تس و چس بمعنی باد اسفل که بی‌صدا باشد وبدال مهمله چون توت وتوذ وبسین‌مهمله چون سیز بروزن وممنی تیز که‌مقابل گند است وبکاف عربی چون چاشت و چاشك بمعنی اول روز و در تعریب بثاء مثلثه و بطاء مهمله بدل شود چون طهمورث معرب تهمورت بدو تاء فوقانی.

تازه ساختن داغ

مشك بر داغ بستن وریختن ومشك برداغ افشاندن .

مشك اگر بند. شب هجرت بداغ آفتاب — روز محشرهم نمی‌میرد چراغ آفتاب
ناصرعلی

مشك بر داغ دل سوختگان افشاند — سرمه چون ازکف مژگان سیاهش ریزد
فطرت

تاج پوشیدن

تاج برسر نهادن . تاج برسرزدن . تاج برسرگذاشتن .

می‌گذارم سر بخاك درگهش — تاج را برفرق شاهان میزنم
تنها

در سربس است شعلهٔ شوق‌تو همچوشمع — گو تاج زر منه فلك از مهر بر سرم
مولانا ثنائی

چرا باید آن تاج بر سر نهاد — که پیش از توصد چون تو بر سر نهاد
میرخسرو

تازه وسیراب و شاداب

آب داشتن . آب چکیدن از چیزی .

همه روز تخم طرب کاشتند — زآب رزش آب میداشتند
سلمان ساوجی

بجز غبغبش کآب از و می‌چکید — که آتش بر آب معلق که دید ؟
نظامی

هر کجا در خجندیان صدریست — زآتش فکر آب میچکدش
خاقانی

تبسم کردن

لب شیرین کردن . لب سفیدکردن . درلفظ خنده‌کردن بیاید . نوش خند . شکرخند . زیرلب خندیدن. خندهٔ زیرلب. مینا بازار. فقره : چون‌نقل نوشخندش به تبسم زیرلبی‌پرداخته.

گفتم ای مه با رقیب روسیه کمتر نشین — زیر لب خندید و گفت او نیز میگوید چنین

با آنکه بی نقاب تر از آفتاب بود — چون صبح از تبسم او کس نشان ندید

کلیم

تب دق

رنج باریك . بیماری باریك . تب استخوانی . و صاحب تب دق را بعربی مدقوق و بفارسی تب دق زده

بطنبور غم دور و نزدیك را — ز تارش روا رنج باریك را

ظهوری

بیت

تب حاسدان استخوانی شده است — گل سرد مهران خزانی شده است

تحفه

سوغات . هدیه . ارمغان بالفتح بروزن پهلوان وصاحب جهانگیری و کشف و مدار و بهار عجم نوشته‌اند که بفتح اول و ضم میم است و بکسر اول نیز آمده سوغات بضم اول ره‌آورد و در مصطلحات نوشته که ره آورد تحفهٔ راگویند که شخصی از سفر بیاید و چیز های‌دیگر شهرها پیش دوستان خودآرد تهادی و اتحاف بمعنی تحفه و هدیه باهم فرستادن و دادن .

زان تحفهٔ زیبا که کرم فرمودی — بر روی دلم در فرح بگشودی

من‌خود ز کرمهای‌تو‌ممنون‌بودم — مهر دگری بر سرآن افزودی

لاادری

زین تحفهٔ گلی که عنایت بمن شده — حقا که قدر خاك بلند است از فلك

عیبم مکن وبدار معذور — پای ملخیست‌تحفهٔ مور

فقیر

بیت

نگر چه شوخ کسیم که تحفه می‌سازم — بسوی لعل بدخشان سفال رنگین را

بیت

من کیستم که تحفه فرستم برای تو — بایدکه جان نثار کنم در هوای‌تو

بیت

این تحفه چنانست بسوی تو که‌آرند — خرما بسوی بصره و گوهر سوی‌عمان

بیت

لایق نبود قطره بعمان بردن / خار وخس صحرا بگلستان بردن
اما چه کنم که رسم موران باشد / پای ملخی سوی سلیمان بردن

بدل گفتم از مصر قند آورم / بر دوستان ارمغانی برم
شیخ شیراز

تحمل

فروخوردن . آهستگی .

بعقل ار نه آهستگی کردمی / بگفتار خصمت بیازردمی
شیخ شیراز

ترك تعلقات كردن

ابجد تجرید نوشتن . چارتکبیرزدن و گفتن . چارتکبیر کردن . پازدن وآتش زدن. آستین افشاندن وزدن برچیزی . پای پس آوردن . پشت پازدن . پهلو کردن و گرفتن . چپ دادن ازمصطلحات . پهلوتهی کردن. پهلوخالی کردن ودادن . خانه فروش . شانه خالی کردن . دست افشاندن از چیزی . دل برداشتن . پشت برچیزی کردن . شمع را در پس گذاشتن . لنگوته بستن. کمر گشادن . کمر بازکردن . ازپوست برون آمدن . کمر گسستن. ازسرچیزی گذشتن وبرخاستن . چشم برداشتن . خط بجهان کشیدن . ازسرفلان چیز بیرون آمدن . ورق دریدن .

من هماندم که وضوساختم ازچشمهٔ عشق / چارتکبیرزدم یکسره برهرچه کههست
خواجه شیراز

پشت پا زن این وجود خاك را / نایدت تا بر زمین از عیش پا
مشرق العشق

گر تو درباغ روی لاله کند ترك کله / غنچه یکبارگی از بند قبا برخیزد
جمال الدین سلمان

هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست
بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوشست
صائب

دل بفراغت ده ولنگوته بند / ازجهت زر نه بجان بوته بند
شاه داعی شیراز

نباید بستن اندرچیز وکس دل — که دل برداشتن کاریست مشکل

سعدی

خدائی کو شکستن آفریده — ورق بر ساغر مینا دریده

زلالی

چو من زین ولایت گشایم کمر — تو خواهی ستان افسر وخواه سر

نظامی

ز من جان خواستی جان را چه قدر است

تو بنشین کز سر جان میتوان خاست

آن قدرباش که من ازسرجان بر خیزم — چون بغم خانه‌ام ای بنده نوازآمده‌ای

صائب

دست چون‌درکمر موج تهیدست زنیم — منکه چون رشته مکرر بگهر بازده‌ام

گرهمتم‌کناره زدنیا نمی‌کند — تقلیدگوشه‌گیری عنقا نمی‌کند

کلیم

طبع سیرآمد خلاف از وی براند — پشت بروی‌کرد دست ازوی فشاند

مولوی

کم‌کم ازداغ بتان برکنده‌ام دست نیاز — اندك اندك نقد بسیاری بدست آورده‌ام

لسانی

ترك افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست

اندك اندك ز آشنایان دغل باید برید

صائب

ترك غرور و نخوت کردن وشدن

خواجگی ازسرگذشتن . رگ‌گردن نرم‌کردن. ترکی تمام شدن .

چو در ترکتازی‌کند اهتمام — شود ترکی ترك گردون تمام

ظهوری

نرم‌کن نرم‌رگ گردن خودرا زنهار — تا سر خویش ببالین سنان نگذاری

صائب

ترک آمد وشد کردن وبازماندن ازکاری

پای بدامن کشیدن و شکستن و آوردن . پا در دامن کشیدن وپیچیدن وجمع کردن و افشردن . دامن افشاندن . دست ازچیزی برکندن . قدم برسرکاری نهادن . قدم از جای بریدن . پا وقدم ازجا بریدن .

طالب تو فیض گیر زوصل بتان که ما   پای طلب بدامن حرمان فشرده‌ایم
طالب آملی

محبت پای صبری گر بدامان یکنفس پیچد
درد از پنجهٔ یوسف گریبان زلیخا را
ملا قاسم مشهدی

سر بجیب خویش دزدیدم کلاهی شد مرا   جمع کردم پای در دامن پناهی شد مرا

هرکه خار آرزو در دیدهٔ دل بشکند   بی تردد پای در دامان منزل بشکند
صائب

پایی زکوی او چه عجب گر بریده شد   تاکی بروی شیشه ز دلها توان گذشت
سلیم

بریده شدقدمش ساعتی ازآن درو بام   به آفتاب گرفتن خوشم برای همین
قدسی

ترسان و ترسیدن

پوست انداختن وگذاشتن وافکندن . برپایچه ریدن . خایه برکله جستن . خصیه بر کله جستن. زرد رخ نیز کنایه ازخجل ومنفعل . بیضه انداختن وافکندن . ناخن گذاشتن . مو براندام خاستن. مو براندام خاستن وبرتن خاستن وراست شدن . شکم درخویش دزدیدن. شکم دزدیدن . آنچنان ترسید که هندوانه درکونش می‌غلطید . یعنی از بیم آنقدر پاره شد که هندوانه درکونش می‌غلطد .

چو عکس سنان تو بینددرآب   شود راست مو برتن آفتاب .
ظهوری

. راست چون بانگش ازدهن خاست   خلق را موی بر بدن برخاست
سعدی

من کیم صائب که دست از آستین بیرون کنم
در بیابانی که ناخن میگذارد شیرها
صائب

زبس خونریز شد بیباك من، با خنجر مژگان
نگین از نام اوترسد شکم در خویشتن دزدد
عالی

چو بیند ازو پاکی دامنش — جهد خصیه بر کلهٔ اهل هوش
برنك گل تیره در دامنش — چوثعلب که دردیك آید بجوش
وحید در تعریف ثعلب فروش

می خون شود جدا زلبت درپیاله‌ام — نی همچو مار پوست گذارد زناله‌ام
باقر تبریزی

کراست زهره که برصدرعشق بنشیند — که پوست افکندازهیبتش پلنك اینجا
سالك یزدی

لاتخا فوا مژدهٔ ترسنده است — هرکه می‌ترسد مبارك بنده است
خوف‌وخشیت خاص دانایان بود — هرکه دانا نیست‌کی ترسان بود

ترسانیدن

آب چشم‌گرفتن . چشم نمودن .
مردم گزیده‌گررود ازخلق دور نیست — چشم تو آب چشم ز آهو گرفته است
شفیع اثر

مترادف این درلفظ تهدید و تخویف بیاید .

ترقی دادن کسی را

ازجا برداشتن‌کسی را . ازخاك برداشتن کسی را وبرگرفتن کسی را.
رفت دنیای دون معراج پستیها بود — گشت‌قارون هرکرا برداشت ازجاآسمان
سالك‌یزدی

بغیر من‌که همه پایمال روز بدم — کسی نماندکه بخشش زخاك برنگرفت
یوسفی

گرسرمه لاف‌نسبت مژگان زند بجاست — از خاك برگرفتهٔ چشم سیاه اوست
دانش

برندارد سرو من افتادهٔ خود را زخاك با هماکی سایهٔ بال هما گردد بلند
حاجی فریدالدین سابق

تشهیر کردن

برخر نشاندن وسوار کردن . برگاو نشاندن بعربی تغریب گویند .

لاجرم محتسب عدل نو برگاو نشاند زهره از این سببش گرد جهان گردانید
خواجه جمال الدین سلمان

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند
حافظ

تصرف کردن در مزاج

ناخن فرو کردن در جگر وناخن فرو بردن . ناخن شکستن در جگر و سینه و دل . ناخن زدن در سینه و دل وبر چیزی .

نمی‌توان بدل کس بزور ناخن زد چه شد که تیشهٔ فرهاد آهنین چنگست
طالب آملی

تار از رگهای جان ستیم بقانون درد میزند خوش ناخنی درسینه ها افغان ما
ظهوری

در سینه کلیم این همه ناخن که شکستم از کار دل خود گره غم نگشادم
کلیم

مگر ز سنگ بودپرده های گوش کسی که ناخنش بجگر نشکند ترانهٔ عشق
صائب

تعریف آشنا کردن وستودن

یار فروشی . بلند انداختن . سرجنبانیدن . بالا خوانی و این از کنایه زیاده از حالت استعداد خود را فرا نمودن است .

نظری بسوی خود کن که تو جان دلربائی مفکن بخاك خود را که تو از بلندجائی
توکه چشم خود نبستی ز کمال خود چه دانی
چو در از صدف برون آ که تو بس گران بهائی
ابوالفضل

فقره و خوبیها و نیك ذاتیها و یار فروشیهای برادر الهی دانش پناهی

هیچگه از عشق کوتاهی نکردم از وفا هرکه پرسید ازقد جانان بلنداندا ختم

اشرف

دوشم بیخود زباده نوشی کردند بر شعله ز پنبه پرده پوشی کردند
ظاهر شد ازو میل خریداری من اغیار همه یار فروشی کردند

ظهوری

ز سر تا پای شاخ گل پیاله سرش در جنبش تحسین لاله

زلالی

چو دید از قامت او سرو نرخ خویش را نازل
ز بالا خوانی بیجای قمری منفعل باشد

محسن تاثیر

تعجب کردن و حیران ماندن

الله الله در مقام تعجب استعمال کنند . انگشت در دهان کردن . انگشت برلب گرفتن. انگشت تحیر بدهن داشتن . انگشت بدندان گرفتن. ناخن بدندان . پشت بدیوارماندن. پای درگل نیز کنایه از گرفتار . حیرت زده وحیران زده . دست در دندان ماندن . دست ستون زنخ ماندن . دهان باز ماندن . انگشت در دهان ماندن و نهادن . چه بلاست چه قیامت است امثال این عبارت در محل استعجاب و غرایب گویند .

فیاض که سر حلقهٔ رندان جهان بود آخر چه بلا زاهد و مستور برآمد

طغیان اشك من دو جهانرا خراب کرد در هجر دوستان چه بلا گریه می‌کنم

میر نجات

در تماشای آن زبر تا زیر ماند انگشت در دهان تا دیر

میرخسرو

خاتم اندر دهن انگشت بگیرد ز دهانت در دهانش زکس انگشت دهان باز بماند

بوسهٔ خواستم انگشت نهادی بدهان برمن اینکار بیکبار چنین تنگ مگیر

میرحسن دهلوی

شه که دید آن جمال نورانی باز ماندش دهن ز حیرانی

خسرو

مصرعه انگشت حیرت در دهان نیمی درون نیمی برون

تعزیت در لفظ ماتم پرستی آید

تعظیم کردن . جای برای کسی خالی کردن . جای در دیده دادن کسی را . جای بر سر دادن کسی را . از پیش پای کسی برخاستن . بالین شکستن . پشت دست بر زمین نهادن . دست پیش داشتن . دست برسر نهادن و نیز ازسلام کردن . دست گذاردن . قد کشیدن . میدان دادن . از دور بوسه زدن . زانو زدن . کون جنبانیدن .

نقص دولت نیست از بهر گدا برخاستن
جا کند در دیده گرد از پیش پا برخاستن
محمود بیک فدوی

دست و پا تا هست برسر دست پیش کس منه
بر سر مردی بنا مردی میفگن چادری
درویش واله هروی

پادشاه خوبرویانست چندان دور نیست
سرو شمشاد حمن کز پیش او زانو زنند
سلیم

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد
هر کجا پای نهد دست بدارندش پیش
سعدی

دلم دو دیده بدنبال اشك آزرده
محیط قد کشد از بهر عذر خواهی موج
ناصرعلی

در دیده جا بمردم هموار می‌دهند
چون رشته صاف شد نگه چشم سوزنست

ما خویش را سبك پی دنیا نکرده‌ایم
از پیش پای باد نخیزد غبار ما
تاثیر

عزت داغ جنون دار که فرماندهٔ عقل
بوسه از دور برین مهر همایون زده‌است

صد کبوتر گر فرستد کعبه بالش نشکنم
ما وبت یکروز در بتخانه پاافشرده‌ایم
صائب

بتسلیم چون چاکران کمین
فلك پشت دستی نهد بر زمین
ظهوری

سپیده دمه من چون ز خواب برخیزد
بپیش پای رخش آفتاب بر خیزد
تاثیر

خواجه از فرط بزرگی همچو کونی از دماغ
لاجرم بهر بزرگان کون نجنباند ز جای

رایت وضع بزرگی کیر من دارد که او
چون به بیند کودکی از دور برخیزد بپای
خواجه جمال‌الدین سلمان

سهل باشدبند کردن ناخنی در بیستون | پیش برق تیشهٔ من کوه میدان میدهد

صائب

تعذیب کردن و سیاست‌انواع

از حلق کشیدن . بر چهار میخ کشیدن . بر جوب بستن . درآفتاب کردن ونشاندن بچرم خام کشیدن وگرفتن . و این نوعی از سیاست است که آدمی زنده را در پوست گاوو خر و جز آن می‌گیرند . در سر شاخ کشیدن . دست بر تخته بستن . پوست از سر کشیدن و پوست از فرق کشیدن . دست بر چوب بستن . نی در ناخن کردن و در بن ناخن کردن و در ناخن شکستن . نیستان در ناخن شکستن واین نوعی ازتعذیب است و آنچنانست که نی را بسیار باریك و سر تیز تراشیده در ناخن شکنند .

نیش آن‌ابهاکه نی در ناخن شکرشکست | بهر بوی شیر نتوان گریهٔ طفلانه کرد

می‌کند در ناخنش نی پردهٔ بیگانگی | هر که از پهلوی لاغر بوریای خود نشد

صائب

شبی نشد مژهٔ خون فشان من ناثیر | که نی بناخن صد میخ بی‌کباب نکرد

بمحفل دیچون ار دلبرم عتاب کند | چراغ را بکشد گل در آفتاب کند

سالك‌یزدی

ملا طغرا در ثمره طبی آورده فقره . نهال کتهل اگر در باغ ریشه اعتدال نمی‌دزدید شحنه بهار از میوه شکسته در سرشاخش می‌کشید .

آنکه از جامهٔ آزادگیم عریان ساخت | یارب ازپوست بر آرند ویخامش گیرند

باقرکاشی

درد دل هر که میکند اظهار | بایدش‌چون فغان ز حلق کشید

رضی

اصل قانون شریعت کاحتساب شرع او | می‌کشد یکبارگی بر چار میخ چاریار

اشرف

شاد کرد از بادهٔ جان مردم غمناك را | جور گردون بسته برچوب‌تلافی‌تاك‌را

فطرت

خوش اختلاط‌گرم به‌آن طره می‌کند | آخر بتخته باد صبا دست شانه بست

تائیر

بیك ساغرم گر کنی شیر گیر | کشم‌پوست‌از فرق‌این‌گرگ پیر

شب غمه را پوست از سرکشم　　کتانش بمهتاب ساغر کشم
ظهوری

تفحص وجستجو کردن

غربال کردن . کنج کاوی . لب‌بلب جستن . تلاش کردن این از لغات ترکیست و تالاش بر وزن شاباش خواندن غلط مگر نوشتن درست بعض‌گمان برند که لفظ تلاش‌عربی است و برای معنی تلاش کننده لفظ متلاشی ماخوذ کنند این هم محض غلط است و صحیح بجای متلاشی لفظ تلاشی است چراکه لفظ تلاش ترکیست .

می‌جستم از زمین خبر صدق لب بلب　　از غیب اشاره‌ام بدم صبحگاه شد
صائب

فلك خاك ایام غربال کرد　　نشاند مگر ابرپیمانه‌کرد!؟
ظهوری

تا زخرین بر زد ز روی آتشین او نقاب　　شرم خوبانرا ببرقع آب درغربال کرد
گرکند غربال‌صد ره دور گرد:خاك‌من　　نیست ممکن‌همچو من بیحاصلی پیداشود
رایج

تقویم برهمنان

دفترابلیس از هفت قلزم . تشت وخایه‌کنایه از علم نجوم و نیرنام بازی .

تشتی است این سپهروزمین خایهٔ درآن　　کز علم تشت و خایه ندانستهٔ بدان
خاقانی

تکیه‌کلام

حرف بارگیر.

هرجاکه هست‌بیهوده‌گوخواروابتراست　　چون حرف بارگیر زیاد ومکرراست .
تاثیر

تلف شدن وگم شدن نقد وزر

ازکیسه رفتن . ازگره رفتن .

• جان میرود زمن چوگره میزند بزلف　　مردن مراست از گره او چه میرود
میرخسرو

خون میچکد ز غنچهٔ منقار بلبلان زین نقد تازه از گره روزگار رفت
صائب

دریاب فیض صحبت روحانیان که زود چون بوی گل ز کیسهٔ گلزار میرود
نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده‌ایم هر که از یاران رود از کیسه ما رفته است
اثر

تماشا کردن

چشم آب دادن . بچشم شنیدن . دیده فکندن بمعنی دیدن . چشم افکندن و انداختن . نظر افکندن . گل چیدن . چشم چراندن . تماشاگاه و تماشاگه و تماشاکده و تماشا خانه .

حیف است درین فصل دماغی برسانی چشمی ز گل و لاله چو شبنم بچرانی
صائب

روشن گهر بود ز نسب نامه بی نیاز بشنو ز چشم دعوی در یتیم را
وحید

چشم خود را داده بود از آب حیوان خضر آب
ما غرور آئینه را از دست اسکندر گرفت

از حجاب عشق صائب روی چون خورشید او رفت در ابر خط و چشمی ندادم آب ازو
تا نگردد خیره هنگام تماشای رخت دود آهم سرمهٔ در چشم ماه و خور کشید
کلیم

دست گلچین قضا تا چند درخاکم فکند چون گل شمع نبوید نه تماشا میکنند
فرصت گریه ندارم بتماشا که دوست سوخت نظاره مرا آب شدنها مددی
میر نجات

گلشن از بسکه زروی تو تماشا کده است تکمهٔ گل نگه دیده حیرت شده است
شوکت

حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست جان صد صاحبدل این جا بستهٔ آن مو ببین
حافظ

تند مزاج و تند شدن

آتش مزاج . آتش طبیعت. آتش نهاد. آتش نسب . ازجا درآمدن و برآمدن. از بهار عجم

آتش مزاج من بگذار این عتاب را چین برجبین ندید کسی آفتاب را
قدسی

کدام آتش طبیعت سیر گلشن در نظر دارد
که از هرلاله بنشسته است در خون چشم برراهی
محسن تاثیر

اگر چه دشمن آتش نهاد سوخته دل زتاب تیغ تودرسنگ خاره ساخته جای
سلمان

تنباکو

بعربی تنباك وتتن . تنباکوکشیدن . تنباکوبرسرقلیان کردن .

آن یکی پهلو زندکاینك بسر قلیان ناز کرده‌ام تنباکوی لطفی که‌ازمن بگذری
ملا فوقی یزدی

آن جوانانیکه تنباکو کشند اولش الله و آخر هو کشند

تن پرور

تن آسا . تن پرست . تن‌آسانی وتن آسائی.

آنچه می‌دانندماتم‌تن‌پرستان شورهاست دارنخل دیگران‌را رایت منصور ماست
صائب

نیست با دیده بیدار_تن آسایان را باشکرخواب فراغت‌شکر آبی که‌تراست

اگرتن پرور است اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمبرد
تن آسانی گزینند خویشتن را زن و فرزند بگذارد بسختی
شیخ شیراز

تنگدل ومنقبض

غنچه خاطر. غنچه دل . فقاع درکوزه بودن ازمصطلحات .

تا دل دیوانه بود از عافیت دلگیر بود همچو شیون خانه زاد حلقهٔ زنجیر بود
کلیم

تنگ در بر کشیدن

تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن . تنگ دربغل گرفتن .

از دود دلم جامه او رنگ گرفته است با سوختهٔ در بغلش تنگ گرفته است
مخلص کاشی

نکشم تنگ در آغوش نگاهش ترسم
که خلد خار به پیراهن نازک بدنی
فطرت

گر تو از ناز گشادی آغوش
طاق محراب شود سجده فروش
فاخته کوکو نگوید زانکه از امداد تو
داشت هر کس آرزوی تنگش اندر بر کشید
کلیم

از بسکه کشیده ابر بیر تنگ باغ را
میدان خنده بردهن غنچه گشته تنگ
صائب

بیاد خوش کناری می‌پرد امشب برو دوشم
که خواهد برق گشتن در هوایش نقش آغوشم
بیخبر

تنک جام

تنك شراب وتنك می کنایه از شخصی که باندك شراب خوردن بدمست شود

شیشه زان سر نهد بپای قدح
که حریفی تنك شراب افتاد
شاهی

تاب نگه نداشتم پای کشیدم از درش
توبه بود سزای او هر که تنك شراب شد
کلیم

با خبر باش که چون آینه درعالم آب
زود بی پرده نگردی ز تنك جامیها
تاثیر

توبه کردن از شراب

جام برسنگ زدن . سنگ برسبوزدن . سنگ برقندیل زدن . سنگ برطاق زدن . سنگ برشیشه افتادن وزدن . سنگ برقرابه زدن وشکستن واین نیزکنایه از منغض شدن و کردن عیش .

شد آبروی من همه در عشق ریخته
تاخیر خیر سنگ زدی بر سبوی من
ساقی منکر بدان کاین می همی از پردلی
سنگ بر قندیل عقل بد دل رعنا زند
حکیم سنائی

بدارای گیتی و دانای راز
که دارم به بهبود دارا نیاز
ولیکن چو برشیشه افتاد سنگ
کلید در چاره ناید بچنگ
نظامی

بعهد گل شدم از توبهٔ شراب خجل
که کس مباد زکردار نا صواب خجل

توپ زدن

توپ انداختن . توپ سر کردن . توپ سردادن . وتوپ را در عربی مدفع گویند و از اینجاست ضرب‌المدفع وضرب‌ومدافع یعنی سر کردندتوپهارا وبهندی توپ چهورنا گویند. دربعضی ازتاریخ انگریزان مذکوراست که ترکان توپ را در سال یکهزار و سی صد و سی عیسوی ایجاد کرده‌اند لیکن‌میرمحمد حسین‌که فرنگستان را سیرکرده و درزبان‌انگریزی مهارتی تمام داشت درمجموعه خود می‌نویسدکه صانع توپ برنحی اون نام ازقوم انگریز درسنه یکهزار وپانصد وسی وپنج عیسوی است لیکن توپ درسنه یکهزار ودویست و چهل و شش عیسوی بود وتوپ آهنی وشیوع آن درسنه یکهزار وپانصد و چهل و هفت مسیحی شده والله‌اعلم .

توقف وتاخیر کردن

دم بستن . دم درکشیدن . دم‌گرفتن .گوش خاریدن . پای فروکشیدن . درنگ کردن ازمصطلحات بعربی تمهل ومکث گویند

شنیدم که شاپورم دم در کشید | چو خسرو برسمش قلم در کشید

شیخ شیراز

دیده راه‌ژگان‌زبان‌است‌ونگه عرض‌نیاز | نیستم از گفتگو خاموش اگردم بسته‌ام

واله هروی

شکار کشته بخون اندرون همی نگرد | که ای فسردهٔ غافل بیا و گوش مخار

مولوی معنوی

تواضع کردن

پشت خم دادن . پشت‌خم‌کردن . پشت دوتاکردن . افتادگی. فروتنی . انکساری .

افتادگی لوازمهٔ اصل دولت است | نخلیکه با ثمر نشود خم نمی‌شود

امین

هرجا تواضع است دلیل نجابت است | تیغ أصیل را بخمیدن توان شناخت

هلالی

تواضع کن که یا بی ارجمندی | فروتن شو که یا بی سر بلندی

بیت

فلك گر از تواضع خم نبودی | سر افراز همه عالم نبودی

نعمت خانعالی

ای شکم خیره بنانی بساز تا نکنی پشت بخدمت دو تا
سعدی

پادشایان روی در مخلوق پشت خم می‌کنند و بالا راست
گر همیخواهی که بربالای چشمت جا دهند
در تواضع همچو ابروی بتان پیوسته باش
قاسم دیوانه

فلك بخدمت تو پشت خویش چون خم داد قرص مهر ومهش گشت وجه نان روشن
کمال اسمعیل

فروتنی است دلیل رسیدگان کمال که چون سوار بمنزل رسد پیاده شود
صائب

خواهی که دوستدار تو گردد جوان و پیر چون نخل پر ثمر بتواضع خمیده باش

تهدید و تخویف نمودن

انگشت بر کسی خائیدن . چشم نمائی کردن . چشم نمودن. آب ازچشم کسی گرفتن سند آن درلفظ ترسانیدن گذشت . آب ازکسی گرفتن . آتش از چشم کسی گرفتن .

برحمت بکن آتش از دیده پاك بشفقت بیفشانش از چهره خاك
شیخ شیراز

لعلش اندر سخن شکر خاید رویش انگشت بر قمر خاید
خاقانی

از بیخودی امروز بخود چشم نمودیم از بهر همین روی بدیوار نشستیم
خان خالص

دانست که روزسیه هجر تو پیش است گردون کندم شب همه شب چشم نمائی
واله هروی

تهمت بستن

برسنگ زدن. شاخچه بندی . مترادف این درلفظ متهم بیاید.

همچو نقش سنگ ازآئینهٔ آن دل نرفت هرچه بهر ما رقیب سنگدل برسنگ زد
وحید

هزار شاخچه بر خویش بسته‌ام طالب اگر بغیر در افتم ببین چها بندم
طالب املی

تیز شدن و کردن شمشیر وخنجر وغیره

برسرسنگ زدن . بسنگ تیزکردن . برفسان کردن وکشیدن وزدن . بسنگ فسان نشستن . بسنگ کشیدن خنجروتیغ . برسنگ زدن تیغ .

ما این سپهر مصلحتی داشت زانکه تیغ
برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست

حسین سنائی

صدائی بر نمیخیزد دم بسمل زنخجیرش
مگرزد آن شکار افکن بسنگ سرمه شمشیرش

شیخ عبدالعزیز

برسنگ محك زد نگهش تیغ تغافل
ای عزم زدل مژده رسان اهل وفا را

ارادت خان

بسنگ سرمه شمشیر نگه را تیز میسازد
حذرکن از سیه چشمیکه گرم سرمه سائی شد

محمد اسحاق شوکت

تیرباران کردن

بپشت کمان گرفتن .

نحن اقرب گفت من حبل‌الورید
تو فکنده تیر فکرت را بعید

ای کمان تیر ها بر ساخته
صید نزدیك تو دور انداخته

مولوی

تاثیر با اشاره ابرو ز هر طرف
سنگین دلان بپشت کمانم گرفته‌اند

تاثیر

تیغ و خنجر و مانند آن

آب خشك . آب افسرده . آب بسته . آب منجمد. آب منعقد ونیز کنایه از شیشه و پیاله بلور سند آن در لفظ پیاله گذشت . آتش آب پرور . آتش پرور . از برهان . آتش و آب . آتش مجسم . آفتاب مغربی . آئینه دست . آئینه فتح . آتش بسار . آتش دوزخ علف . برق لشکر . حور زبان ساز . روضه دوزخ بار . الماس پاره . الماس زمرد پیکر

ابیض و اخضر . چوگان زر . سیماب گون . سیماب ریز . شربت الماس . قطره آب . نهنگان نیام . مرگ تابنده . نهنگ زیر حفتان . هندوی. ثعبان . نهنگ نیلگون . نهنگ سبز . نهنگ شناور . نهنگ زمرد . الماس رنگ . الماس بار . جان بخش . سیماب گون. آتش پیکر . خون آشام . ظفر پیکر . جگر شکاف . عمر شکار . جهانگیر . عالم گیر . الماس گون . الماس فعل . مغفرشکاف . دندان طاق . سمرع . سرافکن . گلو نواز . این همه از صفات و تشبیهات اوست .

وان آب منجمد که سنان است نام او — از تف حمله دررگ جان ها شود روان

ظهیرالدین فاریابی

آن بحر بین که قطرهٔ آب است در برش — و جمله تن کفی است، نهنگ شناورش

بدرچاچی

ایاز از برق لشکر تند خو شد — بجوش شعلهٔ فردا فرو شد

زلالی

ستیزنده از تیغ سیماب ریز — چو سیماب کرده گریزا گریز

نظامی

تیغ سیماب گون در آمد و شد — سر و دست دو پیکر اندازد

سیدمحمد عرفی

شاید ز باده باز بیابد طراواتی — این خشك لب بآتش تر برده‌ایم ما

علی خراسانی

مگردردل خیال تیغ آتش بار اوبگذشت — که همچون آب آهن تاب خون من بجوش آمد

غنی

کوه پوینده در مصاف فکن — مرگ تابنده از نیام برآر

مسعود سعد

ماهی او زر است و نهنگش زمرد است — این یك زبان و آن دوزبان هم‌سخرش

لاادری

چون نمانده هیچ آبت در جگر — ساز حلق از شربت الماس تر

لاادری

سنك حلمت گر نه در دندان شمشیرآمدی — از مخالف درجهان نگذاشتی یك جانور

سلمان

نهنگان شمشیر جوشن گداز بگردن کشی کرده گردن فراز

نظامی

مده دیوان بقا شمشیر ماست ساحل بحر پرآشوب فنا شمشیرماست

صائب

معنی مردن تمام از تیغ می‌آید برون مصرع شمشیر را خود مصرعی در کار نیست

منوچهرخان

ای ز عالم کار ظفر کرده راست ناخن شمشیر تو کشور گشاست

مخلص کاشی

و با لفظ زدن و افکندن و خواباندن و نهادن بمعنی و شمشیر در میان کردن و شمشیر بر آهیختن و آختن وکشیدن و هوا کردن واز نیام کشیدن واز نیام برآوردن و تیغ سرکردن و برق زدن شمشیر مستعمل بعربی سَلّ گویند .

بیت

تیغ سر کرد وبمن گفت که نازم این است سر فرو بردم و گفتم که نیازم اینست

گره در میاور بابروی خویش در آئینهٔ فتح بین روی‌خویش
کلیدیکه کیخسرو از جام دید در آئینهٔ دست تست آن‌کلید

نظامی

دست وی از قوت چوگان زر کرد پراز گوی زمین سر بسر

میر خسرو

چو هندی زنم بر سر زنده پیل زند پیلبان جامه در خم نیل

نظامی

تیزی و دم شمشیر و غیره

آب خنجر . آب تیغ . آب شمشیر . آب حسام . آب سنان . آب پیکان . دم‌تیغ و خنجر . لب تیغ . دامن تیغ . روی تیغ . آب غدیر .

بخون دل میسر نیست از دل آرزو شستن باب تیغ نتوان محو کرد از تیغ جوهررا

صائب

گذشته روز وشب آب‌حسامت ازدل‌دشمن نشسته سال ومه سهم‌خدنگت‌در دل‌اعدا

خواجه جمال‌الدین سلمان

چگونه آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد
چگونه سازگار آمد مزاج آب با روغن
میرخسرو

گر چنین شاداب از خون شهیدان میشود
آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را
ابوطالب کلیم

بیت

آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم — خمیازه کند باز لب زخم کهن را

باب ثاء المثلثه

ثابت قدم بودن و ثابت قدم

پا برجا . پایدار . پادار . پای برجا نهادن . پای فشردن . سخت بازو . سخت ساق. سخت پا . پابرجا.

علمهای پیشینه بر پای داشت — همان رسم دیرینه برجای داشت
نظامی

از جوانی داغها بر سینهٔ ما مانده است — نقش پائی چند ازین طاوس برجامانده است
صائب

بیت

سرو برجا پای را جستن خلاف عادتست — نالهٔ قمری ز شوق قامت دلجوی کیست

بیت

چنان در عشق یکرویم که گر تیغم رود بر سر
بروز امتحان باشم چو شمع استاده پا بر جا

باب جیم تازی

این حرف بتاء فوقانی و بزاء عربی و بشین معجمه و بکاف فارسی بدل شود و جیم فارسی در تعریب بصاد مهمله بدل شود و بشین معجمه در فارسی و به یای تحتانی چون مورچانه و موریانه بمعنی زنگ آهن وگاهی زاید هم آید چون لف ولفج بمعنی لب .

جام بلورین و جام آبگینه

آب خشك . آب بسته . منجمد. از مصطلحات .

جاروب کردن

خاك زدن . جاروب زدن . جاروب کشیدن . بعربی کنست البیت وکسحت البیت .

چون پر و بال سمندر خاك روب آتشم | تنگ می‌آید ببوی گل هم آغوشی‌مرا

طالب آملی

نیست‌تااشکم روان نبود صفا میخانه را | کیست غیراز سیل جاروبی‌زندویرانه‌را

آرزو

عصمت.ناز ترا نازم که از دل نگذرد | می‌توان‌جاروب‌کرداز کلبه‌ام‌مهتاب‌را

وحید

جامه برقامت دوختن

قبا بر قامت یا بر قدبریدن و دوختن . جامه بر تن دوختن یعنی جامه نو باندازه قامت قطع کردن و دوختن .

فرخنده باد طالع نازت که در ازل | ببریده‌اند بر قد سروت قبای ناز

حافظ

جا گرفتن در خاطر

بدل چسپیدن .

از عناصر آنچه در خاطر بود یار است و بس
غیر یك یارم نمی‌چسپد بدل زین چار یار
اشرف

جبرئیل علیه‌السلام

پیر چهل ساله (از غیاث) . جوهر اول . هیولای اول . سبز کبوتر . طوطی سدره نشین طاوس سره آشیان . طائر قدس . طاوس عرش . عاشر نه تخته عاج . روح القدس . روح الامین . روح مکرم . عقل اول . ناموس اکبر (از اخلاق جلالی) . روح الاعظم ساقی روحانیان نیز کنایه از آدم علیه‌السلام وهم شیطان علیه‌اللعنه را گویند (از برهان) .

خوش سخن مستانه میگوید کلیم امشب مگر
از شراب مدحت روح الامین ساغر کشید
کلیم

بیت

روح قدس خواست تا روی نهد بردرت
بر شده صد ساله راه از قمم لامکان

و قمم جمع قمه بمعنی سر هر چیز

فقره . خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا بر آید یا خود مانند جناب مسیح که بر فلك عروج فرمایند بالا رفته مانند شدیدالقوی که از فرق سما برسطح غبرا هبوط نماید پائین آمدند . نعمت‌خان‌عالی

جدائی

مهاجرت . هجران . افتراق . مفارقت .

جدا ازدوستان درمرگ‌می‌بینم‌رهائی‌را
براندازد خدا بنیاد ایام جدائی را
خان محمد صادق

بیت

از هجر گرچه نیست بلائی بتر ولی
بدتر ز هجراز غم هجران نمردن است

بیت

زبیم سوز هجرانت زمو باریکتر گردم
چوروزوصل‌یادآرم‌شوم‌درحال‌زان فربه

قطعه

زدوست دورم ازین زارتر چه باشدحال / زیار فردم ازین صعبتر چه باشد کار
میان آتش و آب اندرون گرفتارم / که جانم آتشگاه است و دیده دریا بار

نویسم نامه و از بسکه خون می‌گریم از هجرت
تو گوئی کاغذ مکتوب من رنگ حنا دارد
کلیم

بیت

گر بهجران شادمانم‌ازامید وصل اوست / درقفس‌بلبل صفیر ازشوق گلشن‌می‌کشد

بیت

پنداشت مرا مرده اجل کز سر من‌رفت / حق برطرف اوست بهجران نزیدکس
من شمع جان گدازم تو صبح دلگشائی / سوزم گرت نه‌بینم میرم چورخ نمایی
نظیری

بیت

نزدیك آنچنانم دور آنچنان که گفتم / نی تاب وصل دارم نی طاقت جدائی

بیت

شب از خیال وصل تو خوابم نمی‌برد / چون کودکان زخوشدلی روز عیدخویش
هجر تو کرده بود سیه روزگار من / عمر اجل دراز که آمد بکار من
قتیل

باز آی که در سوز و گدازم بینی / بیداری شبهائی درازم بینی
نی‌نی. غلطم که خود فراق تو مرا / کی زنده گذارد که تو بازم بینی
بابافغانی

در هجر تو ای نگار اندر نارم / در نار همی سوزم و دم بر نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم / در خون جگرچو دانه اندرنارم
شاه‌نورالعین واقف

بی‌تو گرساغرزنم‌خون‌در رگم‌نشترشود / بی دم تیغت اگر آبی خورم خنجرشود
صائب

بیت

فراق دوست‌اگر اندك است اندك‌نیست / درون دیده اگر نیم موست بسیار است

مباد کس چو من خسته مبتلای فراق / که عمر من همه بگذشت دربلای فراق
کجا روم چه کنم حال دل کرا گویم / که داد من بستاند دهد سزای فراق

فراق را بفراق تو مبتلا سازم — چنانکه خون بچکانم زدیده های فراق
زبان خامه ندارد سر بیان فراق — وگرنه شرح دهم با تو داستان فراق
فراق و هجر که آورد در جهان یارب — که روی هجر سیه باد و خانمان فراق

حافظ

بیت

شب فراق خرابم کند ببیداری — وگر بروز شکایت کنم بخواب رود

بیت

میل من سوی وصال و قصد اوسوی فراق — ترك کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

ای بی تو حرام زندگانی — خود بی تو کدام زندگانی
بی روی خوش تو زنده بودن — مرگست بنام زندگانی

میرزاداود

کسی کش خرد رهنمون است هرگز — بگیتی ره و رسم الفت نورزد
که صحبت نفاقی است یا اتفاقی — دل مرد دانا ازین هر دو لرزد
اگر خود نفاقی است جان را بکاهد — وگر اتفاقی بهجران نیرزد

حکیم سنائی

از فراق تلخ میگوئی سخن — هرچه خواهی کن ولیکن آن مکن
تلخ تر اززهر هجران هیچ نیست — در فراقت جسم بیجان هیچ نیست
صدهزاران مرگ تلخ ازسوی تو — نیست مانند فراق روی تو

مثنوی

ما هم این هفته شد از شهر وبچشمم سالی است
حال هجران توچه دانی که چه مشکل حالیست

حافظ

بیت

یکی خندان بصد عشرت یکی نالان بصد عسرت
یکی در راحت وصلت یکی در شدت هجران

بیت

دورماندن ازوصال اوعذاب اکبر است — آتش سوز فراق از هر عذابی بدتراست
فزون ازصبر ایوب است تاب محنت دوری
که رنجوری نباشد آنچنان مشکل که مهجوری

کلیم

جزا وسزا

چوب خدائی. برخرخود نشستن. برخرخود سوارشدن . دم‌گرگ برپای میش‌بستن کنایه ازانتقام صعیف ازقوی‌گرفتن . مکافات اعمال . کیفراین لفظ برای‌پاداش عمل آید(از کشف وبهارعجم وددبرهان) جزای نیکی وبدن ودر(سراج) مکافات وسزای بدی .

مصراع — برخرخود نشست بازآن خر

عالی

کند حق ادب بنده بی ادب را — بود دار منصور چوب خدائی

مخلص‌کاشی

امید اسپ سواری ندارم ازگردون — چوعیسی‌ام خرخود را مگرسوارکند

طغرا

چنان دادگر بودکـز رای خویش — دم گرگ را بست بر پای میش

نظامی

قطعه

در باب من ز روی حسد یك دوناشناس — دمها زدند و کوره تزویر یافتند

ز اعمال نفس هم همه نیکی بمن رسید — ایشان جزای فعل بد خویش یافتند

جفتی کردن ستوران وغیره

جفت شدن‌وجفتی خوردن وزدن . برجستن ستوران ودرندگان . بعربی سفاد واسفاد گویند . سفدالطائروبرجستن خروس را برماکیان بعربی قمط . قمطالدیک‌گویند . برای انسان نکح الانسان . و هرگاه اسپ بر ماده جهدگویند کام‌الفرس و اگر سگ جهد گویند عاظل‌الکلب .

ازآن شد پردهٔ چشمم بخون بکری آلوده
که غم بالعبتان دیده جفتی کرد پنهانی

جلد تیزرو وتیزروی

آتشین پای . آتش‌آهنگ .آتشین جولان . آتشین عنان . ازسروپا روان‌شدن . آهو پای . بانگ برقدم زدن . سوارپا . بر آهو سوارشدن . قدم‌کلبانگ زدن . قطاره زدن . برق آهنك .برق شتاب . برق تاز. برق جولان . برق سوار. برق عنان . عنان افگنده . عنان ریزرسیدن ، عنان تیزشدن. عنان‌گرم‌کردن. فراخ رفتن . فلك سیر(ازبرهان) .عنان

دادن . عنان زنان رفتن . عنان‌گسسته ونیز کنایه ازمضطرب وسراسیمه . دو اسپه . سه اسپه تاختن وپوئیدن . لگام ریز. یك جلو میدان طرح دادن وبطرح دادن . یکپا شدن . پای برداشتن . شتاب خورده . شتاب زده . بعربی سرعة و عجلة و عجل و عجلان و عاجل و عجیل .

میر باید ز غایت جلدی　　از میان دو چشم ابرو را

باقرکاشی

دوش از درم در آمد جانان شتاب خورده　　از باده رنك مستی از شعله تاب برده

وحید

تن از شکیب تهی‌کیسه وصع او می‌گفت　　که ای وصال طلب عاشق شتاب زده

حزین

چون‌مست من سوارز بهرشکار شد　　شیر از پی‌گریز بر آهو سوارشد

سلیم

بیت

حذر زگریهٔ آتش عنان صائب کن　　که نیست‌گریهٔ اودرشمار گریهٔ‌شیخ

بیت

مگرشدکاروان سالار شوق آتشین پایم　　که‌برق وباددردنبال عذرلنك می‌گیرد

ز تازیانهٔ جورش سمند صبر من است　　عنان فکنده چو فرمان شهریارانم

عرفی

همچو مجنون پی آواز درائی بردار　　سر زنجیر بدوش افکن وپائی بردار

سالك قزوینی

در فراقت سه اسپه می‌پویم　　بچراغ دلت همی جویم

طالب

خود از یك کلك آهو پای چندان نافه او ریزد

که بر یك نافه صد آهوکند هر ناف آهو را

میرحسن دهلوی

عنان داد رخش عنان تاب را　　برانگیخت‌چون‌آتش‌آن‌آب را

نظامی

با توچون‌کردند خوبان همعنان ازکودکی

مرکب پی برق جولان بود زیر زین ترا

صائب

بیت

میوش چشم چوشبنم درین چمن صائب که چون ستاره صبح‌است برق‌جولان‌گل

ازفلك عرصه اندیشه برون‌خواهم تاخت توسن ناطقه را برق عنان خواهم‌کرد

طالب

از بسکه سمند توبره برق شتابست صید ازنفس سوخته بر سیخ‌کبابست

میرفطرت

بیت

تا دواسبه راند دل ازبند خویش در رکابش رفت هوش جان بریش

بیت

برشعله بی تابی دل هرکه سوار است میدان فنا طرح تواند بشرر داد

برق سبك عنانرا مژگان‌خوش‌نگاهش میدان بطارح داده چون آهوی رمیده

ای طفل اشك تند روکزشوق‌گشتی یك جلو

حرفی ازین یعقوب نو با یوسف ثانی بگو

ملا طغرا

با برق سواران چه‌کند سعی غبارم واماندگئی هست اگر پیش برآرد

میرزا بیدل

شکوهید دارا زنزل چنان حسد را برو تیزترشد عنان

تنوری‌چنین‌گرم بر بندنان ره‌انجام راگرم ترکی عنان

نظامی

بیت

میکند ازدیدهٔ یعقوب روشن‌خانه را تازیوسف‌بوی‌پیراهن جدا افتاده‌است

صائب

بیت

درآن مقام‌که من‌قطره میزنم صائب غبار هستی کونین‌گرد پاپوش است

جماع کردن

خفت خیز. سیم برسنك زدن . هاون‌کوبی. ترب‌کندن. درکارگرفتن : درکارکردن و بندکردن . سرفتیله چرب‌کردن . جفت شدن . سرپای جنبیدن .کشیدن . آمیزه مو و آمیزه مویه . بعربی ملامست . لقاح . مجامعت . مقاربت . مباشرت . مقارفت‌گویند .

نعمت‌خان عالی درقصه فاحشه و رسیدن عاشق برداومی‌گوید .

بيت

درگشودن باعث رسوائی است — کی محل شستك وسرپائی است
نگاه بند کرده می توان دید — زچاك جفتهٔ او خواب خرگوش

مفيد بلخى

وكشيدن بمعنى جفت كردن گويند اين ماديان را ازاسپ فلانه كس كشيدند و در دشنام گويند ترا خر كشد اى بگايد وازاين قبيل است .

دو دخترو دوزنش را فروكشيد ازپيل — بخون لشكر او داد خاك را غنجار

استاد فرخى

غنجاراى گلگونه

رسيد سبزه خطش كنون نزديك خشكيدن
بجنبيد اى هوسناكان كه وقت آب دادن شد

اشرف

وقت است كه با جن و پرى حرب كنم — با نام تو نام خويش را ضرب كنم
روغن بچراغ روشنائى ريزم — آنگاه سر فتيله را چرب كنم

فوقى

بيت

چه تربها كه نكندم بطرز خود كه فلك — ز يمن هزل بمن داد خط ترخانى
نيم جانى دارم وآن شوخ مست و بى خبر
خوب وقتى شد دوچار آن كه دركارش كنم

اشرف

شعر

مرد باشى زن مكن زيرا كه درايام ما — زن نخواهد هيچ مردى با تميزوهوشيار
ور اسير شهوتى بارى كنيزى خوبرو — سيم ساقى سرو قدى ماهروئى گلعذار
يا بطبع تو بود باوى بزن برسيم سنك — وربدل گردد مزاجش نيست او زرعدار

اگر شاه هر هفت كشور بود — چو آميزه مو شد مكدر بود

دقيقى

جنك وجدال

دست بيرون كردن . دست بر تركش زدن . دست درخون زدن . دست وگريبان شدن

باکسی کلوخ در آب افکندن . ستیزندگی وستیزه. نبرد و ناورد . هشت ومشت . گیرودار . پنجه تیز کردن .

روم خیمه برطرف جیحون زنم ابا دشمنان دست در خون زنم

فردوسی

طالع خصم فکن در همه عالم دارم وین هنر بین که بکس دست وگریبان نشدم

کلیم

بهر مژگان سیاست سرمهٔ در کار نیست

میزنی در صید دلها دست بر ترکش چرا

اسماعیل ایما

آز را دستش از سخاوت تو در گریبان گنج قارون باد

عرفی

بیت

ستیزندگی کاردیو ودد است ستیزنده را دشمنی با خود است

جنازه

تابوت . اسپ چوبین . مرکب چوبین .

قدم دریغ مدار از جنازهٔ حافظ که گرچه غرق گناهست میرود به بهشت

بیت

ای دوست برجنازهٔ دشمن چو بگذری شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود

بیت

بکشتی میشدم هر سو شتابان سوار اسب چوبین همچو طفلان

سلیم

رخت صندوق به تابوت نخواهد گنجید

هرچه با خود نتوان برد زخود دور کنم

کلیم

جود وسخا بخشش وعطا

دل دریا کردن. آب در جگر بخشیدن، بازو گشادن. لگد بر گور حاتم زدن. ابر بخشش. ابر دست . سحاب کف . سحاب نوال . سخاور . سخاورز . سپید دست . سخاگستر . فراخ آستین . قلزم پنجشاخ (ازقصاید بدرچاچی) . کرم پیشه . گشاده دل . گشاده کف .

شرف مرد بجود است وکرامت بسجود هر که این هردوندارد عدمش بهزوجود
سعدی

تو دریا دل کن ای ساقی وخم را درمیان آور . صائب

وگر در نیارد کرم پیشه نان نهادش توانگر بود همچنان
سعدی

ای ابر بخششی که بوقت سخاوتت گردد فراخ حوصله‌تر ازکناردست
انوری

بیدست گشاده نیست مقبول دعا زنهار زبان ببند و بازو بگشا
مخلص‌کاشی

مصراع نه سخاوربزاید ازعالم خاقانی

ای سخاگستر هنرمندی که هر نوساعتی باتو بنشیند خردمندی سخن گسترشود
میرمعزی

فراخ آستین شوکزین سبزشاخ فتد میوه در آستین فراخ
نظامی

جوی شیرین

شیرین معشوقهٔ خسرواکثرغذا بشیرمی کرد. گوسپندانش چهارگروه دوراز شهر بر کوه میچریدند پرستاران باوردن شیر رنج می‌بردند. فرهاد بحکم شیرین ازکوه تا شهر نهری تیار کرد شبانان درآنجا درنهرشیرمیدوشیدند بی‌زحمت درینجا درحوض جمع میشد .

جواهرات

در لفظ لعل بیاید

جوان بی ریش

ساده روی . ساده‌عذار. ساده زنخ . ساده شکر. صبح روان .

بس دانهٔ دلهاکه زتن برد بتاراج آن مورکه‌گرد لب ساده شکران‌شد
امیرخسرو

حریف ساده‌زنخ باید اندرین مجلس نعوذ بالله اگر را و یا و شین دارد
کمال اسماعیل

آئینه زنقش ساده باید کان ساده عذار رخ نماند
فیضی فیاضی

یکی را چو سعدی دلی ساده بود　　که با ساده روئی در افتاده بود

سعدی

سجهزی

این لفظ هندیست . ابرهفته بار . ابرعالمگیر .
بعربی دیمه ودرقاموس است الایمه بالکسره طرا یدوم فی سکون بلا رعد وبرق اوتدوم خمسة اوسبعة اویوما اولیلة واقله ثلث النهار اوالليل واکثره ما بلغت جمعه دیم ودبوم .

از برای گریه کردن همچو ابرهفته بار　　کوه وصحرا رابمان خودرا بدریا بازرن

اصفهان جعفر

جهل مرکب

اعتقاد داشتن بر ماهیة چیزی بطوریکه دانستن اوبخلاف ماهیة آن چیز باشد چنانچه کسی پاره ارزیررا نقره داند و جهل بسیط ندانستن حقیقت چیزیرا مطلقاً چنانچه ندانستن مردم این دیار آنچیزراکه بدان بنات سرخ را رنك سرخ دهند .

قطعه

انکس که بداند و بداندکه بداند　　اسپ طرب خویش بافلاك رساند
آنکس که نداند و بداندکه نداند　　آنهم خرك خویش بمنزل برساند
آنکس که نداند ونداندکه نداند　　در جهل مرکب ابدالدهر بماند

باب جیم فارسی

این حرف برای چند معنی آید .

اول برای استفهام چنانکه چه میکنی ؟

دوم برای تعظیم ، چنانکه :

مصراع چه دلاوراست دزدی‌که بکف چراغ دارد

سوم برای تحقیر ، چنانکه :

مصراع چه باشد زبونی خراج آوری

مثال دیگر

مصراع من‌چه باشم‌که بر آن خاطرعاطرگذرم

چهارم برای‌کثرت

مصراع چه شبها نشستم دربن دیرگم

پنجم برای تصغیرچنانچه: باغچه وطاغچه وسراچه

ششم برای‌علت چنانکه: ازآنجا برآید حه خوف دزدان بود مثال دیگردربن‌عبارت چگونه برقدما اعتراض توان‌کرد قدما هرچه‌گفته‌اند سند است .

هفتم برای تفصیل چنانکه

مصراع جهان یکسرچه ارواح وچه اجسام

هشتم مخفف چیز ، چنانکه:

هرچه دیرنپاید دلبستگی را نشاید

نهم برای تسویه یعنی برابرشمردن دوچیزراکه با هم مغایرند ، چنانکه :

بیت

چه مردانگی آید ازرهزنان چه مردان‌لشکرچه خیل‌زنان

دهم برای تسهیل ، چنانکه:

بیت

براق همت والای تو بگرم روی ‏ ‏ ‏ چراغپا به کنان بر سپهر جست بناز

چراغ را روشن کردن

روغن در چراغ کردن وریختن . چراغ افروختن . چراغ سوختن . چراغ روشن کردن . چراغ بر کردن . بعربی ایقاد اسراج واذکاء گویند .

چراغی را که ایرد بر فروزد ‏ ‏ ‏ کسی کش پف کند سبلش بسوزد (۱)

شیخ سعدی

زمانه از شب تارم چراغ بازگرفت ‏ ‏ ‏ پس ازوفات من آورد بر مزارم سوخت

کلیم

بیت

کار می نیست فروغ رخ عالم سوزش ‏ ‏ ‏ این چراغیست که از خون من افروخته اند

صد چشمهٔ زهر ازلب داغ دل ما ریخت ‏ ‏ ‏ غم روغن تلخی بچراغ دل ما ریخت

عرفی

ای اشك چراغ دیده را روشن کن ‏ ‏ ‏ ای گریه تو غم سپر دریں روزن کن

خاموش شده است آتش داغ دلم ‏ ‏ ‏ ای ناله تواین چراغ را روشن کن

سید حسن خالص

چشم زخم

چشم زخ. چش زخ. چشم شور. دیده شور. نظر شور. چشم خورده. چشم خوردن. چشم رسیدن . عین الکمال . اصابت عینی . بچشم خوردن . شورچشمی . چشم کردن .

چون جواهر سرمه درهر کس که باشد جوهریست

میخورندش از حسد با چشم اهل روزگار

تاثیر

درون خانهٔ معشوق هم گزندی هست ‏ ‏ ‏ ببحر رفتم و چشم گهر رسید مرا

قاسم مشهدی

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ‏ ‏ ‏ زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست

خواجه شیراز

(۱) هرآنکس پف کند ریشش بسوزد .

مصراع چه عمر بست کوراب چندین خطر

وباید دانست که مردم ایران کسره چه را باشباع خوانند وهندیان مجهول .

چارطاق افکن

دربساط افکن وفراش بباید

چاه خراب بی آب

چاه نسیان . چاه خموشان . چاه فراموشان . بعربی غیابة الحب .

بکدل آنجا نفکندی که بیاید یادت مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست؟

میرصدری طهرانی

ازمروت نیست تا لب تشنگانرا سوختن آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود

صائب

قوله تعالی فی سوره یوسف **و القاه فی غیابة الحب الی آخر آیة**

چار خوان

چارجوی بهشت . کنایه ازنیل وفرات ودجله وجیحون (از مصطلحات)

چاه غبغب

چاه ذقن . چاه زنخ . چاه زنخدان .

خوشا همسایهٔ منعم که لعل آبدار او زآب زندگی لبریز دارد چاه غبغب را

صائب

بیت

یوسف من زیر لب تاکی گذاری جان من این کبوتر درخور چاه زنخدان تونیست

چراغ پایه

چراغ پا وچراغچی شدن اسپ . سیخ پا شدن اسپ . الف شدن اسپ کنایه از برداشتن اسپ هر دو پائی . بعربی استنان و قمص و قماص بر وزن کتاب گویند قمص الفرس از باب ضرب .

چراغپایه کند اسپ کاتشی دارد چو مرد آتشش ازوی چراغپایه مجوی .

امیرخسرو

گردید تلخ عیش حریفان زحسرتم لذت شد از طعام چو چشم‌گدا رسید
نظیری

کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند چشم تاکی کسی از دیدهٔ نادیده خورد
تاثیر

بود آئینه‌اش دردست ومن چون‌بید میلرزم
مباد ازخود رسد رایج‌بآن‌گل پیرهن‌چشمی
میرمحمد علی‌رایج

که چشم‌کرد دل داغدار را صائب که دود تلخی ازآن‌لاله‌زار میخیزد

چشم معشوق

بادام . بادام‌تر . شکوفه بادام . مهربادامی . صاد . مصحف . هیکل . آسیا سنگ. بی‌پروا. بی‌پروانگاه . بی نماز .کافر . فرعون . نمرود. ضحاك. بیگنه‌کش. قاتل. قتال . ظالم .مظلوم‌نما . ستم دستگاه . شورانگیز . قیامت زای . شعبده باز .کرشمه ساز. سیماب. مردم‌کش . دزد . شاهین . شرم‌آلود . حریف . ناوك انداز . نیلوفر . جادو . جادوی کشمیری . زنبور سرخ . مردم شکار . فرشته شکار . جادووش . اختر . مست . خراب . عبهر . سقیم . خمر . مخمور. میخانه . فتنه . باده پیمای . فتان . نرگس . خواب‌آلود. گوشه نشین . سیه . مردم‌دار . سرمه‌دار . سرمه سای . خانه سیه . ترك خطائی . غمزه زن . پرفن . جادو فریب . جنون فزای . جادوانه . جادووش . چاه بابل . پریشان‌نظر. کوته نظر . هرزه‌گرد. خونریز . خونخوار . ترك‌مست . مردم‌آزار . فتنه انگیز .گران خواب. مردم افکن . تیرانداز . کماندار . آهوانه . آهوفریب. آهوی شیرگیر.رم‌آهو. شیرشکار. تغافل شعار . شرمگین . سرمگین .شرم‌آلود . شرمناك . طومار حیا . سربمهر نیم مست . بی می‌مست . دلاشوب . خوش مژگان . خوش سخن . سخندان . سخن‌ساز . سخن‌گو . مستانه . بیمار . ناتوان . آهوی شیرافکن . دو بادام سیه . دو هاروت . حیا گلگون . نرگس‌گویا . نرگس شهلا . شکر بادام . نرگس نیمخواب . روشن دماغ . روشندان . نرگس بند . نرگس بیمار . نرگس طناز . نرگس سیه خواب . نرگس‌خواب آلود . گرا نخواب . پر خواب. نیم خواب . نیم باز . بخواب رفته . درد ناك . ازصفات و تشبیهات اوست . و چشم کبود را بدین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم . شعلهٔ نیلو فری نرگس نیلوفری. نیل مصر گردون . مینارنگ . فلك لاجورد . طارم اخضر . بلای‌آسمانی کبود زنگاری . آسمان گون . فیروزه خنك . آسمانی رنگ و چشم بد را بدین الفاظ

مناسبت بود . بدبین . غلط بین . تیره . شور بخت . و چشم پاك را بدین الفاظ مناسبت باشد . حق بین . پاك بین . عالم بین . جهان بین . موشکاف .

بسکه دارم در نظرروز وشب انجم سیاه — دیده‌ام آخر که چشم سرمه‌دانی میشود

کلیم

بیت

دیدم بوی از دیده و او چشم بپوشید — آهو نشنیدیم که بگریزد از آهو

محبت پیشه را از گریه منع دوستی نبود — شود زین روغن بادام ترطیب دماغ او

واله هروی

دو بادام سیه هرسو میفکن در نظر بازی — نگهدارش که روزی بر سر تا بوتم اندازی

میرخسرو

چشم تو جادو است یا آهوست یا صیاد خلق — یا دو بادام سیه یا نرگس شهلاست این

جامی

بیت

دو صاحب روز وشب پیوسته در تاب اند ازغیرت — که دایم خوابگه سازند در محرابگه مستان

نپرداخت چشمت بحال دل ما — ز بیمار بیمار داری نیاید

دانش

هست از بنفشه دیدهٔ بادام سرمه دار — روشن بود ز خط تو چشم سیاه ما

وحید

بیت

در بهارش گلعذاران را ببستان جمال — پسته مثل غنچه و بادام عین عبهرست

چون مردمك چشمش بینی تو بدان او را — در صورت آهویی با جادوی کشمیری

مهر چشمش داده شهرت در نکو نامی مرا — کرده صاحب اعتبار این مهر بادامی مرا

مفید بلخی

زره پوش است جان از زخم پیکان — که این چشمان نرگس بند دارد

ظهوری

چشم تو ضحاك دیگر است که دارد — عاج منقط بزیر شاخ مقعد

میرمعزی

و ظهیر فاریابی چشم را با آفتاب تشبیه داده باعتبار آنکه نورانی است

بیت

چشم شوخش که آفتاب وش است　　خط سبزش که آسمان آساست
در جفا و ستم چنان شده‌اند　　کانچه ایشان کنند عین وفاست

نرگس نیلوفری مژگان زرین را ببین　　چشم‌زرین‌چنگ‌آن‌غارتگر دین‌را ببین
صائب

بیت

شد سیه روز من ازچشم کبود او که‌هست　　شعلهٔ نیلوفری از شعله ها جانسوز تر
اگرچه ازسیاهی هیچ رنگی نیست‌بالاتر　　دل‌ازمن‌پیش‌چشم آسمانی‌رنگ‌میگیرد

بیت

حذر کنید ز چشمی‌که آسمان‌گون است　　که همچو سبزهٔ شمشیر تشنهٔ خون است

چقماق

چخماخ . آتش‌گیر . آتش‌گیره . آتش برگ . آتش زن . آتش زنه بعربی‌مقدح و قداح وقداحه سنگ‌آنرا نیز گویند .

بیا ساقی‌شب عید است‌فکر عیدی من کن　　به آتش برگ‌ماه نو چراغ باده روشن کن
مشهدی‌قمی

روشنی ما را چو آتش زن برای خویش نیست
گرچه هرکس را چراغ از دولت ما روشن است
وحید

ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو　　در جهد آتش بسنك آتش‌و آتش زنه
منوچهری

ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است　　که مریم صفت بکر و آبستن است
نظامی

چلم

چلیم . سرقلیان . بعربی راس البوری چه بوره در محاورهٔ حال قلیان را گویند .

که سر قلیان آن طبع شکر ریز　　بود لبریز تنباکوی انگیز
فوقی

بیت

باقر چلمی چو نافهٔ آهو کو جون فاخته تاچند زنم کوکوکو
درمحشر اگر آتش دوزخ بینم فریاد بر آورم که تنباکو کو

بیت

ما چو طغرا بهوا داری مینا مثلیم دستباری نی و به بوی چلیم اینجا کیست

چنده نمودن

این لفظ هندیست بفارسی دائره کشیدن و دائره ساختن .

در بزم زمانه بی نوایم ای کاش مطرب زبرای من کشد دائره‌ای

سلیم

هر جا که بنام امرا دائره سازند زان دائره نام تو شمارند نخستین

میر معزی

یك لب لعل کی از بوسه مرا سیر کند بهر من دائره‌ای کاش نکویان بکشند

وحید

باب حاء مهمله

این حرف در فارسی نیامده هرجاکه در فارسی زبـانزد شود از تغییر لهجه حممی است که میخواهند فـارسی را بمخرج عربی تکلـم کنند چون حیز وحال در اصل هیز و هال بود .

حاصل شدن آرزو

آرزو شگفتن . آرزو شکستن . چراغ کسی روشن شدن و سوختن. بکام‌کسی‌دیدن. کام برآمدن . کار تمام شدن . نصیب شدن آرزو . دندان بکام فرو بـردن . گشاد کار و گشودن کار لازمی وگشاد دادن کار را متعدی آن . خر خویش یافتن . خر خویشتن را یافتن . روا شدن‌تمنا و حاجت و امید . مهره ازکمین بیرون جهاندن . نان بروغن‌افتادن آرزو درکنار کشیدن ودرکنار گذاشتن . آرزو بر بستن . مهره از کمین بیرون‌جهاندن نیز کنایه از غالب آمدن است .

من عاشقم و یار بکام دگران است — چون غره شوال که عید رمضان است

یتیم

بیت

در فضل‌خدا بند دل خویش مدام — تا فضل نباشد نشود کار تمام

نصیب ما نشد یکبار دیدار ترا دیدن — بخوابت‌هم‌نمی‌بینم‌زهی‌کوری‌زهی‌کوری

کلیم

بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد — تا آرزوی نرگس بیمار بشکند

کمال

بنرگس تو نظر کردم و خموش نشستم　　بسنك سرمهٔ او آرزوی خوی شکستم
مفید بلخی

هر کس کشیده آرزوی خویش در کنار　　من دست خویش در بغل خودکشیده‌ام
غنی

کسی که دست بفتراك دولت توزند　　هزار آرزوی روزگار بر بندد
امیرخسرو

توقعی که مرا از سپهر هست اینست　　که آرزوی مرا در کنار مگذارد
صائب

چراغ شمع روشن‌شدکه در بزم تو میسوزد　　نبود این دولت بیدار هرگز دودمانش را
میرنجات

روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم　　هر کرا سوزد چراغ اوکدورت‌میرسد
رفیع‌واعظ

توان بخامشی از عمرکام دل بردن　　درازمیشود این‌رشته‌ازگره خوردن
صائب

حالیا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش　　من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید
خواجه شیراز

بیت

خداکه صورت ابروی دلگشای تو بست　　گشاد کار من اندرکرشمه‌های تو بست

بیت

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید　　فغان که بخت من‌از خواب درنمی‌آید

بیت

دست از طلب ندارم تا کام من برآید　　یا جان‌رسد بجانان‌یا جان ز تن‌برآید

این‌دم طلب‌که راحت‌ازین دم‌شود پدید　　این جاطلب که حاجت‌ازین جاشوددوا
صائب

حاسد وحسود وناتوان بین بدسگال وبد اندیش

چشم بد اندیش که بر کنده باد　　عیب نماید هنرش در نظر

توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را که چه‌کنم کو زخود برنج دراست
شیخ سعدی

حامله شدن

در لفظ آبستن گذشت

حباب

سواران آب . غوره آب . غنچه آب . قبهٔ آب. آخچه . تنکهٔ مدور . افراس آب.
سوارك آب . آبله جام . پروین . درخشك . درگنبذ آب. بعربی قفاقیع گویند .

حجرالاسود و محك زرایمان و حجرالاسعد

حرف بتکلف زدن

نستعلیق گوی . نستعلیق حرف زدن . بلفظ قلم حرف زدن .
ز نستعلیق گو ، یاقوت ، لب ریحانه خط داغم
گر انگشت شهادت می‌کشد خط بر غبار من
اشرف

حرص و طمع نمودن بچیزی

بسوی خود زدن . دهان پرآب گشتن . آب در دهان . ناخن تیز کردن . دست طمع دراز کردن، بعربی رغبت و رغب وفاعله رغیب .

دنیا چو تو چشم باز کردی هیچ است هرکار کزو بساز کردی هیچ است
چون صورت آئینه تماشاش کنی چون دست طمع دراز کردی هیچ است
غنی

حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید دهان زخم شهیدان پر آب می‌گردد
صائب

حریف شدن

بر رو استادن . پنجه در پنجهٔ کسی کردن و افگندن و داشتن و رفتن .

بیت

دل شیر آن‌غبارآلودغیرت می‌شودصائب وگرنه پنجهٔ در پنجهٔ فرهاد می‌کردم

اگر طفل شبنم خورد زان شراب کند پنجه در پنجهٔ آفتاب

ملاطغرا

حزم و احتیاط

پا شمرده گذاشتن . پا بحساب نهادن . لگام کشیدن . مشورت با کلاه کردن .

خط شبرنگ کز و حسن نهد پا بحساب شب نوروز من و روز حساب است مرا

ای برق بیمروت پا را شمرده بگذر هر خار این بیابان ذوق برهنه پائی است

صائب

حسرت بردن و تمنا کردن

آرزو کشیدن . آرزو خواستن . آرزو داشتن . آرزو پختن و کردن و تراویدن .

آرزو خواه . آرزومند . آرزو ناك . آرزو سنج . آب بدهان گردیدن . آب بچشم گردیدن .

هر کجا حرف شراب ارغوانی میرود از دهان خضر آب زندگانی میرود

عبدالقادر بیدل

بسی مشکل بود دل کندن از خوبان پس صحبت

هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد

غنی

از خرامیدان شیرین تو با مدعیان دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد

اشرف

بخاك پای او بنرخ آرزو سنج چو درویش حریص از فکرت گنج

میرخسرو

آرزوهائی که دل دردیك فطرت میپزد چون نباشد خام شیر خام مادر خورده است

صائب

دریغ و درد که با نفس بد قرین شده ایم درین معامله با دیو همنشین شده ایم

لاادری

بیار گاه فلك بوده ایم رشك فلك زجور نفس جفا پیشه اینچنین شده ایم

هزار رنگ گل حسرتم بدامان است ببین که گلشن طالع دگر چه گلها داد

کلیم

بیت

دگر آزادی کوبین تمنا نکنم / گر بدانم که سر بنده خریدن داری
ای مردهٔ فریب لبت آب زندگی / خضر آرزوی موج شراب تو می‌کشد

سالك قزوینی

گر نمیرم از خجالت با خیالت چون کنم / یار دردل بوده و من آرزوها کرده‌ام

اسیر

یك صبحدم نرفت که آئی بخانه‌ام / چند عذر آوری و من این آرزو برم

محسن تاثیر

پی اظهار عشق آرزو ناك / چو لعل ازکان همت دامنش پاك

زلالی

حضرت رسول خدا صلی‌الله علیه‌واله وسلم

درین مقام اسامی متبرکهٔ آنحضرت که درفارسی مستعمل است تیمناً و تبرکاً سمت نگارش می‌یابد . محمد . طه . یس . سید . ابوالقاسم . امی صادق . امی گویا کلام . امی دانا . آخرین آیتی . اولین رایتی . چراغ هدایت. چراغ شرع . خاتون عرب . خاتون کائنات . پیشوای فرستادگان . جان‌عالم. خسروهشتم بهشت (ازبرهان). خواجه بعث ونشر. خواجه مساح . درویش سلطان دل . سابقه سالار. ساقی‌کوثر نزد شیعیان حضرت‌علی‌کرم‌الله وجه . سالاربیت الحرام . سیدالانام . سرور کائنات . امام رسل . شاه رسل . محبوب . سلطان درویشان. صاحب شق‌القمر. شاه مازاغ‌البصر. پادشاه یثرب. مقصودکن فکان. شحنهٔ غوغای قیامت. شحنهٔ شب وسحر. شاه نیمروز. شحنهٔ دریای‌عشق. شاه‌لعمرك. شاه گویندگان. همای بیضهٔ دین. رحمةللعلمین. سیدالمرسلین. خاتم‌النبین. شفیع‌المذنبین. عقل اول. کاف لولاك . گوهرخانه خیز نورنخستین. نوریسین. نورمبین. هادی مهدی غلام. نقطهٔ نه دائره ونقطهٔ دائره (از برهان) بلبل بوستان مازاغ . علت اول . ماه یمانی این کنایه از روی مبارك آنحضرت صلی‌الله‌علیه‌واله وسلم است

بیت

مزن بی رضای محمد نفس / ره رستگاری همین است وبس

چون نبی از هستی خود سربتافت / فرق پاکش از لعمرك تاج یافت
داشت از حق زندگی در بندگی / شد لعمرك جلوهٔ آن بندگی

بیت

مقام تو محمود و نامت محمد — بدینسان مقامی و نامی که دارد

بیت

چراغ روشن از نور خدائی — جهان را داد از ظلمت رهائی
شد بدنیا رخش چراغ افروز — شب ما گشت ز التفاتش روز

نظامی

باز فردا چراغی افروزد — که از آن جرم عاصیان سوزد

نماند بعصیان کسی در گرو — که دارد چنین سید پیش رو

شیخ شیراز

اگر دفترت از گنه پاك نیست — چو او عذر خواهت بود باك نیست

بیت

در دو عالم بخشش و بخشایش است — خلق را از بخششت آسایش است

بیت

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت — بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد

مصراع — ثنای تو طه ویس بس است

شیخ شیراز

بیت

سزد گر بدورش بنازم چنان — چو سید بدوران نوشیروان

رباعی

ای در جسد مدینه جسم تو جهان — دین تو گرفته قاف تا قاف جهان
ر در لفظ مدینه بنگر از اعجازت — مه شق شده و گرفت دین را بمیان

رباعی

پیش از همه شاهان غیور آمده ای — هر چند که آخر بظهور آمده‌ای
ای ختم رسل قرب تو معلومم شد — دیر آمده‌ای ز راه دور آمده‌ای

بیت

موسی بطور اگر سخنی با خدا بگفت — بالای عرش پایهٔ طور محمد است

بیت

چو مقصود کون و مکان بود تست — خدا می‌دهد آنچه مقصود تست

نظم

امی دانا که بعلمی فزون — راند رقم برورق کاف و نون

ی قلم و کاغذ و آب سیاه — معجزه آورد که روح فداه
بی‌خط و قرطاس ز علم ازل — مشکل لوح قلمش گشت حل

آن ختم پیمبران مرسل — حلوای پسین ملح اول
والاگهر محیط لولاك — چابك قدم بسیط افلاك
خاکی‌وبر اوج عرش منزل — امی و کتاب خانه در دل

فیضی

رباعی

ای صورت تو آینه سر وجود — روشن ز رخت پرتو انوار شهود
مجموعهٔ هردوکونی وکس چو تو نیست — در مملکت صورت و معنی موجود

ماه چون کامل شود انور بود — زانکه او مرات نور خور بود
گاه ماه بدر وی گه شاه بدر — صدر تومشروح‌وکارت‌شرح‌صدر

مثنوی

ای جلوهٔ تو جمال طه — وی آینهٔ کمال یس
دارم ز لبت امید چندان — بگشا بکرم دولعل شیرین

قطعه

عاصیان پرگنه در دامن آخرزمان — دست دردامان تودارند جان در آستین
نا امیدازحضرتت‌نتوان شدن‌درروزحشر — چون توئی در هردوعالم رحمة‌للعالمین
تو اصل وجود آمدی از نخست — دگرهرچه موجود شد فرع‌تست

شیخ شیراز

بیت

هنوز آدم میان‌آب وگل بود — که‌احمدشاه‌ملك جان و دل بود

بیت

بود شاه رسل شه عربی — هم اولوالعزم و هم رسول ونبی

بیت

عجب‌آن‌نیست‌که محبوب‌جهانی‌تو‌بلطف — عجب آنست محبان تو محبوبانند

بیت

السلام ای صاحب شق‌القمر — السلام ای شاه ما زاغ‌البصر

خاك مشك ازروی گندم گون خاتون عرب — عاشقانرا آرزو بخش دل وجان آمده

خاقانی

چنین زد مثل شاه گویندگان — که پایندگانند جویندگان

نظامی

بدو گفت سالار بیت‌الحرام — که ای حامل وحی برتر خرام
امام رسل پیشوای سبیل — أمین خدا مهبط جبرئیل
شفیع‌الوری خواجه بعث ونشر — امام الهدی صدر دیوان حشر

سعدی

شعر

پیش از تو آمدند بسی انبیا بتو — گر آخر آمدی همه را پیشوا توئی
خوان خلیل هست نمکدان خوان تو — بر خوان اصطفا نمك انبيا توئی

حق سبحانه تعالی در قرآن مجید سراجاً منیرا فرمود زیرا ظلمت کفر را از عرصهٔ جهان نابود ساخت

بیت

چراغ روشن از نور خدائی — جهان را داده از ظلمت رهائی

نظم

ز اقلیم عدم می‌آمدی و پیشرو آدم — چراغی بود بردستش هم‌ازنورنخستینش

نظم

یا صاحب الجمال و یا سیدالبشر — من وجهك المنير لقد نورالقمر
لایمکن الثناء کماکان حقه — بعد ازخدا بزرگ توئی‌قصه مختصر
یا سیدالانام درود جناب تو — وردزبان‌ماست‌مه‌وسال‌وصبح‌وشام
نزدیك توچه تحفه فرستیم مازدور — دردست ماهمین صلوات‌است‌والسلام

ای محرم سر لایزالی — مرآة جمال ذو الجلالی
مهمان ابیت عند ربی — صاحبدل لاینام قلبی

از قربت حضرت الهی — هستی بمثابهٔ که خواهی

قربی که عبارتش نسنجد — در حوصله خرد نگنجد

گم گشته بود عبارت آنجا — بلکه نرسد اشارت آنجا

بیت

والضحی رمزی زروی همچو ماه مصطفی است
معنی واللیل گیسوی سیاه مصطفی است

رباعی

سیمرغ فهم هیچکس از انبیا نرفت آنجا که تو ببال کرامت پریده‌ای
هریك بقدر خویش بجائی رسیده‌اند آنجا که جای نیست توآنجارسیده‌ای

نظم

کلام سرمدی بی نقل بشنید خداوند جهان را بی‌جهت دید
در آن‌دیدن که‌حیرت‌حاصلش بود دلش‌در چشم‌وچشمش‌در دلش بود

وتفسیر حسینی فقره. باورداشتن‌مواعید الهی وگردن نهادن اوامر حضرت رسالت‌پناهی که سعادت دوسرای درین تسلیم مندرج است .

بیت

هرکه‌دارد چون قلم سر برخط احکام او می‌نویسد بخت طغرای ظفر بر نام او

نظم

امتانرا در دو عالم اوست دوست دوستی با دیگران بربوی اوست
دوستی با اصل بایدکرد و بس فرع را بهر چه دارد دوست‌کس

حلوای صلح

حلوای آشتی . آشتی خوره وآشتی خوران فاعل آن‌کنایه ازطعامیکه بعد از آشتی صرف دوستان نمایند .

چه خوش‌بود دودلارام دست درگردن بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن
شیخ شیراز

حماقت‌وبی‌نظری

آسمان ازریسمان ندانستن .پردهٔ قفل برکلید زدن .کون‌خری . ریش‌گاوی .آسمان درچشم‌کسی ریسمان بودن . محاسن ازآسیا سفیدکردن .

ریش‌گاویهاست این هستی امید ریش را از دوغ میسازی سفید
مشرق‌العشق

من و سرگرم مستی بودن وگرد جهان‌گشتن
مگرچون خور محاسن را سفید از آسیاکردم
یحیی شیرازی

بیت

بود امامت ارباب فضل کون خری — درآن دیارکه شاطر بودکم ازبیطار

ملك از مستی آن ساعت چنان بود — که در چشم آسمانش ریسمان بود

نظامی

حیوان زخمی

خشك پی ابن مخصوص حیوان است . شوم قدم . سبز پای .

از خشك پیانت نشمارند درین راه — در آب نشان بر کف پا آبلهٔ چند

ظهوری

حیله وشیطنت درپرده داشتن

سربزدربغل داشتن . ترفروش . آب زیر کاه . دوال باز . دوالك باز . تسمه باز . شیشه باز . کاسه باز . کفش پوش .

کم شنیدم چون تولنبانی — ترفروش و خشك جنبانی

حکیم سنائی

حیله تعلل کردن

امروزفرداکردن . پس سرخاریدن . شکم خاریدن . گردن خاریدن . گردن بناخن خاریدن . عذرلنگ . حیله کردن وانداختن . بهانه کردن وگرفتن وانگیختن و افگندن و نهادن وساختن .

دل از سودای شیرین درغم افکند — بهانه بر فراق مریم افکند

امیر خسرو

صوفی وکنج خلوت سعدی وطرف صحرا — صاحب هنر بگیرد بر بی هنر بهانه

سعدی

گر کسی بی بهانه نتوان کشت — صد بهانه بشوه انگیزد

کمال خجند

برای وعده خلافی عبث مخورسوگند — که احتیاج عصا نیست عذر لنك ترا

محمدقلی سلیم

گرزپا افتاده‌ام زنهار دست ازمن بدار　　حیاله درصیدم مبند آری که بسمل گشته‌ام
نادم گیلانی

لبش امروزوفردا می‌کند در بوسه دادنها　　نمی‌داند زخطچون دشمن کم فرصتی دارد
صائب

مردم از مشتری وزهرهٔ چرخ　　خود سعادت چرا طمع دارد
کاین یکی زاهد فسرده دلیست　　کز همه خارها شکم خارد
انوری

گره تا می‌توانی بازکرد ازکار محتاجان
چو بیکاران بناخن گردن خود رامخارا اینجا
صائب

غافل بما رسید وفا را بهانه ساخت　　افکند سر به‌پیش وحیا را بهانه‌ساخت
علی قلی میلی

حیران ماندن و حیرت

پشت بردیوارماندن . دست بزیرزنخ ستون کردن و داشتن . دست زیرستون‌ساختن.
دست ستون زنخ بردن وکردن . ودست ستون سرکردن . دست ستون ته روبودن .

گرز روی خود براندازی نقاب　　پشت بر دیوار ماند آفتاب
صائب

بیت

بیدل از حیرت رخش بچمن　　برگ گل ماندهٔ پشت بردیوار

بیستر افگند بیماری چشمت مسیحا را　　ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را
حیاتی

دستم مجردات ستون زنخ بود　　آنجا که فطرت تو زند سایبان علم
عرفی

بیت

سنجرز کج آهنگی این سقف معلق　　دستم همهٔ عمر ستون ته رو بود
سنان که عامل فتنه است در ولایت تو　　چسان ستون زنخ کرد دست بیکاری
کمال اسماعیل

خالت‌که بنفشه دید پیوست درزیرزنخ ستون شدش دست

زلالی

شب سرم صدره بدامن می‌فتاد از ضعف تن

گرنه دست از غصه‌ها زیر ستون‌میساختم

مولانا لسانی

بیت

غنچه دست‌ازشاخ در زیرسرم‌دارد وحید هرکرا دیدیم‌ازصاحبدلان درفکر اوست

ورا دید با دیدگان پرز خون بزیر زنخ دست کرده ستون

فردوسی

باب خاء معجمه

این حرف بجیم عربی بدل شود چون اسفا ناخ واسپا ناج ترهٔ معروف وبشین معجمه چون افراختن و افراشتن و بنین معجمه چون ستیخ وستیغ بمعنی چیز راست مانند نیزه و ستون وبقاف چون جخماخ وچقماق وبکاف عربی چون خمان وکمان وخمند و کمند وخرنا وکرنا وبهاء هوز چون خاك وهاك وخاء مصدر وماضی در اکثرمصادر بزاء عربی بدل شود چنانکه دردوختن وریختن‌وسوختن وتاختن وپاختن وساختن وآموختن وآمیختن‌وآویختن وافروختن واندوختن و پیختن و پختن و پرداختن وگریختن وگداختن و نواختن و در شناختن بسین مهمله و درفروختن بمعنی بیع بشین معجمه بدل شود وآهیختن وگسیختن‌شاذ است (ازجواهرالحروف .)

خانه زادان طبیعت

کنایه ازسخن نومرادف این در لفظ اشعارگذشت

خاموش ماندن وخاموش گردانیدن

خموشیدن . خامش‌کردن . از نفس انداختن . خاك برلب . دم بخودکردن . دم بستن . زبان درکشیدن . روزهٔ مریم . زبان‌گیر. زبان در ته دندان‌کشیدن . زبان درکام رهاکردن . سنگ دردهان انداختن ، سرمه خوران . زبان درکام دزدیدن وبکام‌کشیدن . قفل برلب خود نهادن .کوته شدن زبان . بریده زبان .گرفته لب . مغزدرسرکردن . تن زدن .گلوی لب‌گرفتن . لب زدندان‌کشیدن . اب ته دندان‌کشیدن. لب بستن. لب زدن . لب‌کسی‌گرفتن . لب بیکدیگر زدن . نفس سوخته . نفس دزدیدن . نفس‌گسسته قریب بآن

است . خشك‌آوردن. کنایه از سکوتی که از غایت اعراض و بیدماغی باشد . بعربی سکوت و صموت گویند .

بیت

سر برخط لوح ازلی دار وخموش — کزهر چه قلم رفت قلم درنکشد

لب ته دندان‌کش از حرف کنار — این حکایت درمیان عیب است عیب

طهوری

مگشای زبان به زخودی را چو بینی — زنهار که شمع شب مهتاب نباشی

کلیم

قفل ابدی برلب خاموش نهادم — یعنی بجهان محرم یکراز ندیدم

باقرکاشی

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم — به از کسی که نباشد زبانش اندرحکم

سعدی

زبان بکام مکش وحشی از فسانهٔ عشق — بگوکه خوشترازین داستان نمی‌باشد

ملا وحشی

بصد فریب ظهوری زبان بکام کشید — چنان مکن‌که لبش بازدرخروش‌افتد

ظهوری

بیت

زبان تا بودگویا تیغ می‌بارید برفرقم — جهان دارالامان شدتازبان‌درکام دزدیدم

برزبان قانع اگرحرف لب نان‌گیرد — زود از شرم زبان در ته دندان‌گیرد

غنی

صدف وار باید زبان درکشیدن — که وقتی‌که حاجت بود درچکانی

کنونت که امکان‌گفتار هست — بگوای برادر بلطف و خوشی

که فردا چو پیك اجل در رسد — بحکم ضرورت زبان درکشی

شیخ شیراز

بیت

نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان — سرمه درکارنباشد نفس سوخته را

مصراع — دل چوروشن‌شد زبان لاف‌کوته می‌شود

دید مراگرفته لب آتش فارسی زتب — نطق فنون تازیان برده بنکتهٔ دری

خاقانی

چوشمع نیم سوزم خاك برلب خوشتر ای همدم
که افزون می‌کنی سوز و گدازم را
شاپور

مصراع غنچه برق حاصل است از دمزدن

هستی ارخواهی نفس دزدیدنی غنچه سان از کشف دامن چیدنی
مشرق‌العشق

بیت

غنچه شو آسودگی دم بستن است لب زدن سرمایهٔ دل خستن است

شکوهٔ دانه و دام ازنفس انداخت مرا شور بیهوده من از نفس انداخت مرا
ملا طغرا

عشق آتش در همه خرمن زند اره بر فرقش زند او تن زند
شیخ عطار

میخواستم که آهکشم بازتن زدم خنجربروکشیدم وبرخویشتن زدم
قاضی نوری

تا شکستی نرسد از طرف محتسبش دم بخودکرد صراحی وسرخویش گرفت
حیاتی

هرکه از نخل تمنا روزهٔ مریم گرفت نقل انجم‌درگریبانش چوعیسی‌بشکنند
صائب

بیت

بنفشه پیش خطت قفل برزبان انداخت گهر زشرم لبت سنگ در دهان‌انداخت

خاك مراد

خاك مراد بخش . قطعه زمینی که از آنجا کام دل حاصل شود .

در مدح شاه عباس گوید

نیست در روی زمین جز آستان‌دولتش هست اگرخاك مرادی دربساط‌روزگار
صائب

تسبیح و سبحه از گل میخانه میکنم خاك مراد بخش بر آرد مراد من
نظیری نیشابوری

خال معشوق

خیلان جمع خال چون تیحان و تاج . فتنه زاد . مـوزون . دلربـای . دلجوی . دلفریب . دلارای . مشکین . عنبرین . عنبربوی . عنبربار . معنبر . غالیه موی . سیاه . نیك اختر . گوشه گیر . زمین گیر . بنفشه گون . نیلگون از صفات اوست . و سپند و سیه دانه . بهدانه . فلفل . حب فلفل . حب افیون . حب‌ماه . پروین . دانه افیون . نافه‌مشك سنگ سیاه . سنك حرم. حجرالاسود . زنگی . سیاهی . بلای سیاه . شب تاریك . کوکب اختر . ستاره . نشان . انتخاب. نقطهٔ انتخاب . عقده . غزاله . نمکدان . عدس . مرکز دزد . هندو . زاغ . مگس . مور . زنبور . مهره . مهرهٔ مار . مهر کوچك . تکمه . دود هاروت. حب‌السودا . سنبل سوخته . نیلم . تخم ریحان . تخم بنفشه . تخم گل . تخم‌امید تخم آماز تشبیهات آن و بالفظ گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن‌و نشستن و نشاندن‌مستعمل

این خال از ازل برخ طالعم نشست ای دیده سعی چیست ببخت سیاه ما

واضح

بمشاطگی سر بر آرد شمال نهد بر رخ لامع از مشك خال

ملا طغرا

پیش‌حکمش گر دم ازعذرخطای تو زند می‌نهد بر روی آدم خال‌عصیانی دگر

نظیری

خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانك عمداً کسی ز مشك زند نقطه بر شکر

میرمعزی

خال زیر لب آن ماه لقا افتاده است چشم بد دور که بسیار بجا افتاده است

صائب

بیت

گرفت خانهٔ خورشید را بدود چراغ سیه دلی‌که ترا خال بر عذار گذاشت

بیت

پیش ازین بی رحم سنگین دل چنین خالش نبود
خط مشکین کرد خاك آلود این زنبور را

بیت

بر چهرهٔ توخال زمین گیر شاهد است کز آتش تو هیچ سپندی نجسته است

بیت

خال لب تو راه نمایست بوسه را این عقده طرفه‌عقد گشایست بوسه را

بر بیاض گردن او خال دیدم سوختم — کین نشان‌ازانتخاب دیدهٔ گستاخ کیست

بیت

صد پرده شوخ تر بود از چشم خال او — این‌نافه در دویدن از آهو گذشته‌است

بیت

مرا بس است سویدای خال او صائب — که مهر کوچك شه راست اعتبار دگر

بیت

اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق — تخم آهی‌آتشین‌یا خال عنبر بوستاین

بیت

مکن تخم امید عالمی را روزی موران — نگهدارای خط بیرحم دست‌ازخال‌دلجویان

بیت

بخال او سپردم خوردهٔ دل را ندانستم — که‌در ایام‌خط پنهان‌کندروخال‌هندویش

بیت

بخال‌عنبرین افزون ز زلف یارمیترسم — همه از مارو من از مهرهٔاین‌مارمیترسم

تخم ریحان زلف یعنی خال — گرمی عشق را فرون سازد

طالب‌آملی

خال او در مزاج بارد شیخ — مـی‌کند کار حبت السودا

ثابت

ز پروین‌عرق ، آن چهره رنگین — درآن رخ خال حب ماه پروین

تأثیر

ابروی تو بر چشمهٔ خورشید پل است — در شیشهٔ دل خیال لعل تو مل است

حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار — روی‌تو گل است و خال توتخم‌گل‌است

منیر

بر آتش رخ زیبای او بجای سپند — بغیر خال سیاهش که دید بهدانه

خواجه شیراز

بیت

ور چنین زیر خم زلف نهد دانه خال — ای بسا مرغ خرد را که بدام اندازد

•زلف وخط تو با هم هندوستان و طوطی — رخسار خال مشکین کافور وحب فلفل

خواجه جمال‌الدین سلمان

بیت

کعبهٔ خلق است رویش حلقه آن که زلف | خال او سنگ سیاه چشم او زمزم نماست

بیت

نقطه خط شهنشاه است یا سنگ حرم | خال مشکینت که جان مقبلانرا بوسه جاست

بیت

ای کرده زاغ خال تو برلاله زار جای | وی برده باغ حسن تو از نوبهار دست
زلف تو بر بنا گوش ثعبان و دست موسی | خال تو بر زنخدان هاروت وچاه بابل

کمال اسماعیل

صلای دولت خوبی بزن که هست امروز | خط تو سبزی خوان خلیل وخال عدس

کمال خجند

خال رویش اختیارت را مفید از دست برد | تکمهٔ تنها گرفت آخر گریبان ترا

مفید بلخی

زمانه بازی دیگر بروی کار آورد | فکند مهرهٔ خال ترا بشش در خط

محمداسحاق شوکت

تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا | از بس دوانده است بدل ریش خط یار

ابوتراب فتوت

بیت

چو افیونی که میل طبع او با شیر می‌باشد
ز ذوق خال او شد الفت دل با بنا گوشش

گشت خال لبش مرا آری | مگس شهد زهر دار بود

میر خسرو

بیاد نیلم خالش ز مهره | شده تسبیح تار چنگ زهره

طغرا

و بعضی خال را با کواکب منخسف تشبیه داده‌اند چنانچه درین مطلع .

مابین دو ابروی تو آن نقطهٔ خال | چون کوکب منخسف میان دو هلال

از مصطلحات

سواد نقطهٔ بینش ز خال تست مرا | که قدر گوهر یکدانه گوهری داند

حافظ

خاموش شدن و خاموش کردن آتش

آتش کشتن . آتش نشاندن و سرد کردن . آتش خاموش شدن . آتش نشستن و مردن و خفتن .

گر کشد حفظ تو از رخ نقاب آتش سوزنده نمیرد ز آب

وحید

یا رب این آتش که در جان من است سرد کن ز انسان‌که کردی بر خلیل

شیخ شیراز

زبس کز خون دلها گشته سیراب باآب تیغ آتش میتوان کشت

کلیم

خانهٔ باغ

سرابستان بعربی حدیقه بمعنی باغیکه‌گرد آن دیوارکشند .

خجل شدن و خجل کردن کسی را

خجل با لفظ داشتن و کردن و شدن مستعمل سر در پیش . بغل تری . چشم پیش کردن. چشم پیش‌خط بر خاك و زمین‌کشیدن . شکر رنك . در آب و عرق افتادن . خوی کردن . خوی‌دویدن وخوی‌گرفتن . خوی ازبغل روان شدن. خوی برآوردن ازکسی . لب‌گزیدن وخائیدن. روفرمودن. عرق‌گیر . آب شدن .آب‌کردن. الف بزمین کشیدن. الف‌بر خاك‌کشیدن . الماس‌خجالت . خجلت ناك . بر درعرفان زدن وبرعالم عرفان زدن (از غیاث). بشرم رفتن . بصد رنك شدن . رنك‌آوردن . بر سر دویدن و دوانیدن . سرخ و زرد شدن . سرخی وا شدن . حیا زده . دندانی کردن . در خوی نشستن . دست بر رخ گرفتن و برو گرفتن . رنك بر رو ریختن . رو ساختن و داشتن ساخته روی . زرد رخ شدن . زرد روی. زنخ بر خود زدن . زنخ پر خون شدن . سر در نشیب کردن سر خجالت در پیش داشتن . سوی پا دیدن . شاخ بر آوردن . عرق کردن ..خجل‌شدن در رخ کسی واز لقای کسی .

آتش‌دوزخ زما تردامنان رنگی‌نداشت آنچه‌آنجاسوخت ما راخجلت‌تقصیر بود

کلیم

بیت

گردد بزیر خاك سکندر ز شرم آب — دل را اگر بآینه‌اش روبرو کنم

سحرکه باد صبا از رخش نقاب گرفت — دو دست خویش بروی خود آفتاب گرفت

صائب

خوی همی کرد غمام از بهر آنك — پیش جود تو خجل گردد غمام

میر معزی

سپهر نیلی شرمنده گشت و رنگ آورد — چو آستان سرای مرا منور کرد

کمال اسماعیل

صبح را شرم شکر خند تو دندانی کرد — غنچهٔ گل بکدامین لب ودندان خندد

صائب

چون خجالت برکسی غالب شود — خوی دود ناچار او را ازحسام

میرمعزی

پیش رویش بهشت ساخته روی — حبذا خوی صاحب این روی

ظهوری

در چمن رنگی برنگی از رخت گلها شدند

غنچه‌ها دیدند آن لب را بسرخی وا شدند

طالع

کم ز حیوانات باشد پیش ارباب تمیز — آدمی کز انفعال جرم سردرپیش نیست

غنی

زرد روئی نکشد هرکه جمالی دارد — غنچه تا گل نشود رنگ نمی‌گرداند

ملا مفید همدانی

درجنب جگر سوزی سنجر چه نمائی — ای‌شمع‌من‌ازشرم توخوی‌کرده‌ام امشب

سنجر کاشی

دوشیزگان خاطر من بین که غنچه‌وار — از شرم دست خویش برخ برگرفته‌اند

کمال اسمعیل

بیستون معدن الماس خجالت گردید — شبنم گل نتراشید دم تیشهٔ ما

اسیر

خنده را از دهنش تاب جدائی نبود — این‌گل‌ازغنچه شکررنگ‌برون می‌آید

غنیمت

گر تو با این حسن رنگ آمیز در گلشن روی
باغ گردد چون گل رعنا ز خجلت سرخ و زرد

اشرف

ز شرم کشتن ما درد مندان — گزد تیغش ز جوهر لب بدندان

حکیم‌عطار

گذشته است ز تعریف قد رعنایش — الف کشد بزمین سرو پیش بالایش
زسایه سرو سنوبر الف‌کشد بر خاك — بهرچمن‌که کند جلوه قد رعنایش

صائب

مدعیان را بغل تری بدهم من — برصفتی کز مشامشان بچکد خوی

حکیم نزاری قهستانی

بیت

کنون از تنگ دستی چشم پیشم — که‌شرمست ازهواخواهان‌خویشم
گل زانفعال رویش از شرم گشته پنهان
ریحان ز شرم خطش بر خاك الف کشیده

صائب

بیت

تا صف مژگان آهو چشم ما را دیده است
خط بمژگان بر زمین خورشید تابان برکشید
درآب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت — فواره شد آن شمع که در انجمن تست

تاثیر

فروزنده کردیم چون گل بمی — بآن کوزه از گل برآریم خوی

نظامی

کردم اگرچه هردو جهان رو نمای‌تو — از بی‌بضاعتی خجلم از لقای تو

صائب

سایهٔ نی که شود در رخ خورشید خجل — سایهٔ نی‌که بود در بر خورشید ذلیل

انوری

یك‌گلستان نیست کز حسنت خجل از خویش‌نیست
هشت خلد از مصحف بوی تو جرئی بیش نیست

خدمت ادا کردن

خدمت با لفظ کردن وگزیدن ورساندن مستعمل . آب بر دست وپای کسی‌ریختن. پائین پرستی. خدمت تنگ داشتن . کاسه پیش کسی بندکردن . کفش پیش پای کسی‌گذاشتن ونهادن وپیش‌آوردن . آب دست کسی گرفتن . و خدمت‌گذار و خدمتکار و خدمت‌گر و خدمت نمای فاعل‌آن .

ششم خانه را کرد مریخ جای   چوخدمت‌گران گشت‌خدمت‌نمای
نظامی

چو خدمت گذاریت گردد کهن   حق سالهایش فـرامش مکن
شیخ شیراز

بیا زاهد که در ساغر شرابی هست مستانرا
که کوثر آب نتواند بدست تاك او ریزد
سلیم

چون نمد پوش شدی خدمت قیصر‌نکنی   آب چون آینه بر دست سکندر نکنی
طغرا

آن مه‌که رخش چولاله رنگی‌دارد   از ناز بما خشم پلنگی دارد
ز آمد شد خفیه‌اش دمی فارغ نیست   ابرم بدرش خدمت تنگی دارد
مفید بلخی

چو مقبل کمر بست پیش آر کفش   نشاید طپانچه زدن بر درفش
نظامی

خدا نخواسته

خدا ناکرده . خدا نه پسندد . نباید . لایقدرالله بعربی گویند .

خدا ناکرده شاید رحمش آید چون مرا بیند
نمی‌بندند از بهر چه یارب چشم قاتل را
میر نجات

مصراع   عاشق و شکوهٔ معشوق خدا نپسندد

نبایدکه ما را شود کار سست   سبو نآید از آب دایم درست
نظامی

خدا ساز وخدای ساز

(ساختهٔ خدا) چون کارخدا سازوکعبهٔ خدا سازومحراب خدا ساز.

مصراع بیم زوال کی بود عشق خدای ساز را

شفائی

گر کنم روبسوی کعبهٔ دیگر کفر است تاچوابروی تومحراب خداسازی‌هست

دانش

منت گذار ورطهٔ امدادکی شود کارگذشتهٔ که خدا ساز میشود

میرزا جلال اسیر

خراب وویران شدن وکردن خانه ونحو آن

آب گرفتن خانه . آب بر بنیاد بستن . بنیاد دادن وکردن ورفتن . بنیادکندن و بنیاد برکندن وبرانداختن وبردن . پایمال کردن . ریگ ریختن (ازغیاث) . درسر آمدنو بسرآمدن. خاك برآوردن از چیزی. گرد برآوردن ازچیزی .خانه‌با زمین یکی شدن. خانه برهم زدن. جهان کندن . جهان سیاه کردن . خانه‌برهم خوردن لازم منه . دودبرانگیختن وبرآوردن ازچیزی . خانه سیاه‌کردن . خانه پاك کردن . خانه برانداختن . خانه‌خراب کردن . خانه شوراندن . خانه برخروس بازشدن . درگردیدن ودرگشتن درگردبودن . موش درانبان داشتن . مسمارکردن . بآب‌رسانیدن‌بنیاد (ودربهارعجم) بنیاد بآب رسانیدن وبنیاد بآب زدن کنایه ازاستوارکردن آن آمده . سدگشادن . غبار بر آوردن ازچیری . کاسه وکوزه شکستن . گاودرخرمن کردن وبودن . آسان برخاستن . این نیزکنایه از بلندی وجاه ودولت آمده (ازبرهان) .

سلطان دی بلشکر صرصر جهان بلند

بینی که جورصرصردی چون جهان کن است

انوری

باز ازچشم ترم خانه برانداخت فراق آتشی درمن خونین جگرانداخت فراق

مولانالسانی

سیاهان که تاراج ره می‌کنند بدزدی جهان را سیه می‌کنند

نظامی

چند مژگانرا بخون اغوا کنی خانهٔ زنبور شورانیده گیر

میرخسرو

نی همی ازسیل همت خانهٔ ما بیدراست — کز فراقت خانهٔ آئینه در گردیده ۰است
اشرف

یاد ایامی که اشکم‌گرم وآهم سرد بود — پیش سرگردانیم صدآسیا درگردبود
منصف تهرانی

نظارهٔ روی تو بسی خانه سیه کرد — آتش‌کندآن‌کارکه‌آن‌روی چومه کرد
باباافغانی

پاك‌کن چهرهٔ حافظ ز سر زلف ز اشك — ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم
اگرغم لشکر انگیزدکه خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم
خواجه شیراز

تا بر رخ تو نظر فکندم — بنیاد وجود برفکندم
شیخ عطار

باشکی توان کند بنیاد دولت — که یکقطره سیل است خواب‌گرانرا
صائب

خانهٔ هرکه با تو الفت‌کرد — با زمین شدیکی چوخانهٔ نرد
اثر

تا سر دارم سر تو دارم — سر پیشکش در تو دارم
جان‌بی تو بود بجان‌در آید — سر بی‌تو بود بسر در آید
نظامی در لیلی ومجنون

شتابان شد آن ابر درعربده — که سیلاب ریزد برآتشکده
زگرد سپاهان برآورد خاك — سپاهان ازآن زلزله‌لرزه ناك
هاتفی

از ستون آه برپا کردهٔ افلاك را — گر نفس‌دزدم بخوداین‌خانه برهم‌میخورد
ملا جامی نهاوندی

زخطر سرای‌دنیا مطلب متاع راحت — کههمیشه خانهٔ او بخروس باز باشد
محسن تأثیر

بیت

درخطرگاه جهان اسباب آسایش مجوی — کرده‌اندازابتدا بازی‌خروس‌این‌خانه‌را
چون تیرهدف را نکنی دست درآغوش — تا خانهٔ خود را نکنی همچوکمان پاك
صائب

آب می بندی رهی تا چند بر بنیاد تن
بر سر خود میکنی این خانه را ویران چرا
تاثیر

برد بنیاد هر نمونه بآب
تا نگردد دگر ز آب خراب
امیرخسرو

بدل کردم بمستی عاقبت زاهد ریائی را
رسانیدم بآب از یمن می بنیاد تقوی را
کلیم

خدایگانا آن بدسگال روبه باز
که دارد از خلش موش حصه در انبان
نهاد شیشهٔ تزویر را بطاقچهٔ
که کوته است از و دست حیلهٔ شیطان
شفائی

خراشیدن آواز

آواز گرفتن . آواز افتادن و نشستن بعربی بَحّ و بحوحه گویند و بهندش آواز پرجا نا گویند .

بوی تو چون شنید گلی عندلیب مست
چندان کشید ناله که آواز او گرفت
کمال خجند

از همدمیم بی تو بزندان غم هجر
آوازه خراشیدهٔ زنجیر گرفتست
آقا رهی نیشابوری

مرغ چمن ز نالهٔ زارم سحر گهی
چندان کشید ناله که آواز او گرفت
شانی تکلو

موذن قرص صوفی را زده کار
زحلوا خوردنش افتاده آواز
میر خسرو

خراب کردن شخصی را

رسن برای کسی و بر کسی تافتن . بخرمن کسی افتادن .

بیت

ریسمان تابیدن شاهان پی چاکر خطاست
خیمهٔ دولت بپا از زور این استاده است

مردم چرا بخرمن ما اوفتاده اند
هرگز بسهو خاطر موری نخسته ایم
صائب

خست وفرومایگی بخیل وخسیس

نان‌خودش بگلوفرونمی‌رود. نان‌با ناخن میخورد (ازبهارعجم). نان برشیشه‌مالیدن. نان درآستین خوردن. ماکیان بردرکردن (ازبرهان). نان‌کور. سیه دست. سیه‌کار. سبك سر. سبك سنگ. سبکسار. سبك قدر. کمکاسه. تند روی. تنگچشم نیز کنایه از معشوق که بطرف کسی میل نکند وبحس خود مغرورباشد. خشك دست. سخت پنجه. سیه دل. کلاغ ببامش هرگزنمی‌نشیند. گرسنه چشم. آب از دستش نمی‌چکد. آبش بگلو فرو نمیرود. باریك بین. گدا طبع. مدخل.

بخل وخست مرد را رسوا کند
ملکه در چاه هلاکش افکند
روی جنت راکجا بیند بخیل
بسته به افتاده اندر پای پیل
اسخیا را با جهنم کار نیست
جای ممسك جز میان نار نیست

مولوی‌معنوی

نظم

ای آنکه ببخل‌کیسه را بندکنی
خود را بوجود مال خرسندکنی
این‌مال خداست صرف کن‌درره‌او
امساك بمال دیگری چندکنی ؟

نظم

منعم ممسك شجری بی براست
سرد ومبخل جسدی بی سر است
بخل که سرمایهٔ ناکامی است
در دوجهان موجب بدنامی است
بنالید درویشی از ضعف حال
بر تند روئی خداوند مال

شیخ شیراز

بیت

گفت چشم تنگ دنیا دار را
یا قناعت پرکند یا خاك گور
پیش جبین‌گرفته مکن عرض احتیاج
ای نا بلدمکوب دری راکه‌بازنیست

اثر

بخون خویش‌گواهی دهد گرفتاری
سیاه دستی صیاد از حنا پیداست

اسیر

سبکسار شادی نماند نخست
بفرجام کار انده آید درست

فردوسی

جهان‌کزآب‌کرم بحربود، برگردید
زدست بخل تواى خشك دست‌تر دامن

شریف تبریزی

حذرزفتنهٔ آن چشم نیم بازکنید ز میزبان سیه‌کاسه احتراز کنید
صائب

بروازخانهٔ گردون بدرو نان مطلب کاین‌سیه‌کاسه درآخر بکشد مهمانرا
حافظ

ازسرخوان فلك برخیز کین باریك بین می‌شمارد لب گزیدن را لب نان دگر
صائب

خواجه‌تا نازد بسیم وزر ، گدا طبعی بلاست خواجه‌آن‌باشدکه درمهرووفادرویش نیست
ظهوری

باین دوقرص کسی تا یکی مدارکند چوآسمان‌دله‌ای‌نان بشیشه‌مالی‌نیست
ملا محمد امین واصل

بیت

سلیم ازچشم عبرت برفلك خورشید را بنگر
که همچون‌مدخلان‌برشیشه میمالد چسان‌نانرا
صدف نبودکه ازگرداب در چشم تو می‌آید
که دریا ازبخیلی میخورد درآستین نان را
محمد قلی سلیم

زبس نان‌کورو کم‌سفره است دنیای دنی‌گوئی
بجای حمد تکبیر فنا خواندند بر نانش
ابراهیم ادهم

آه ازین شورش‌که نازدولت بیداررا ازسبکقدران‌سنگین‌خواب‌می‌باید کشید
صائب

خشك سال

سیاه سال . قحط .

یك برگ سبزویك‌گل سوری بیارنیست در این سیاه سال امید بهار نیست
شیخ علی‌نقی

دولت روشندلی زوال ندارد آب گهر بیم خشك سال ندارد
میرزا صائب

خشك طینت

خشك پهلو. خشك نهاد کنایه ازکسی که ازذات اوانتفاع نتوان کرد .

زهای هوی تری ذوق دارم ای مطلوب　　برای خشك نهاد آن بهانه میخواهد

قاسم مشهدی

از خشك‌طینتان مطلب جز جواب خشك　　بحرسراب را چه بود جزسحاب خشك

صائب

بز خمی روی صد سر برزمین است　　چرا تیغ توچندین خشك پهلو است

ناظم‌هروی

وبرین قیاس است خشك عبارت کنایه ازکسی که ازکلام او انتفاع نتوان برداشت .

خشك عبارت چوسموم تموز　　سرد معانی چو دم مهرگان

خاقانی

خشمگین شدن و خشمگین

خشم در ابرو آورده و خشم رفته و خشمگین و خشمی و خشمناك بمعنی ناخوش و غضبناك . از جا رفتن و شدن و نیز کنایه از مضطرب شدن است . بهم برآمدن . بردر جلال زدن . پیچیدن . پیچ وتاب خوردن . سرخ شدن . سرگرفته . آتشی شدن . عارض افروختن . چین برابرو افکندن . رگ درتن برخاستن . سیاهی کردن باکسی . رگ در تن جستن . ابرو بهم درکشیدن . ابرو ترش کردن . گوشهٔ ابرو ترش کردن . گوشهٔ ابرو گره بستن . ابروچین گشتن . ابروکج کردن . گرمی کردن . ابروچین‌نشستن . درغضب و بغضب رفتن . بخشم آمدن . بخشم رفتن . لب گزیدن و خائیدن . لب بدندان گرفتن و زدن و بدندان خائیدن ولب بدندان جستن این در چهار حالت رو دهد .

یکی ازندامت و پشیمانی .

دوم از خشم .

سوم از شرم وخجالت .

چهارم در منع (کذا فی‌المصطلحات) (وارسته وبهار عجم) و همچنین درحالت تعجب نیزآید . بعربی اغتیاظ .

نظم

ز تاریکی خشم و شهوت حذر کن　　که از دود آن چشم دل تیره گردد
غضب چون درآید رود عقل بیرون　　هوا چون شود تیره جان‌خیره گردد

پشیمانی نفهمید است ظالم ازدل‌آزاری — اگرگاهی گزد لب میکندمشق گزیدنها
مخلص کاشانی

ز شرم کشتن ما دردمندان — گزدتیغش زجوهرلب‌بدندان
حکیم عطار

سوی من لب چه میگزی که مگوی — لب لعلی گزیده‌ام که مپرس
خواجه شیراز

فرو بست از سخن لبهای خندان — بخائید از غضب لبها بدندان
میرخسرو

عتاب‌ونازودشنامش‌چه خواهدبودحیرانم — پریروئی‌که‌باشد چین ابرومد احسانش
صائب

از بی‌رگی سمند سیفم — رگ درتن تازیانه برخاست
ظهوری

ازآن بر خویش می‌پیچد نگاهم — که باری دیده ام آن زلف پیچان
طالب آملی

نمیگوئی‌زلولوچیست‌این ترویر غلطانی — گهر برخویش‌می‌پیچدزگوهرهای‌غلطانش
تاثیر

رخش رامهر گفتم ماه سن از من مکدر شد — لبش‌را لعل‌خواندم‌سرخ‌چون‌یاقوت‌احمرشد
محزون

مست بودی گفتمت در دیدهٔ من کن نظر — درغضب رفتی و ازچندین کمانم سوختی
فغانی

حرامت بود نان آنکس چشید — که چون‌سفره ابرو بهم درکشید
وگر با همه خلق نرمی کند — تو بیچاره ای با تو گرمی کند
درآن نیمه عابد سری پر غرور — ترش کرده‌بر فاسق ابرو ز دور
شیخ شیراز

درآمد در گرفته سر گرفته — عتاب سخت با من درگرفته
نظامی

شدی خندان وبیرون‌آمدی ابروترش کرده — عجائب چاشنی ها میچشانی تلخکامانرا
بابا فغانی

• طاعتم‌رانیست همچون خدمتم‌حسن‌قبول — ازسجودم ابروی محراب می‌گرددگره
سلیم

نعمت خان عالی درمحاصره حیدرآباد گوید .

فقره بردر جلال زدند و ریشش گرفته کشیدند

اوکرده ترش گوشه ابرو ز سر خشم — من منتظرم آنکه چه دشنام برآید

ابوشکور

بیت

بیم است که بر باد رود خاك ظهوری — ساقی بمن آتش جه‌دهی عالم آب است

بیت

سیاهی می‌کند بامن‌سرزلف‌نگون‌سارش — بلب می‌آورد جانم لب لعل شکر بارش

خضاب بستن

خضاب زدن . خضاب نهادن . خضاب کردن ودادن وساختن .

بکهکشان که کهن‌چرخ راست ریش‌سفید — زخون‌خصم چو رمح‌تو کس‌خضاب نبست

واله هروی

عروس بخت درآن‌حجله باهزاران ناز — شکسته‌کسمه وبر برگ‌گل خضاب زده

خواجه حافظ

از فلك دربندگی تو سپرهم نفکنم — گر بخون‌من کندتیغ‌حوادث‌راخضاب

انوری

قیمت یاقوت هزل من ندارد چرخ هم — می‌دهم باآنکه ازخون‌دلش هردم‌خضاب

فوقی

مصراع لاف برنائی مزن چون ریش می‌سازی خضاب

چو موسپید شود دست از خضاب بشوی — سیه مکن بشب تیره صبح انور را

صائب

خط بر رخساره آمدن

خط بستن . خط درآوردن . خط بردن . خط دمیدن وکشیدن. خطش قلم برآفتاب نیز راند .

خط برآوردوهمان چهرهٔ اوصاف‌نماست — در صفا جوهر آئینه نهان می‌باشد

صائب

بیت

نه‌خط است آنکه دمیدازلب‌جان‌پرورتو — که کمر بست بدل بردن ما لشکر تو

دلبر چه زود خط برخ دلستان کشید — خطی چنان لطیف بماهی توان کشید

سبزه برآرد خط عاشق فریب — از دل بیننده رباید شکیب

آنرا که خلقتی است نکو خلق هم نکوست — بی آنکه لوح دانش فضلش زبر بود

میرخسرو

خط محبوب

نودمیده . بنفشه گون . مشکبار. مشکین رقم . مشك فشان . مشك اندود . غالیه سا . جان پرور. دلفریب . دلاویز. دلکش . دلجوی . دل‌افزای . نازك . خوب . بدیع . نقش بدیع . موزون . آشنا رو. تازه رو . بهارآفرین . سخن آفرین . بی رحم . بی‌مروت . مصحف خط . زمرد . زمردین . افعی . خط سبز . خط غبار. خط پشت لب . خط لعل . سنبل‌تر. سنبلستان . شکرپوش . تقویم خط . زنارخط . خط گرد زمرد . طوق عنبرینه . پردهٔ شب . لباس عباسی . مورچهٔ عنبرین . سبزه نوخیز. سبزه‌دار . دخان عنبرین. گـرد یتیمی . سرمه . مرهم‌زنگارخار . دود سیاه. دود عنبرین . زنگار. صف مورچه. خط پسته. اشکرنگبار. شب قدر. گل بوش . نبات . نبات آسمانی . سبزه . ریحان . فیروزه .مینا . شب امید . شب تاریك . تبت واژون . آیةالکرسی . ابجد جنون . سرمشق جنون .افسون زبان‌بند .نامه سربسته . نسخهٔ کتاب. فرمان معانی . طغرا . برات مسلمی . برات‌آسمانی. تقویم مصحف .گردنامه . حسن مطلع . مخمل . رحل آبنوسی . عود . فستقی . طوطی . قافلهٔ مور. مار سیه . هجوم مور . زنجیر . دام . دام قفس . پری شیشه . جوشن . زره . بهاران . ابر تنك . ابرسیه . رگ ابر . موج شام . دحان . خضر . لام . دائره . زاغ. پرغراب . هاله . دائره دو انگشت . هلال نعل . بنفشه . شب . نیشکر خط این همه از صفات وتشبیهات اوست .

خط اگر سر کشد از خسرو حسن تو مرنج — که بفرمان سلیمان هم این مور نبود

کلیم

بیت

مور خط لعل لب‌اورا گرفت — خاتم ازدست سلیمان می‌کشد

سلطان رحمت لباس عباسی‌را — پوشید مگر سر خلافت دارد.

یحیی برمکی

خط غبارلبت نسخ‌گشت می‌ترسم — که ناگهان‌نشود نسخ‌ثلث توقیعات

ادیب صابر

خط سبزت از آنروآسمان باشدکه تا عاشق بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را
امیر معزی
خط سبزیکه بپشت لب جانان برخاست رگ ابر بهست که از چشمهٔ حیوان برخاست
صائب

بیت

می‌سراید زاغ خط او بآواز بلند کز گلستانش همین خارسر دیوار هست
زخط کشیدرخش گرد خویش دایره‌ای فغان که رهزن ایمان حصار پیدا کرد

بیت

گرچه از آئینه گویا میشود هرطوطئی طوطی خط تو گویا می‌کند آئینه را
چون سبزه دمیده شد بیستان رخت بشگفت بنفشه درگلستان رخت
دارد همه روزوشب فغان بلبل مست کافسوس که زاغ شد نگهبان رخت
اسیر لاهیجی
خالها مانده زیر سنبل خط جور شد صید، دام را نازم
ظهوری
تا نویسدحرف حرف مصحف خطش بجای صفحهٔ رخسار را مسطر کنداز شانه‌ها
خالص
ز تقویم خطش آگه نیم لیك این قدر دانم که‌دراین‌ماه‌مشك‌ارزان وشکر تنك‌خواهدشد
مخلص کاشی
تهیدستم من ولعل توپرسنگین بها یارب سلیمانی کند زنارخط لبهای میگون را
فطرت

بیت

خط مشکین نیست گرد عارض رخسارتو هست رحل آبنوسی مصحف رخسار تو
تامیرسد سخن بلبش سبز میشود زان خط پستهٔ که بگرددهان اوست
غنی
بعد فکر چهارده سال ازخط پشت لبش حسن مطلع کرد پیدا مطلع ابرو نویس
محمدخان صادق
دلرا سواد خط تو از زلف وا کشید این مور دانه از دهن اژدها کشید
ابوتراب فتوت
خطش آورده طغرائی زدیوانخانهٔ وحدت بمسلك عالم قدرت زهی خطی باعجازی
شاه شرف پای‌پتی

دل بود مائل بخط عنبر افشان بیشتر — هست در ابر سیه امید باران بیشتر
صائب

در شب زلف که دل بوی ز روی تو ربود — مخمل خط توصد شکر که بیدار نبود
تاثیر

بیت

جوشن خط زنظر حافظ رخسار تو بس — آیة‌الکرسی خط تو نگهدار تو بس
مرغ حسن ازقفس خط سه تنك آمد — پر برآورد کنون شوق پریدن دارد

بیت

خطی که از ذقن به بناگوش میرود — درخاصیت به تبت واژون برابراست
خط تو مومیائی صد دل شکسته شد — حاشا که چشم زخم باین دودمان رسد

بیت

زان هلال خط که زنك از دل چو صیقل می برد — میدهی آئینه‌ام را گرجلا وقتست وقت
تامهش درهالهٔ خط رفت شد پا درركاب — باعث آوارگی گردد کمر گلدسته را

بیت

خط مشکین او که ابجد ماست — بوالهوس‌را خط جواز شده است
عجبی نیست ازو گر بگریزند سلیم — سبزواریست خط بوالهوس قزوینی
سلیم

خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر — مشو نومید بخت داغ دلها سبزمی‌گردد
آرزو

خلق نیك در لفظ خوشخوی بیاید

خنده کردن وتبسم

دندان نمودن .آستین ازدهان برداشتن . دندان سپیدکردن در برهان نیز کنایه از عجز وفروتنی وتواضع کردن آمده. سپیدکردن لب ودندان . شیرین کردن وشدن لب.قهقه وقاه قاه . ازخنده بقفاافتادن . لب خنده.ابروفراخ ونمکین. دلگشای. شیرین. جان‌پرور موزون. شکرین. شکرآگین. شکرآمیز. نمك ریز.مستانه‌مست.گلریز. رنگین. سرشار. بی‌اختیار.زیرلبی.آهسته. دزدیده.پنهان.ظاهر. دندان‌نما. بیوقت‌بجا. خون‌آلود.خشك‌تر خام. از صفات‌اوست وصبح و موج از تشبیهات . ابومنصور ثعالبی گوید اول مراتب خنده

را تبسم گویند و بعدازآن اهلاس وآن خنده دزدیده است بعدازآن افترار و انکلیل وآن هردو خنده‌خوبست بعد ازآن کتکته وآن سخت‌تر است ازآن هردو بعد ازآن قهقهه وکرکره بر وزن دحرجه وآن این است که طیخ طیخ گویند بعدازآن اهزاق وزهرقه وآن خنده‌ایست که انسانرا بهر طرفی می‌برد .

درو دم چو غنچه دمی ازوفا | که ز خنده افتد چو گل درقفا

شیخ شیراز

بعاشقان سیه‌روز خنده بیدردی است | ترا که صبح بناگوش شام میگردد

صائب

مرا از شب غم هردم کبودیها نماید لب | ترا از شادی این غم سپیدیها کند دندان

بدر

درآن چمن که‌نو برداری آستین زدهن | درآستین کند از شرم خنده پنهان گل

صائب

بیت

زجوش باده درد ته‌نشین بالانشین گردد | ز موج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها

خواب پای

خفتن پای . بخواب رفتن پای یعنی بی‌حس‌وحرکت شدن پا بسبب سردی وجزآن بعربی خدالرجل ودرحدیث ابن‌عمراست خدرت رجله فقیل له مالرجلك قال اجتمع‌عصبها وبهندی پاون جهنانا وپاون سوجانا گویند .

بیت

از کوشش تو میرود از پیش کار ما | پای بخواب رفتهٔ ما در رکاب تست

پای دون از ره تقلید بنیکان نرسد | پا اگر خواب کند چشم نخوانند او را

عالی

راه عشق آسایشی دارد که جان می‌پرورد | برسر هرخار پای رهروان را خواب برد

کلیم

خوار و بی‌اعتبار کردن و شدن

از دائره افتادن . از چشم افتادن . از نظرافتادن . از چشم ونظر افکندن . ازصفا افتادن . آب از چیزی بردن . آب بچیزی رساندن . آب از پرکار افتادن . بروز سیه نشاندن . از طاق دل افتادن . پای کسی برزمین آوردن . پیاده نهادن . سیاهی زدن . خاك مال کردن . خاك‌درترازوی کسی افکندن . برسنگ وبرسرسنگ نشستن ونشاندن . خاك‌در

کاسهٔ کسی زدن . برزمین افتادن حرف . سخن بر زمین زدن و افتادن و افکندن . سخن برخاك افکندن . بمعنی اذلال وتذلیل وتحقیر گویند .

حاسد ار کردهٔ خود گشته پشیمان امروز — برزمین زد سخنم را و بافلاك رسید

غنی

هزار میکده را محتسب بآب رساند — بنای صومعهٔ این شید همچنان برپاست

کلیم

نیندیشی از زور بازوی من — که خاك افکنی درترازوی من

بیت

بدست کرم آب دریا ببرد — باعزاز دین آب عزا ببرد

میتوان خواند ازجبین خاك احوال مرا — بسکه پیش یار حرفم برزمین افتاده است

صائب

گل زبویت درگلستان لاف شاهی میزند — لاله از داغ تو برگلها سیاهی میزند

سلیم

بی‌پرده روی او نتوانم نظاره کرد — ازبس حجاب حسن فکند ازنظر مرا

واله هروی

عمرها شد تا زچشم اعتبارانداخته است — قبله‌راچون چاه نسیان گوشهٔ ابروی تو

صائب

بیت

آنکه از چشم تو افکند مرا بی تقصیر — چشم دارم بهمین درد گرفتار شود

صوفی هرکس که بوالفضول افتاده است — از دائرهٔ رد و قبول افتاده است

صوفی شیرازی

بیت

چنان افتادم ازطاق دل همصحبتان صائب — که وقت رفتنم آئینه چشمی‌تر نمیسازد

ما را شب فراق بروز سیه نشاند — تو در شب چراغ شبستان کیستی

باقر

بت سنگین دلی هرسو به نیرنگ — نشانده عاشقانرا بر سر سنگ

میر یحیی کاشی

برنیاوردم بشهرت نام چون نقش نگین — چرخ کجرفتار بیجا برسر سنگم نشاند

تاثیر

اگر ز مردم هشیاری ای نصیحت گو — سخن بخاك میفکن چرا که من مستم

خواجه شیراز

زتف آتش خشم تو بد سگال اگر — به آب عفو پناهد بخدمتش بپذیر
که روزگارش اگرپای بر زمین آرد — شفیع هم‌بتو خواهد شدن که‌دستش گیر
انوری

کی بمردن آسمان از خاکمالم بگذرد — بالم از پرواز چون ماند پرتیرم شود
برگوهری غبار بتیمی فزون شود — چندانکه چرخ بیش دهد خاکمال من
صائب

مصراع — از گردش چرخ است که من میرقصم

خود رای و خود سری

بخود گرم بودن . خود سر . خودمواد . خودپسند. خودرایه . برخود وبر سرخود و بسر خویش .(ودر کشف اللغات) بسرخویش باستقلال خود نوشته. وزن بر خویشتن گذاشتن کنایه ازخویشتن را بزرگ پنداشتن .

وزن گر برخویش نگذاری بمطلب میرسی — میشود باد مراد کشتیت بی لنگری
وحید

کاکل تو که بگرد مه تابان گردد — بسر خود بگذارش که پریشان گردد
شمسی بدخشی

مصراع — ترک گردون خود سواری بیش نیست — طالب آملی

مپوشان روی خود ای شوخ خود رای — تو چشمی چشم بر عشاق بگشای
کمال خجند

در دل خود رای او هرگز مرا خود جا نبود
حیرتی دارم که چون آنجا نشست از من غبار
کلیم

اشک را در چشم از لخت جگر نتوان شناخت
طفل خود سر بود رنگ همنشینان بر گرفت

این قدر نیز می‌توان بودن — بر سرخویش پیش خود برپا
وحید

آفتاب ار گویدت من با تو میمانم مرنج
چون بخود گرم است خود را می‌ستاید آفتاب .
کمال‌خجند

خواهان قتل وهلاك كسى شدن

بخون خویش بازی کردن کنایه از خواهان قتل خویش شدن . تیغ بخون کسی کشیدن . خط بخون کسی آوردن ونوشتن و داشتن وکشیدن . خم در خم کسی داشتن . در خاك و خون افکندن . دمار از چیزی برآوردن کنایه از کشتن کسی بخواری . رسن تافتن . رسن تابیدن. در خون‌کسی شدن . بخرمن‌کسی افتادن . دست برکسی بستن . مار را هر جا که می‌بینی دمار از وی برآر . الحذر از دشمن بی دست و پا چون دست یافت.

من چه دانستم کدلبرخط بخونم‌آورد — سرنوشت‌خویش راهرگزکسی‌ازبرنداشت
میر الهی

بهر مرزبان خطی از خون نوشت — که در مرز ما خاك با خون سرشت
نظامی

یعنی ازدل دردمند و چشم گریان خون گریست و آن خون را بجای مداد برده نامه ها باعوان خویش نوشت یا آنکه برای کار و خونریزی خطی نوشت که بیائید و این مهم را از پیش برید یا آنکه خط را باین مضمون نوشت‌که هرکه از حکم ما عدول نماید و برای مدد حاضر نشود خونش بگردن ویست .

آه من خم درخم افلاك دارد روز وشب — هرکه صائب باددست افندبخرمن‌دشمن‌است
صائب

آنکه‌جنگ‌آردبخون‌خویش بازی‌میکند — روز میدان‌آنکه بگریزد بخون‌لشکری
شیخ شیراز

بر خاك ما نظرغرض آلوده می‌کنی — خط می‌کشی بخون شهیدان چراچرا؟
معز فطرت

خصمت آمد بسر دار ز رفعت طلبی — مدد چرخ برایش چه نکو تافت‌رسن
ظهوری

چرخ باآنکه سر موز حمل پشم تراست — برسن تابی منصور وشان استادست
طغرا

در رسن های دو زلف کافرت پیچیده‌ام — غازی‌ام اما بخون خویش بازی می‌کنم
سلیمان

در خاك و خون فکند مرا ترك زاده‌ای — مژگان بناز بالش دل تکیه داده‌ای
صائب

بزهر رشك برآميخت دهر شهد وصال | هلاك كشتهٔ ترياق روزگار منم
علی ترکمان

ای‌که بهر قتل‌مخلص دست داری بر کمر | خوش‌دگردستی برین نخجیر لاغر بسته‌ای
مخلص کاشی

خوش طینت ومتواضع

خوش نهاد . نيك نهاد ونيكونهاد . نيك سرشت . نيكدل . نيك پسند . نيكوكار . خاكی نهاد .

ز دانا دلی باقی خوش نهاد | چو دروصف گردون خم لب گشاد
طغرا

بیت

ندیم نکو کار نیکی پسند | بکلك قضا در رحم نقش بند

حافظ نهاد نیك توكامت برآورد | جانم فدای‌مردم نیکونهاد باد
حافظ شیراز

خوشامدگو وتملق

باد پران . پشت پا خاريدن . روغن قاز ماليدن .روغن كدو ماليدن . روغن‌زبان. كاسه ليس . بالش نرم زير سر نهادن . كاسه بند كردن . آشمالی بمعنی تملق و مداهنت و فاعل آن متملق. باد فروش . باد خوان نيز لقب قومی است‌كه بهندش بهات‌گويند.

در کوی تو پرواز کنان بلبل وقمری | گل باد پران سرو هوا دار ندارند
ظهوری

روشندلان خوشامدشاهان نکرده‌اند | آئینه عیب پوش سکندر نمی‌شود
الهی

صاف دل ترك حق ازبهر خوشامد نكند | زشت رو آینه بیهوده بزر می‌گیرد
کلیم

خصم را پیوسته وضع ناملايم رهبر است | بر تملقهای دشمن نیست جای اعتماد
ناصر علی

نتوان برد ز دشمن بتواضع جان را | قامت خم نرهاند ز اجل پیرانرا
غنی

خصم بد گوهر اگر حرف ملایم گوید
استخوانیست که‌در لقمه نهان می‌گردد

صائب

بیت

ز خاکساری دشمن فریب رحم مخور
که‌بد تر است‌چوزنبور گشت خاك‌آلود

از خوش‌آمد تا بدام‌آرند صاحبخانه‌را
آشمالان خوب میگیرند فال شانه را

شفیع اثر

راحت بنهاد بالش نرم
زیر سر داغت از جگر ها

ظهوری

آنکه او پشت دست می‌خاید
همه را پشت پای می‌خارد

انوری

با می‌کشان‌سلوکش باشدبچرب ونرمی
مالی بزاهد خشك گر روغن‌کدو را

اسمعیل ایما

به زاهد چرب و نرمی چشم نتوان داشت در محفل
نمالد تا بط می بر بروتش روغن قاری

قبول

نیوشنده از گرمی شاه روم
بروغن زبانی بر افروخت موم

نظامی

خوش خوی وصاحبدل

پرنیان خوی . مشك فروشان . آهسته خوی . ابرو فراخی . ابرو گشادن .

دل شه درآن مجلس تنگبار
بابرو فراخی در آمد بکار

خواجه نظامی

بیت

شه کاردان مجلسی نو نهاد
سران را طلب کرد وابرو گشاد

خواب پریشان

خواب موحش . خواب آشفته . بمعنی معروف .

به بیداری خیال زلف خوبان می‌کند شب را
ز بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را

غنی

بیت

همه شب همچو دستهٔ سنبل		خواب آشفته‌ام ببالین است

خواب جاوید

خواب اجل . خواب مرگ . خواب عدم .

چنین افسانهای خوش که دل گفت از دهان او
خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد

باباافغانی

مصراع		برده خواب مرگ گویا همرهمان خوابیده‌اند

بهر خواب اجل از آرزوی قدکسی		قرعه بر سایهٔ شمشاد و صنوبر زده‌ایم

ظهوری

خواب غفلت

خواب خرگوش . شیرخام خوردن نیز کنایه از بی شعوری نمودن .

گرچه‌شیرخام‌خورده‌است‌آدمی‌من‌پخته‌ام		گرم خون بوده است دایه داده شیر دیگرم

ظهوری

خوش نوا

خوش نغمه . خوش انگشت . خوش نواز . شکر سماع . تر دست . تر صدا . تر نغمه . ترنوازی . شکر ریز . بعربی طیب‌الادا .

زخم از مژگان تر باید زدن بر تار اشك
نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز

مخلص کاشی

به تر نغمکی در چمن آبشار		نمی افتد از پایهٔ اعتبار
شده خطبه خوان بلبل‌تر صدا		گرفته زمنتارکف در عصا

ملا طغرا

کامران و کامیاب و شاد باش و دیر زی
زین خوش انگشتان نیوش وزین پریرویان نگر

مصراع		سنان در رود زن شکر سماعی

حکیم ازرقی

خواب کردن بآرام تمام

چشم‌گرم کردن . سر نهادن . بدست‌چپ خفتن . بالین‌کج‌نهادن . پهلو نهادن . خواب چهارپهلو. خواب سنگین . گران خواب . درازکشیدن . درازشدن . سر برلحاف کشیدن . سربخواب درآمدن بعربی رقد بالفتح رقاد بالضم و نوم خواب کردن و چشم بریکدیگر آمدن وچشم گرم ساختن وکردن و دیده گرم کردن ومژگان گرم‌کردن ومژه‌گرم کردن‌در خواب شدن این مراد از خواب اندك است .

نظم

خواب را با دیدهٔ عاشق چه‌کار چشم او چون شمع باشد اشکبار
چشمهای عاشقان را خواب نیست یك نفس آن چشمها بی‌آب نیست

جائی که رقیبان چو جرس خواب ندارند
باری تو چنان کن که گران خواب نباشی

کلیم

خلوتی دارم از هوس رفته عشق در وی بدست چپ خفته

طالب‌آملی

بکنج گلخنم نی ستری باشد نه بالینی چوخاکستر برآتش‌می‌نهم‌پیوسته‌پهلورا

کلیم

درد بیداری پناه سالك است خـواب سنگین سنگ راه سالك است

مشرق‌العشق

صوفی از راهی بمانده شب دراز خوابها می‌دید با چشم فراز

مولوی رومی

خدارا ای رقیب امشب زمانی دیده برهم نه
که من بالعل خاموشش نهانی صد سخن دارم

خواجه شیراز

نگردد خواب گرد دیدهٔ خونبار عاشق را
که از می گرم گردد دیدهٔ پیمانه درشبها

شبها کشم ز درد تو تا روز آه سرد تا گشته گرم دیدهٔ بیدار اندکی

صائب

فلك وسیلهٔ بیداریم مهیا ساز که بخت خفتهٔ ماکج نهاده بالین‌را

طالب‌آملی

هر که او را خارخار بستر سنجاب نیست
می‌تواند بردم تیغ بلا پهلو نهد
ملك قمی

بتی کز غایت‌خوبی زند با مهر ومه‌پهلو
بیکجا کی نهد با عاشقان روسیه پهلو
بابا فغانی

پهلو تهی زنکهت گل میکند مشام
امشب که‌در بر آن بت شیرین کلاله‌بود
طالب‌آملی

چون روی دوست بیند در خواب نا امیدی
آنرا که چشم راحت بریکدگر نیاید
مولانا لسانی

دمید صبح و نشدگرم چشم راحت ما
سپیده دم نمکی بود برجراحت ما
اهلی شیرازی

فروذ آمد از بارگی شاه بزم
بدان تاکند برگیا چشم گرم
فردوسی

بشکست دوش نرگس بیمار او ز تب
با چشم‌گرم ساخته درخواب ناز بود
آصفی

از شبیخون‌خزان سنگش‌بمینا می‌خورد
باغ کز بادام خواب چار پهلو می‌زند
صائب

چون نگریم خون‌که بخت تیره در دامان من
همچو داغ لاله خواب چار پهلو میکند
مقیمای فوجی

کشیده فتنهٔ معزول ، سر بزیر لحاف
دریده ظلم فراموش ، طبل زیر گلیم
عرفی

خویشتن را جمع کردن

خویش را گردکردن . خود را جمع کردن .

قطرهٔ‌آبی که در خواهد شد از ابر بلند
گرد کرده خویشتن را تا بدریا افکند
میر خسرو

پای کوبان می‌شود ز آوازهٔ طبل رحیل
خویش را پیش از سفرچون‌راه‌پیما جمع‌کرد
صائب

خوشی و خرمی

درلفظ ذوق‌کردن بیاید

خیرمقدم

مرحبا . مرحبا زدن وکردن این هردو لفظ در عرب برای تعظیم مهمان در وقت قدوم‌گویند اهلاً و سهلاً مرحبا نیز دستور عرب‌است‌که چون‌کسی‌ازراه دور بیایداین‌هرسه کلمات گویند‌اهلاً یعنی‌آمدی تواهل‌واقربای‌خود را سهلاً سیرکردی تو زمین نرم .مرحباً جای تو فراخ است .

زهی ز آمدنت بخت مرحبا کرده
بنفشه زیر کله سرو در قبا کرده
میرحسن دهلوی

با دشمنی که تیر جفا برکمان نهد
چون دوستان زدیده و دل مرحبا کنیم
امیرخسرو

طریق عشق می‌پوی‌وخردرا الوداعی‌گو
بساط‌قرب میجوی وبلا رامرحبائی‌زن
جمال‌الدین سلمان

خیرمقدم مرحبا ای طایرمیمون‌قدم
تاچه‌داری مژدهٔ اقبال‌آن‌صاحب‌کرم
حافظ

مرحبا ای فرش راحت هم سرو هم چشم من
مرحبا ، خوش آمدی آنجا نشین اینجا نشین
سنجرکاشی

نامد غمی از تو کز ته دل
هر موی نگفت خیر مقدم
واله هروی

زآنروز کو بخیر قدم درجهان نهاد
ذکر سپهر و ورد جهان خیرمقدم‌است
سلمان

بیت

گشت تابیت‌الشرف از مقدمت کاشانه‌ام
طعنه برخورشید دارد فرش‌خشت‌خانه‌ام
امشب از دور صدای جرسی می‌آید
همه تن گوش بزنگم که کسی می‌آید
میرزاشجاع

بعزم دلبری یارب که می‌آید نمی‌دانم
صدای‌آمد آمد میبرد دل از طپیدنها
ناصرعلی

حزین‌آبادکن بهر نثار مقدمش‌جان را
دل‌ازخودرفت آمدآمدیاراست پنداری
خبر از مقدم عیسی نفسی داد نسیم
که توان کرد بخاك قدمش‌جان‌تسلیم
ملا جامی

می‌پرد چشم و می‌طپد پهلو
مژده ایدل که یار می‌آید
لاادری

بیت

غبار مقدمت را می‌شنیدم کحل بینائی
بحمدالله نمردم تا بچشم خویشتن دیدم
می‌پرد چشم مژده‌ایست عظیم
بعد ازین دیده‌ها و دیدنها
جمال‌الدین محمدسالم

رباعی

برگشتن عمر را نمود آمدنت
بسیار بکام شوق بود آمدنت
ازآمدنت که نوبهار طرب است
دانی‌که‌چه بهتراست زودآمدنت

خیرباد

خدا حافظ . الوداع‌گفتن. این کلمات هنگام تودیع‌بیکدیگر گویند .ودعاکردن‌ودعا گفتن‌کنایه ازوداع کردن است .

در وداع دوست چشمم اشك بارانی نکرد
آب کمتر می‌چکد چون پخته می‌گردد کباب
لاادری

دلی از سنگ بیاید که بهنگام وداع
که‌تحمل‌کندآن لحظه که‌محمل‌برود
شیخ شیراز

راحت زتن و جان زدل آرام دعاگفت
این‌ها همه از عشق دلارام بما گفت
مومن استرآبادی

معما گوست حسن و عشق در حلش بود عاجز
چومن صاحب سلامت گفتم اوگفتا دعا کردم
واله هروی

باب دال مهمله

بدانکه حرف دال بیای عربی بدل شود چون دالان وبالان بمعنی دهلیزخانه و بناء فوقانی چون حاذ وحات‌یعنی غلبواز وشواد وشوات . بضم شین معجمه‌که بفارسی‌چرزگویند وبعربی حباری نامند وبجیم عربی چون‌گرد وگرج بضم‌کاف فارسی نام ولایت وبذال‌معجمه چون‌آدر وآذر ودر تعریب نیز بذال معجمه بدل شود استاد واستاذ وبزاء معجمه چون‌سرخ و سخ مرز بهندی لال چولای‌گویند بشین معجمه چوکوداب وگوشاب نام‌آشی است وبکاف فارسی‌چون کلند وکلنگ نام دست افزار و بلام چون دغ‌ولغ‌بالفتح زمین سخت وبی‌گیاه و بنون‌گزیده وگزینه بمعنی‌منتخب‌وچیده و برین قیاس وبواوچون بید وبیو وبیاء مجهول‌بمعنی کرمیکه پشمینه را تباه کند وبها چون‌تبرزد وتبرزه نوعی از شکر سفید بیاء تحتانی‌چون آذربادگان وآذربایگان مادندر و مایندر بمعنی زن پدر و در آخرافعال افادهٔ معنی حال کند چون‌کند وزند وگذرد و درآخراسما زائدآید چون شفتالود وشفتالو وپیرهن وپیرهند ونارون وناروند .

دائم‌الخمر بودن و میخواری

بکارآب بودن . جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن . ساغر زدن وخوردن و نوشیدن وکشیدن . جام‌وساغر برسر کشیدن وبرتارك سرکشیدن . شراب زدن . دریاکشیدن دریاهارا برسرکشیدن . خم‌لبالب زدن . خمخانه‌کشیدن .خم برتارك‌کشیدن . می‌برداشتن لب راچشمهٔ خضر ساختن . و می‌پرست و جام‌گیر وجام پیما و جامگی خوار وجام دار و پیاله پیماو قرابه بردار وپیاله‌کش وکشتی‌کش ودریا نوش ولای‌کش فاعل‌آن .

صوفی پیاله پیما عابد قرابه بردار　　　ای کوته آستینان تاکی دراز دستی

شیخ شیراز

می‌گشت ساقی من بر گرد لاله زاری — گویا بیادش آمد دور پیاله داران
آصفی

رندپیاله‌کش‌را وتاثیر‌واگذاریم — کاری بما ندارد ما را باوچه‌کار است
محسن تاثیر

بجامی که یك مست را شاد کرد — بدان جامداران چه بیداد کرد
نظامی

بیت

یاد مست جامگی خوایان عشق — کاؤ کاؤ کاسه گردانان عشق

شب آمد فرود آمده ماه دی — ز گفتن بر آسا و بردار می
فردوسی

جنون خوش میکند دیوانه‌ای را — که بر سر میکشد میخانه‌ای را
سالك قزوینی

ز نشئه مستی می میکنند مخموران — درین چمن ز هوا کار آب می‌آید
صائب

می‌جو ازخم بسبورفت گل‌انداخت‌نقاب — فرصت‌عیش نگهدار وبزن جامی چند
خواجه حافظ

همه وقتی‌نشاید خوردجام‌شادی، اروقتی — غمی آید مشوزان‌غم که‌باشدخار با خرما
خواجه جمال‌الدین سلمان

عاشقا گر بودخواهی‌درصف میخوارگان — جام می برتارك سر رایگان بایدکشید
میرمعزی

بود نامه‌ای نشئه بخش ادا — که برسر کشد جام مهر خدا
مرزا محمد علی‌ماهر

در روز ابر باید ساغرشمرده خوردن — یعنی بود برابر با قطره‌های باران
کلیم

بیا هوی مستانه‌ای بر کشیم — بهر جرعه‌خمخانه‌ای درکشیم

میخواره و سرگشته و رندیم ونظر باز — وانکس‌که‌چوما نیست‌درین بحرکدامست
خواجه حافظ

گردل شدگان کشند بردوش سبوی — ما خم گیران کشیم‌بر تارك سر
میر معزی

بهارگشت وهوا مژدهٔ شراب رساند | زمین میکده و لای‌کش بآب رساند
دانش

داروی بیهوشی

داروی مستی . داروی‌جراح، داروئی‌که مستی‌آورد خصوصاً چون درشراب اندازند مستی بیفزاید .

تا ندانی ساقیاکزمی چنین بیخود شدم | داروی مستی من آن شکل وارفتاربود
خسرو

کند بساغر هوش فرشته، داروی مستی | تبسمی‌که لب سحر آفرین تو پوشد
شیخ شیراز

دانا

در لفظ عاقل بیاید

دختر

دخت . بترکی قیزوبعربی بنت وابنه و سلیله القاب برخورداری و نور چشمی خاص بدختران نوشتن وهردوبای تحتانی برای تانیث دانستن محض خطاست چراکه درفارسی یا برای تانیث درهیچ جا نیامده مگردرهندی واگرگویند برای متکلم است خصوصیت دختر نمی‌ماند بپسرهم ثابت می‌شود بهرصورت این القاب بدختران خالی ازکراهت نیست .

دروغگو ودروغ

تزریق بیان . دروغ زن . نکتهٔ بادی . بعربی‌کاذب وافاك .

زبان را مگردان بگرد دروغ | چوخواهی‌که‌بخت توگیرد فروغ
دروغ ای برادر مگو زینهار | که کاذب بودخوار وبی اعتبار
دروغی که حال دلت خوش کند | به از راستی‌کو مشوش کند
فردوسی

راحت دنیا نیابی تا نسازی با دروغ | شب اگرخوابت نیابدگوش برافسانه‌باش
شرف‌الدین پیام

درد سنگین

دردگران . درد استخوان شکن کنایه ازدرد شدید .

آن دردکه استخوان شکن نیست — معمار کهن بنای تن نیست
کلیم

فلك پرواز سازد آه را درد گران ما — پر سیمرغ باشد تیر را اندر کمان ما
صائب

نشد شیرین ظهوری ناله درکام وزبان — زهر درد او لوزینهٔ دل را بیارایم
ظهوری

درگوش گرفتن

سرجفت کردن . سرفراگوش آوردن . سربگوش گذاشتن . سرگوشی .

تا دگر بر سرم چه می‌آرد — زلف‌اوبازگرم سرگوشی است
عنایت خان آشنا

زرازباده پرستان که میشود آگاه — بگوش شیشه اگر سراياغ نگذارد
تاثیر

سرفراگوش من آورد بآوازحزین — گفت کای‌عاشق‌دیرینهٔ من خوابت‌هست
خواجه شیراز

درگاه

بارگاه . دربخانه . درخانه . رزاق خانه بمعنی درباز پادشاه وسلاطین .

ابوالفضل . فقره:

محبت پناه میخواست که‌کلمهٔ چند ازخصوصیات درخانه وخوبیها ونیك ذاتیها و...

فقره‌دیگر: وحضاردرخانه درهوی وهوس وحرص چنان فرورفته‌اند .

درمیان نهادن

درمیان داشتن . ظاهر کردن .

راز بزرگ دولت ودین درمیان نهید — وآنکه ادای لطف و حقوق کرم کنید
حیاتی گیلانی

در نظر آوردن

پیشکش کردن .

گر تو بخواهی بچشم در نظر آریم جان ورتو بگوئی روان از سر سر بگذریم

کمال خجند

دزدان

فوطه ربایان . گره‌بر . شب‌روان . شب دزد . خانه بریدن و بردن این کنایه از دزدی بسیار که در خانه چیزی نماندگویا خانه را برده است . دست‌کجی دزدی را گویند . بعربی سارق که دراهم و دنانیررا میان انگشتان دزدیده بود آنرا قفاف‌گویند و دزدیکه جیبها را بریده دراهم را برد آنرا طرارگویند وشب دزد را سارق‌اللیل‌گویند (ازقاموس) .

نیست ازفوطه ربایان جهان‌پروایش موی ژولیدهٔ خود هرکه بسرمی‌بندد

صائب

ای زلف مبر دل کسان را این‌دست کجی‌زسر بدرکن

فوقی نیشابوری

همرهان دشمن و من بی‌کس و رهزن درپی

دستم از کار فرو مانده و بار افتاده

کلیم

همیشه گرچه دزد غارت اندیش بریدی خانهٔ مردم ازین پیش

سلیم

دست گزیدن

دست بدندان گزیدن و بدندان گرفتن . دست کندن . دست برسر زدن . دست بسر نشستن و داشتن و گرفتن کنایه از حالتی است‌که در هنگام غضب و تحسر وتأسف برآدمی دست میدهد .

از بسکه دست می‌گزم و آه می‌کشم آتش زدم چو گل بتن لخت لخت‌خویش

حافظ

از بسکه نوبهار بتعجیل میرود شاخ‌شکوفه دست بدندان گرفته است

صائب

ازسر کوی تویك دل شده برپا نشود | که بجایش دگری دست بسر ننشیند

شانی تکلو

نشستم بکنجی در اندیشهٔ تو | گهی سر بزانو گهی دست برسر

بدیعی سمرقندی

زمانه‌دست‌بسر گیرد ازشنیدن آن | ز درد دوست اگر شمهٔ کنم اظهار

محمدخان قدسی

مده فرصت ازدست گر بایدت | که گوی سعادت زمیدان بری

که‌فرصت‌عزیز است‌گرفوت شد | بسی دست حسرت بدندان بری

کلیم

دست پناه

آتش کش . آتش گیر و آتش گیره .

حذر ز زمزمهٔ عندلیب ما «بیدل» | که اخگر است بمنقار همچو آتشگیر

میرزا بیدل

گر کند آن گل آتشگیر تمباکو نظر | بیضهٔ فولاد دام رغبت مرغان شود

ملاطغرا

دست بدعا برداشتن

کف نیاز برداشتن . کف دعا برداشتن وگرفتن . دست دعا زدن وبردن وبرآوردن و برداشتن . کف در دعا برآوردن . دست برفلك شدن . نیایش و نیایش‌گری . دریوزه از دلها کردن .

تا چون صدف کنند ترا مخزن گهر | بردار سوی عالم بالا کف نیاز

صائب

در راه انتظار مداخل فقیه شهر | دایم کف دعا چو ترازو گرفته است

اثر

چواین داستان گفت شه یك بیك | نیوشنده را دست شد بر فلك

نظامی

درخرابات چه حاجت بمناجات منست | دست برداشته دایم بدعا تاك آنجا .

صائب

محراب ابروان بنما تا سحرگهی دست دعا برآرم و درگردن آرمت
خواجه شیراز

بیت

کف در دعا برآرظهوری که دراشك از بهر شاهد اثر آورده گوشوار
ظهوری

فوت شد بسکه زدن مطلب ناخواستنی بدعا دست زدم چشم اجابت ترشد
تاثیر

گشتم ازاندیشهٔ عالم بری روی نهادم به نیایشگری
میرخسرو

به پیروزی اندر نیایش‌کنم جهان آفرین را ستایش‌کنم
فردوسی

دستار بندان

ارباب عمایم‌کنایه ازسادات و مشایخ وفضلا ومفتیان وامثال آنها .

چو قاتنی بفکرت نویسد سجل نگردد ز دستار بندان خجل
شیخ شیراز

دست‌رد

انگشت رد .

بود حسن آزاد زانگشت رد مگر دست دردامن عشق زد
حاج محمد خان قدسی

دشنام دادن

حلاجی کردن نیزکنایه از موشکافی ودقت . خواری . دست خر. مادر بخطا . لب زدن . سرخردرکون فلان .

بیت

دهن خویش بدشنام میالا صائب کاین زرقلب بهرکس‌که دهی بازدهد
لبش تکرار با دشنام دارد روز وشب با من
نمیداند ز شوخی قدر آن قند مکرر را
نجات

حرف تلخ ازلب شیرین تو ای غنچه دهان
بس گوارنده‌تر ازقند و گلاب ست مرا
مخلص کاشانی

ز دوران چه غم میخوری زینهار سر خر بکون زن روزگار
ملا فوقی یزدی

مشك گویند بخالش سر دعوی دارد این عجب نیست از آن هندوی مادر بخطا
ارسلان بیك

ضمنهٔ مشك خطائی زده مادر بخطش بسته پیدا شده مادر بخطا درکشمیر
مادربخطا لفظی مهمل است وهیچ معنی ندارد .

ملاطغرا

کسم پای مرغی نیاورد پیش ولی دست خر رفت زاندازه بیش
شیخ شیراز

کاش حلاجی کند او را کسی حواجهٔ ماهم کم ازمنصور نیست
میرزا عبدالغنی قبول

دشنام ترا ملك بتعظیم مانند دعا برآسمان برد
فیضی

این قدرهست تفاوت زمسیحا وصنم او بتم زنده کند یار بدشنامی چند
نورالعین واقف

دعوی برابری کردن

سرازیك جیب برآوردن . سرازیك آستین برآوردن . گوش زدن باکسی .
رایت میمون که شد چرخ تاب گوش زده با علم آفتاب
میرخسرو

شب نالهٔ من گوشزد مرغ چمن شد بیچاره گرفتار گرفتاری من شد
باقر کاشی

همان باشدگران ازشوخ‌چشمی بردل مردم
اگر سوزن سرازیك جیب چون عیسی برآوردی
نظر بر ساعد سیمین چراغ صبح را ماند
برآردگرید بیضا سرازیك آستین با او
صائب

دعوی خودنمائی و کمال کردن

بابائی . دعوی داری .

بسکه موزونی ببابائی مسلم داردت ازمضامین‌خوشش بابا فغانی خوشتراست

تاثیر

مباش ایمن ز اندرز حریف پر فن شیطان

که آدم‌روی دستش‌خوردبا آن قدروبابائی

محمد سعید اشرف

زهی طغیان حسنت بر شکست‌کار من باعث

ظهورت بر زوال عقل دعوی دارمن باعث

محتشم‌کاشی

دغاباز

جوفروش‌گندم نما مرادف این درلفظ ریاکار خواهدآمد

دلبرساختن و استمالت دادن

آینهٔ دل شکستن . آب برآتش ریختن وزدن . دل دادن . آستین برجبین‌کشیدن. بآستین بردل وبردیده‌کشیدن . دست بردل‌گذاشتن نیزکنایه ازمنع‌کردن وبازداشتن‌آمده.

اینك سپاه برق عنان ریز می‌رسد دست مروتی بدل خوشه چین‌گذار

صائب

بحرراسرپنجه مرجان نیندازد زخویش چند بردل می‌نهی ازبهرتسکین دست‌را

آنکه‌دامن‌برچراغ‌عمر میزد این‌زمان آستین بر دیدهٔ شمع مزارم میکشد

نیست غیرازآه غمخواری دل تنگ مرا رشته‌گاهی آستین برچشم‌سوزن میکشد

در غبارکوی غم روی ظهوری گشت گم آستینی برجبین‌کش خاکسارخویش را

ظهوری

برای سوختن آماده‌ام چنانکه‌کسی اگربرآتش من‌آب ریخت روغن‌شد

کلیم

همیشه دل بدست از بهر یار دلشکن دارم ندارددرجهان کس این دل ودستی که من دارم

غنی

آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختیم
با آستین گرفت نم اشکم از جبین با آب دیده شست زرخساره‌ام غبار

اثر

روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را باغبان بگشا ز ابروچین که بیمار دلم

میررضی دانش

دل ازدست رفته

دل ازکف داده . دل افتاده . دلشده . دل باخته کنایه ازعاشق صادق مرادف این در لفظ عاشق بیاید .

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات بادل شدگان هرکه درافتادبرافتاد(۱)

خواجه شیراز

بیت

احرها باشدت ای خسرو شیرین دهنان که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
آن شنیدی که شاهدی بنهفت بادل ازدست رفته‌ای می‌گفت
تا ترا قدر خویشتن باشد پیش چشمت چقدر من باشد

شیخ شیراز

بهرجا قامتش چون من دل ازکف داده‌ای دارد
برنگ نقش پا در هرقدم افتاده‌ای دارد

محمد علی طالف

دنیا

آب حرام . عالم اسباب . آستان فنا . ابلق ایام . این خاکدان . کن فکان . این ستمکده . باغ رنگین. این مطبخی باغ . این زال عقیم . پیربرناوش . پیربرناتن . معشوق تنگدل . معشوق سنگدل . پردهٔ هفت رنگ . چارطاق ارکانی . چاردیوارنفس . چار بند . حریف گلوگیر. خاکدان . خاکدان دیو . خاکدان کهن . خاکدان غرور. خوابگاه غول. خوابگاه زندانیان .سلك دورقمرنیز کنایه ازشب وروزو (از برهان). زال سرسپید سیه‌دل .

(۱) با دردکشان ــ درحافظ قدسی .

زال‌رعنا. ستم خانه . ستم‌آباد . سرای سرور. سیلگاه . سرای سپنج . سرای شش . صحن‌دو رنگ . عالم‌کون . عالم صغری . عروس شوی مرده . عروس خشك پستان. فیروزه خاك. قلعهٔ‌کهربا‌گون .کارخانه فلك .کارگاه فلك .کرسی شش‌گوشه .گرگ فتنه‌گر. متاع غرور. مزرع دانه سوز. مسند آسوده‌گان .مشت خاك. مهره مشکین . نشیمن دیو. هنگامه‌طفلان. زال مستحاضه . زادهٔ شش روز. غارژرف . آستان برخاست وافتاد .

برآستان فنا دل منه‌که جای دگر — برای نزهت تو بر کشیده‌اند قصور

ظهیرفاریابی

جنون دوری من پیش میشود ازسنگ — درین ستمکده حاصل فلاخن است‌مرا

صائب

بشمع روشن خورشید میزند پنجه — چراغ بخت تو در چار طاق ارکانی

ملا منیر

بیك هوا نبرد چون کمان دوخانهٔ او — خوشا کسی که‌ازین‌خاکدان‌چوتیر گذشت

صائب

ازین سیل گاهم چنان درگذار — که پل نشکندبرمن‌این رود بار

نظامی

همیشه تا کرهٔ خاك خنك گردون را — بساط عرصهٔ میدان عالم‌صغری است

بدرچاچی

ساخته از لطف پی خاکیان — چار حد باغچهٔ‌کان فکان

دیده‌ام‌این‌باغ‌پرازرنك‌وبو — یك‌گل‌رعناست شب وروزاو

وحید

این زال سر سپید سیه دل طلاق ده — اینك ببین معاینه فرزند شوهرش

خاقانی

وزال برای قدم اوست بطوریکه بعضی‌حکما که عالم را قدیم گویند .

نظم

مال جهان بباغ تنعم شکوفه است — کاول بجلوه دل برباید زاهل حال

یکهفته بگذرد که‌فروریزدازدرخت — برخاك‌ره شودچوخس‌وخاك پایمال

اهل‌کمال دردل خودجاچرا دهند — آنرا که‌دم بدم‌زپی‌است‌آفت‌وزوال

آنانکه دل بعالم اسباب بسته‌اند — خس‌وارخانه‌برسر گرداب بسته‌اند

محو

اهل دنیا را زغفلت زنده دل پنداشتم خفته دایم‌مردگانرا زنده می‌بیند بخواب
ناصرعلی

بسکه وضع اهل دنیا سر بسر نادیدنیست عین بینائی ازین مردم نظر پوشیدن است
لاادری

دل مفتون دنیاهرگز آسایش نمیداند کمخمل هر کجا زر دارشد بیخواب می‌گردد
میرزا داود

ربا عی

دنیای دنی چیست سرای ستمی افکنده هزار کشته در هر قدمی
گر دست دهد گدای شادی نکند ورفوت شود نیز نیرزد بغمی
بدنیا توانی که عقبی خری بخر جانمن ورنه حسرت بری
شیخ شیراز

بیت

که می‌نهد قدم اندر سرای کون فساد که باز روی براه عدم نمی‌آرد

دندان معشوق

نسرین . نور . حب نبات . ثریا . در . لولو . سیم . تگرگ . شبنم . گوهر . مروارید . پروین . ستاره . مهره . قطرهٔ شیر . گوهرین . تسبیح . قفل . مسمار . اشك . نادانه . شمع راه عدم . نخچه . در آبدار . در خوش آب . رشته مروارید . زیبق از تشبیهات اوست و مسی مالیدهٔ کژمژ . از صفات .

ماه دو هفته است جام پنج هلالش غلام با شفق او را مدام سوی ثریا گذر

مصراع هر لحظه ورا جانب پروین نظر افتد

ژاله ازنرگس فرو باریدو گل را آبداد از تگرگ روح پرور تابش عناب داد
بدرچاچی

در راه سخن ز پای بندان مسمار بپای لب ز دندان
کلید گنج سعادت شود زبان در کام کشاده گر نکنی قفلهای دندان را
فیضی

دهن چون زاهدان پاك دامان گسسته رشته تسبیح دندان
سلیم

گر شد گهری ز درج نوشینت کم در حسن نگشت هیچ‌تمکینت کم

صد ماه ز اطراف رخت می‌تابد	گویاش ستاره‌ای ز پروینت کم
جامی

دندان تست قطرهٔ شیر و لبت شکر	در کامهاست‌شیر و شکر بهر آن لذیذ
آصفی

بنمود بما حب نبات از بن دندان	هر گاه شکر خند تو بگشاد دکانرا
نیست بر پشت لب او خط مشکین کز صفا	عکس‌دندان مسی مالیده گردید آشکار
ثابت

دولتمند و بدولت رسیدن

با بگنج فرو رفتن . زود نقد (از برهان) . کهن‌کیسه .

رو سفیدی نیست دولتخانهٔ ایام را	هست در هند ازهمه عالم پریشان بیشتر
شفیع اثر

کهن کیسهٔ خاك پنهان شکنج	که هرگز برون ناورد سر بگنج
نظامی

بیت

توانگری نه بمال است نزد اهل‌کتاب	که مال تا لب‌گور است بعدازآن‌اعمال
توانگری کشدت‌سوی‌عجب و نخوت وناز	خوش استفقر که‌داردهزارسوزو گداز

دور بین

عینك دوربین . عینك دورنما بعربی منظره می‌گویند.

نیست‌ممکن‌که زمین دور توانی گردید	عینك صاف دلان دورنما میباشد
صائب

بیت

آشنای خط باریك است برلوح جهان	از برای امتحانش کار دنیا عینك است

دو مویه

آمیزه مویه. ریش جووگندم بعربی کهل مرد میانه سال وکهلهٔ زن میانهٔ سال .

پیرزال فلك کینه‌ور از بس بدخوست	عمر پیران‌وجوانان‌چوشب‌وروزدوموست
وحید

دوزخ

دارالبوار. سرای شرور . بئس‌المصیر . صاحب کشف نوشته که دوزخ برای فارسی وآن هفت طبقه است بالای یکدیگر که زیرهفتم زمیراست. اول جهنم بعدهٔ نطیح. بعدهٔ حطمه. بعدهٔ سعیر. بعدهٔ سقر. بعدهٔ جحیم. بعدهٔ هاویه. اما درکه اول که جهنم است گذرگاه عریکی و جای اهل کبائراست.که بی توبه مرده‌اند. درکه دوم نطیح، آن مسکن ستاره پرستان‌است. درکه سوم حطمه، وآن مستقر یت پرستان‌است درکه چهارم سعیر. وآن مکان ابلیس ومتابعان اوست‌درکه پنجم سقر ، و درآن ترسایان باشند درکه ششم جحیم، و آن محل مشرکان است، درکه هفتم هاویه، و آن‌منزل منافقان و زنادقه و کفار است .

بیت

بی رحمت آن یار ز دوزخ نرهند	توفیق عزیز است بهر کس ندهند

دویدن

پای بلند کردن . بآهو سوار شدن . پا بالا کردن و گذاشتن در لفظ جلد تیز گذشت بعربی عدو و عدوان بر وزن خفقان و اسراع هرگاه انسان دود گویند عدو لانسان هرگاه اسپ دود گویند احفرالفرس و هرگاه شتر دود گویند ارقل‌البعیر هرگاه شتر مرغ دود گویند حف‌النعام و اگر گرگ دود گویند عسل‌الذئب و اگر آهو دود گویند مرغ‌الطبی و صاحب قاموس گوید مرغ‌الطبی و البعیر و الفرس مرغا یعنی اطلاق آن بر دویدن آهو و شتر و اسپ هر سه آمده خصوصیت بآهو ندارد .

دور انداختن و شدن

از میان برداشتن . بر طرف شدن .

چیست دانی زندگانی از میان برداشتن	خویشتن را رفته‌رفته‌ازمیان برداشتن

میرزا سعید

دردا که درد من بدوا بر طرف نشد	از جانم این بلا بدعا بر طرف نشد
یکمو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب	بیماری شریف چرا بر طرف نشد
زارم نمیکشی چه شد آئین جور را	این نیز همچو رسم وفا برطرف نشد
میخواست با خیال تو دل دوش خلوتی	آمد شد نسیم صبا بر طرف نشد

ملا شریف

دهن معشوق

آب حیوان. بوسه‌دان . سرسو . هیچ . معدوم . لامعلوم . راه عدم. خاتم گم‌کرده. چشمهٔ خضر . چشمهٔ نوش . چشمهٔ حیات. چشمهٔ نور بخش. یاقوت . سربسته. خاتم.درج. جوهر فرد . عدم. نقطه موهوم . نقطهٔ خیال . میم. چشمهٔ‌نوش . تنگ شکر . پسته . غنچه. دره . نقطهٔ لعل ویاقوت . خاتم سهیل نشان .

لب تو خضر ودهان تو آب حیوان‌است قد توسرو ومیان تو موی و گردن عاج
حافظ

مگر در خلوت آئینه تنها یافتی خود را که‌از نقش‌هواساده است‌مهر بوسه‌دان‌تو
صائب

چون برگ گل است آن بناگوش یا سبزه بگرد چشمهٔ نوش
شیخ‌شیراز

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست که‌نقش‌خاتم لعلش جهان زیرنگین‌دارد
خواجه حافظ

«کمال» آن‌پسته لب‌گر خواستی نقل شکر ها در دهان پسته کردی
کمال اسمعیل

دیده و دانسته در معرض هلاك افگندن

انگشت در سوراخ مار کردن . انگشت در سوراخ کژدم کردن .

زال جهان را شده‌ای خواستگار کرده‌ای انگشت بسوراخ مار
وحید

دگر ره گر نداری طاقت نیش مکن انگشت در سوراخ کژدم

شیخ شیراز

دیوانگی و دیوانه

سر برکمر زدن . آشفتهٔ عقل . آشفتهٔ مغز . آشفتهٔ دل. شوریده مغز . شوریده‌دماغ . سیه مغز . شوریده رای. طبع کافوری . خشك‌مغز . خشك سر . سر بصحراداده. سر بکوه وبیابان داده . سر درهوا . و دیوانگی باصطلاح شعرا قریب بمعنی عشق استو خام و سرشار و خانه برانداز و سبك بال از صفات اوست و با لفظ کردن و زدن مستعمل

بعربی مالوك و مالوق و مجمون گویند.

خط سبزت جنون بعالم زد — یارب این سایهٔ کدام پریست ؟

ناصر علی

با آنکه‌دل ازدیدن‌آن شوخ جنون‌کرد — سودای وی افزود زمانی که ندیدش

وحید

مردکی حشك مغز را دیدم — رفته در پوستین صاحب جاه

شیخ شیراز

سر بصحرا داده آن چشم سیاه لیلی‌ام — چشم آهو حلقهٔ زنجیر می‌باید مرا

نالهٔ زنجیر دارد حلقهٔ چشم غزال — تامن‌دیوانه را سر در بیابان داده‌اند

صائب

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را — که سر بکوه وبیابان تودادهای مارا

خواجه حافظ

عنانم در کف آشفته عقلیست — که ازخویشان بنزدیك‌جمون است

✓ در نشاط آشفته مغز و در مصیبت خوش دماغ — نغمه مخمورانه اما شیوم مستانه است

آملی

منکه بدم کز دل شوریده رای — کن مکن خویش برم با خدای

میرخسرو

عشق‌او کرد اینچنین شوریده مغزم‌ورنه بود — سر نوشت آسمان ها ابجد طفلانه‌ام

صائب

رباعی

آنکس که ترا شناخت جانرا چه کند — فرزند وعیال و خانمان را چه کند؟

دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی — دیوانهٔ‌تو هردو جهان را چه کند ؟

تن بعریانی نخراهد داد مجنون غمت — داغ بر دل می‌نهد زنجیر درپامی‌کند

دیدهٔ پشت

دیدهٔ قفا . دیده مقعد . چشم پشت . دهان پشت . کنایه از سوراخ مقعد .

دیدهٔ مقعدش مگر کور است — چون همه سال با عصا باشد

اگرش نیست علتی همه شب — شاف احمد در و چرا باشد

کمال اسمعیل

دیوث

رن بمزد . زن جلب . قلتبان . کس ده زن . کس کباب . و قوادی و میانداری و کس‌کش و کوفته خوار و قرمساق و برج ثریا و آشمالی و زبون زن بودن این همه قریب بمعنی یکدیگر .

مصراع عمر او در آشمالی وخوش آمد میرود

بانگ میرد های دزد و های درد خانه‌ام را پاك رفت این زن بمزد

عالی

بیت

من بگویم صفت گندهٔ بردار و کرم تا بخوانندمرا مدعیان کوفته خوار

آن قحبه که طالع وی آمد مریخ از هیبت اژدهای کیرم زد ریخ

وی کیر چو فولاد مرا کند ز بیخ تا از پی کس کباب گرداند سیخ

مبرمشاه

مصراع که آن قلتبان حلقه بر در نزد

باب ذال معجمه

بعضی اختلاف کرده‌اند که این حرف در فارسی نیامده است وآنجا که یافته‌می‌شود در اصل دال مهمله باشد و ملا شرف‌الدین علی نوشته که ذال در زبان اهل فارسی است و لهجه ماوراء النهر بدال مهمله از جواهرالحروف .

ذخیرهٔ دل

ذخیرهٔ خاطر کنایه از شکوه و گله .

تن در دهم بهجر ازین پس که ناله‌ها — یکیك ذخیر های دلم از زبان کشید
شانی تکلو

مدعی را ذخیرهٔ خاطر — سبز شد همچو دانه در انبار
شفیع اثر

مرو به بزم بزرگان که اختلاط اکابر — ذخیره‌ای نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر
واله هروی

درکیش اهل‌همت فکر ذخیره کفراست — از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را
اسمعیل‌ایما

ذقن معشوق

چاه . گوی سفید . ترنج از تشبیهات اوست .

آن ترنج ذقن خود که باو می‌نازی — از خط سبز چو نارنج هدف خواهدشده
صائب

بر مه آنروز ترنج ذقنش می‌چربید که بیازیچهٔ نارنج ترازو می‌کرد

مولانا جامی

بیت

آصفی میرود از حال بحالی که ترا طره چوگان سیاهست وذقن گوی سفید

ذکی و تیز طبع

عطارد منش . آتش خاطر . آتش دم . آتش نفس . آتش نوا . آتش زبان . آتش بیان . تازی هش . حناب خیرالمدققین سراج الدین علی خان آرزو در شرح این بیت

بیت

من آن روم سالار تازی هشم که چون دشنهٔ صبح زنگی‌کشم

میفرمایند که چون اکثر عرب در بادیه کم بند ومردم آنجا بکم آبی مبتلا لهذا قوت حافظ ایشان به یبوست مزاج در قبول صور اشتداد دارد چون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود و موید این معنی است

هست از کم خوری و کم آبی ذهن هندی و نطق اعرابی

سنائی

ازسینهٔ آتش‌نفسان دود برآید چون‌خامهٔ‌صائب‌کندانشای قیامت

بیت

بهر دامیکه افتد بلبل آتش نوای من

ز شادی چون سپند از دانه‌اش فریاد برخیزد

بیت

سعدی آتش زبانم وز غمت سوزان چو شمع

با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست

ذوق کردن وشاد شدن

انگشت و انگشتك‌زدن . گشاد بالضم بمعنی‌خوش (ازرشیدی) . از پوست بیرون‌آمدن و بیرون شدن و بیرون افتادن . کلاه برآسمان افگندن و انداختن . دل شیرین کردن . دل خوش داشتن . دوش بر زدن . کلاه بر فلك انداختن. کتف برهم زدن . دست زدن . کلاه بر هوا افگندن. باغ باغ . گل‌گل شکفتن . کلاه انداختن بر انداختن . درخانه‌اش گاو زاد . کلاهش در هوا می‌رقصد . پای از شادی بزمین نرسیدن . شادان وشادمان وشاد مند و شاد کام و شادکار .

امروز روز شادی و امسال سال گل — نیکوست حال ما که نکو باد حال گل
چون غم و شادی جهان در گذرست — بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم

حافظ

نظر بروی تو خورشید ناگهان انداخت — کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

علی قلی خان

نور سهرش یافت جان دردمند — چون مه از شادی کله بالا فکند

مشرق العشق

بدان شیرین کنم باری دل خویش — بریزم بر شکر شور دل ریش

خسرو

کی ز هجرت کرده دایم روی در دیوار غم
خیز کامد گاه آن کز بخت گردی شاد کام

کمال اسمعیل

از دولت و سعادت او شادمانه شد — هر دل که از نحوست ایام غم کشید

میرمعزی

تو شادی کن ارشاد کاران شدند — تو با تاجی ارتا جداران شدند
بفصل چنین خرم و شادمند — ببستان شدم زیر سرو بلند

نظامی

بر هوا می‌افکند نسرین کلاه از ابتهاج — لب نمی‌آید فراهم غنچه را از ابتسام

جمال الدین سلمان

بمهر روی تو کردیم ماه را نسبت — کلاه خویش ز شادی بر آسمان انداخت

سنجر کاشی

جهاندار از نسیم گیسوی دوست — چو غنچه خواست بیرون افکند پوست

میر خسرو

غم را چه زهره باشد تا نام ما برد — دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم

مولوی

در ره عشقش گر ازمنزل خبر می‌داشتم — می‌دویدم آنچنان کز پوست بیرون می‌شدم

یقین

بوستان بر دوستان افشاند زین شادی کلاه
آسمان بر آسمان انداخت زین شادی کلاه

جمال الدین سلمان

تشنه چشمان همه از لبل توسیراب شدند | من همی‌میگزم انگشت که قسمت این‌است
سنجر کاشی

ز دیدهٔ تر من آب خورده پنداری | که پای ابر زشادی نمی‌رسد بزمین
تاثیر

پایم نمی‌رسد بزمین از شگفتگی | تاسوده‌ام بپای‌تو همچون رکاب چشم
صائب

چمن را تا نسیمت در دماغ است | ز شادی غنچه را دل باغ باغ است
حیاتی خجند

منیر گوید . **فقره** . دایه را چنان مراد در کنار آمده که سرش بآسمان فرونمی‌آید ومهد را چنان نشاط دست داده که پایش بر زمین نرسد .

خور از شادی که شد فراش راهش | هنوز اندر هوا رقصد کلاهش
زلالی

حباب‌وار بر اندازم از نشاط کلاه | اگر ز روی توعکسی بجام ما افتد

توباخدای‌خودانداز و کار دل خوش‌دار | که رحم گر نکند مدعی خدا بکند
حافظ

رباعی

دل را بجز از یاد خدا شاد مکن | با یاد وی از کس دگری یاد مکن
دل صاحب کعبه است ویران مگذار | آنرا بجز از یاد وی آباد مکن

باب راء مهمله

این حرف علامت مفعول است وگاهی بمعنی برای آید چنانکه خدا را یعنی برای خدا وگاهی بدل اضافت آید چنانکه .

مصرع کسانرا نشد ناوك اندر حریر

یعنی ناوك آن کسانی و گاهی افاده معنی سببیه کند جنانکه قضا را یعنی بسبب قضا و گاهی زاید باشد .

گر چه تن من ز پی سوز راست — رحمت تو از پی این روز راست

بر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود — زمانه طی نکند جز برای دست حنا را

امیرخسرو

این حرف بجیم عربی بدل شود و بشین معجمه و بغین معجمه چون کنار وکناغ بمعنی کنارهٔ دریا و نهر و بکاف فارسی چون ریماز و گیماز و نباء معروف و زاء معجمه نوعی از جامه نفیس و بلام چنارو چنال و این بسیاراست و بنون چون لت انبار ولت انبان واستوار و استوان و بواو چون برمر و برمو یعنی انتظار و بها چون هوبر و هوبه بمعنی شانهٔ آدم و در آخر کلمه برای نسبت آید چون مهر بفتحتین بمعنی شراب خانه وبمعنی شراب استو درآخر زآید نیز آید چون شنا وشنار بمعنی شناوری .

راه رفتن

قدم سودن . قدم گشادن . قدم سنجیدن . قدم زدن . قدم کشیدن .

مرو بکعبهٔ عرفان بپای استدلال — قدم کش حرم دل بچشم ایقان باش

شفائی

سر خاری نبود در همهٔ راه طلب | که بدریوزه نسودم بدر او پائی
درویش واله هروی

دشمن بگریز چون قدم بگشاید | آن نیست که وقت فرصت از پی‌ناید
نظام دست غیب

براه دوستی‌ها هرکه بی‌منت قدم ساید | بهر گامی که بگذارد زما چشمی‌ازو پائی
واله هروی

ما بصدخرمن پندار زره چون‌نرویم | چون ره‌آدم خاکی بیکی دانه زدند
حافظ

راه‌گم کردن

از راه افتادن . راه‌گم شدن

ما چو خضریم‌درین‌بادیهٔ‌بی‌سروبن | هر که از راه فتد باز براه اندازیم
علی‌ترکمان

چون کسی کو گم کند در خانهٔ تاریك راه
طفل اشك امشب بچشمم تا سحر گردیده است
مخلص‌کاشی

بذوق جستجویش هستی خود خاك می‌سازم
غباری میدهم بر باد و راهی پاك می‌سازم
بیدل

هدایت هرکرا داد از بدایت | باو همراه باشد تا نهایت

رأی

فکرو اندیشه .آرای جمع‌آن ، وبلندوروشن . رزین . جهان آرای. ملك افروز . ملك‌آرای. جهان‌افروز. فرخ.آفتاب‌وضیا. خام.متین وصائب ازصفات اوست و بالفظ جستن وزدن‌وکردن وبرانداختن وافتادن وداشتن و نهادن‌وآمدن‌وآوردن مستعمل وقوی‌رای‌وآهسته رای. روشن‌رای و تیره رای و تیز رای و تند رای . یك رای . پخته رای. پریشان رای. پسندیده رای. خام‌رای. خود رای. دیورای . سست رای .

به آزردن کس نیاورد رای | برون از خط عدل ننهاد پای
برانداز رائی که یاری دهد | ازین وحشتم رستگاری دهد

چو آمد زما آنچه کردیم رای — تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای
نظامی

هر جایگه که رای کند ، دولتش رفیق — هر جایگه که روی کند ، بخت رهنمای
استادفرخی

دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان — چو تیره رای شدی کی گشایدت کاری
خواجه شیراز

خلاف رای سلطان رای جستن — بخون خویش باشد دست شستن
شیخ شیراز

چه گوئید این را چه پاسخ دهید — همه یکسره رای فرخ نهید
فردوسی

وآنکس که شد متابع رای تو قد نجی — وانکو خلاف امر تو ورزید قد هلك

رحم کردن

جگر سوختن . جگر بچیزی لرزیدن . دل سوختن . بسرسر چیزی لرزیدن . دل بچیزی لرزیدن وسوختن . دل نمودن نیز کنایه از مردی نمودن .

کی بحا نهای گرفتار دلش خواهد سوخت — یوسف مصر اگر زحمت زندان نبرد

دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد — که بلبلان همه مستند وباغبان تنها
صائب

من آن نیم که بزخم کسی فریب خورم — تو آن نه‌ای که ترا برکسی جگر لرزد
شانی تلکو

بنادان کار دانا مهرهٔ نیست — دل بینا بنابینا بسوزد
کلیم

رخ معشوق

غره . منظر. عارض . عذار . خد . وجه . ورد . بیضا . شمس . قمر . فرقد . ید بیضا . مرآت . شمع . عاج . کافور . قبله . کعبه . دین . دریا . مصحف . صحیفه . صفحه . ورق . صبح . طلیعه . بهشت . آفتاب. ماه. جام جهان‌نما . جام جم . دست‌موسی. آتش . گل . بهار . گلنار . گلزار . گلستان . گل سوری . شفق . خورشید . طشت‌زر. ورق لاله . سرسحر . کنگره ماه . نورچراغ . دامن‌گل . لاله‌زار . چمن زار . بقم.لاله

سمن . یاسمن . نسترن . ارغوان نیم روز . روم . ختن . نگارخانهٔ چین . آئینه. حرم . ورق‌آفتاب. آئینه مه . دائره مه . ازتشبیهات اوست و نرم و نازك. لطیف . زیبا. نیکو . تازه. شگفته . گشاده . خندان . تابان . درخشان . درخشنده. زرافشان . نیر جهانتاب . عالم افروز . عالم سوز . گرم‌آتشین . آتش فام . آتش‌گون . آتش‌ناك . شعله‌ناك . دلفروز . دلگشا . نظاره . آئینه پرداز . صفا پرور . چمن‌آرای . شهر آرای . رنگین . حیرت آفرین . نگارین . لاله رنگ . لاله‌گون . گلگون . گلپوش . بهارآلود . بهار افشان . عرق‌فشان . عرق ناك . شبنم فشان . شرمناك .شرمگین شرم‌آلود. اشك‌آلود . گریه‌آلود. گریه ناك . خواب‌آلود .

بیت

جنبش مژگان من چون چهرهٔ او بر فروخت
از نسیم بـال بلبل بشکفد گلزارها

یار عارض نهفت و من مردم
عارضی بود زندگانی من

باندك روی گرمی پشت برگل می‌کند شبنم
چرا در آشنائی این قدر کس بی وفا باشد

می بجامم می‌کند چشم خمارآلود تو
گل بدستم میدهد روی بهار آلود تو

جامی

بر در عز تجلی و جمال کبریاش
عاشقان راعقد مروارید برطشت زراست

حریفی بد مرا ساقی که هر دم
ز زلف و رخ نمودی شمس و فی را

آنچنان آراسته پیرایهٔ تدبیر او
زلف‌وعارض‌راکه‌گوئی‌دربهشتی‌کافراست

بدر

که روشن شود روی چون عاج او
شود روشنـك درةالتـاج او

نظامی

قطعه

بنگر تو بدان روی درخشنده چو فرقد
بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا

بر دامن فرقد شب تاریك معقد
پیرامن جوزا گل صد برگ محزا

قطعه

دارد بتوده عنبر و دارد برشته در
با روی‌خوب هردو همین در خورآورد

دریاست روی خوبش و دریا هر آینه
هم در پاك زاید و هم عنبر آورد

بی‌روی‌وموی توکه‌چونسرین‌وسنبل‌است
ماند بشنبلید سخن روی و موی من

میرمعزی

روی گرم آنکه ندارد ز بزرگان جهان
آسمانیست که خورشید درخشانش نیست
صائب

سوا شدن و کردن

درلفظ فاش کردن بیاید

رشد

بضم اول وسکون ثانی وبفتحتین بـراه شدن و راه راست یافتن و راشد راه راست یابنده وراه راست نماینده و این نامی است از نامهای خدای تعالی و باصطلاح شرح رشد عبارت است ازسلوك راه راست یعنی صلاح راه‌دین واصلاح‌مال. کماقال‌الله تعالی‌وابتلوا الیتامی حتی‌اذا بلغ‌النکاح فان انستم منهم رشداً فاد فعوا الیهم اموالهم .

رشتهٔ سالگره

تسبیح سال . رشته عمر.

چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا
که می‌شود بیك انگشت این حساب تمام
صائب

گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه
معنی سالگره فهمیدم
غنی

گوهر دندان ز پیری ریخت چون شبنم بخاك
عقدها در رشتهٔ عمر از شمار سال ماند
صائب

رشوت دادن و راشی

بالفظ دادن‌وگرفتن وستادن وخوردن مستعمل‌است . بناف‌کسی چیزی نهادن .دادن. دهن‌کسی بستن . دهن‌کسی شیرین‌کردن . قفل بردهان کسی انداختن وزدن . آتش‌خوار بمعنی رشوت خوار .

مدعی گرگ گردن بجدل کنده کند
نم تسلیم بنافش نه و خاموشش کن
باقرکاشی

سخن آخر بدهان می‌گذرد موذی را
سخنش تلخ نخواهی دهنش شیرین‌کن
شیخ شیراز

ز تلخ گوئی ما عیش عالمی بند است
ببوسه‌ای چه شود گرمرا دهان بندی

رعنائی وخودنمائی

دست برکمر داشتن وزدن .

ز پیچ و تاب میانت چگونه سرپیچم دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد

قاسم مشهدی

نگردد عقدهای من چرا هر روز مشکل‌تر
که‌چون سرو از رعونت دست دائم برکمردارد

رغبت و شوق وخواهش کردن

ازبن‌گوش . از ته دل . آب در دهان آمدن . آب در دهان گشتن. آب گشادن‌از دهان . کام‌خاریدن . دهان پراز آب‌گشتن . ازبن دندان‌کاری‌کردن . فرودآمدن بچیزی. دل‌کردن . دندان برچیزی‌کردن ودندان بندکردن ودندان سرخ‌کردن بچیزی .

پارسا از لب ساغر بدهان آب آرد دیگران را زمی‌ونقل چرا توبه دهد

کمال‌خنجد

تا بر محك زدم می‌شیرین و تلخ را دارم زبوسه رغبت دشنام بیشتر

صائب

مکن چو موج بخون شراب دندان سرخ
که می‌شود رخ دین زرد و چشم ایمان سرخ

ناظم هروی

بدان دو رشتهٔ لؤلؤ میان حقهٔ لعل چه‌گویمت‌که مرا برلبت چه دندان‌است

حکیم نزاری

حدیث تیغ تو هرجا که در میان آید دهان زخم شهیدان پرآب می‌گردد

صائب

چون گذشت‌ازلب‌اوریخت‌بچاه‌ذقنش آبحیوان بخدا دربن‌آن دندان‌است

علی خراسانی

کسی که تافت از و سر چـو زلفش ازبن گوش
سیاه روی درآمد فتاد در پایش

نفس آن روز برآرم بخوشی ازته دل که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد

سلمان

مصراع خدمتی بردر شه ازبن دندان چوکلید

رقص و رقاص

پای‌باز . پای‌کوب وپای کوبان . آستین افشاندن. آستین زدن نیز کنایه از آفرین کردن وگاهی منع کردن هم‌آمده . رقص کردن . دست افشاندن . پای‌کوفتن . پای بازی کردن . رقص . رقص افکندن . ورقص‌روانی ورقص‌چار پاره و رقص ملا انواع رقص‌است.

نه تنها می‌کند رقص روانی آب روشن دل
که‌سروی پای در گل هم دراین گلزارمی‌رقصد
صائب

چهار فصل بمی داد عیش را دادن
به‌است در نظر از رقص چارپاره مرا
میرزایحیی

در علم کرشمه رقص ملا
بازیچهٔ طفل مکتب اوست
عطاالله اعجاز

رقص ملا دراصطلاح لوطیان نموذ وحرکات جماع است.

یار ما چون سازد آهنگ سماع
قدسیان در عرش دست افشان کنند
حافظ

پس آنکه حسب دستوری ز خوبان
روان شد سوی شیرین پای کوبان
میرخسرو

چو در دست است‌رودی خوش‌بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزلخوانیم و پاکوبان سراندازیم
حافظ

رقص بر شعر ترو نغمهٔ نی خوش باشد
خاصه رقصی که درو دست نگاری‌باشد

هین بزن دستی‌که آن‌شاه‌درسد
هان بزن رقصی که لاله میرود
مولوی رومی

بلبل طوبی که نوازد بلند
رقص درو ریش مسیحا فکند
خسرو

رم زده

رم خورده. رم دیده . رم‌کرده‌بمعنی گریخته .رم طینت* . مفید .

از بسکه رم ز دیدن‌صیاد خورده‌ام
پهلو بکوچهٔ عدم آباد خورده‌ام

آنقدر وحشت تنهائی اثر کرد بمن — که ز آمد شد قاصد رم صیادم خورد
اشرف

شیرعشق از نیستان کبریا رم خورده‌است — کوچه و بازار شهرعقل برهم‌خورده‌است
چشم‌شوخی که‌مرا دردل غمدیده گذشت — کر طپیدن دلم ازآهوی‌رم دیده گذشت
میرزا محمداکبر دولت‌آبادی

رمد کشیده و رمد دیده

بمعنی چشم بدرد آمده .

خواهد اگر بیاد هم آغوشی تنت — چشم رمد کشیده کشد دربر آفتاب
ثنائی

رنك بریدن

رنگ برجستن . رنك رم کردن . رنك باختن . رنـك شکستن . رنگ گسیختن بعربی‌امتقاع و امتقع لونه و اهتماع بر وزن افتعال اهتمع لونه بهندی رنگ اورنا گویند

اگر چه نقش دیوارم بظاهر در گرانخوابی
اگر رنگ از رخ گل می‌پرد بیدار می‌گردم
صائب

در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش
ز سیلابی کزان کـو بگذرد بوی گلاب آید
محمد اسحاق شوکت

چه گلها می‌توان چید از دل بی طاقت عاشق
در آن محفل که رنگ از چهرهٔ تصویر می‌ریزد
صائب

رنگ‌گلهای چمن‌بسکه ز شوقت‌رم‌کرد — سبزهٔ بال بافشاندن طاوس نمود
ناصر علی

رنج و تعب کشیدن ـ محنت و غم کشیدن

دود از دماغ برآمدن نیز کنایه از هلاك شدن . باد کشیدن . در آتش وآب بودن . درد خوردن و کشیدن . آتش خوردن . استخوان در گلوگرفتن . خوی از بغل روان‌شدن

نیز کنایه از خجالت . دود چراغ خوردن کنایه از رنج کشیدن در تحصیل علم و مطالعهٔ کتب . ریش کندن . ریش خاریدن . سنگ در دندان آمدن . طپانچه ازروزگار خوردن. کارد از گوشت گذشتن . کارد باستخوان رسیدن . مار خوردن .جگر خوردن. جگر ـ خائیدن . در جگربودن. جگر بند پیش زاغ نهادن . نفس سوختن . نمك برجگرداشتن. استخوان شکستن . سخت خوردن . بخاك و خون نشاندن و نشستن و خفتن . دل برداشتن. دل خوردن . دل خائیدن . آتش بجان . آفتاب خوردن . از رگ اندیشه خون چکیدن. برآب و آتش زدن . پای دل بسنگ آمدن . پس زانو نشستن . جگر آشام . جگرخای. جگر کش . آتش نثار . دماغ پختن و سوختن . نفس‌کشی .

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافریست رنجیدن

حافظ

دلها همه‌مجروح و جگر ها خون است — تا حکم ازل درحق هر کس چون‌است

طرب افزای و رنج کاه شود — دل‌من‌کز سپهرخون جگراست

انوری

ستاره ریزی کلك سیه زبان صائب — ز فیض خوردن دود چراغ می‌دانم

چو نامه از سخن خلق می‌شود روشن — که‌هر کسی‌چقدر خورده‌استدودچراغ

هر که در دایرهٔ پرده نشینان سخن — بی طلب پای‌نهد سنگ ته دندان است

دل افسرده‌باك از سختی دوران نمی‌دارد — زسنگ‌لقمه‌رنجی پیر بی‌دندان نمی‌دارد

اثر

درد خوبان خسروا تا کی کشم — نیست جز دیوانگی داروی من

میر خسرو

می‌کشم دردی‌که درمانیش نیست — میروم راهی که پایانیش نیست

سخت در خون خفتهٔ کار خودم — داغ کردار جنون بار خودم

خواجه جمال‌الدین سلمان

نکند چرخ تعدی بنفس سوختگان — سر در کار نباشد نفس سوخته را

صائب

نانم همه بخت سیه بریان است — آبم همه اشك دیدهٔ گریان است

گو زهر کَشد کسی که اینش آنست — گو مار خورد کسی که اینش نانست

کند سفیدی مویت چو لاله بر سودا — بریش کند از آن مولعی چو سودائی

مسیح‌کاشی

از رشتهٔ خط دام فریب من تن — چون پخته شود باد نشینی میزد (۱)
از دست تو ریش کنده‌ام صد بار — اکنون بنشین تو نیز ریشی می کن
ظهوری

بزیان داده‌ای جوانی را — ریش کندن کنون ندارد سود
خانعالی

جگر مخور اگرت کار دل نکو نشود — چه احتیاج جگر خوردنست گو نشود
طالب

ز شوق لبت چند خایم جگر — بیا ساقی ای از خدا بی‌خبر
ظهوری

کس نیاید بخانهٔ درویش — که خراج زمین و باغ بده
یا بتشویش و غصه راضی شو — یا جگر بند پیش زاغ بنه

نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر — بجان رسیده جگر بند پیش زاغ نهاد
شیخ شیراز

عاشق مسکین نمی‌داند چه حالت میکشد — گر بگویم خاطر پاکت چه حالت می کشد
از صحبت صوفی منشان سوخت دماغم — ای باده پرستان ره میخانه کدام است؟
حافظ

هر آنکه تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت — دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست
سعدی

آب گردد شکر از شرم کلامی که تراست — کبك آتش خورد از داغ خرامی که تراست
میر محمدعلی رایج

استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما — گر سگ خویش نخوانی چه بگوئیم ترا
میر نجات

طغرا در الهامیه نوشته · فقره در جهاد نفس هر کس که سست جنبیده سخت خورده
چنان در آتش و آبست شمع از غم هجران — که جان سپاری پروانه در شمار نیارد
وحید

تو نوش خوری دایم و بد خواه خورد زهر — تو باده کشی دایم و بد خواه کشد باد
امیر معزی

۱ـ معنی این بیت مفهوم نیست وبعد از تحقیقات زیاد معلوم نشد که اصل آن چه بوده این اشتباه درچاپ اول رویداده .

تو ندانی که مرا کارد گذشته است از گوشت
تو ندانی که مرا کار رسیده است بجان

فرخی

سر آستین جفا بر میار پیش که‌کارد
بر استخوان نرسید و زاستخوان نگذشت

میرحسن دهلوی

رند و خراباتی اوباش = جمع بوش ک

اهل بخیه . شوریده رنگ . آلفته و آشفته و اوباش بمعنی رند و بی باك و این جمع بوش است که بفتح باشد که بطریق قلب حروف واقع شده و واو را بر با مقدم‌کردند فارسیان بجای مفرد استعمال کنند (ازکشف‌اللغات و چراغ‌هدایت) .

رباعی

جانا بقمار خانه رندی چندند
با مردم کم عیار کم پیوندند
رندی چندندکس نداند چندند
بر نسیه ونقد هردو عالم خندند

بیت

حرفی بگو سلیم ز اوضاع روزگار
ما اهل بخیه‌ایم ز ما احتراز چیست
عاشق و رندم و میخواره بآواز بلند
این همه منصب از آن شوخ پریوش‌دارم

خواجه شیراز

در جهان چون شتر آلفتهٔ رندی نبود
نشئهٔ ساغر رندیست سرا پا اشتر

فوقی یزدی

در اوباش پاکان شوریده رنگ
همان جای تاریك لعل است و سنگ

شیخ شیراز

روز قیامت

یوم‌الیقین. یوم‌الحساب . یوم‌التناد . یوم‌النشور . ساعت . روزجزا. بار عام . روز امید و بیم . روز درنك . روز باز خواست . روز مظالم . روز حساب . روز داد . روز شمار . روز حشر . روز محشر . روز قیام . رستخیز .

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد
آخر همه کز روز حسابست حسابت
تا بره مغفرت، سالك مرتاض‌راست
توشهٔ یوم الیقین منزل هفتم کتاب

کاظمی تبریزی

از سختی قیامت ما را چه باك باشد
بی تو گذشت برماهردم هزار ساعت
تاثیر

شنیدم که در روز امید و بیم
بدان را بنیکان ببخشد کریم
شیخ شیراز

مصرع
اگر تو می ندهی داد، روزدادی هست

روپوشیدن و دهن پوشیدن

آستین بر رخ کشیدن . آستین بر دهن داشتن. روگرفتن و رخ گرفتن .

آستین می‌کشد از موج برخ دختر رز
چون‌قدح‌چشم که‌بر دست‌قدح‌نوشان‌است
وحید

آستین از شاخ گل دارند دایم بردهن
غنچه ها از شرم شکر خندهٔ پنهان او
صائب

دیدم بجانبش ز حیا روی خود گرفت
راه نگه بنرگس جادوی خود گرفت
ملا طغرا

زین پیشتر که دختر رز رو نمی‌گرفت
مردی گمان نداشت‌که از وی‌نهان‌شود
وحید

آخر گرفت از ما آن روی دلگشا را
از ما گرفت رو را نگرفت روی‌مارا
تأثیر

رو نما و روی نما

کنایه از هدیه و تحفه است‌که در وقت دیدن عروس دهند .

کردم اگرچه هر دو جهان‌رو نمای تو
از بی بضـاعتی خجلم از لقای تـو
صائب

روزه خوردن

شتر سواری . روزه شکستن . روزه گشادن . روزه واکردن بعربی افطار . و روزه خوار فاعله .

خوش آنکه نکرده در همه عمر — جز در رمضان شتر سواری

سلیم

خمار باده‌در چشم سیه‌کرد‌ست عالم را — بیا ساقی که وقت شام بایدروزه‌واکردن

خط‌دمیدا کنون‌از آن‌لب‌کام‌دل‌خواهم گرفت — شام چون شد روزهٔ امید را وا میکنم

سلیم

از تیغ او چشید دلم شربت وصال — باشد بآب روزه‌گشادن‌«اثر» ثواب

اثر

روزه دار

خشك دهان . صایم . روزه داشتن . روزه گرفتن . روزه بستن .

من بیقرار مانده و تو برقرار خویش — درویش روزه بسته و حلوا هنوز خام

امیرخسرو

چو خضر از چنین روزیی روزه‌گیر — چو هست آبحیوان چه خرما چه شیر

نظامی

مکن‌ذخیره چودر رفتن است عمرعزیز — بخور که روزگرفتن حرام درسفراست

اثر

پس لفظ حرام در این جا بمعنی گناه باشد .

در تمام عمر زاهد، روزه نتوان داشتن — روزی خودراچرا بابدباین‌امساك‌خورد

سلیم

روزانه و روزیانه وروزینه

آنچه هر روز بکسی داده شود وآنکس را روزینه دار خوانند . روزیانه و روزینه مرکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز است مثل روزانه و ماهانه و سالیانه . و روزی خوار. روزی‌مند. پراکنده روزی و تنك روزی مقابل‌آن .

ازپی‌روزی همه روزینه داران عاجزاند — معنی روزینه‌گویا سلب روزی بوده‌است

غنی

از سفرهٔ او زنان خانه — خورشید گرفته روزیانه

تاثیر

ربودن‌همچوموران دانه تاکی‌ازدهان‌هم — چه جوئی‌روزی‌خود،از روزی‌خوارهٔ دیگر

صائب

آنکه‌دستش بدادن روزی
آمد اندر زمانه روزی مند
انوری

اگر روزی بدانش بر فزودی
ز نادان تنگ تر روزی‌نبودی
شیخ‌شیراز

روزو شب

روز و شبان . شباروز. شبانه‌روز. رومی زنگی . رومی هندی. سیه سفیدنیز کنایه از ...رب و شرق . زنگ و روم . شر و خیر . کفرو اسلام . جبهٔ خورشید و ماه . دو پادشاه ...ار . سلك دور قمر (از برهان) . بعربی اصرمان و جدیدان و اجدان ولیل‌و نهار .

بدو گفت کای نو رسیده جوان
چه آگاهی آری ز روز وشبان

جرخ را دور شبا روزی دهد
شب برد روز آورد روزی دهد

خلوت شب بهر آن تاجان ریش
راز دل گوید بر جانان خویش

روز ها از بهر غوغای عوام
تا بدیشان کار تن گیرد نظام
فردوسی

بیت

...ر شب‌و روز بجز یاد تو درخاطر نیست
بلکه درخلوت جان‌غیرتو کس‌حاضر نیست

روشن گهر و روشن نهاد

آنکه سرشت روشن داشته باشد .

غلامی بدست کریمی فتاد
توانگر دل و دست روشن نهاد
شیخ شیراز

درزیر سنگ حادثه گم‌شدزمین کلیم
آن‌دل که‌همچو آینه‌روشن نهادبود

بیت

چنان کزایستادن صاف گرددآبها صائب
خموشی‌می‌کند روشن گهر تیغ‌زبانهارا

روشنی ماه

چادر ماه . چادر مستعار ماه . مهتاب و ماهتاب . رخش مـاه . و شب ماهتاب را بعربی لیلة القمر ولیلةالمقمر گویند .

شیشه شرابی و شب ماهتاب
در بغلم گلبدنم آرزوست
مولاناجامی

روشنی آفتاب

زرداب. خون وزر. سپاه‌ترك . جادرترسا. چادرکافوری نیز کنایه از سفیدی صبح.
(ازبهارعجم)

از پشت‌کوه چادر احرام برکشد   بر کتف ابر جادر ترسا برافکند
خاقانی

وچادر احرام‌کنایه ازبرف است .

روداری کردن

روی نازك داشتن .کنایه ازشرم حضورداشتن .

ندارد سخت باطن چشم رو داری زاحبابش   بود آئینهٔ فولاد کی حاجت بسیمابش
تاثیر

کو بکو در بدر ز بس گردید   گریه در پیش ناله رو دارد
کلیم

روزگار برآوردن

روزگار خوردن . کنایه ازعمرصرف کردن وایام بسربردن . و روزگار بردن و روزگار هدرکردن و روزگار سیاه‌کردن مثل ونیز ضایع‌کردن‌روزگار و روزگارسیاه‌شدن لازم منه .

زپرواز دل روشن‌سیه شد روزگار من   بروشنگرچه ازآئینه جز زنگارمی‌ماند
صائب

با فرو مایه روزگار مبر   کز نی بوریا شکر نخوری
شیخ‌شیراز

همه آراستهٔ جنگ و فزایندهٔ کین   روزگاری‌بخوشی‌خورده‌وناخورده‌شرنگ
استاد فرخی

. روزگاری ببوی او بردم   روی بنمود وروزگارم برد
شیخ عطار

مده اما نشان زین بیش و روزگار مبر   که اژدها شود ار روزگار یابد مار
مسعودی

رونق و رواج کار

آتش‌بهار . بازار فلان چیز تیز است . رنگ وآب برروی‌کارآوردن . روزبازار. سبز شدن وسبز کردن کاری . صورت بستن‌کار .پیداکردن وگرفتن ونشستن صورت‌کار. نشستن نقش . صورت دادن‌کار .کار بالاگرفتن .آبش روشن است . آب و رنگ دادن و گرفتن‌کار . آب ورنگ می‌گیرد .

کنون‌که خنجربیداد یارخونریز است کجاست مردکه بازارامتحان تیز است

قاسم‌گونابادی

چو گل بر سریر چمن جاگرفت چمن را ازو کار بالا گرفت

خواجه شیراز

چه‌آب روشن ازین چرخ‌نیلگون جویم که رخ بخون شفق آفتاب می‌شوید

گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد

مصراع کارها را کار فرما آب ورنگی می‌دهد

ز نومیدی‌گل امید آب ورنگ می‌گیرد که‌ازلب تشنگی‌بتخانه‌هاسیراب‌میگردد

صائب

از پریشان حالی‌آخرکار من صورت‌گرفت بسکه‌آمد مو بکلکم خامه تصویری گرفت

اشرف

ریش فروشد متاع مردم را

این مثلی است مشهور ایران مانند زاهدان ریش دراز باظهار صلاح تقوی کسی را فریب دادن ومتاع‌کاسد خود را ببهای‌گران فـروختن یعنی ریش دراز متاع ناروای او را میفروشد .

خطش برآمد و کالا در کسادی زد که گفت ریش فروشد متاع مردم را

ریاکار و بدباطن و منافق

تر فروش . خس پوشیدن . دوری . دورزبان .گرگ‌آشتی . گرگ‌آشنائی . گندم نمای جو فروش . یار دو زبان . سپیدکار . صورت بی‌معنی . دهن فروشان . ملمع‌کار . ملمع‌کار شیطانی . نگارین زبان . سند این دردفتر دوم مکاتبات علامی مذکور است .

زخاکساری بد طینتان فریب مخور — شود گزنده چو زنبور گشت خاك‌آلود

صائب

با ما سپید کاری از حد همی برد — ابر سیاه کارکه، شد در زمان برفت

کمال اسماعیل

اگر نه رای تو بودی برویم آوردی — سپید کاری گردون هزار روز سیاه

ز سرخ روئی توفیق تست نزد خرد — سپید کار و سیه‌کار چرخ پیروزه

انوری

بیت

گرگ‌آشتی است لطف عیارآشنای او — این هم عنایتی است که یکرو نمی‌کشند

ای صبا درد دل یوسف بگو یعقوب را — آشتی کردند اخوانش ولی گرگ‌آشتی

خواجه آصفی

از دل برون نکرده خیال جفا هنوز — گرگ آشتی است یوسف ما را بما هنوز

سلیم

همه رنگ و حیله بینم پس پردهٔ فریبت — برو ای دورو که هستی زگل دورو دوروتر

ملا وحشی

بیت

بلبل آن به که فریب گل رعنا نخورد — که دو روزیست وفاداری یاران دورنگ

خود در جهان که با تو دوسر شد چو ریسمان — کاکنون همه جهان نه برو چشم سوزن است

انوری

کم شندیم چون تو لنبانی — تر فروشی و خشك جنبانی؟

حکیم سنائی

قطعه

ای آنکه ز تیره حالی و بد روزی — در باطنت آتش نفاق افروزی

در هر نفست شعلهٔ غم بیشتر است — می‌سوز در آن شعله که خوش می‌سوزی

ریشه گردن

ریشه راندن. ریشه دواندن. بیخ گرفتن.

خاریست غم که در دل ما ریشه کرده است — ماریست پیچ و تاب که در آشیان ماست

صائب

نهال همت طالب بعرش ریشه دواند — ولی چه سود که نخل سعادتش پست است

طالب آملی

به احباب ار آن شیره شهدی چشاند — که درکام شان چاشنی ریشه راند

ظهوری

باب زاء معجمه

این حرف بجیم‌عربی بدل‌شود چون روز وروج. ارز وارج بمعنی قیمت وقدر وبجیم فارسی چون بزشك. بچشك وبسین مهمله چون ایاز وایاس نام غلام سلطان محمود و بسین معجمه چون زلوك وسلوك بمعنی دیوچه وبغین معجمه چون گریز وگریغ و بفا چون‌زغند وفغند بمعنی برجستن وبکاف تازی چون مزیدن ومکیدن وبهاء هوز چون درواز و درواه بمعنی‌سرنگون و بیاء تحتانی چون‌آواز وآوای ودرآخر زاید نیزآیدچون‌ترب وتر بز بضم تاء فوقانی وفتح موحده (از جواهرالحروف) .

زادن

بچه کشیدن وآوردن . بار نهادن ونیز بمعنی نهادن برچیزی‌آمده

بارقتل‌خود بدوش دیگران نتوان نهاد درمیان عشق بازان‌کوهکن مردانه‌رفت
صائب

زمانه حاملهٔ اندوه و نشاط آمد ولیك‌بردل‌اعدات بارننهاده است
سراج‌الدین قمری

سگ‌آورد بچه گرهفت وهشت‌کس نخورد دو سر بحیله بود در دهی و در کوهی
خسرو

زانو برخاك مالیدن

زانو برزمین نهادن .کنایه از نهایت مودب ومتواضع بودن .

دو زانوی ادب مالید برخاك گریبان قلم زد بسر رقم چاك
زلالی

نهادند زانو همه سر زمین — بر آمد فغان از یسار و یمین
هاتفی

زبان

تیغ گوشتین . تیغ نطاق. منقار گل . ورق باد .

جان تراشیده بمنقار گل — فکرت خائیده بدندان دل
نظامی

حکم خدا نیست که از کاف کن — بر ورق باد نویسد سخن
مولوی

مصراع — بس نیك وبد که کشته، ازتیغ گوشتین شد

مغزدار . گنج‌نثار . آتشین گفتار . آتشین . سرمه‌آلود . شکوه فرسود . شکوه پرداز . بی‌ادب . شکرپرداز . هرزه درای ازصفات و گلبرگ . برگ گل . برگ لاله . خار . کلید . قفل . تیغ . برق . لوح . کف بی‌پنجه. واز تشبیهات اوست. آتش زبان . بدزبان . تلخ زبان. بسته زبان . ترزبان. جادو زبان چرب‌زبان . دو زبان. ده زبان . روغن زبانی . زاغ زبان . سوسن زبان . شیرین زبان

ساده شد لوح زبان از حرف غیر — غیر یادش نقش نسیان منست
ظهوری

سخن آئینهٔ راز نهان کرد — بیان راپرتو برق زبان کرد

زبان در دهان خردمند چیست — کلید در گنج صاحب هنر
شیخ شیراز

زبان شکسته وزبان سنگین

کنایه از زبان الکن .

غبار خط بزبان شکسته می‌گوید — که فیض‌صبح‌بنا گوش یار را دریاب
تنها نه اشك راز مراجسته‌جسته گفت — غماز رنگ هم بزبان شکسته گفت
صائب

شهرت دیوان ز تکمیل سخنورمی‌شود — چون‌زبان‌سنگین‌شودحرفش‌مکررمی‌شود
اشرف

زبان‌کشیدن بر کسی

زبان‌گشادن بر کسی . زبان‌کردن . کنایه از زبان درازکردن وسخن بدرازگفتن .

بر آفرین سلطان چون من زبان گشایم اندر سجود آید جان‌جریرواعشی(۱)
میر معزی

زلفت زبان طعنه ببخت نگون کشید آهوی عقل را بکمند جنون کشید
محمد قلی میلی

شمعی که پیش روی چو ماه تو بر کشند از تیغ ، گردنش بزنم کو زبان کند
میرخسرو

زبان فصیح

چرب زبان . چرب‌گوی . خروس کنگره عقل . در ریختن . زنده . شکر وقند شکستن . گشاده زبان . گوهرتر . چاشنی دل . تر نفسی . زبان مغزدار . ترزبان .

درآن ساعت‌که ازوصف‌لبی‌شیرین بودکامم بده یارب زبان مغز داری غنچه بادامم
وحید

اندیشه ازین تر نفسی کن چو حبابی کو بر طرف از نیم نفس می‌گردد
اشرف

مصراع بکو قاصد ارزانی این تر زبانی
ظهوری

زبان زرگری

لوترا ولوتره . زبانیکه جمعی باهم قراردهند وبدان الفاظ که قراردهند باهم‌حرف زنند تادیگری‌نفهمد.

نیست حرف خیرگفتن برلب اهل طمع آنچه می‌دانند این مردم زبان زرگریست
خان خالص

سخن سنج و قدح نوش وغزل خوان ادا فهم و زبان زرگری دان
ملا فوقی یزدی

خرد سر غیبی کند فهم ازو چو گوید سر کلك تو لوترا
کمال خجند

---

(۱) جریرواعشی نام دوتن ازشعرای معروف عرب است

زحل

هندوی گنبذ گردان . هندوی باریك بین. هندوی پیر . هندوی چرخ . هندوی سپهر

زخم کاری

زخم دامن‌دار . زخم تیز . زخسم فربه. زخم دجله ریز . وزخم بر گرفتن . زخم برداشتن . زخم چشیدن وزخم‌خوردن وفر ، ‌خوردن لازم . وزخم زدن وزخم‌ریختن و زخم انداختن وزخم افگندن متعدی .

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تری　　خنده زخمیست که‌برخویش زندبی‌خبری
محمد تقی

بسی گرد بر گرد برتاختند　　بسی زخم چون آتش انداختند
نظامی

گر بگویم لذت زخمی‌که برجان خورده‌ام　　خون بجوش‌آید زغیرت‌مرغ بسمل‌کرده را
عرفی

کسی‌که زخم‌زد او هم ز زخم خودبشکست　　کسی که زخم‌کشید او بجان درست بماند
میرخسرو

ز دست و بازوی صید افگنی اگر «باقر»　　غریب زخمی برداشتی شگون باشد

چهرهٔ خورشید زرد از درد بی زنهارکیست　　زخم‌دامن‌دار صبح ازغمزهٔ خونخوار کیست
صائب

زرخالص

زرعیار . زرپاك . زر تمام عیار . زرکامل عیار . زرخشك . زرنـاب . زر سارا . زر مغربی . زرمصری . زر شش سری . زر دهی . زر ناخنی . خار بیمار .

گر خاك درگه تو چو زر عیار نیست　　جانم بخاك درگه تو شاد چون شده است
میرمعزی

آن‌می و جام‌را بهم گوی چو دستوشعبده　　کز زر و سیم ده دهی صرهٔ زرشش سری
خاقانی

زر مصر باید نه زر خواستن　　سخن چون‌زرمصری‌آراستن
نظامی

زکام

بضم، ریختن آب دماغ از راه بینی.

ناخن زن است بوی گلی برمشام ما هان ای حکیم چیست علاج زکام ما؟

سنجرکاشی

و بمعنی مزکوم است.

زلف معشوق

آتش پرست. آشفته. ابر. آشفته روزگار. برقع. بنفشه بادپیما. بیقرار. بهم‌برآمده. چوگان. سنبل تافته. پرده‌دار. تارتار. جعد. جیم. هاله. حباله. لیل. ظلمت. ظلام. ظل. غین. حبش. طناب. نافه‌گشا. مشکبو. مشکین. مشك رنگ. مشك‌پاش. مشك ریز. مشك‌آگین. عنبر فام. عنبرشکن. عنبرین. شب یلدا. غالیه‌گون. غالیه رنگ. غالیه فام. غالیه بو. گلپوش. قمرپوش. شام. شام غریبان. شبستان. شب‌رنگ. سیه دل. دلدار. دل‌آویز. دل پذیر. دلبر. دل‌ربا. سرگردان. سرکش. سرکج. سرگشته. سرباد داده. سرانداز. سردار. قفادار. کمند. کمند انداز. رشته. رسن. رسن‌باز. رسن‌تاب‌داده. کافر. کافرکیش. زنار. چلیپا. چوگان بند. زنجیر. شوریده. سودا. دام زاغ. زره. خم‌اندر خم. هوادار. سنبلستان. پریشان. مار. جادو. دلفریب لاله. شمشاد. سنبل. بویا. شب‌دیجور. شب بدر. عمردراز. سایه. سایبان. ماچین. هندوستان. هندو. زنگبار. زنگی. شب‌دراز. سنبل‌تر. سنبل نورس. چوگان مشکین. دام مشك. دودسیه. عقرب شب رنگ. عطار پاش. افعی. برقع. بسم‌الله. سحر. بلا. بلند. بناگوش. پرطاوس. پرغراب. پریشان رقم. پریزاد. پیچا پیچ. پرفن. ثعبان. جادوفریب. دال. جان فزای. جهان آشوب. چنبر. چنگل‌باز. حبل‌المتین. حبش‌خفته. خورشید پرست. خورشید پناه. خوشهٔ عنب. دراز دست. دزد. دل شکسته. دیو. راه پرپیچ وخم. سبك عنان. سلسله. سیه روز. سیه بهار. سیه مست. سیه‌کار. سرمه. شیرازهٔ جمعیت. شیرازه دیوان قیامت. شیرگیر. صولجان. عبیر افشان. شاخ شکسته. کافر ناز فروش. کافر نهاد. لام. لالا. مار هفت سر. مصرع. میگون. موج. نافه. نافه‌گشا. نسخهٔ خواب پریشان. نسخهٔ عمر دراز. این همه صفات و تشبیهات اوست.

بیت

با تواضع می‌توانی عالمی را صید کرد زلف، دام دل‌نشد تا خویشتن‌راخم‌نکرد

نظم

فعل او را که عیب و علت نیست — متوقف بهیچ آلـت نیست
از خم زلف کاف و طرهٔ نون — هر زمان شکلی آورد بیرون

ای صبا این دل صد چاك بجانان برسان — شانهٔ تحفه بـآن زلف پریشان برسان

کلیم

درین خیال بسر شد زمان عمر هنوز — بلای زلف سیاهت بسر نمی‌آید

حافظ

بناخن زره بافت از مشکناب — بینداخت از پهلوی آفتاب

فردوسی

۱۷ چشم بددور ازآن زلف دل آویز که هست — از دو سو مصحف رخسار ترا بسم‌الله
گر نیست باورت که دل از ما گرفته‌ای — در روز نامهٔ سر زلف دو تا ببین

صائب

نوشت بر ورق چهره لام زلف بمشك — قضا و بر همه این لفظ مشکل افتاده‌است

واله هروی

آن زلف که جمع آمده یك چنگل باز است — گر باز کنی نسخهٔ یك عمر دراز است

طالب آملی

عمری بکوچه گردی زلفش بسر رسید — این راه مار پیچ بپایان نمی‌رسد
شانه عمریست که از شوق کند تکرارش — مصرع زلف تو آخر بزبانها افتاد

طاهرغنی

بقا را نشان سعادت طراز — مُطَرّز بطغرای زلف ایاز

ظهوری

یك چنبر آسمان و درو آفتاب یك — زلف هزار چنبر و صد چنبر آفتاب

فیضی

شاخ شکسته گل ندهد لیك زلف یار — هر جا شکست خورد ، گـل آفتاب داد

شادمان کهکر

گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است — با خضر کس نگفت که عمرت دراز باد

میر الهی

حاصل عمر ما سیه بختان — خوشهٔ زلف و دانه خال است

دانش

کشیده زلف گره‌گیر در میان دولب — چو خوشهٔ عنب اندر میانهٔ عناب

امیر معزی

ابریست تیره زلفش و سبز است نوخطش — خرم رخش چو تازه بهاریست غمگسار
کس چه سان جان برد ز پیچ و خمش — تار زلف تو هفت سر دارد

میرزا عبدالغنی قبول

دلا تاکی درین زلف پریشان — نشینی زیر دیوار شکسته

باقر کاشی

چه زلفی هندوی ایمان بریده — سیاهی پای بر مصحف کشیده
چه زلفی دود آهی تار تاری — بگنج حسن مار بیقراری
چه زلفی کو برنگ درد آید — درو بوی کباب دل بر آید
برشته سوخته چون آه دل سوز — چو خط دفتر سنبل نو آموز
بهر عمری درازی دام داده — بصیادی گیتی وام داده
بخود پیچیده عمری پیچ در پیچ — بلندی کم نگردیده ازو هیچ
برقص ماتم عاشق سیه پوش — شکنج پای کوبش تا سر دوش

زلالی

ز دست ما کجا بگریزد آن زلف — که طاووسی است چندین رشته برپا
زلف تو خواهم بتفأل گرفت — دال گرفتند مبارك بفال

کمال خجند

خط زچین زلف او پیغام دل آورده است — طوطی از هندوستان آورد مکتوب مرا

ابو تراب فتوت

لب آن لعل چون خون کبوتر — سر آن زلف چون پر پرستو

شیخ شیراز

از نردبان زلف تو دستم بآفتاب — آسان رسد ولیك شبی در میان بود

میر خسرو

ای زلف و رخت سپهر و اختر — وی روی ولبت بهشت و کوثر

عمادی

ای زاغ زلفت آشیان در گلشن جان ساخته — طوطی خطت از لبت نقل از نمکدان ساخته

نجیب الدین

طوق کبوتر است خم زلف آن نگار — من همچو باز در طلبش پر همی زنم
ای کژدم زلف تو زده بر دل من نیش — وز ضربت آن نیش دل نازك من ریش
میرمعزی

زمین و زمی

این ترجمه ارض مأخود از زم که بمعنی سردیست و جوهر ارض سرد است و پست و بلند از صفات و حریر وگوی و نیام از تشبیهات اوست . بیضهٔ خالی . صحن و سیع . صحن عظیم . فرش خاك . فندق . سنجابی رنگ . قدم خاك . مزرعه خاك . مشت خاك . مهره خاك . مهره گلین . مهرهٔ حقه . مهرهٔ مشکین میدان خاك وخاکی . میدان فراخ. فرش مزعفر. فرش مدور . رقعه غبرا . مادر باغ مغاك ظلمت خاك . گلین گوی. کرسی خاك . گوی ساکن . فرش باستان (از برهان) .

چشمهٔ صاف بقا آلودهٔ گرد فناست — بوی خاك مرده می‌آید زآب زندگی
واهب

مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت — چکند نامه عنین ز طبیعت عزب است
انوری

و سترون بمعنی عقیمه است

نیام زمین را بشمشیر آب — بر افروخت چون چشمهٔ آفتاب
نظامی

زمین بوسیدن

زمین از دور بوسیدن کنایه از غایت ادب و تعظیم .

می‌کند شبنم گرانی بر عذار نازکت — ابر می‌بوسد زمین از دور گلزار ترا
خزان ازدورمی بوسد زمین‌وبازمیگردد — در آن گلشن که بلبل‌صائب آتش‌زبان‌باشد
صائب

زمین گیاه

خاك خشك . خاك خاموش . خاك مرده . خشك زار . خشك سار . بعربی جرز و قفر و قفار جمع آن .

سالکان‌را صحبت تن‌پروران سنگ‌ریاست — سیل را این‌خاکهای مرده کاهل می‌کند

خاك خاموش بتلقين بهار از پی شکر — کشت ازسبزه نو رسته سراپای زبان

دگر باره سر سبز شد خاك خشك — بنفشه بیامیخت عنبر بمشك
بهر خشك زاری که خسرورسید — بباريد باران گیا بر دمید
نظامی

زمین سخت و آسمان دور

آن مثلیست مشهور .

مکن ز طول امل ریشه دار نشوونما — فسرده باش زمین‌سخت وآسمان‌دوراست
آرزو

زنخدان محبوب

جام سیم . سیب . جان عزیز . به . گوی . شمامه . نون تفاح . دستنبو . گوی سیمین . چاه بابل . چاه . آب معلق . سیب سیمین . گوی سفید . گوی بلور . گرداب. روح جان . ترنج و لیمو . گرد بالش از تشبیهات وصفات اوست .

سیب زنخش که هست‌روح ثانی — بر دست گرفتم از سر نادانی
دلدار بمن گفت بتهدید که هی — جان بر کف دست می‌نهی نادانی

دلم دارد بگرداب زنخ راه — معلق می‌رود این قطره در چاه
چو از سودای‌ناز عشق محمود — ز لیموی زنخ صفراش افزود
زلالی

غمگین نشوی که رنگ حسنت گر شد — کیفیت عارض از خطت بهتر شد
از نکهت خط کمال حسنت افزود — سیب زنخت شمامهٔ عنبر شد
اثر

گزیدم از سر مستی به زنخدانش — چو باده تلخ بود نقل سیب شیرین‌به
ناصرخسرو

خال‌مشکین‌که برآن چاه زنخدان‌بینی — حبشی بچه‌ای افتاده ز شوخی‌است‌بچاه
میرخسرو

ز شرم گوی زنخدانت بر سپهر کبود — طپان شدند کواکب چوگوی طبطابی
ادیب‌صابر

ز عارض و ذقنش گر بسوختم چه عجب — که رخت پنبه بسوزد بآفتاب بلور
نجیب‌الدین

نرود حسرت آن چاه زنخدان از دل — تشنه را آب محالست که از یاد رود
کلیم

زنهار خواستن

زنهار دادن . زنهاری و زنهار خواه . زنهار . و زینهار . کاه در دهن گرفتن نیز از عجز کردن چه زنهاری برگ‌کاه در دهان گرفته امان میخواهد لیکن‌این رسم‌هندوستان است . انگشتر زنهار . و تیر امان دادن بماوا شدن و پناه گرفتن (بهار عجم) وانگشتر زنهار عبارت از آنست که چون پادشاهان جبار خواهند که کسی را امان بخشند و مردم مزاحم احوال او نگردند برای تصدیق وی انگشتری و یا تیری بوی دهند چنانکه شیخ شیراز می‌فرمایند .

مصرع — چو تیر تو دارد بتیرش مزن

هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست
مهر خاموشی کم از انگشتر زنهار نیست
اثر

تا نریزد خون‌او را لعل‌آن شیرین‌دهن — دارد اندرکف عقیق انگشتر زنهارها
غنیمت

گر بمیدان ریاضت کهربا دعوی کند — کاه گیرد در دهن از شرم رنگ زردما
سلیم

چو مژگانش بقتل عام شاد است — ازآن تیر امان کس را نداد است
مسیحی

زنگ کشیدن

زنگ بسته . زنگار بسته . زنگار خورد و زنگار خورده بزاء معجمه بمعنی زنگ چیز های آهنین مثل آئینه و شمشیر .

ضعف‌دل بنگر که‌این آئینه‌در دریای خون — تا قیامت گر بماند زنگ نتواند کشید
وحید

زنگ گرفتن . مورچانه و موریانه خوردن .

آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازو بصیقل زنگ
شیخ شیراز

نفس دنی چه‌شد که ز غفلت نشسته است آهن طلا نگردد اگر زنگ بسته است
مخلص کاشی

لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد این قفل زنگ بسته در عیش باز شد
صائب

سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار زنگار خورده کی بنماید جمال دوست
شیخ شیراز

از نهیب کهر باگون کلك شرع آرای‌تو تیغ‌ظلم و فتنه شدزنگار خورده‌درنیام
جمال‌الدین‌عبدالرزاق

چنان زد برو تیغ زنگار خورد که زنگی ز مرکب در آمد بگرد
نظامی

زنك دل

زنگ سینه کنایه از اندوه و ملال . زنگ از دل ربودن . زنگ از دل رفتن شاد نمودن و شدن .

مصرع زنگ از رخ گل ربود و زنگ از دل من

نه همین از تو مرا گرد غم از سینه رود در تماشای تو زنگ از دل آئینه رود
سلیم

زور و قوت نمودن

سینه نهادن . سینه زدن . سینه‌گذاشتن . سینه سودن . سینه مالیدن . سینه دادن . سینه کشیدن برچیزی و فاعل آن زورناك . زور ور . زورمند. زورین .

ایمن اند اغنیا ز زور فلك بی کشاکش کمان زورین است
رضی

چه کند زورمند واژون بخت بازوی بخت به ز بازوی سخت
خواجه حافظ

گوشه‌گیران‌تن‌بزحمت‌بی‌محابا کی‌دهند چون شناور سینه را برموج دریا کی‌نهند
دانش

در بیابانی که‌خضرش‌سینه می‌مالد‌سر آب
فیض‌رحمت‌جرعه‌ام‌چون‌دور‌ساغر می‌دهد
کلیم

تیغ کوه چون ابر بهاران سینه می‌مالم
نیم‌شبنم که گل بستر کنم بر روی‌آن‌غلطم
سلیم

کار بلبل نبود سینه بر آتش سودن
پیش دل گرمی پروانه بمیرم امشب
لسانی

بوسه از تشنه لبی سینه گذارد بر خاك
تا شد از خط لب لعل تو شراب‌آلوده
صائب

چنان کندش از بازوی زور ناك
که بر بودش ازباد و دادش بخاك
می‌توانم بی‌تامل سینه زد برتیغ کوه
لیك نتوانم بآسانی‌ز همواری گذشت
میرخسرو

زهر خود بکسی ریختن

زهر خود بکسی دادن . کنایه ازین است که‌کسی قهر و غصه خود را تمام صرف شخصی کند .

لخت جگرم سرشك در دامن ریخت
آهم ز شرار شعلهٔ بر من ریخت
احباب همه ز تلخ عمری رستند
هجران تو زهر خویشتن بر من ریخت
ظهوری

زهره

بکر چرخ . خاتون هفت قلعه . عروس ارغنون‌زن . خنیاگر فلك . خاتون‌شبستان‌ـ فلك و خاتون جهان و خاتون یغما نیز کنایه از مهر وماه است سندش در لفظ قمر بیاید .

زه کمان

چرم گور . چرم‌کمان . چرم‌گوزن .

در دست شیر مردان هر ساعتی بپای
چرم گوزن را بکشد تنگ و استوار
چون پای را بچرم گوزن اندر آورد
از بیم چون گوزن شود شیر مرغزار
میرمعزی درتعریف‌تیر

چو بر شاخ آهو کشد چرم‌گور
بدرد سر مور بر پای مور
بپولاد شمشیر و چرم کمان
بسی‌زور و بازونمود آسمان
نظامی

زیاده ازدهان او

زیاده ازمرتبه او. زیاده ازسر او یعنی فوق حالت و استعداد اوست و درخوراو نه .

کی جام باده درخورکام و زبان ماست	خونی که می‌خوریم زیاد از دهان ماست
صائب

بعید نیست چو دندان فیل ازهندو	که حرفهای زیاد ازدهن کند اظهار
دانسته‌اید بوسه زیاد ازدهان ماست	صلح از دهان یار به پیغام کرده ایم
شفیع اثر

شرف مگو که سگ آستانهٔ یارم	سخن ز مرتبه خود زیاد نتوان گفت
عنایت‌تو اگر قطره‌ایست‌دریائیست	همین که نیست‌زیادازدهان‌ما کم‌نیست
شرف جهان

زیب و زینت کردن

در لفظ آرایش گذشت

زیاده گوئی

دراز نفسی . سخن درازکشیدن . سخن بلند شدن . شرح‌کشاف خواندن . شرح کشاف‌کردن . قصه درازکردن . نفس درازی . آب و روغن .

دراز نفسی ازحدگذشت می‌کوشم	در اختصار دعا و در اختصار بیان
سنجر کاشی

طوبی ز قامت‌تو نیارد که دم زند	زین قصه‌نگذرم که سخن می‌شود بلند
خواجه شیراز

بخنده گفت که سعدی سخن درازمکن	میان تهی و فراوان سخن چو تنبوری
شیخ شیراز

برمصحف روی او نظر کن ناصح	بسیار مگوی و شرح کشاف مخوان
سعید اشرف

لب ببندازکشف‌ای صوفی که‌تادم میزنی	شرح کشافی‌زبهرت‌هریك انشا کرده‌اند
اثر

معاشران گره از زلف یار بازکنید	شبی‌خوش‌است مراین قصه‌رادرازکنید
خواجه شیراز

زیر و زبر نمودن

تار و مار کردن و مال و مال کردن .

یك دل حواس جمع مرا تار و مار کرد زلف شکسته بود بصد دل چه می‌کند

صائب

زیر زبان

زیر لب و در زیر لب . کنایه از پوشیده و آهسته سخن گفتن باشد و خنده و تبسم پنهان .

هر یوسفی که ساکن زندان غم شود در زیر لب حواله بجاه ذقن کند

شانی تکلو

زیر لب هر چه صراحی بقدح می‌گوید در دل نازك او جمله فرو می‌آید

کمال خجند

زدوست لطف نهان خواستن فزون طلبی است که دل زیاد بر دخنده‌ای که زیر لبی است

صائب

زیر نگین کردن

زیر نگین گرفتن و بزیر نگین داشتن کنایه ازمسخرو محکوم کردن.

بردی فراوان رنج دل دیدی فراوان رنج تن از رنج دل وز رنج تن کردی جهان زیر نگین

فرخی

چشمت گرفته زیر نگین روزگار را مانند خاتم است ترا نامدار چشم

مفید

باب سین مهمله

این حرف بجیم عربی بدل شود چون ریواس و ریواج که رستنی است می‌خوش و بجیم فارسی چون خروس و خروج و بدال چون پاس و پاد بمعنی حفاظت و بزاء معجمه چون سماروغ و زما روغ و بشین معجمه چون کستی و کشتی که پهلوانان کنند و فرسته و فرشته و بفا چون چیست و جفت و بلام چون سج و لج بمعنی رخساره و بواو چون باتس و با تو بیاء عربی و واو معروف بمعنی ترنج و بهاء هوز چون خروس و خروه و آماس و آماه و سین مصدر و ماضی در مضارع و امر در بعض ابواب بواو بدل شود چون جستن و جست و میجوید و بجو و رستن و رست و میروید و بروی و در بعض ابواب بهاء هوز چون کاستن و کاست و میکاهد و بکاه و بیاء تحتانی چون آراستن و آراست و می‌آراید و بیارای از جواهرالحروف .

سال دزدیدن

کنایه ازکم گفتن سالهای عمر .

تا یکی ازسال دزدیدن توان بودن جوان بخیهٔ پیری برو افتاد از موی سفید

آقاشمس زهی

این کهن سالان که می‌دزدند سال خویشتن

کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن

صائب

ساعد معشوق

سواعد جمع . غنچهٔ عاج . شاخ مرجان . نکارین . بلورین . حمایل و سیمین .

پرنور از صفات ومرهم کافور . شجرطور . یدبیضا . شمع . ماهی . سینه . ماهی‌تختهٔ عاج از تشبیهات اوست .

ای فتنه بدور چشم مستت شده فوج حسن تو چو خورشید گرفت اختر اوج
پیداست ز چین آستین ساعد تو چون سینهٔ ماهی که نماید از موج

علی رضای تجلی

کی دیده می‌گشایم بر چشمه سارماهی از ساعد تو دارم ذوق شکار ماهی
از چاك آستینت بیند چو حسن ساعد از تاب رشك افتد آتش بحار ماهی

مفید

ساعدت از گرمی نظاره‌ام آخر گداخت آب گردید از نگاهم ماهی سیمین تو
ز زخم مرهم کافور ساعد خوبان جراحتی که بدل داشتم علاج نداشت

شوکت

فیضی از ساعد پر نور ندیدست کسی حاصلی از شجر طور ندیدست کسی

فطرت

بی‌شك و شبه شمع آن ساعد از دو فانوس آستین پیداست
قیاسی می‌کنند این ساده لوحان از ید بیضا قماش ساعد سیمین جانان کس نمی‌داند

صائب

زرشك ساعدش در خون نشسته ید بیضا برنگ پنجهٔ گل
زان نیش که بوسه داد بر ساعد او از تختهٔ عاج شاخ مرجان برجست

مفید بلخی

ساده مرد

ساده لوح وساده دل وساده جگر . سینه صاف . کنایه از مردم خفیف‌العقل وبی‌نفاق

چون سخن خواهی گفتن همه ساده بدلی چون هنر خواهی جستن همه ساده جگری

استاد فرخی

ابر را گفتم چگونی در محیط دست او گفت هان در می‌کشی ماند زبانت را بکام

انوری

ساز بستن

سازدادن . ساز زدن . ساز پرداختن . ساز نواختن . برق‌آهنگ وسیرآهنگ و

تمام سوز و جگــر سوز از صفات اوست .

سعادت بمن روی بنمود باز | نوازنــدهٔ ساز بنواخت ساز

هیچ ساز از دل‌نوازی نیست سیرآهنگ‌تر | چنگ را مگذار قانون محبت سازده
صائب

فلك قانع نشد از نغمهٔ طنبور افزون‌تر | زهجران بهرما سازنوی برتارمی‌بندند
مؤمن‌استرآبادی

زمانه ساز طرب میزند چنانکه بگوش | رسد ز زاویهٔ عنکبوت نغمهٔ تار
کلیم

سازوار

سازگار وسازگر .

درآتشم چو پنبهٔ داغ از ملایمت | از طبع سازگار خود آزار می‌کشم
کلیم

زبخت‌بد چه طمع کرده‌ای که سازگر آید . | زگوش کر چه توقع کنی سخن شنوی را
درویش‌واله هروی

ساق معشوق

سوق وسیقان واساوق جمع‌آن . ستون‌عنابی . شاخ بقم . شاخ مرجان . ستون بلور خمیر مایه صبح . دسته‌گل . فطرت .

بتی که برده دلم را کف نگارینش | خمیر مایهٔ صبح است ساق سیمینش

هرکرابرران وساقت یك نظرافتادگفت | عاج را پیوند افتاده است برشاخ بقم
سیف‌الدین اعرج

ساق تو مرا ز پا درآورد زدست | هرگز ندهم ستون عنابی را
فرید احول

بلورین ساق و ساعد ترك و سر مست | ستاده بر سر پـا ، باده در دست
ندائی

ساق‌عروس

وساق عروسان قسمتی از نان بشکل ساق که جوف‌آنرا پراز قند می‌سازند و درروغن

بریان کنند وبعد ازآن پسته داخل می‌نمایند واز قبیل انگشت عروس است .

خایهٔ مرغی است‌کافی مفلسانرا گر کند . خواجه‌ازساق عروسان چاره ضعف‌باه‌را

راضی

هرکه در عمر نخورده تن تنها نانرا بشمرد ساق عروسان قدم مهمان را

قبول

سایه رست

سایه نشین .کسی که بناز ونعمت پرورش یافته‌باشد ونیز مفت خوار ورایگان خوار.

سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز فرش استبرق بزیر سایبان انداخته

اگر فرشته بکویش گذرکند شانی اسیر قامت آن سرو سایه رست شود

شانی‌تکلو

ساقی

بچهٔ خور . پیاله‌گردان . پسر رز. ونیز سندش در لفظ انگور گذشت .

ز ماه عید بی‌ابروی ساقی‌کار نگشاید بیك ناخن‌گره‌نتوان زکارعیش‌واکردن

کلیم

هوا خمار شکن‌گل پیاله گردان است پیاله نوش و میندیش از خمار امروز

صائب

ساعت‌نحس

ساعت سنگین . ساعت قمر . ساعت عقرب .

از توکل زبدان نیست مرا بیم‌گزند ساعت اقــرب من‌ساعت عقرب باشد

تاثیر

سبك مغز

سبك سر . سبکسار . سبك قد . سبك سنگ . سبك همت . سبك پای وسبك‌پی .کنایه ازمردم فرومایه وبی‌وقار وکم قیمت‌باشد و نیز شخص بی‌تمکین که بریکجای قرارنگیرد .

سبکسار شادی نماید نخست بفرجام‌کار انده آرد درست

فردوسی

غبارپیکرش چون‌گرد بادازپای ننشیند سبک‌مغزی‌که‌اوج‌اعتباری در نظر دارد
صائب

بت نغمه امشب سبك پی‌شده سراسر رو کوچهٔ نی شده
آن زلف سیه دل سبکسار یکسر دارد هزار سودا
طغرا

سبد گل

طبق گل . تفت . بهندش دالی‌گویند .

یك تفت گل است این گلستان چون حلقهٔ خط لاله رویان
یا در نظر حقیقت آئین تفتی است ز میوه‌های شیرین
محسن تأثیر

بیت

ای باغبان‌که هستی ،گستاخ چیدن گل باری بساز تفتی . از آشیان بلبل
گل روی سبد گلشن پژمرده گیم ابر ازگریه بتنگ‌آمدوخندان نشدم
کلیم

بچه کار آیدت زگل طبقی از گلستان من ببر ورقی
سعدی

سبعه سیاره

در لفظ کواکب سبعه بیاید.

سپه سالار

سپه‌کش. سپهدار وسپهدر . رئیس لشکرکه امور جنگ باو مفوض شده باشد . اختر سپاه انجم . ستاره سپاه. ملك سپاه از صفات اوست .

شه غزنی از آن نامه برآشفت سپهسالار را خواند و چنین‌گفت
سپه کش فتنهٔ آخر زمان شد پی آوردن لشکر روان شد
زلالی

سپر کشیدن

سپر برسرکشیدن و درسرکشیدن . سپر در رخ کشیدن و در روی کشیدن و بر رخ

گرفتن :

چو مطرب شود جلوه‌گر ناگهان — بکف از نـی و چنگ تیر و کمان
سپر بر رخ خویش گیرد زدف — دلی کیست کانجا نگردد هدف

میرزا بیدل

زبیم تیر غلامانت بر فلك خورشید — بروی درکشد از ماه گاه گاه سپر

امیرمعزی

در رخ چه کشی سپر پی جنگ — صلح‌است زجبهه چین بدر چین

ظهوری

ستایش آبا و اجداد کردن

استخوان فروش . خود نمای وخود فروش بمعنی خودستائی است .

می‌خوار ورند باش ولی خودنما مباش — می‌نوش در طریقت ما به زخود فروش

اسیرلاهیجی

ستم

مقابل داد وبالفظ دیدن وداشتن وکردن مستعمل مرادفات این در لفظ ظالم بیاید .

ای‌آنکه جفای تو بعالم علم است — روزی‌که ستم نبینم از تو ستم است

همایون پادشاه

سجده وسجود

بالکسرو بالفتح فروتنی‌کردن و سربرزمین نهادن وبعض ازاهل ایران بضم خوانند وجه‌آن ظاهرنیست . و خشك از صفات اوست . سجده‌داشتن . سجده دادن . سجده‌کردن . سجده بردن. سجده‌آوردن. سجده کشیدن. و پاشیدن وسجده اداکردن .

من کیستم که سجده برآن آستان کنم — در خاك می‌کنم بخجالت سجودخویش
دیدهٔ من نیست گر شایستهٔ رخسار تو — سجدهٔ از دور دارم طاق ابـروی ترا

صائب

نکردم سجده‌ای کز عهدهٔ خجلت برون آیم — سر کوی وفا یعنی عبادتخانهٔ خود را

اسیر

ستاره سجده کند طلعت منیر ترا — زمانه بوسه دهد پایهٔ سریر ترا

میرمعزی

زنور طلعت تو هرشب آفتاب فلك همی سجود کند طلعت منیر ترا
انوری

سختی‌کش

سخت جان و سنگ‌جان. سنگ جگر.
استخوان پیشکش کنم غم را زآنکه‌غم میهمان‌سنگ جگراست
عقل سنگ جان، هوا گرفته چوباز کاین سبك باز چون شکارگر است
خاقانی

سخن بی‌مزه

حرف سرد. حرف‌خشك. حرف واهی. حرف چاویده. زی وقاف. حرف بی‌ربط. حرف پریشان. جرف پا بر هوا. حرف سبك. حرف سهل. حرف کم. حرف پا درهوا.

من و وصف جماع زن هیهات حرف پا بسر هوا نمی‌گویم
صائب

زبس می‌زند حرف پا در هوا بود سقف مسجد پراز نقش پا
ملا طغرا

بیت

ازبرای زخم درد ما درین عالم کلیم غیر حرف سرد مردم مرهم کافورنیست
کلیم

بود پهن در چشم اهل نظر سخنهای چاویده‌اش سر بسر

سخن خوب و لطیف

حرف استخوان‌دار. حرف جوهردار وته‌دار. سخن‌سبز. سخن زنده. حرف‌مغزدار. حرف‌آبدار. خون دل. سخن بضمتین ترجمهٔ کلام ومرداف گفتار وهمچنین و بفتح دوم صحیح نیست لیکن قافیهٔ آن بامن وتن وامثال‌آن جایز است وآتش سخن و آتشین سخن و پریشان سخن. جادو سخن. چابك سخن. حاضر سخن. خوش سخن. قماش. مطبوع. دلاویز ودلپذیر. ودلفروز. دلفروش. پخته. پرورده. پاك. آبدار. نازك. بکر. تازه. زیرلبی. جان‌گداز. درخون آغشته. واژگون. سخت. درست. ناگوار. سرد. سبك. پوچ. خام. واهی. پا درهوا. نیرنگ. شکسته. سربسته. بی‌پرده پوست‌کنده. ازصفات

وشمع ویاقوت وگوهر ونمك وشراب وگل وموج وگیسو ازتشبیهات اوست .

دلبری از خم گیسوی سخن می‌آید — بوی فیض از گل شب بوی سخن می‌آید

در محفل دیوان کلیمش نتوان یافت — گر شمع سخن شعلهٔ انداز ندارد

شیرینی شهد از نمك گفتارت — موج سخنم‌راوج پروین بگذشت

ظهوری

زبان تیغ ز روی کنایه روز وغا — نگار خصم تو صد حرف‌آبدار کند

ابوالبرکات منیر

مصراع — حدیث زلف خوبان حرف باد است

زغور فکر حسن معنی رنگین شود پیدا — که باشدچاه یوسف خیزهرحرفی‌که‌ته‌دارد

محمد اسحاق شوکت

سعی کن تا از تو ماندحرفهای مغزدار — دیرترپوسیده می‌گردد زاعضااستخوان

اثر

درخور بی جوهران گوهر بیازارآورم — حرف‌جوهردار ازتیغ زبان‌دارم دریغ

صائب سخن سبز بود زندهٔ جاوید — فیروزهٔ من کان نشأبور ندارد

صائب

سخاوت

درلفظ جودگذشت .

سرین معشوق

لوح خرمن . گلدسته . ثمین . کوه. سمن ریز . خرمن‌گل . کرسی زر . نیزآفتاب (ازمصطلحات وبهار عجم) .

از سرینش تا میان جوش لطافت میزند — پرتو خورشید برکوه وکمر افتاده‌است

اشرف

غیر کوه سرین براقش — خرمن برق زن ندیده‌کسی

ز غُلط سرین سمن ریز او — زمین آب دادی ز انگیزاو

زلالی

ای مهر سپهر خوبی و ماه زمین — بر خاتم حسن گشته لعل تونگین

هی‌هی چه لطافت و صفائی دارد
خرمن شده ماهتاب و گردیده‌سرین
علی رضای تجلی

آغوش مرا محرم آن خرمن گل کن
موی کمرت طاقت این بار ندارد
صائب

سرینش کوه اما سیم ساده
که از موی‌کمر زیر اوفتاده
جامی

حدیث میان و سرینش چگویم
که دیده است کوهی معلق بکاهی ؟
خاقانی

به پیچ تاب کمر نیست هیچ زخم سرین را
چه غم ز لاغری رشته است در سمین را
صائب

نخل قد ترا چون صورت‌نگارجان‌بست
گلدستهٔ سرین را آن رشتهٔ میان بست

سرمه دنباله‌دار

خط سرمه که از جانب چشم جانب بناگوش کشند .

سایهٔ کزپی نمایدآهوی رم خورده را
سرمهٔ دنباله‌دار نرگس جادوی اوست

میزند پهلو بزلفش سرمهٔ دنباله دار
ساروان ناقه لیلی است مجنون می‌کشد
تاثیر

سردرچیزی کردن

سردر چیزی گذاشتن . در طلب آن مردن چه سربمعنی خواهش و طلب است .

آنکس که بدینار ودرم خیر نیندوخت
سر عاقبت اندر سر دینار و درم کرد
شیخ شیراز

کمال زور عاشق عجز باشد ورنه میدیدی
درین افتادگی سر در سر افلاك می‌کردم
عالی

حیف استکه سر در سرمینا نکندکس
با دختر رز عیش دو بالا نکندکس
صائب

سر کردن مهم و سر شدن مهم

کنایه از سامان یافتن وسامان دادن کار .

موی سر کردم سفید وهیچ‌کارم‌سر نشد
دست‌وپائی‌می‌زنم‌اکنون‌که‌آب‌ازسر‌گذشت
وحشی

سر

بالفتح ترجمه رأس و شوریده . پرشور . سودائی . دیوانه . آزاده . مردانه . از صفات وگنبذ وکدو از تشبیهات اوست . سر مردانهٔ خم باد سلامت .

مصراع — محتسب کیست‌که برسنگ زند شیشهٔ ما — صائب

مصراع — در کدوی سرخرد گم‌به‌که در میناشراب

روزن هر گوش پر از بانك رود — گنبذ سر پر ز صدای سرود

میرخسرو

سرکش وسترور

گردون سرشت . گنده دماغ . گنده مغز . شاخ بر دیوار . خیره‌دست . گردن‌شخ . گردن‌کش . لگام انداختن . لگام خائیدن . لگام انداختن این دو لفظ آخر مخصوص باسپ است .

ای خلق تو مشعوف بخلق آزاری — همواره بسر مبر بناهمواری

سر زوریت از خریست تاکی ببری — از گاو گرو بشاخ بر دیواری

ظهوری

مغزش بنسیم سحری گشت پریشان — زین جرم که شد شاخ بدیوار شکوفه

صائب

باغبان چمن بود دلگیر — از درختان شاخ بر دیوار

سلیم

آه ما روبفلك کرد که مانع گردد — توس سرکش ما را که لجام اندازد

ابونصر نصیرانی بدخشانی

ز گردن شخیهای مینا چه غم — که خواهد ملایم‌شد این زیر وبم

ملا طغرا

نه گردن کشان را بگیرد بفور — نه عذر آورآنرا براند بجور

سعدی

سر انجام دادن کاری

از چیزی برآمدن و از کار کسی برآمدن . از عهده بر آمدن و در آمدن .

پیش رفتن کار. پیش بردن کار .

زه کرد کمان غمزهٔ غماز.... را | کو حوصله کزعهدهٔ این ناز بر آید
شفائی

مگر تسکین زلعل آبدار خود کند دلرا | وگرنه هیچ دریا برنمی‌آید ازین آتش
صائب

چه افسون در آموزد از رهنمون | که آید ز کار سکندر برون
نظامی

سراب

لعاب شمس . نمایش آب .

کلیم عشق ره آرزوی ما ندهد | گمان مبر که سرابش فریب دریا داد
کلیم

در دیده اعتبار خوابی است | بر رهگذر از اجل سرابی است

مشغول مشو ز سرخ و زردش | اندیشه مکن ز گرم و سردش

سست و کاهل

گران خیز . گران جان . گران سرین . گران پای . گران سرشت . بالین‌پرست. منبل . تنبل . پخته‌خوار . بمعنی آرام طلب و نیزکنایه از داماد (از بهار عجم) . رگ‌ باز گرفتن .

از گران خیزان خواب صبح فصل گل مباش | میرسد خوابی که بیداری فراموشت شود
دانش

گلستان قاآنی فقره . که ای تنبل کثیرالاکل و ای منبل کریه‌الشکل خاك بر سر که صورت پیل وسیرت ابابیل تراست.

حریفی گران جان و ناسازگار | چو خواهد شدن دست پیشش مدار
سعدی

سعی بیفایده کردن

در لفظ کوشش بیفایده بیاید

سعی درکاری کردن

عرق ریختن . عرق راندن . آستین برچیدن و بر زدن . پا و قدم جفت کردن .

دست و پا زدن و کردن در کاری . تك و دو کردن . تك و تاز نمودن دست وپا . سر زدن نیز بمعنی سر بریدن آمده . کفشها دریدن و پاره کردن . پاپوش و پا افزار دریدن .

نفستار طول امل چند بود در تك‌وتاز — وسن این سگ دیوانه کنی چند دراز

واعظ قزوینی

باقتضای قضا کار خویش را بگذار — که سعی بیهده پاپوش میدرد مثل‌است

سلیم

نکرده کسی از عبید و خدم — چو او جفت در راه خدمت قدم

ظهوری

درین ره که سر بر دری میزنم — بامید تاجی سری میزنم

نظامی

تاکی اندیشه این عالم پر شور کنی — دستو پا چنددرین خانهٔ زنبورکنی

چقدر دست و پا زنم صائب — کەدل از دست رفت و دست از کار

صائب

سفر کردن

درلفظ آمادهٔ سفرشدن گذشت. اینجا ابیاتی‌چند در بیان فواید ومضرات سفر برای تفریح طبع ناظرین این کتاب‌سمت نگارش می‌یابد .

اندر سفر مشقت و ذل و ملامتست — گر هست خوشدلی وفرح در اقامتست

لاادری

آبرورا گر طلب‌داری مرواز جای‌خویش — آنچه‌گل‌را درچمن‌آبست‌دربازار نیست

میرزاصائب

سیاه روی عقیق از جدائی یمن است — کبود چهرهٔ یوسف ز دوری وطن است

دل گفت معطر کنم این شهر ببویش — بیچاره ندانست که یارش سفری بود

خواجه شیراز

سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه — سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر

درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای — نه جور اره کشیدی و نی بلای تبر

سعدی

کردهٔ عزم سفر لطف خدا یار تو باد — همت اهل نظر قافله سالار تو باد

صاف طینت را حصار عافیت باشد وطن — درصدف‌تاهست‌گوهرایمن‌ازجان‌سفتنست

موی سرازسر جدا افتد نمی‌گرددسفید | عیش‌غربت مردرا پیوسته می‌داردجوان
هرکه پابند وطن شد میکشد آزار ها | پای‌گلبن درچمن دایم پر است‌ازخارها

غنی

سکندر و سکندری خوردن

سکندری . بسردرآمدن چه سکندربزبان رومی سرراگویند . پیش پا خوردن‌اسپ .

نصیب قسمت من کرد جوهری اسپی | که نیست‌روزی او جز سکندری‌خوردن

جوهری

گر سکندر ره خلافش راند | رخش اقبال در سکندر یافت
سکندر خوران باد پای حیات | بدست تـزلـزل عنـان ثبات

ظهوری

سلام کردن

انگشت‌بر جبین نهادن . دست گذاردن.دست بر سر نهادن . دست بر پیشانی گرفتن. دست برسینه نهادن . سلام کشیدن کنایه از سلام علیك گفتن‌است. سلام دادن وکردن‌وگفتن و فرستادن و بردن و رساندن .

سلامم می‌دهدجانان وچون‌غیراست‌همراهش | بنوعی‌میخلد در دل که دشنامست پنداری

حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید .

چرخ تعظیم درت را مه و سال | بر جبین می‌نهد انگشت هلال

زلالی

دست وپاتا هست‌بر سر دست‌پیش‌کس‌منه | بر سرمردی بنامردی میفکن چادری

واله هروی

ببارگاه تو چون باد را نباشد راه | ملوك‌را چو ره خاکبوس این درنیست

خواجه حافظ

ورت سلام دهد دام می‌نهد صیاد | ورت نماز برد کیسه می‌برد طرار

شیخ‌شیراز

از نثار مژه‌چون زلف تو در زرگیرم | قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما

خواجه‌حافظ

ختن ز دور بگیسوی او سلام کند | یمن ببندگی لعل او پیام کند

فتوت

از هوا داری بجان جویم نسیم صبح را
تا سلامی از من بیدل بدلجوئی برد
بپارگاه تو چون باد را نباشد راه
ملوك را جو ره خاکبوس این‌در نیست
خواجه جمال‌الدین سلمان

سلام دوست شنیدن سعادت استو سلامت
بوصل‌یار رسیدن فضیلت است وکرامت

سوار شدن

پشت‌گرم کردن . ببالای زین برآمدن . بپشت زین نشستن . پای بر پشت درآوردن و برآمدن . ران گشادن نیزکنایه از راه رفتن . عنان تازه‌کردن. بعربی رکوب بضم و فتح مردبسیار سواری کننده و ستوری که سزاوارسواری باشد ورکبان بضم سواران که‌جمع آن راکب است .

چو مرکب بهر رفتن شد سبك خیز
بر آمد همچو مه بر پشت شبدیز
امیر خسرو

چو سرو ناز ببالای زین برآمده است
سوار سرکش من این‌چنین‌برآمده‌است
مولانالسانی

بپشت تکاور در آورد پای
بر آورد آواز رویینه نای
هاتفی

چو بصحراش گرم کردی پشت
گوش گوران گرفتی اندر مشت

چون‌شاه‌جهان برو برآیدگوئی
خورشید شد ازسفیدهٔ صبح بلند
امیرخسرو

از آنجا سوی صحرا ران گشادند
بصید انداختن جولان گشادند
نظامی

سهو کردن درتکلم و درنوشتن

از زبان برآمدن و جستن‌حرف . از قلم افتادن .

پایه عزت بلندی کرد از افتادگی
از قلم‌چون‌حرف افتد درکنارش‌جادهند

سیلی بستن

سیلی‌کشیدن . بمعنی سیلی زدن و خوردن و بعضی از ائمهٔ لغت برآنندکـه سیلی ضرب دستی که برگردن زنند و آنرا گرانی نیز خوانند و آنچه بر روی زنند طپانچه‌است اما تحقیق آنست‌که سیلی مطلق ضرب دست است خواه برگردن واقع شود خواه بروی و جز آن .

چندانکه همچو دف ز جهان ناله می‌کنم سیلی همان مرا بیناگوش میزنند

از دست دیگری چه شکایت کند که او سیلی بدست خویش زند برقفای خویش

شیخ شیراز

دستی‌اگر کوته‌نکردازدانه‌ام‌چون‌آفتاب سیلی‌دگر برصورت‌این‌آسیاخواهم‌کشید

طغرا

سیلئی باد در رخ او بست که‌چراغ‌ازچراغ چشمش جست

ظهوری

سیراب

شاداب . آب بچیزی دادن و داشتن . آبیاری .

چشمه ساری شده است از نگه شادابش چشم گریان سلیم ار بشراب افتاده‌است

سلیم

بر لب ساغر ازآن بوسهٔ سیراب زنند که نیارد سخن از مجلس مستان‌بیرون

صائب

سیماب

ابوالارواح . ام‌الاجساد . جوهر . حل‌الذهب . حی‌الماء . زیبق .

سیم خالص

سیم خالص. سیم گداخته. سیم‌فراری. سیم حلال . سیم ناب . سیم خام . سیم‌شاخدار . نقرهٔ شاخدار .

وز پی آرایش بزم تو اندر کان خویش منعقد گشتند سیم و نقره و زر عیار

میر معزی

ز ساق و ساعد آن دریگانه بسیم شاخدارش شاخشانه

تاثیر

در موسمی که از گل زرد و سفیدباغ سیم قراری و زر کامل عیار یافت

ز رشك چهرهٔ بدخواه‌تو چو زر عیار ز اشك دیدهٔ بد گوی تو چوسیم حلال

انوری

و سیم بنهره. سیم‌ماخ. سیم دغل . سیم قلب. سیم روپوش. سیم ناقص . سیم بهبهانی. زرمغشوش وغیر خالص را گویند .

بعجیب همت او آفتاب را بر چرخ — گمان برند که سیم بنهره درگاه است
دوای حقه افلاك سیم روپوش است — امید بر در او بیهده مبر رنجور

حکیم‌شرف‌الدین شفائی

سیاه پستان و سیه پستان

زنیکه فرزندش زنده نماند بلکه اگر بطفل دیگری هم‌شیر دهد او هم نزید بعربی رقوت بفتح قریب باین معنی که زنی یا مردی که بچه‌اش نزید .

امسال خوش بهاریست ای باغبان‌مبارك — ابر سیاه پستان بر بوستان مبارك

باقرکاشی

سینهٔ معشوق

بعربی صدر . آب شیر . آینه . بلور . پرنیان . یاسمن . ترنج . از تشبیهات‌اوست و صاف ولطیف و روشن وصبح پرور از صفات او .

بحریرتن و دیبای رخت — بترنج بر و سیب ذقنت

خاقانی

بنرمی سینهٔ او پرنیان است — بزیر پرنیان فولاد دارد

میرمعزی

درآب روشن اگر دیده‌ای تو سنك‌سیاه — بیا ببین دل او در بَرِ چو یاسمنش

کمال اسمعیل

پیداست همچو قبله نما از نه بلور — از سینهٔ لطیف دل همچو آهنش

میرزا عنایت

باب شین معجمه

این حرف بتای فوقانی بدل شود چون بخش وبجیم عربی چون کاش وکاج وبجیم فارسی چون پاشان وپاچان وبسین مهمله چون شارك وسارك نام طائریست که بهندی مینا گویند و بغین معجمه چون شج و غج بمعنی جوال وبلام چون اسپکوش واسپنول تخم دوائی که بگوش اسپ مشابه باشد وبها چون پاسنگ وپاهنگ بباء فارسی خبازی که برای تخم نگهدارند و سین ومصدر وماضی ومضارع وامر براء مهمله بدل شود چون ازکاشتن کارد وازبرداشتن بردارد وازانباشتن انبارد وازگماشتن گمارد وافتاد بمعنی نسبت نیزکند چون پوبش بمعنی هدهد باستدلال بانگ که پوپوکند وپوپ کاکل مرغان باشد وآن برچنداست بالینه برسروبالش تکیه که درقدیم ازبال و پرمرغان می‌ساختند و چریش بمعنی سرشیر(جواهرالحروف) .

شادی وخوشی

درلفظ ذوق گذشت

شام وصبح

شام وپگاه . بالعشی والابکار . بالغدووالاصال . صبح ومسا .

تو نمیدانی حساب صبح و شام — پس حساب عمر چون گوئی تمام ؟

زین عملهای نه بر نهج صواب — نیست جز شرمندگی وقت حساب

مولوی معنوی

شاعر

جادو زبان . جادو خیال . جادو سخن . خوش خیال . خوش نگر . زبان آور .

زبان ور. زبان‌دان . سخن‌زن . سخن‌دان . سخن‌باف. سخن طراز . سخن‌پرداز. سخن‌سنج . سوسن زبان . طوطی‌مقال. غزل طراز . غزل‌پرداز. غزل باف . قافیه سنج. طوطی‌شکرخا . معنی‌گستر . پرستاران خیال . سخن‌گستر . سخن‌گو . سخنور .

بیت

زهی از خار خارت شعله در جان گلستان‌ها را
ز لعلت مهر خاموشی بلب سوسن زبان ها را

برآنم که این پرده خالی کنم — درین پرده جادو خیالی کنم
دلم را بزنهار زه برزدی — بجادو زبانی گره برزدی

نظامی

هرکجا باشند رنگین فطرتان در گلشن‌اند
خوش خیالان با پری در زیر یك پیراهن‌اند

صائب

سخن دانی وخوش خوانی نمی‌ارزند در شیراز
بیا حافظ که ما خود را بملك دیگر اندازیم

حافظ

بیت

بمرو لافم وخاقانی سخن بافم — که روح قدس تند تار و پود اشعارم
بر بسیط خاك چون من گرسخن پیرای هست
اصلم آتشدان و فرعم کفرو پیوندم ز نار

صائب زبلبلان نشود گر صدا بلند — کلك سخن‌طرازهم آوازمن بس است

صائب

مدعی گرچه سخن گوست سخن گستر نیست
مهمل و معنی بسیار چه معنی دارد

تاثیر

سخن گستران بیکران بوده‌اند — سخنها باندازه پیموده‌اند

فردوسی

کمال تازه خیالیست نی غزل بافی — که شاعراست بهرده زیاده ازنساج

شفیع اثر

غزل پردازم اینك از دوبیت خود دو مصرع را
کنم مطلع کـه حسن آفتاب از فـرقدان بینی
عرفی

شبخون زدن

شبخون آوردن وریختن وکردن و خوردن .

رای تو راینیست که گیسوی پرچمش شبخون روشنی است بشب تار میزند
شانی‌تکلو

ز خط بگرد گل اوسلیم سبزه دمید فغان که سایهٔ شبخون بآفتاب آورد
محمد قلی سلیم

پنجهٔ خونی بحسرت می‌نهد بر روی خاك تا شبیخون خزان برنو عروس خاك ریخت
طالب‌آملی

وان خط که سیه مورچگانند دریغا بربرگ‌گل وبرگ چمن کرده شبیخون

شب بسر بردن

شب شکستن. بعربی «بیت .

شب شکستن بهر شبگیراست وبهر زلف تو شب شکست وهیچ دلرا زهرهٔ شبگیر نیست
رکنای مسیح

شب پر

مرغ عیسی . مرغ مسیحا. شب پرست . خفاش .

قطعه

گشت طالع آفتابی اینچنین عالم فروز دیدهٔ خفاش را یك ذره از وی نور نه
ازشعاع روز روشن‌روی گیتی شد منیر تیرگی شب هنوز از دیدهٔ وی دور نه

شب پر اگر وصل آفتاب نخواهد رونق بـازار آفتاب نکـاهد
سعدی

چو مرغ عیسی اگر لعبتی ز گل سازی ز اعتدال هـوا حکم جـانور گیرد
جمال‌الدین‌حسین

شب بیدار

شب پیمای . غیوران شب شب زنده دار . شب پیمودن . شب برپا داشتن . ستاره شمردن . اختر شماری.

کاش بحت سیه از دیده شب بیدارم روشنی‌را بستاند بعوض خواب دهد

کلیم

چرا ای شب قدر برپا نداری رهائی نخواهم ز زنجیر زلفت

مخلص کاشی

ای شب غم چند دوراز روی یارم میکشی؟ زنده می‌دارم ترا بهر چه زارم میکشی ؟

میرعلی شیر

برون آکه گردون شب زنده‌دار گهر بر طبق کرده بهر نثار

ظهوری

تا بفریاد آمدیم از نالهٔ شبهای خویش پرسشی‌می کن‌ز رنجوران‌شب‌پیمای‌خویش

کمال‌خجند

شعر

خردمند عثمان شب زنده‌دار چهارم علی شاه دلدل سوار

شب تاریك

پردهٔ زجاجی . پشت ماهی . چادر کبود . چادر کحلی . چتر کحلی . چشمهٔ قیر . چتر عنبرین . زلف زمین . شب عنبرین . ظل زمین . قندیل شب . مایهٔ شب . نقاب‌نیلی . اطلس سیاه . شیرسیاه . ادهم . ردای عودی . زن دودافکن . زنگی . زنگبار . زاغ‌سیاه . زنگی‌گریان . شاهد حبش . قیر . لشکر هند . لای سیه . مشك‌تر . سرمهٔ گیتی .

سوادی که دروی سیاهی نبود وگر بود جز پشت ماهی نبود
چو کوهه فرو سرد گاو زمین برون جست شیر سیه از کمین
بیکجای هم روم و هم زنگبار فرو ماند رومی و زنگی ز کار

نظامی

زاغی سیاه را ز هوا در ربود باز عنقای شیربال زر اندوده شهپرش

بدرچاچی

بیت

چون در دل شب خیال او یار من است | من بندهٔ شب که روز بازار من است

شتر

عروس صحرا . پشت پروین . زمین‌کوب نیز کنایه از اسب . سرصر . کوه پیکر . شفق . مرکب زبن پست. بارگیر نیز کنایه‌ازاسب . بعربی جمازه.شتر تیز روراگویند .بعیر.
مصراع | سرا پرده برپشت پروین زدند . | نظامی

شجاعت ودلیری

استره لیسیدن . پردل . پولاد پوش .آهن جان . آهنین جگر . آهن دل .گردنان . پولادسنج . پولاددوست . پولاد جنگ. جوان جنگ دیده .اسپ افکن.آهن‌خاکیانه. سخت پیشانی . کاری .کوه جگر. کهنه سوار . محنت‌کش. سخت جان. جفاکش .سختی‌بین .گوهرآگین . سر رفته نیز کنایه از مقسوم ومقدر و سرنوشت . جگر کردن .

در پاکشان کوه جگر بادهٔ بکف | کز تف بکوه لرزهٔ دریا برافکند

نشستند بر تازی تیز هوش | همه خاره خفتان پولاد پوش

خاقانی

زراچه منم پیل پولاد خای | که برپشت پیلان کشم پیلپای

چنان تیشه زد مرد پولاد جنگ | که‌آتش برون‌آمد ازتاب سنگ

میرخسرو

نخستین دلیران پولاد دست | ببستند دست وگشادند شست

هاتفی

حلقهٔ پشت‌من از بازوی من‌آهن جان | همچنان درهوس‌ات روی برین دردارم

خواجه‌جمال‌الدین سلمان

روزی سر رفته افزون‌تر بناداں می‌رسد | طفل‌را بایك‌دهن شیرازدوپستان‌می‌رسد

بود آن کاکل سر رفتهٔ سردر سپاه خط | که هم از سرمهٔ دنباله دار اوعلم دارد

تاثیر

مشو با پردلی ایمن زخصم ناتوان هرگز | که‌ازاندك‌نسیمی بحر جوشن‌پوش‌میگردد

صائب

مرد که‌آهن دل و روئین تن است | نی زرهش حاجت ونی جوشن است

میرخسرو

اسب افکن میدان دلیری بدلیری | در هم شکن جوشن فولاد بفولاد
واله هروی

با سپاه عمیم و شعلهٔ آه | از جوانان سنگ دیدهٔماست
طغرا

شراب

بالفظ زدن وخوردن ونوشیدن وکشیدن وچشیدن وگرفتن و ستاندن‌ودادن وسوختن و افشردن وریختن وکردن درچیزی مستعمل . آفتاب . آب‌زهره. آب‌نافع . اشك تلخ . ام‌الخبائث . ام زنبق . بنت الکرم . بنت العنب . جماع الاثم . دخت رز . شاهد زرد-رخ . ارزن زرین . آتش‌شجر. آتش وبه‌سوز . شمع‌یهودی وش. آب شقایق. آب حرام. زبان بند خرد . آتش‌سیال . گل‌نشاط . آتش‌بیدود . آتش جام . آتش‌محلول . خون تاك. خون رز . خون خم . خون شیشه . خون‌مینا . خون خروس. خون خام. خون بط. خون-سیاوش . خون‌کبوتر . خون دل‌مریم. خون ناموس . آب سرخ. آب انار . آب انگور . آب تاك . آب عنب . آب آتش‌زای . آب آتشین . آب آتش‌نما. آب آذرآسا . آب-ارغوان . آب گلرنگ . آب‌آتش لباس . آب‌آتش رنگ . آب شیراز . آب خرابات . آب طرب . آب شنگرفی . آب تلخ . آب سیاه‌آتش . آتش تر . آتشین‌دراج . آتش-بی‌باد . آفتاب‌زرد . اشك‌تاك . اشك دختر تاك . اشك صراحی . اکسیر رنگ . اکسیر-مردمی . بچه انگور. پیر دهقان . جان‌پروین. جان پریان. چراغ مغان . چشم خروس . چکیده خون . حیض عروس . خاتون عنب . خورشید صراحی . دختر خم . دختر آفتاب . روغن کدو. ریش قاضی . زادهٔ‌تاك . زهر مینا . سیم مذاب . شعله‌تاك. شمع انگوری. شیرهٔ انگور . شیر شنگرف گون . طفل‌شش ماهه رز . طفل رزان . طفل مشیمهٔ رزان. طلق‌روان. عروس خاك . عقیق ناب. حنای قدح . شعله‌جام . عیسی هردرد . عیسی هردرمان. عیسی دهقان . کیمیای جان آبگینه . گشنیز خضرم . لعاب لعل . لعاب روان . لعل سفته . لعل مذاب . می‌دیناری . نسل ادهم . یاقوت مذاب . آفتاب‌ساغر. بسد حل‌شده . دریا . کوثر . گل . وگاو مشك. لعاب زمرد نقاب . آل‌شیراز. دخترشیراز .

می‌کند جان جان پریان را جنون | دل فراق جان آدم کرد خون
ریش قاضی تا نگیرد دخت رز | سنگ راه ماست عقل حیله‌گر
مثنوی مشرق‌العشق

آن‌تلخ وش که صوفی‌ام‌الخبائثش‌خواند | اشهی لنا و احلی من قبلة العذاری
حافظ

چو آن جام کیخسروانی نماند | بجام آبگینه چه باید فشاند
نظامی

گذشت عید بهاری‌زتنگ دستیها | رخی برنگ ندادیم از حنای قدح
صائب

ساقیا بر دماغ کن ماوا | آتش تر درآب خشك انداز
چون شراب لعل ساقی ریخت‌در جام‌بلور | آتش سیال در آب زلال آید پدید
خواجه جمال‌الدین سلمان

ساقی بیا و آتش بیدود بر فروز | از نور باده مجلس مقصود برفروز
شفائی

ساقی بمیان آر زبان بند خرد را | کاین هرزه درآصحبت‌باقال‌برآورد
صائب

چه خلوت زهرهٔ در دامن خاك | گوا را تر ز اشك دختر تاك
زلالی

باشك تاك بشوئید زخمهای مرا | که شیشه‌ای‌بسرم‌خشکی‌خمارشکست
صائب

بده بدست من اکسیر رنگ ای ساقی | که‌همچوبرگ‌خزان دیده است‌رخسارم
صائب

نقد جان را بجرعه‌ای امروز | می‌فروشند ، نیك ارزان‌است
زود بستان و در بها بفرست | آنچه اکسیر مردمی آنست
حیاتی گیلانی

آراسته بزم تو پراز بچهٔ حور است | از بچهٔ آن آب ستان بچهٔ انگور
میرمعزی

چو نور شمع ساقی تساره روباش | ز خورشید صراحی ماه نوباش
زلالی

ز گلبن، چمن‌گشته طاوس دم | برون‌آر خون کبوتر زخم
ظهوری

زنور ماه چون دختر رز خون مادر شد | بده‌ساقی می‌لعل مسلسل همچوآب‌امشب
صالب

گفتم پسندد داورم کز فیض عقلی بگذرم | حیض عروس رزخورم در حوض‌ترسا داشته
خاقانی

مکش زهر مینا مخور خون خام — نشاطش دروغ است نفعش حرام

هوای ، فاخته انگشت و ابر بلبل فام — بریز خون خروس ای نگار کبک خرام
ملك شیروانی

زمین ز جلوهٔ قربانیان گلستانست — بریز خون صراحی که عید قربانست
صائب

یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم — با نغمه های قلقلش اندر گلو ببست
شیخ شیراز

بگریست خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر — خون دل مریم نگر درپای ترسا ریخته
بدرچاچی

بساغر کن آن خون ناموس را — پروازده رنگ طاوس را
اشرف

دختر آفتاب ده در تتق سپهر گون — گشته ز زهرهٔ فلك حامله او بدختری
خاقانی

دختر رز ازکنارمی کشان یکسو گرفت — پردهٔ کز کارما برداشت خودبرروگرفت
کلیم

بمغزم رسان شعلهٔ جام را — کرم کن بجوشان من خام را
ظهوری

مصراع علاج دردمن ازآب آتش رنگ می آید **صائب**

گر چه دانم حاصل بخت جوان — لعل سفته در خور لعل روان
مشرق العشق

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز باز خواست — نان حلال شیخ ز آب حرام ما
حافظ

وتاب . ممزوج . نیمرس . نورس . وارسیده . جوانه . یکدست . سرکش . پرزور . روشن . صبح . فروغ . آینه فام . خوشگوار . گوارنده . جان‌بخش . جان سرشت . روح پرور . لعل . لعل‌فام . لاله‌رنگ . لاله گون . گلرنك . خون رنك . شفقی . آذرگون . دینار گون . شیرین . تلخ . غالیه پرورد . پرده‌سوز . شبانه . دو ساله . دیرساله . از صفات و سنك محك برق خورشید . چشم زاغ . چشم کبوتر . خون کبوتر از تشبیهات اوست .

سنك محك می است می‌آرید در میان پیدا کنندهٔ کس وناکس همین می‌است

مصرعه در جام لاله گون می چون چشم زاغ کش
باباففانی

بخون دیده نظیری بسازو باده مخواه برای زاغ‌می همچو چشم زاغ کجاست؟
نظیری‌نیشابوری

شراب خواری در لفظ دایم‌الخمر گذشت .

شرب الیهود

شرب‌الیهود. بضم اول‌معنی لغوی شراب خوردن یهود است چون آن قوم ازخوف مسلمانان شراب بر سبیل اختفا خورند. بمعنی پنهان شراب خوردن مستعمل از (غیاث وبهار عجم)

احوال شیخ و قاضی شرب الیهودشان کردم سوال صبحدم از پیر می‌فروش

شراب خانگی از بیم محتسب خوردن بروی یار بنوشیم و بانك نوشانوش
حافظ

شب آدینه بدریوزهٔ میخانهٔ شهر شیخ پنهان رود و از ره بازار آید
کلیم

شریف

استخوان سنگین . استخوان بزرگ .

خواهم از برای دل دلبری بتمکینی بهر این هما باید استخوان سنگینی
کمال‌اسمعیل

شروع کردن در کاری

بر سر کار آمدن . بنیاد کردن . بنیاد نهادن . سر شدن . سر کردن .

صوفی نهاد دام وسر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد
حافظ

جان بپایت نثار می‌سازم سر کنی‌هر کجا که جلوه‌گری

ناله انگشت بلب‌می‌زندم هر ساعت شکوه‌ای سر کنم ارتاب شنیدن‌داری
کلیم

شعاع وخطوط آفتاب

تیغ افراسیاب . شمشیر زر . انگشت آفتاب . قصب مصری . مژگان خورشید . لـ...
آفتاب . مژگان‌آفتاب . نبض خورشید . نیزهٔ آتشین. عصای آفتاب . خنجر زر. وخنـ...

خورشید . ناخن خورشید و آفتاب .

ز نور رای تو روشن شده است روی سپهر
و گرنه کسی رودی آفتاب جـ بعصا
انوری

این بوستان کیست که مژگان آفتاب
چون خار گردن از سر دیوار می‌کشد
صائب

ز روی اوکه روشن باد جاوید
رگ‌جان سخن‌شد نبض‌خورشید
ملامنیر

هزار حیف که از کار خویش شبنم ما
گره بناخن خورشید وانکرده گذشت
شوکت

شفاعت خواستن

گناه کسی از کسی خواستن . التماس کردن

مرا ز کشته شدن نیست آن زمان پروا
که پیش یار کند غیر التماس مرا
مخلص کاشی

شفاخانه

دارالشفا . داروخانه . داروکده .

جراحت های آسیب فلك را
ز داروخانهٔ خلق تو مرهم
انوری

بداروخانهٔ درد تو آوردم مداوارا
بسیر بوستان عافیت دست بلا گیرم
ظهوری

شفا یافتن از بیماری

در لفظ از بیماری نجات یافتن گذشت

شکوه کسی در دل داشتن

ازکسی ذخیره داشتن . ذخیرهٔ خاطر وذخیرهٔ دل .

تن در دهم بهجر تواز بسکه ناله‌ها
یکیك ذخیره های دلم اززبان کشید
شانی‌تکلو

مدعی را ذخیرهٔ خاطر سبز شد همچو دانه در انبار
شفیع اثر

مرو ببزم بزرگان کز اختلاط اکابر ذخیره‌ای نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر
واله هروی

دلا چه شکوهٔ بیهوده از قضا داری طبیب‌را چه کند درد بی دوا داری
کلیم

شکم پر

بغداد معمور . سیر . بعربی شبعان . بغداد معمور مقابل بغداد کهنه و بغداد خالی و بغداد خراب کنایه از گرسنه .

این شکم کاین چنین ورم کرده است اژدرم باز باد دم کرده است
ظهوری

هیچ که از طعام پر دیدی ؟ حال بغداد کهنه پرسیدی ؟

شکوخیدن

لغزیدن. پای لغزخوردن‌و رسیدن. پیش پاخوردن. پابرسنگ آمدن و بسنگ آمدن. شکوفه‌خوردن اسپ. سکندری وسکندری خوردن اسپ. سکندری یافتن . پا و سنگ آمدن بحذف یا بعربی و عثا و عثیر و تعثر عثر بهندی تهو کرکهانا گویند .

دو شینه بکوی دوست ازرشکم‌کشت نالیدن پای دل بسنگ آمده‌ای

دایم ز سنگ آمدن پا روم برون گوئی که در بریدن راه تو تیشه‌ام
وحید

مبادا که شه را رسد پای لغز که گردد سر ملك شوریده مغز
نظامی

کدوئی اگر خورده پا لغز عقل زباده بدستش دهد مغز عقل
طغرا

دلا بصرفه قدم نه که در طریق معاش سکندری خورد ازفاقه هرکه‌دارا نیست
مخلص‌کاشی

میرزا مهدی در نادر نامه میگوید . فقره

مرکب نازی نژاد در زیر پای آن حضرت دارا درایت سکندری یافت .

شکفتن گلها

خنده زمین . حیض گل . غمزهٔ نسرین . غمزهٔ گل .

ز شیران بود روبهان را نوا نخندد زمین تا نگرید هوا

نظامی

شگون و تفأل

فال بردشتن . فال دیدن . فال گشودن . فال جستن . فال زدن . فال گرفتن .

فال برآوردن و بستن . ابرو جهیدن . چشم جستن . لب جستن . پرواز چشم . پریدن چشم که بعربی آنرا اختلاج العین گویند و فارسیان از پریدن چشم فال آمدن دوستان می‌گیرند.

می‌پرد چشمم و دل میدود از سینه برون همنشین خانه بیارای که غافل نرسد

آقای نیشابوری

میجهد ابروی موج و می‌پرد چشم حباب نیست خبر ای دل دگر در دیده طوفان می‌شود

کلیم

شگونی که هنگام وداع دوستان بعمل آورند

آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن . گریستن چشم آئینه . چشم تر کردن . از پی داشتن آئینه . آب از پی ریختن .

کیست آنکس که براحوال مسافر گرید چشم آئینه بدنبال مسافر گرید

صائب

چنان افتادم از طاق دل همصحبتان صائب که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمی‌سازد

صائب

سکندر از پیم آئینه داشت حین وداع جمم ز بادهٔ جنت کشید وقت شدن

سنجر کاشی

دیده را تر کنم از اشك چو رفتی ز برم در قفای سفری آب بر آئینه زنند

میرزا نظام دست غیب

شنیدن و شنوانیدن

در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن . گوش کردن . در گوش درآوردن . گوش

دادن . بگوش رسیدن . گوش انداختن .

تهی زلفین عنبربار بر دوش حدیث ما نیاری هیچ در گوش
ظهیرفاریابی

توبه کردم که نبوسم لب ساقی و کنون میگزم لب که چرا گوش بنادان کردم
حافظ

ابوالفضل. فقره: بحرف و حکایت مردم گوش انداخته عمل برخلاف آن لازم است .

شناوری

شنا و شناور و شناه با لفظ کردن مستعمل است و فاعله آب ورز . آشنا . آب باز. آشناگر وشناور . دست انداختن بعربی سباح و سابح .

طفل اشك از بحر چشمم خود بخود گیرد قرار
آب باران را تلاش دست وپای معبر است
طغرا

فلك تا کند در شط او شناه کدو بر کمر بسته‌از مهر و ماه

در بحر، موج گر نزند دم زمهر تو چون کشتی شکسته نماید شناه صبح
علی خراسانی

گر رود بهر شنا آن شوخ سیمین بر در آب
آب گردد بار دیگر از حیا گوهر در آب
ملامحمد سعید

آشنا گشت بفیضان تو ماهی در آب بر فلك ماه بود ایك چو ماهی برآب

شوم وفا مبارك

پی سفید و سفید پی . سبز پا و سبز قدم .

امشب شب امید بجانان رسیدن است ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن‌است
دل از سفید گشتن مو نا امید شد عالم سیه بچشم ازین پی سفید شد

شیفتهٔ چیزی بودن

کباب چیزی بودن . باکسی سر داشتن .

چون خال، کباب‌لب یارم چه‌توان کرد افتاد بآتش سرو کارم چه توان کرد

مفید بلخی

تا سر دارم سر تو دارم سر پیشکش در تو دارم

نظامی

شیر شادروان

شیر قالین . تصویر قالین . مصراع :شیر قالین دگر و شیر نیستان دگر است .

شیر

اسد . حارث . دلهاث . غضنفر . ضیغم . حلابس . دلهمث . گهمس . دماحس . زعدم . سلقم وسلاقم . طیثار . طحطاح . صلقم . صلدم . ضُلهام . صماصم . عزرم . عفروس . ضُغافر . قرحان . مُصمعد . هَمهام . وابوالابطال وابوالاخیاس و ابوالاشبال وابوالتامور و ابوالحارث و ابوحفص وابوالضیغم و ابو عریس و ابوالفریف و ابوالعباس و ابومحراب و ابوالمحاریب و ابوالزعفران کنیت آن است و اسامی شیر سوای این بسی شمار است و درین مختصر گنجایش آن متعذر .

باب صاد مهمله

این حرف درلغت‌فرس نیامده اماعدد صد وشصت رادر قدیم بسین مهمله می‌نوشتند و متأخرین بواسطه رفع اشتباه بکلمات دیگرکه سد و شست باشد بصاد مینویسند این‌حرف در لغت به معنی مرغیست که بر خاك مراغه‌کند و در حساب ابجد عددش نود است .

صاحب دولت و اقبال بودن

آب در جوبار کردن . چراغ‌کسی روشن شدن و سوختن . پا بگنج فرو رفتن . سوار دولت . ابدار . مایه‌دار . گشودن بخت . وگشادن بخت . خوش برك . آب جو این کنایه از مال و دولت دنیاست .

فزودم آبرو تا ساکن ویرانهٔ خویشم — سوار دولتم تاچون‌نگین درخانه خویشم
تاثیر

ز آب جو نبود آبروی ما سنجر — فنای مال اگر شد بقای همت باد
سنجرکاشی

بختی که گشوده ود امروز — پیشانی روزگار چین است
طالب‌آملی

راند حق این آب را در جوی تو — آفرین بر دست و بر بازوی تو
مولوی‌معنوی

تو بید ماغ شدی گلشن از صفا افتاد — حنا ببند که بخت بهار بکشاید
تاثیر

نخواهم دل ازو خوش بر که گردد | که مفلس زود شادی مرگ گردد
زلالی

مگر داد دولت مرا پای رنج | که پایم فرو رفته زینسان بگنج
نظامی

پای ویرانهٔ هر کس که فرو رفت بگنج | نیست صائب سر معمار غم تعمیرش
صائب

چراغ شمع، روشن شد که در بزم تو میسوزد
نبود این دولت بیدار هر گز دودمانش را

روزن فانوس را ماند حسود تنگچشم | هر کرا سوزدچراغ‌اورا کدورت‌می‌رسد
رفیع واعظ

آب درکشتی هلاك کشتی است | آب اندر زیرکشتی پشتی است
مولوی معنوی

آنکس‌که مایه دار بود خود نمای‌نیست | هر گز کسی گلی بسر باغبان ندید
کلیم

صبر کردن

صبر با لفظ دادن و سپردن و شکستن و فرو گشادن و آوردن مستعمل و گریز پااز صفات اوست . آسان گذاری . دندان بخون بردن . بر تن بر داشتن و بر گرفتن. دندان خونین شدن . بتلخ و ترش رضا دادن . دندان بر سر دندان نهادن و بر جگر افشردن . دندان در جگر غوطه دادن . فرو خوردن . صبر سنج، فاعله.

آورده خوش معاملهٔ هجر در میان | جان داده ایم مرگ بتن بر گرفته‌ایم
ظهوری

بآسان گذاری دمی میشمار | که آسان زید مرد آسان گذار
نظامی

بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر | که نیشتر خوری ار بیشتر خوری حلوا
خاقانی

که بشنی، چو دندان بخون در برد ز حلقوم بیداد گر خون خورد
شیخ شیراز

از آن بر میوهٔ فردوس باشد دیدهٔ زاهد
کزان سیب ذقن خونین‌جگر دیده‌است‌دندانش
صائب

چون صدف هرکس که دندان بر سردندان نهد
گوهر شهوار جای حرفش آید برزبان

دانی که چیست بخیهٔ زخم زبان خلق دندان ز درد بر سر دندان نهادن است
محمد طاهر کاشی

صبر باید تا شود یکسو حرج زانکه گفت‌الصبر مفتاح الفرج
صابران از جمله عالم برتراند صابران از اوج گردون بگذرند
هرکه کارد تخم صبر اندرجهان بدرود محصول عیش جاودان
کارها را صبرگیرد دلپسند خرم‌آن کز صبرباشد بهره‌مند
چون در افتادی بگرداب حرج صبرکن والصبر مفتاح‌الفرج
مثنوی

قطعه

صبرو ظفر هر دو دوستان قدیم‌اند در اثر صبر نوبت ظفر آید
ازچمن صبر رخ متاب که روزی باغ شود سبز و شاخ گل بدر آید
سعدی

من‌ویك لحظه‌جدائی‌ز تو آنگاه‌شکایت این‌قدرصبر بعاشق نسپرده است‌کسی
صائب

صبح کاذب

دم گرگ . رشتهٔ صبح . سپید بالا . صبح نخست ونخستین . صبح دروغ . میل‌صبح. وصبح یکم . اول قنوت . گرگ سیمابی ذنب . صبح اول . صبح ملمع نقاب .

یکی‌در ابربهاری نگر که رشتهٔ صبح چگونه می‌گسلد دانه‌های لؤلؤرا

ملاطغرا درنمونه انشاء آورده فقره چون مشعلچی سپهر در شام بارگاهش کمر خدمت‌بسته میل سیمین صبح‌را بسر مشعل زرین‌آفتاب .....

بصدق کوش‌که خورشید زاید ازنفست که ازدروغ سیه روی گشت صبح نخست
حافظ

بود آن زمان تاب صبح دروغ — که از صبح صادق نباشد فروغ
هاتفی

شبی نرفت بسوی سحرگه دیدهٔ او — نداشت بر در صبح نخست دربانی
درویش واله هروی

گواهی چو صبح یکم رویشان — همه آتش و دودشان مویشان
باقرکاشی

چو صبح از دم گرگ بر زد زبان — بخفتن در آمد سگ و پاسبان
نظامی

دم گرگ است یادم آهو — که همه مشك بار بندد سبح
خاقانی

صبح صادق

صبح صداقت کیش . صبح راست . صبح راست خانه و صبح راستین . روشن ضمیر و جهانگیر جهانتاب و صداقت‌کیش و گشاده روی و پاکدامان . ابلق سوار . قاقم پوش . باد فروش شور بخت . خونین جگر . از صفات اوست و باغ و سنبل گل‌شیر . شعله گرد. می‌کافور . نور علم . قاقم‌آفتابه . سرآب . از تشبیهات . پیراهن کاغذی . تباشیر صبح . تیغ‌آسمان زن . تیغ صبح . تیغ خورشید . چادر کافوری . چاشنی صبح . خنده صبح . سپید دم . سپیدهٔ صبح سپید پهنا . شمع سحر . صحرای سیم . عطسهٔ شب . صبح دوم . صبح آخرین . صبح، ثانی . صبح پسین. خضر مبارك دم . پگاه وبامداد.سحرگاه. صبحگاه و گاهی لفظ وقت هم زیادکنند چون ووقت سحرگاه وقت صبحگاه .

مصراع چو صبح راستین ازصدق دم زدم

جبه زرین نمود طرهٔ صبح از نقاب — عطسهٔ شب‌گشت صبح، خنده صبح‌آفتاب
خاقانی

مصراع چوبرخاست از بامدادان پگاه **فردوسی**

دلبرم وقت سحر چون بدر خانه رسید — همچوصبح شفق‌آلود رخش سرخ‌وسفید
اشرف

ماه‌تمام داشت بروی تولاف حسن — زد وقت صبحگاه بروخنده آفتاب
غواصی یزدی

سپیده دم چوشدم محرم سرای سرور — شنیدم آیهٔ توبوا الی‌الله از لب حور
ظهیر فاریابی

فروغ جبهه صاحب قرانی است | گواه صبح اول صبح ثانی است
میرزا جلالی طباطبا

سپیده زمان کز سپهر کبود | رسانید خورشید شه را درود
نظامی

چراغِ مرا کزغمش ماه کاست | فتیله شد از پنبهٔ صبح راست
منیر

پنداشت گرد راه تواز دور شد بلند | لب تشنهٔ تو خورد فریب ازشراب صبح
عالی

بیت

با وجود شکفتگی رخش | برگل صبح خنده پنهان‌است
ازامیدی‌که شب بوصلم بود | دست شستم بآفتابهٔ صبح
سلیم

گرنه‌ظل‌تو ابره‌اش(۱) باشد | قاقم صبح شبه‌اکسون(۲)باد
عرفی

آن صاف ضمیرم‌که بهنگام صبوحی | سرجوش می صبح بود درد ایاغم
ملاقاسم مشهدی

بگل ریز سوری و لبریز جام | کشد شعلهٔ صبح آنکشت شام
ظهوری

چون قامت خود راست نماید علم صبح | گیسوی شب مشکفشان پرچم صبح‌است
صائب

کافور صبح مرهم زخمت اگر شود | گردد برو سپیدی دیگر امیدوار
کلیم

تو گر با این لب شیرین بخندی | بهشیر صبح خواهد شکر افتاد

صبح بخیر گفتن

صباح‌الخیر زدن. صباح‌کنان . این‌کلمات وقت سحر هنگام‌ملاقات بایکدیکر گویند مقابل شب‌بخیر .

صباح‌الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
که غوغا می‌کند در سرنوای چنگ دوشینم
خواجه شیراز

---

(۱)ابره، بفتح اول روی جامه راگویند. (۲)اکسون، بضم اول جامهٔ سیاه قیمتی‌راگویند

سحرگه بمیخانه آید ز دیر　　خضر گویدش باد صحبت بخیر
ملاطغرا

صدمه و آسیب بزرگ رسیدن

سرسخت خوردن . سرچنگ خوردن .

بسکه خوردم سرسخت از همه‌کس سخت ترم
پشم دین (۱) نیستم امروز تمرتاشم من
واله هروی

عدو از کف گرز یك لخت خورد　　ز سر سختی آخر سر سخت خورد
سعید اشرف

جهان بازیچهٔ طفلان بود عزت چه میخواهی
که سرچنگ جفای آسمان تاج است شاهش‌را
خان‌آرزو

صراحی و خم می

پای ترسا . بط می . بط صبا . بط باده . بط شراب .

بکراست خم، مریم صفت مهد مسیحش جام‌زد
خون دل مریم مگر در پای ترسا ریخته ؟
بدرچاچی

نشهٔ بادهٔ توحید بر آن رند حلال　　که بط باده کم از مرغ حرم نشناسد
صائب

صورت بستن کار

پیدا کردن صورت‌کار . صورت دادن‌کار را . به اصلاح‌آمدن‌کار . آثار سامان یافتن کار . مترتب شدن کار .

از پریشان حالی آخر کار من صورت گرفت　　بسکه‌آمد مو بکلکم خامهٔ تصویرشد
اشرف

قلم‌سنبل شودگر وصف گیسوی تو بنویسم　　خطم‌صورت‌کند پیدا چواز روی‌تو بنویسم
دانش

بی کلك قضا صورت کاری ننشیند　　نقشی بمدد کاری یاری ننشیند
اگر آئینه صورت ندهد کار مرا　　کیست‌دیگر که دل از کف ببرد یارمرا
خالص

---

(۱) در مقام تحقیر بکسی گویند پشم دین

باب ضاد معجمه

این حرف درلغت فرس نیامده و در لغت بمعنی خروسی است‌که آواز کند و بمعنی خصومت کردن عددش بحساب ابجدهشتصد است.

ضایع کردن اوقات

اوقات سیاه کردن . اوقات پوچ شدن .

اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد   خطی که نسخه‌زان‌خط شبرنگ‌بر نداشت

اوقات خود بفکر عصا پوچ میکنی   در وادئی که رو بقضا می‌توان شدن

وحید

ضیافت خشك

ضیافت حمام . بآب حمام ضیافت‌کردن .

بیاکه گر نکنم تر دماغت از جامی   کنم ضیافت خشکی بآب حمامی

مسیح‌کاشی

باب طاء مهمله

این حرف هم درلغت‌فرس نیامده اما طا درلغت بمعنی مرد حریص و کسیکه بازنان صحبت بسیار کند و درحساب ابجد عددش نه است .

طالب دنیا

گیتی پژوه . سگان جیفهٔ دنیا . اهل دنیا . غولان روزگار. سگسار یعنی‌مانند سگ.

بیت

فضول چند کنم کز درت زند دم عفو — نه حد خسرو مردم نمای سگسار است

امیرخسرو دهلوی

بچشم اهل دنیا غیر دنیا در نمی‌آید — سگ دیوانهٔ‌دنیا، گزیده اهل‌دنیارا

میرزا باقر

رباعی

ای طالب دنیا توبسی مغروری — وی مایل عقبی تویکی مزدوری

وی‌آنکه زامیال دو عالم دوری — تو طالب نور بلکه عین‌النوری

طالع خوب نداشتن

ستاره نداشتن . اختر سوخته . بخت دندان خای .

برفع پستی اقبال خویش‌چاره ندارم — برتبه کم نیم از آسمان ستاره ندارم

مخلص‌کاشی

شمع آهم چو کند بزم فلك را روشن — اختر سوختهام چون پرپروانه کند

اختر سوخته را مهر سر نامه کنیم — کزسیه روزی ما یاد کند دلبرما

قاسم مشهدی

طبق زن

سعتری وسعترباز یعنی زن سحاق چون این قسم زنان چرمینه نیز بندند و بمجاز بمعنی زنیکه چرمینه بندد و بازن دیگر جماع کند استعمال یافته و این عمل را سعتری کردن خوانند
آری جماع جملهٔ مرغان جماع نیست کون را بکون نهند و همی سعتری کنند

همه مرغان دهر سعتری‌اند کیرشان نی و کون بکون‌سایند
میر خسرو

نفس را بند از گلو کن کز زنان سعتری فارغ است آنکس که قوت اوز نان سعتر است
مولوی جامی

طبق می‌زد بهم فرج و دهانش در و انگشت حیرانی زبانش
از کاسه و کس گرفته سر پوش درکار طبق چو دیگ در جوش
حکیم زلالی در تعریف پیرزال

طبع وطبیعت وطباع

سرشت سردم که برآن آفریده‌شده‌اند. و بلند، نکته‌سنج. وقاد.سخن‌آفرین. سخن‌ساز ، سخن طراز، سخن سنج . سخن‌سرای. سخن گستر. روان‌لطیف.سلیم. جادو. معنی‌دان . معنی باف . معنی‌آفرین . کریم . سازگار. رنگ‌آمیز . مهره بساز. ملایم. غیور. سرکش . شیرگیر. جنگجوی . موزون.سنگین . بردبار. هنرزار.پست. بی‌انصاف. ناشاد. مرض خیز . برهم خورده . موشکاف . هنرپور . ارجمند . مستقیم . حقایق شناس . شکر گستر. حود گستر. ازصفات وعروس از تشبیهات اوست .

مرا بشعر مجرد مدان از آنکه جزاین عروس طبع مرا هست‌چند گونه جهاز
کمال اسمعیل

آزاد طبع. آتش طبع. آتش طبیعت ، آینه طبع . چمن طبع. بهار طبع . زهره طبع. سبك طبع. دون طبع وکافوری. کنایه از طبع‌سوداوی ونیز کنایه ازطبع‌کند .

طرح عمارت افگندن

بنیاد افکندن . بنا انداختن . (ازچراغ هدایت) . رنگ ریختن . طرح افگندن
کی بود در سوختن نسبت بمن خاشاك را
رنگ آتش خانه از خاکستر من ریختند
سلیم

زمان گرچه بس طرح مجلس کشید . بترتیب بزم تو بزمی ندید
ظهوری

خون ارباب وفا از خنجر بیداد ریز خاکها گل کن بخون طرح بنای داد ریز
چو این بنیاد بد را خود فکندی گناه خویش را برمن چه بندی؟
امیر خسرو

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
خواجه حافظ

در تو آباد باد و فرخ باد آنکه بنیاد فرخ تو فکند
انوری

پادشاهی که طرح ظلم فکند پای دیوار ملک خویش بکند
شیخ شیراز

طعن و ملامت کردن

پوست کندن . زاغ گرفتن. کلاغ گرفتن وزدن . اسناد ومترادف این درلفظ استهزا باید دید .

بعد چندین پوست کندن این خوشامدهای تو
همچنان استاد رگ زن پنبه چسبانیدن است
اشرف

طفل زبان دان

یعنی طفلیکه سخن اوستاد را بیك شنیدن بفهمد و یاد گیرد .

مصراع دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
خاقانی

طفل را ازپستان بریدن

سیه کردن پستان . شیر بریدن بچیزی . ازشیر بازکردن . ازشیر بازداشتن. ازشیر بریدن وازشیر واگرفتن. ازشیر جدا کردن . بعربی فطام گویند فطمت الام ولدها ازباب ضرب وبچه که اورا از شیر جدا کنند فطیم و مفهوم گویند .

بیت

چو رفت ایام شیر و عهد نازش
بعادت دایه کرد از شیر بازش

زشیر دختر رز تا بریدم طفل عادت را
بحکم دایهٔ مشرب بخون توبه خوکردم
کلیم

رسید نوبت بیدار بختیم وقت است
که طفل خواب زشیر فسانه واگیرم
ظهوری

در سیه بختی خود آنزمان شدم آگاه
که دایه‌ام سر پستان خویش کرد سیاه
اثر

خط مشکین آلت قطع محبت می‌شود
تاسیاهی طفل را ما در بپستان می‌برد
اشرف

طلا و نقره ساختن

عمل شمسی وقمری . عالی. فقره : روزوشبی راکه کیمیاگر ابجاد بعمل شمسی وقمری خزینه فیض سازد ...

طمع زیاده کردن ناخن تیز کردن

درلفظ حرص گذشت .

طمطراق

زرق وبرق ـ دنگ ودوال و بعربی زخرف وزخارف جمع آن .

زنور دل شود پیراهن فانوس در ظاهر
ندارد جامهٔ شب‌زنده داران زرقی و برقی
عالی

بعد مردن طمطراق شیخ افزون می‌شود
طبل رحلت بهراو دنگ ودوالی بیش نیست
قبول

باب ظاء معجمه

این حرف بلغت فارسی نیامده و در لغت بمعنی زن بزرگ پستان زال را گویند و در حساب ابجد عددش نهصدست .

ظالم و ظلم

دل آزار . سفاك . خون آشام . خون ریز . خون نوشه . خونخوار وخونخواره . ستم کیش . ستم اندیش . ستمگر وستمگار وستمگاره . ستم پرور . ستم گستر . سخت دل . سخت جان . سرخ چشم . سرد مهر . سگ دل . سنگدل و سنگین دل . سیاه دل . سیاه درون . سیاه کار . سیه گر . سیاه نامه . گردون سرشت . آتش خوار . آسیب کار . بیدادگر . بیدادمند . مردم زن . مردم گز ومردم گزای . بیداد وند . از کسی کشیدن و برداشتن . دست دراز . درازدستی . ستم وتعدی وتطاول .

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را — کو پوستین خلق بآزار می درد

شیخ شیراز

سیاهان که ماران مردم گزند — نه مردم همانا که اهریمن اند

دلیران شمشیر زن بی شمار — بمردم گزائی چو پیچیده مار

نظامی

گر تو شوی رنجه ز آسیب کار — چشم دل غیر بژوبین مخار

گر آزرم خواهی ازین سگدلان — نخوانندمان عاقل عاقلان

میر خسرو

بردباری چیست جور از دشمنان برداشتن

ورنه جان پروردن است از دوستان برداشتن

کلیم

بنگر چه سرخ چشمی وشوخی همی کند — با من کبود روی سپهر سیاه کار

ای ستمکار بیندیش از آن روز سیاه
که ترا شومی ظلم افکنداز چاله بچاه
ابن یمین

بیت

از هدف باید کلیم آموختن طرز وفا
صد ستم دید و همان رویش بسوی تیر بود

ظاهر و نمودار شدن وظاهرساختن

گل شدن و گل کردن. پدیدشدن بفتح اول. چشم شدن . خیمه بصحرا بردن نیز کنایه از غایب شدن . چون آب و چون روز روشن است . گل شدن نیز کنایه از خاموش شدن چراغ است . برروی کارآوردن وآمدن . برآب آمدن . برسرپاآمدن . برروی آب آمدن. بر روی درافکندن . آفتابی شدن . ابرو نمودن .

دارد انداز دگر طاعات عشق
طرح دیگر گل کند رایات عشق
مثنوی مشرق العشق

هر دانشی که در دل دفتر نیامده است
دارد چو آب خامهٔ تو بر سر زبان

هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش
چه باشد مه که بنماید ز طاق آسمان ابرو
حافظ

گفت برمن چشم شد اسرار عشق
می‌نمایم هر زمان تکرار عشق
شیخ فرید عطار

نمی‌توان چو در آن کوچه آفتابی شد
مگرد بر سرآن کوی و آفتاب مخور
سالك قزوینی

هرکجا پنجهٔ پر زورگشائی بهنر
آفتابی نشود پنجهٔ خورشیددگر
میر نجات

یاقوت آبدار تو آورد عاقبت
خطی بروی کار که ریحان بگردرفت
جمال الدین سلمان

بیت

برآب آمد همه‌کان آتش انگیز
بجوش آورد سیل آتش تیز

احوال ما بتیغ توچون آب روشن است
عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است
صائب

باب عین مهمله

این حرف هم در لغت فرس نیامده اگر در کلمهٔ فارسی یافته شود در اصل الف بوده که بتغیر لهجه آنرا عین خوانده‌اند .

عاشق شدن و عاشق

با کسی سرداشتن وسر کردن . دل بچیزی و بر چیزی بستن . دل گرم کردن بچیزی . دل بچیزی دوختن . دیده سرخ کردن بچیزی . دل دویدن . دل از دست رفتن . دل از دست دادن . بلبل شدن و کردن . خود را برچیزی دوختن . پیش کسی گرفتار بودن . پیش کسی بند بودن . پوست پوش . امت مجنون . عشق پیکان . سوخته دل . مه پرست . سینه چاك . سینه کباب . جگر گرم . جگر تافته . جگر تفته .

با سرو خود پیوسته‌ام وز یاد طوبی رسته‌ام
چون غنچه‌ای دلبسته‌ام بر نخل بالای دگر

افغانی

تا تو از چشم من سوخته دل دورشدی ای بسا چشمهٔ خونین که سرازدیده گشاد

حافظ

پوست‌پوشش نافه در صحرای چین چسم آهـو مـردم صحرا نشین

زلالی

مشکل که در قلمرو هستی بهمرسد آسایشی که‌درقدم دل دویدگی‌است

اسیر

در فکر که گشته غنچه‌ای باز گل کرد، که بلبل توگردم

خالص

سواد جوهر آئینه بلبلش کرد است وگرنه طوطی من‌گفتگوچه‌می‌داند

سفله را کی‌می‌توان ازلاف دولت منع کرد   باغبان چون درچمن گل دیدبلبل‌می‌شود
سلیم

چون زر شده منظور بتان از ره خوبی   من بعد گرفتاری ما پیش زر اولی
ملا طغرا

بود نشان خدنگ دوجور کیش دلم   که‌چون‌کمان‌و‌نشان‌پیش‌یکد گر بنداست
مخلص کاشی

دل دوختن بوعدهٔ معشوق بی وفا   جز آرزوی‌خام‌وخیال‌محال‌نیست
قدسی

حسنش از خط عالمی زیر و زبر دارد هنوز
سینه چاکان چون قلم در هرگذر دارد هنوز
صائب

بهر گل رخ که کردم سرخ دیده   کنون از هر مژه خونم چکیده
مولوی جامی

نظم

اگر رانی ز راه عدل رانی   وگر خوانی ز راه فضل خوانی
مرابارانَدن و خواندن چه کار است   وگر خوانی و گر رانی تو دانی

نظم

موج بحر لمن‌الملك برآید ناگاه   غرق گردنددرآن‌بحرچه‌درویش‌وچه‌شاه
خرمن هستی موهوم چنان سوزاند   آتش عشق که نی دانه بماند نی کاه

عاجز ومغلوب شدن و کردن

کلاه نهادن . کلاه پیش‌کسی نهادن . دست بزیرسنگ بودن.دست‌درته سنگ آمدن. دست بزیر کف ماندن نیزکنایه ازگرفتارومبتلا ببلا وعقوبت گشتن . بقایم‌ریختن (ازچهار شربت‌و بهار عجم). از جنگ‌ناکرده عاجزآمدن .سبلت‌سست‌کردن وکندن . سپرانداختن و افگندن. بتنگ‌آمدن. بیضه درکلاه و برسرو در افسرکسی شکستن . متعدی . سپر برآب افگندن . سم افگنده . افگنده سم . کمان افگندن وانداختن .گردن نهادن . گرگ بند . دامن زیرسنگ‌آمدن . دامن بدندان‌کردن وگرفتن . خط برخاك کشیدن . خس بدندان گرفتن . خس بدهان‌گرفتن . مهره مالیدن . جان در بینی رسیدن . ترکی تمام شدن . پیل افگندن . پنبه شدن وکردن . پشت دست‌گذاشتن . بال افگندن . پروبال فروهلیدن.

چار موجه . ده‌انگشت بدهان گرفتن . رسن درگردن‌آمدن . علم افکندن ونهادن . قافیه تنگ شدن . کار بحیص وبیص افتادن . مهره درششدر شدن. مهره ازکف بیرون‌فشاندن. نماز بردن نیز پرستش‌کردن . روفکندن وانداختن .

گنبدی کاندرو بت سنگ است　　غلغلش تا هزار فرسنگ است
کس درآن سنگ‌یکدمی‌ننشست　　کـه نیاید بـزیر سنگش دست

امیرخسرو

در زیرسنگ مانده‌کفم از فسردگی　　پیغام چاك را بگریبان که می‌برد

حضرت شیخ

ازین دیار سفر سخت مشکل است مرا　　که دست درته سنگ‌است وماردرکف پا

نادم‌گیلانی

پیش اوازتیره بختی رو فکندم‌برنداشت　　آفتاب ما سرو سودای نیلو فرنداشت

سالك یزدی

گرفتن آنقدر عیب است در آئین ما «خالص»
که برما هرکه رو انداخت نگرفتیم رویش‌را

خان خالص

کله بـا همتت بنهاده‌گردون　　کمردرخدمتت بربسته جوزا

انوری

بتنگ‌آمددل ازبی‌همدمیها روبکوه‌آرم　　مگر آنجا کنم پیوند فریادی بفریادی

صائب

فکر من کی بخیال تو رسدکز عظمت　　مرغ اندیشه فرو می‌هلد آنجا پروبال

سلمان

بغالب تراز خود مینداز تیر　　چوافتاده دامن‌بدندان مگیر

شیخ‌شیراز

شکستند ازآن بیضه‌هادرکلاهش　　که‌نخوت بسرداشت از زرشکوفه

وحید

دست شوخی چون بر آرد زآستین‌آن شاخ گل
بیضه‌های غنچه را بر فرق بلبل بشکند

صائب

شکسته بیضهٔ خورشید درکلاه سپهر　　بدولت تو که دارای افسر کلهی

ظهیرالدین فارابی

پیش آن چشم سیه دل می‌گدازد پشت دست
گرچه خط بسیار ازین کافر، مسلمان کرده است
صائب

درگلستان بچه رو چیره تواند گشتن
گل که در پیش توصد جا سپر، نداخته است
اسیر

ازین گونه گون خاك تا چند چند
بشیری توان کردنش گرگ بند
نظامی

اگر ز عشق دگر کس سپر بر آب افکند
من از فراق فکندم سپر بر آتش و آب
امیر معزی

سعدی افتاده‌ایست آزاده
کس نیاید بجنگ افتاده

سپهر از کمین مهره بیرون جهاند
ستاره ز کف مهره بیرون فشاند

عاقل و بزرگ

پخته مغز . پرکار . پیر . چهل ساله . جهاندیده . خرده دان . خرده بین . بالغ نظر . پاك مغز . پاك رأی . پالوده مغز . تازی هش . چشمهٔ تدبیر . آهسته رای . عطارد منش . روشن دماغ . روشن قیاس . روشن‌رای . کاردان . کارسنج . کارآگاه . کارشناس . گرم و سرد دیده . بیدار مغز . بیدار هوش . بیداردل . بیدارخاطر . چشم و گوش واکردن .

نظم

کجا دریابد او را عقل چالاك
که بیرونست از سرحد ادراك

تماشا می‌کن اسماء صفاتش
که آگه نیست کس از کنه ذاتش

چه گفت آن خردمند بیدار هوش
که با اختر بد بمردی مکوش
فردوسی

حقت گفتم ای خسرو نیك رای
توان گفت حق پیش مرد خدای

شنید این سخن مرد کار آزمای
کهن سال پرورده و پخته رای
سعدی

شه از پند آن پیر پالوده مغز
هراسان شد از کار، آن پای لغز
نظامی

جناب خیر المدققین سراج الدین علی خان آرزو درشرح بیت زیر

بیت

من آن روم سالار تازی هشم
که چون دشنهٔ صبح زنگی کشم

می‌فرمایند که چون اکثر عرب دربادیه کم‌آب است و مردم‌آنجا بکم‌آبی مبتلا لهذا قوت حافظهٔ ایشان بسبب یبوست مزاج درقبول صور اشتداد دارد چون حفظ معانی و صور معانی بسیار باشد سبب بسیاری هوش بود ومؤید این معنی است حدیقه

هست ازکم خوری و کم آبی ذهن هندی و نطق اعرابی
وحده لاشریك له صفتش و هوالفرد اصل معرفتش
شرك راسوی معرفت ره‌نیست عقل در کنه ذاتش آگه‌نیست
نیست در راه کبریای جلال شرك نالایق و شریك‌محال

سنائی

عارفان

مرغان‌الهی.رقیبان راز. رهروان ازل. منازل شناسان . منزل شناسان پی‌گم‌کرده . نازك خیالان . ابرار .

ستانی زبان از رقیبان راز که تا راز سلطان نگویند باز

نظامی

مصراع منازل شناسان گم‌کرده پی

نظم

از سقاهم ربهم بین جملهٔ ابرار مست و ز جمال لایزالی هفت وپنج‌وچار مست
خودچه جای‌عاشقان‌کز جای‌توحیدخدا کوه‌وصحرا وجبال و جملهٔاشجار مست
آن‌چو سایه برزمین وجان پاك‌عاشقان دربهشت عدن تجری تحتهاالانهار مست

عالی قدر

بلند مرتبه . گرانقدر . گران پایه . گران سایه . گردون همت . کوه وقار . گران سرشت .

گران قدران نیامیزند صائب باسبك مغزان
ببرك كاه كسی آهن ربا مایل توان باشد

صائب

چو دریا نگویم گران سایه‌ای همانا که‌چون کان‌گران پایه‌ای

نظامی

عداوت وبدخواهی

دردنبال کسی افتادن . دندان بزهرخائیدن . دندان زنی. مار در پیراهن کنایه از

دشمن نزدیك . بعربی شقاق ضد وفاق.

بخایند از کینه دندان بزهر — که دون پرور است این فرومایه دهر
شیخ شیراز

مرا خلاف و نزاعی بکس‌نه، حیرانم — که مردمم بچه افتاده اند در دنبال
طالب‌آملی

عذر لنك

عذر نامسموع .

برای وعده خلافی عبث مخور سوگند — که احتیاج عصا نیست عذر لنگ ترا
سلیم

کار امروز بفردا نگذاری زنهار — روز چون یافته ای‌کارکن و عذر میار

نظم

ساقیا عشرت امروزبفردا مفکن — یا زدیوان قضا خط امانی بمن آر
حافظ

عذر خواهی

بپای کسی افتادن . کفن و تیغ بدست گرفته‌آمدن . دستاربرزمین زدن. بردست و پاافتادن . طشت آتش بسر داشتن . عذر سنج . عذر خواه . عذر ساز. عذرآور .

بفریادکس ازخواب‌صبوحی‌برنمیخیزد — مگر بر دست‌وپای‌آن پریرو‌آفتاب‌افتد
صائب

غلام‌خواجهٔ‌بودم گریزان‌گشته ازخواجه — درآخرپیش اوشرمنده باتیغ وکفن‌رفتم
خواجه جمال‌الدین سلمان

مصراع — چون شکوفه‌بزمین پیش‌که دستارزنیم

آرزوئی که گره بردل مشتاق منست — بهتر اینست که باتیغ و کفن‌عرض‌کنم
صائب

این زمان کزحد شده استآسیب دست انداز وی .

برف نبود آنچه می‌بینی بدست کوهسار

اگرروزی بدست‌وصلت‌ای گلگون‌قباافتم — بدست‌وپایت افتم‌آنقدرکز دست و پا افتم

کوه با تیغ وکفن باعذر خواهی آمده | بر در شاه خراسان حجت پرورد گار

اشرف

ز شرم بی زبانی برتن من | سر هر موزبان عذر خواه است

جلال اسیر

زخجلت سر به پیش افکنده‌ای باعجز بی‌عذری | گناه من اگر عشقست استغفار نتوانم

صائب

هوشم ازسر می‌رودتا یار راهی می‌شود | بر تنم هر موزبان عذر خواهی می‌شود

حزین

بیت

چه چندین عذرانگیزی و چندین حیله‌ها سازی | چومی‌دانم که میدانی و میدانی که می‌دانم

عرش اعظم

فلك‌الافلاك . منبر نه‌پایه . بام بدیع و بام رفیع و بام رواق . بام بدیع نیز کنایه از آسمان . بحر وسیع . چرخ فلك . چرخ اطلس . چرخ برین . گرزمان (از بهارعجم)

بنگر بچشم فکرتوازعرش تا بفرش | درهیچ ذره نیست که سری عجیب نیست

عزت و اعتبار داشتن

پشم درکلاه داشتن . برین قیاس پشم درکلاهش نیست وپشم‌درکلاه ندارد. کنایه از آنست که بغایت مفلس و بی‌نواست . وقع نهادن . وقرنهادن . پیش‌کسی ریش داشتن .

آسیای فلانی بآب چشمهٔ خضر و از آب طلامی گردد. آسیای‌فلانی از آب گهر می گردد

چو بی‌زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جادارد | که جای سکهٔ مردی شمارد سکهٔ زر را

تأثیر

جاوید گشته عزتم از پاس آرزو | گردد بآب چشمهٔ خضر آسیای من

میل زاهد همگی ازپی دنیاست بدین | آسیای دلش ازآب طلا می‌گردد

شه پرستی‌تا ازو گردید شایع همچنین | مه پرستان ماه را ننهند وقعی آنچنان

ظهوری

در منسلك نظم و سخن جودت انشا | وقری ننهد بیهودهٔ مختصر آنرا

درویش واله هروی

می‌زندحرفی برای‌خویش‌واعظ،می‌بکش | نیست پشمی درکلاه‌محتسب، ساغر بنوش

صائب

عزرائيل عليه السلام

ملك الموت . بويحيى . هادم اللذات (از غياث)

عشوه زن

عشوه ساز، عشوه‌كار، عشوه‌گر. از اسماى محبوب .

بعاشق نوازى چنان عشوه ساز — كه گيرند از ناز كار نياز
بيداد چشم‌مست توبيش ازترحم‌است — باور ندارى از مژهٔ عشوه سازپرس
طالب‌آملى
در آمدساقى از در محنت آلود — رگ شيشه زنيش غمزه بگشود
حكيم زلالى

عفو كردن گناه

در لفظ گناه بخشيدن بيايد

عفيف وپارسا

پاك دامن . پاكيزه دامن . سپيدكار . خشك دامن . صبح خيز . صبح ضمير. صبح دل . صلاح كار . عزلت‌دوست . عزلت‌گزين . ملك نهاد . ملك سرشت . نيك مرد . نيكو كار . بعربى پاك دامن را طاهرالذيل گويند .

پاك دامن چون زيد بيچاره مرد — تا گريبان چون فتاده در وحل
از حديث دلگشا صائب دهن رادوختن — يوسف‌پاكيزه دامن‌را بزندان كردن‌است
صائب
مزد كار نيكوان ضايع نگردد نزدحق — لايضيع الله فى‌الدارين اجر المحسنين
شيخ‌شيراز

عقل

دانش . و ذوفنون و دور انديش و دوربين و سليم ازصفات اوست .

قطعه

رفعت آدمى بعلم بود — هركرا علم‌بيش، رفعت‌بيش
قيمت‌هركسى‌بدانش‌اوست — ساز افزون بعلم قيمت خويش

عقیم

افسرده پستان. بسته رحم . سترون. بفتحتین و سکون راء مهمله و فتح واو زن عقیمه راگویند وجه تسمیه اینست که ستر حیوان معروف که آنرا خچر گویند و لفظ ون کلمه تشبیه است چون از حیوان مذکور توالد و تناسل نمی‌شود و پیدایش او از خر نر و اسپ ماده باشد لهذا بدین اسم مسمی گشت .

یکسر شود امهات دوران　　بسته رحم و فسرده پستان

خاقانی

ای در نظر جود تو بیقدر درم　　وز زادن‌شبه تو جهان بسته رحم

رکن الدین

علاقه و کاری بهم رسانیدن

ناخن بند کردن برچیزی . ناخن بند بودن بر چیزی .

جون‌توانم‌کرد ناخن بند در جائی‌که‌غیر　　می‌زند ناخن بهم در دست اوتا ناخن است

قبول

ز دستم دور از آن افگند ناخن　　که در جائی نشاندم بند ناخن

غنی

سهل باشد بند کردن ناخنی بر بی‌ستون　　پیش برق تیشهٔ من کوه میدان‌می‌دهد

صائب

علی‌بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه

اسدالله . ابوالحسن . شیر خدا . صاحب صفین . امیر نحل . شاه زنبوران . شاه مردان . شاه‌نجف . شحنهٔ نجف . یعسوب‌الدین .سیدالعرب. بمصداق حدیث‌نبوی‌قال‌الحسن قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم ادع لی‌سیدالعرب یعنی علیاً من نـزهةالمجالس . حیدر . صفدر . شاه دلدل سوار . بوالهیجا . بوتراب . ایلیا . کنندهٔ در خیبر .

شمع‌بزم آفرینش شاه مردان استوبس　　گرتوئی ازجان غلام‌شاه مردان‌غم‌مخور

نوشته بر در فردوس کاتبان قضا　　نبی رسول و ولیعهد حیدر کرار

علی نعیم و علی نعمت و علی منعم　　علی بود اسدالله قاتل الکفار

علی صفی و علی صافی و علی صوفی　　علی وفی و علی صفدر وعلی کرار
حافظ

تنگ از آن شد برو جهان سترگ　　که سرا خرد بود و مرد بزرگ
حکیم‌سنائی

عنف و اشتلم کردن

ترکی کردن .

مکن ترکی ای ترك چینی نگار　　بیا ساعتی چین بر ابرو میار
نظامی

مترادف این درلفظ ظالم گذشت .

عناصر اربعه

امهات سفلی . چار اژدرها . چار استاد . چار جوهر . چار اخشیج . چار دری . چار بسیط . چارتار نیز کنایه از دنیا . چار طبع . چار جوی فطرت . چار آخر. چارمیخ چار حمال . چهار عیال .

چار طبع مخالف و سرکش　　چند روزی بوند با هم خوش
شیخ‌شیراز

توئی گوهر آمای چار آخشیج　　مسلسل کن گوهران در مزیج
نظامی

طبع گیتی راست شد در عهد تو زان سان که باز
نشنود صوت مخالف هیچکس زین چار تار
جمال‌الدین‌سلمان

عود مرض

بجا افتادن بیمار . باز گشتن مرض که آنرا باصطلاح اطبا نکس گویند بفتح .

خستهٔ درد محبت را سرم بهبود نیست　　بار ها به گشته ودیگر بجا افتاده است
شفائی

مصرع　　بیم مرگ است چو بیمار بجا میافتد

عهد شکنی

خلاف وعده . پیمان گسستن . از سر پیمان رفتن . نقض العهد . نقض پیمان . نکث

بیت

نه در وعدهٔ اوست نقض و خلاف — نه در کار او هیچ لاف و گزاف

خلاف و عدهٔ تو خلق در فغان دارد — که همچو غنچه زبان در ته زبان دارد

آملی شیرازی

شادم که وعده داد بفردای محشرم — کان روز هیچ وعده بفردا نمیرسد

ضمیری اصفهانی

در ازل بست دلم با سرو زلفت پیوند — تا ابد سر نکشد وز سر پیمان نرود

صوفی‌ماکه توبه زمی کرده بوددوش — بشکست عهد چون در میخانه دید باز

حافظ

عهد وپیمان

پیمان گرفتن واین مطابق عربی است ولقد اخذنا میثاقهم . زبان دادن . دست‌دادن. انگشت پیچ .

وعدهٔ قتلم بفردا کردی وعمری گذشت — روزمحشر را مگر تو نام فرداکرده‌ای

حشمت

وفائی نکردی جفا می‌نمائی — مه من عجب بیوفا می‌نمائی

بیانی

رباعی

عهدت مشکن که هرکه پیمان بشکست — از پای در افتاد و برون شد از دست

تا چند نهد روی برو آن کف پا را — میریزد اگر دست دهد خون حنا را

سر رشتهٔ قرار شد از دست و همچنان — انگشت پیچ ما سخن زلف دلبراست

کمال خجند

گرچه ما عهد شکستیم گنه حافظ کرد — لطف او بین که بصلح از در ما بازآمد

حافظ

زبان داد دستان که تا رستخیز — نبیند نیام مرا تیغ تیز

حکیم فردوسی

وجناب خیرالمدققین در شرح این بیت .

بیت

شه از مهربانی بدو داد دست درون رفت و پیشش دو زانو نشست

می‌فرماید که دست دادن عبارت از آنست که چون شخصی از شخصی امری موافق واقع یا مرضی بیند دست بر دست وی می‌زند و وصول دست او را بردست خویش می‌خواهد یا آنکه بعضی بزرگان جون می‌خواهند که تفرجی بکنند و یا راهی بروند کسی را که مقرب بلکه همسر خویش میدانند دست بر دست گذاشته راه می‌روند یا آنکه دست خود را بدست اوداده که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاهدار و احتمال دارند که بمعنی پیمان بستن بود .

عیسی علیه السلام

گویای گهواره . گویای مهد . مبشربنام . چه مردم را بشارت داد بآمدن خاتم پیغمبران‌صلی‌الله علیه وآله و سلم . مسیح . روح‌الله .

بیت

چگویمت که چه‌خوش آمدی مسیح صفت بیك نفس همه درد مرا دوا کردی

عیب جوئی

عیب بردن . عیب آوردن بمعنی ظاهر کردن عیب است . انگشت نهادن. سخن‌داشتن‌ بر چیزی . آهو گرفتن . خط بر سرکسی کشیدن . سهوگرفتن. خطا گرفتن . بپوستین‌ در افتادن . پوستین دریدن. کرم پلاس‌بودن . پوستین بگاذر دادن . خرده گرفتن. حرف‌ گیر . نکته چین . خورده گیر .

مصرع عیب هرکس که‌کنی هم بتو می‌گردد بساز

رباعی

آنکس که لوای عیب افراخته است او از تن مردگان غذا ساخته است
وانکس که بعیب خلق پرداخته‌است زانست که عیب خویش نشناخته‌است

پردهٔ مردم دریدن بردن عیب خوداست عیب خودمی‌پوشد ازچشم‌خلایق‌عیب‌پوش
صائب

هرکه عیب دگران پیش تو آوردوشمرد بی‌گمان عیب توپیش‌دگران خواهدبرد
شیخ شیراز

برو ای‌زاهد و بر دردکشان‌خرده‌مگیر
کار فرمای قدر می‌کند این،من‌چکنم ؟
شیخ شیراز

کی شود غره بگفتار مخالف،چون‌توئی
مرد داناکی دهد هرگز بگاذرپوستین
امیرمعزی

جهاندیده را هم بدرند پوست
که سرگشته وبخت‌برگشته اوست

گرش رای و اقبال بودی و بهر
زمانه نراندی ز شهرش بشهر
شیخ شیراز

هر دو گرگ کباس هم بودند
بلکه کرم پلاس هم بودند
طالب آملی

آشفته بیان همچو سلیمم اگر احباب
دارند سخن برسخن من، سخنم نیست

سلیم گفتم و دارم بطره‌ات سخنی
بخنده گفت که هندو زبان چه می‌داند
سلیم

سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار
معنی عفو و رحمت پروردگار چیست ؟
حافظ

باب غین معجمه

صاحب رشیدی گوید که این حرف در فارسی کم آمده گاهی بجیم عربی بدل شود چون مغلاع و مغلاج . بمعنی ترکیبی آن گودال بازیست مغ بمعنی گودال و لاغ بمعنی بازی و بخاء معجمه بدل شود چون چرغ وچرخ نام پرندهٔ شکاریست و بقاف چون آروغ و آروق و بمیم چون غلنج و غلمج بمعنی خاریدن زیر بغل و پهلو تا خنده آید و بواو چون کاغنه و کاونه بکاف عربی که ماری است سرخ پر زهر و برونقطه‌های سیاه در پالیز ها بهم رسد و بها چون اسپرغم و اسپرهم و درآخر زائده هم آید چون چرا و چراغ بمعنی‌چریدن و بکاف فارسی چون لغام و لگام .

غالب آمدن و شدن

رگ چیزی گرفتن . غوره فشردن . بر شیر زین نهادن . گوی بردن. برسرآمدن. گرو بردن .سر آمدن . اسب و فرزین نهادن . برو افتادن . دست داشتن و یافتن‌وکردن و آوردن و رسیدن بچیزی نیز بمعنی قدرت و توانائی آمده و غوره فشردن نیز کنایه از گریان ساختن و رشك بردن و شماتت کردن (از بهار عجم) .

جان‌که باریك چو موی استمعانی رهی　　　آمد از شعر همه اهل خراسان بر سر

کمال اسماعیل

مصرع　　　بر سر آمد ز تهی مغزی خصمت چه عجب

جهاندیده از تاجداران بسی　　　بغیر از تو بر سر نیاید کسی

حاج محمدخان قدسی

به تنها روی برد منصوبه پیش　　　رسانید بی پرده بر شاه خویش

وه‌کین چه عیش باشدنی‌مرده‌رانه زنده　　　نی برسرم توآئی نی عمر بر سرآید

میرخسرو

نعتر ناله ظهوری همه در سینه شکست
بسر انگشت نفس تا رگ تاثیر گرفت
ظهوری

گدائی که بر شیر نر زین نهد
ابو زید را اسب و فرزین نهد
سکندر که از خسروان گوی برد
عنان رابچوگانی خود سپرد
سعدی

کنون دشمن بد گهر دست یافت
بس دست مردی و جهدم بتافت
گردست بجان داشتمی همچو تو برریش
نگذاشتمی تا بقیامت که بر آید
دل و طاقت دو رنگی زنان برد
گرو از چشم جادوی بتان برد
شیخ شیراز

غافل و غفلت

پنبه درگوش . دیده بر دوختن . چشم خواباندن . فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانسته تغافل کرده

نالهام گوش نکردی تو ومن داغم ازین
پنبه از گوش برون آر وبداغم مگذار
غنی

پنبه از گوش برون کن که بناگوش سفید
دم صبح است که صبح دوم آن کفن است
صائب

خردمند ازو دیده بر دوختی
یکی حرف دروی نیاموختی
ز دیدنت نتوانم که دیده بر بندم
اگر مقابله بینم که تیر می‌آید
شیخ شیراز

بیت

در هیچ زمان نیم ز ذکرت غافل
در هیچ مکان نیم زفکرت خالی

قطعه

دلی کز نور معنی نیست روشن
مخوانش دل که آن سنگست وآهن
دلی کز گرد غفلت زنگ دارد
ازآن دل سنگ وآهن ننگ دارد

غایب شدن

در لفظ ناپدید شدن بیاید

غروب شدن آفتاب وآمدن شب

دست بر زمین زدن خورشید . یونس اندر دهان ماهی شدن . آفتاب نشستن. آفتاب

بر زمین نشستن .

قرص خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهان ماهی شد

شیخ سعدی

بر خیز ساقیا که بنور تو زنده‌ایم عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب

وحید

بر زمین چندانکه زد خورشید تابان خویش را

آسمان سنگدل از خاك راهش بر نداشت

قطعه

کدام دانه فروشد که بر نیامد باز چرا بدانهٔ انسانت این گمان باشد ؟

فرو شدن چو بدیدی برآمدن بنگر غروب شمس وقمر را چرا زیان باشد؟

غرور ـ نخوت

رگ کردن . بینی‌کردن . باد درکلاه داشتن . باد درسر وکلاه افگندن وکردن . باد درکلاه داشتن وبودن . باد در بروت افگندن . این مخصوص مردان است . باد سبلت. بادگیسو . گرم دماغی . بخود پیچیدن . باد در زیر دامن داشتن . بالارفتن دماغ . باد بخود انداختن . بادکردن چشم . بالین‌کج نهادن. برخود بالیدن . لب برزدن . حساب ازخود داشتن . برخود پیچیدن وبر خود شکستن. خرمن‌کهنه بباد دادن . خشک شانه کردن . خود را بلندکشیدن . دماغ‌کردن. دماغ فروختن. سر از خط برداشتن وگرفتن . بخود سپردن . آماسیدن چشم . وخویش بین وخویشتن بین وخود بین فاعله .

بیت

مغرور مشوکه دمبدم دست اجل بر هم زنداین بناکه افراشته اند

بگذراز سرچیزی که سپری بخودت مردم عاقل ازآن‌هیچ بخودنسپارند

شفیعای‌اثر

زلفش از درد بخودمار صفت می‌پیچد بسکه برخود شکندشوخی طرف کلهش

تاثیر

خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار

گرحسابی داری از خوددر حساب خود مباش

سلیم

رخ خود بپایش چومالیده ام — ازآن‌رو بخود اینقدر چیده ام
وحید در تعریف جوراب دوز

عشق چون کرده بکف تیغ ظهور — خون کند باد و بروت صد نشور
مثنوی مشرق العشق

هرکرا از دیده باران بینی اشك — زیر دامن باد دارد چون سحاب
خواجه شیراز

نخوت بود بهٔاهل نظر نا گوار تر — باشد بلا چوچشم کسی باد می‌کند
مخلص کاشی

ای بادو بروت نخوت اندر بینی — آن روز که از عمل بیفتی بینی
شیخ شیراز

نرگس وسوسن نیفگندند بادی در کلاه — هر دو کورند و کبود امروز باغبن تمام
خواجه جمال الدین سلمان

بالا نمی‌رود ز ترقی دماغ ما — چون آفتاب دود ندارد چراغ ما
اسمعیل ایما

دماغی ببالا عبث برده‌ای — چه جوئی زخود آنچه نسپرده‌ای
ظهوری

در مصطفی گریز که دریای رحمت‌است — بگذار باد سبلت عاد و ثمود را
قاسم انوار

سوی خسرو بین که خاك پای تست — ای که باد افکنده در سر میروی
میرخسرو

قطعه

بکسی کو از حسد بینی کند — خویش را بی گوش و بی بینی کند
شکر کن غره مشو بینی مکن — گوش دار و هیچ خود بینی مکن

بیت

بوی خسرو نمی‌کشد ز دماغ — بیش ازین‌خود دماغ نتوان‌کرد
شمعی که نه از تو نور گیرد — از باد بروت خود بمیرد
خواجه نظامی

ذوقی خونت بگردن بینی تست — البرز جوی ز خرمن بینی تست
نظامی درهجو ذوقی

مرا گر هست کبری در دماغ از کبریای تست
حباب از جوش دریا بـاد نخوت در کله دارد
نظیری نیشابوری

بهانه‌ها به میندیش عذر را بگذار	مرا بگیر ز بالا و خشك شانه مکن
مولوی

خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد	خرمن آنست که این موی میانان دارند
چنین که‌زلف‌تو خودرا کشیده‌است بلند	بـدستگیـری افتادگـان بپردازد
صائب

غلام و فرمانبردار

حلقه پشت . حلقه بگوش . حلقه در گوش . خیلتاش . داغ بروی . سفته گوش . فرمان پرست. فرمان پذیر. فرمان بردار . فرمان بر . رهی بکسرتین

کیومرث از خیل تو چاکری	فریدون ز ملك تو فرمانبری
شدند آن دلیران فرمان پذیر	دوان می‌شود سوی که همچو تیر
نظامی

مصرع تا نگشتم بردر حکمش چو خاتم حلقه پشت **بدرچاچی**

چه خوش گفت یکتاش با خیلتاش	چو دشمن خراشیدی ایمن مباش
خواجه شیراز

حبش داغ برروی فرمان اوست	سیه پوشی زنگ افغان اوست
تراهست چون من بسی سفته‌گوش	بخونریزچون‌من بتندی مکوش
نظامی

نظم

اگر بندهٔ خویش خوانی مرا	به از مملکت جاودانی مرا
شهانیکه با تخت و فرخنده‌اند	همه بندگان ترا بنده‌اند

غمگین و غم

غم خوردن . رو بدیوار . سر بگریبان . پس زانو نشستن . دو دل و دو دله کنایه از متفکر شدن . و سر بزانو نشستن کنایه از مراقبت کردن نیز آمده .

یوسف گم‌گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور
حافظ

بیت

آنکه در یاد کسی چون گل رعنا دو دل است
مفتی عشق بر این است که خونش بحل است
دو دل شوم چو بزلفش مرا نگاه افتد چو رهروی که رهش برسر دوراه افتد
صائب

مصرع مرا ز صورت این حال رو بدبوار است واقف

آنچه نصیب تو بود آن خوری شرم نداری که غم نان خوری ؟
هرچه که روزی است رسد در زمان آنچه نباشد نرسد بیگمان
پس ز پی آنچه نباید رسید رحمت بیهوده نباید کشید
روزی تو باز نگردد ز در کار خدا کن غم روزی مخور

نظم

غم مخور زان رو که غمخوارت منم از همه بد ها نگهدارت منم

نظم

از تو گر اغیار بردارند روی این جهان و آن جهان یارت منم

بیت

دوستانت در دو عالم شاد و خرم می‌زیند دشمنان در محنت و غم این سرا و آن سرا

غیبت کردن و بد گفتن

حرف در قفا زدن . در پوست افتادن . پوست دریدن . در پوستین کسی بودن . پوست کندن . در پوستین افتادن و بودن . حیض الرجال . اغتیاب .

جنون پوست‌پوشان ترا مغزی دگر باشد رسدشان گر فتنداز خیرگی در پوست مجنون را
ظهوری

چو دیوانه از خویش در گفتگو است فتادند طفلان شهرش بپوست
ملا طغرا

همچو گرگ، اخوان مرا در پوستین افتاده‌اند
من بیوسف در ته یك پیرهن آسوده‌ام
شاعر

رم کن از صحبت که وحشت از دو روئی بهتر است
با کسی منشین که حرفش از قفا باید زدن
دانش

بعد چندین پوست کندن این خوشآمد های تو
همچو از استاد رگ زن پنبه چسبانیدن است
سعیداشرف

بکار تو بیگانه را کار نیست بجز خویش در پوستین تو کیست ؟
قدسی

باب فا

حرف فادر مضارع وبعض مصادر بیای تحتانی بدل شود و بقلب مکانی چون ازگرفتن گیرد . و بواو چون از گفتن گوید و از شنفتن شنود و بیای عربی از کوفتن کوبد و ازیافتن یابد وبخای معجمه چون فلاده وخلاده بمعنی سراسیمه و بغین معجمه چون فلیو وغلیو و بکاف عربی چون فلاده و کلاده و بدال مهمله بمعنی مذکور و بها چون تفو و تهو بمعنی تف بالضم.

فاش و رسوا شدن و کردن

از پرده بیرون افتادن . بروت کسی کندن . بخیه بر روی کار و بر چیزی و بر رخ افتادن . بخیه برچهره افتادن و بخیه کردن . تخته بر سر کسی زدن و بـر سر کسی شکستن. بر رخ انگشت سیاهی کشیدن. بروت کسی برکندن . پوست باز کردن. پوستین دریدن . پوست کردن و پوستین کردن . طشت از بام افتادن . در دهن افتادن ودرافواه افتادن . در زبان افتادن و بودن . بزبان داشتن . بر زبان گرفتن . دست درگلو کردن نیز کنایه از تشهیر . دندان بکام شکستن و دندان از بن برکندن نیز کنایه از مغلوب و زبون گردانیدن . کاسه بر سرشکستن . دهل دریدن نیز کنایه از افشای راز کردن. طبل رسوائی زدن . ببازار افتادن و آوردن . گاو قشقه شده است . گـربه در شلوار و تنبان کردن . از پس سر صفیر کشیدن . کس و کاسه بر طبق عرض نهادن .

خار در کون خرلنگ اقارب بنهم　　پیر زالی چو ترا گربه بتنبان نکنم

شفائی

کامکارا واجب العرض رهی را گوش کن　　بین که چو نم کرده آخر گربه درشلوار گاه

ملا علی رضا

صبا بلبلانرا دریده دهل　　که از محرمان روی پوشیده گل

چه‌دانی که‌من خودچه‌فن‌می‌زنم دهل بردر خویشتن می‌زنم
نظامی

چنان زنالهٔ مستانه بی تو نالیدم که کاسه برسرآواز شیر بیشه شکست
تاثیر

کن ادب‌خود را زگیر و دار خویش سنگ زن بر شیشهٔ پندار خویش
مثنوی مشرق‌العشق

کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر که صولت تو زبن بر نکند دندانش
ظهیرفاریابی

در چمن هر گه باو همراه می‌بیند مرا ازپس‌سرچون رقیبان می کشدبلبل‌صفیر
سلیم

خویش را در نظر خلق نگهدار عزیز کز نظر ها چو فتادی بدهنها افتی
اشرف

پیش ساقی لب‌بحرف‌زهد وتقوی‌بسته‌ایم کاسهٔ زاهد مبادا بر سر ما بشکند
سلیم

عیب صاحب هنران چند ببازار آری چند از آن دامن پرگل کف پاخار آری
صائب

خواهی خبر از خانه ببازار نیفتد از بیخبران بگذر و در خانهٔ ما باش
مولانا لسانی

گلمذاری‌شورشوخی‌درجهان‌افکنده است همچوبلبل بیدلی رابرزبان‌افکنده‌است
میررضی دانش

بزمی ز هر که دیده گرفتار گشته‌ام حرفم که مردمان بزبانم گرفته‌اند
محسن تاثیر

شرمم برون نکرد ببزم تو از حجاب بر چهره رفت بخیهٔ رنگ پریده‌ام
شوکت‌بخاری

سوزن عیسی مشو بخیه برویم منه پیرهن غم مدوز پرده شادی مدر
بدرچاچی

بخیهٔ شبنم و گل بر رخ کار افتاده‌است ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که‌نیست
صائب

ز زخم تیغ تو آگه شدند مدعیان
فغان که بخیه‌ام آخر بروی کار افتاد
صوفی شیرازی

نشاندهٔ دل تو برگاو زهره را چون دید
که می نشد نفسی از خر و رباب جدا
جمال‌الدین سلمان

هر شب ز بسکه سوزم از آن شمع دلفروز
خواهد فتاد راز من آخر بروی روز
مولانا ثنائی

زلوح سینه شستم پاك حرف بیگناهی را
بدست خود کشیدم بررخ انگشت سیاهی را
شاپور

لوح قبرم که می کند فرهاد
می‌زند تخته بر سر استاد
آصفی

هر جا کرشمه شیوهٔ تعلیم سر کند
شاگرد تخته بر سر استاد بشکند
سلیم

خرد مشمار که من قطرهٔ طوفان زایم
تخته برسر شکند شورش ما دریا را
سالك یزدی

رسوای کوی عشق چوخورشید محشریم
از بام آسمان فلك افکند تشت ما
سلیم

تشت من چون آفتاب از دامن چرخ اوفتاد
ساده لوح آنکس که میخواهد کند رسوا مرا
صائب

حافظا این خرقه که داری‌تو به بینی‌روزی
که چه زنار ز زیرش بجفا بگشایند(۱)
حافظ

از بس زده دیگ طاقتم جوش
افتاده ز روی راز سرپوش
ناظم هروی

تا کس و کاسه تو برطبق عرض نهم
قلیه زردك دهمت جای گزر بورانی
تأثیر

خود نیندازم از بغل گربه
کنم ازماجرای موش اخبار
کمال اسمعیل

فاسق وفاجر

تردامن . دامن‌آلود . زاغ دل . سیه دل . آلوده دامن . دیوان سیاه . گنهکار .

(۱) حافظ این خرقهٔ پشمینه به بینی فردا که چه زنار ززیرش بجفا بگشایند

ذات‌الشمال واصحاب‌الشمال خلاف اصحاب‌الیمین وذات‌الیمین که مؤمنانند .

رباعی

گر توبه مددکار گنهکار نبودی — او را بسر حدکرم راه نبودی
ورتوبه نبودی که درفیض گشودی — زنگ غم ازآئینهٔ عاصی که‌زدودی

گرمن آلوده دامنم چه عجب — همه عالم گواه عصمت اوست

حافظ

بیت

کی رسی با رحمت ای دیوان سیاه — منزلت بی‌گور کرده از گناه
ازمنی ترشد که اقبح چون منی است — ترشدنها حاصل تر دامنی است

قطعه

آن یکی را از ازل لوح‌سعادت‌درکنار — عدل او می‌راندآنرا سوی‌اصحاب‌شمال
وین یکی را تا ابد داغ شقاوت برجبین — فضل‌اومیخواندآین‌راسوی‌اصحاب‌الیمین

دور شوای جانمن از یاربد — یار بد بدتر بود از مار بد
مار بد تنها ترا برجان زند — یار بد برجان وبرایمان‌زند
ازبدان بگریزو با نیکان نشین — یار بد زهری بود بی‌انگبین

مثنوی

فایده عظیم برداشتن

بربستن . سرگاو زدن . صرفه بردن وداشتن . برخوردن ازچیزی. طرف بستن .

من چه بربسته‌ام از لولوی لالای سخن — کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال

سلمان

کس‌بدور نرگست طرفی نبست ازعافیت — به‌که بفروشند مستوری بمستان شما
عمرت دراز باد که تا دورمشتری — ما از تو برخوریم و توازعمربرخوری

حافظ

شد بس گران ز غصه دل داغدار من — صرصر عجب که صرفه برداز غبار من

مسیح‌کاشی

فاحشه و بدکار

حباله وحبایل شیطان. روسپی. سیاهه‌زن‌وسیه‌زن . سیاهه سیم‌آورکه‌سیم را ازمردمان بچنگ‌آورد و شب باره. زن فاحشه راگویند که سبها بگردد ولفظ باره درین ترکیب نیز

مفید معنی نسبت است . قطامه . زنچك (از برهان) .

بیت

میان مردم دنیا بغیر سیماور | نداشت‌چشم کسی بروفای سیمبران
آبرو ننگ است بهر بکر دنیا ریختن | خصم مردانست تف‌برکس این‌قطامه‌زن

فتنه وشورش انگیختن وفتنه برپا شدن

آتش افروختن . گل‌درآب افکندن. موشك‌دوانی . کلوخ‌درآب انداختن .آب‌آتش شدن . بلندن شدن فتنه . انگشت عسل بدیوار کشیدن . ناخن زدن . ناخن بیکدیگرزدن و ناخن بهم زدن نیزکنایه از اعتراض‌کردن وایراد نمودن .

رباعی

هرگز سخنان شبهه‌آمیز مگوی | وان‌راست‌که هست‌فتنه‌انگیز مگوی
خاموش وگر چاره نداری ز سخن | شوخی مکن و تند مشو تیز مگوی

می‌زند چشم توهر لحظه بمژگان ناخن | ترسم ای شوخ‌میان من وتو جنگ‌شود

غنی

چو مژگان هر دو عالم را بهم افکنده از شوخی
همان ناخن زند بریکدگر چشم فسون سازش

صائب

تا میان بلبل و قمری شود غوغا بلند | می‌زند ناخن بهم از باد درگلزار گل

وحشی

چوتوسوار شوی ماه نو زند ناخن | که‌درمیان‌دوخورشید گرم‌سازدجنگ

قاضی نورالدین

میان دوکس آتش افروختن | نه عقل است خود درمیان سوختن

سعدی

فتنه‌ای ازبزم میخواران‌نشد امشب بلند | سرگذشت کاکلی را در میان می‌افکنم
فتنه سازند بشیرین سخنی وه چه عجب | گربدیوار تو شیطان‌کشد انگشت‌عسل

دانش

شب‌زمستی شور در بزم شراب انداختیم | باده‌نوشان‌گل‌درآب‌و ماکتاب‌انداختیم

سلیم

آورده‌اندکه دختر پادشاهی برلب‌آبی نشسته بود وگلدسته‌ای در کمال لطف بدست داشت قضا را از دستش بیفتاد وروان شد تاشهری بدست پادشاه زاده‌ای افتاد واودل ازدست

داد وبربوی وصال صاحب گلدسته جامه جان چون‌گل‌چاك زده در سراغ مطلوب قطره‌زن شد ازهمین جاست‌گل درآب افگندن.

بتاراج برگ درختان ز هر سو کند موذی باد موشك دوانی

وحشی

فتنه راکمر گشادن

کنایه از تسکین دادن فتنه است وبمعنی فرونشانیدن شور غوغاست.

بیت

بد نفس مباش وبدگمان باش وزفتنه ومکر در امان باش

فتح یافتن بەحریف

کار زار شکستن . ظفر یافتن

همی گفت بهمن باسفندیار که گرنشکنی‌بشکنی روزگار

نظامی

فریب دادن وخوردن ومکار وفریب

آب درشراب کردن . آب‌درمیناکردن . خواب صیاد . افسون خوردن . انگوزه‌در قندخوردن.روبه‌بازی . رو دستی‌خوردن‌نیز‌کنایه ازطپانچه‌خوردن . از راه بردن . از راه انداختن .از راه‌رفتن . جام‌خالی دادن . بازندگی .آب‌بزیرکسی‌سردادن وهشتن. از خر افگندن.آب و روغن. آب درشیرکردن وداخل‌نمودن . بزبان داشتن وگرفتن . پس‌دکان بردن .پنبه نهادن.پیه‌گرگ برپیراهن‌مالیدن. پاخوردن. تیرآوری وتیرآور فاعله. ثعالب خصال . حیلت انداختن . خروس بازی. خم کسی خوردن . دعا خوردن . درآب‌راندن. بآب راندن . دم دادن . دم خوردن . در لوزینه سیر خوردن و دادن . در جوال شدن و رفتن ودرجوال‌کردن وبودن . رنگ‌کردن . ریوخوردن . درجمال شدن . سر از شیشه تهی چرب‌کردن .کهن دامی . گول زدن . گول خوردن .گربه درانبان داشتن وکردنو فروشدن . گربه در بغل داشتن . مکر برآب زدن . برگیری . مکر تازه برآب زدن و مکر برآب راندن . نرددغا باختن . نمد درآب داشتن. بریسمان‌کسی درچاه رفتن.هیمهٔتر فروختن . ترفروش .کفش پوشان چپ انداز . تسمه باز . مارگیری .

بیت

هست باد مکر ایشان کهربای کی تراندکوه را بردن زجای

بیت

حیله و مکر رها کن که خدا می‌داند نقد مغشوش میاور کـه معامل بیناست

فرو رفت‌از غم‌عشقت‌دمم دم‌میدهی تا کی دمار ازمن‌برآوردی نمیگوئی‌برآوردم

حافظ

جهان بجنگ فکنده است تاجدارانرا خروس بازی این پیر را تماشا کن !

سلیم

بیخردانه مخور صحبت آن یارانی کز تو گیرند دل و دین بکهن‌دامیها

تاثیر

راست می‌گویم این شکایت نیست نظر او بما چپ انداز است

حکیم گیلانی

تا کی ازشور درون این‌سگ جان هیمهٔ ترمی فروشی برکسان

می‌شناسم چشم او را طرفه مست کافریست

دیده‌ام مژگان شوخش را عجب‌تر آوریست

خراب آنکه مرا خواهد از شراب کند ز ابلهی است، که راند بآب ماهی را

براه شوق نشان باز نوك خاری هست ز موج لاله و گل پا نمی‌خورد پایم

سلیم

اشك می‌ریزم بخون هر گه که شوق از حدگذشت

چون شود بـد مست مهمان آب در میناکنم

کلیم

نظم

بمکر وحیله عذاب خدای رد نشود نیاز باید و اخلاص و نالهٔ سحری

توان خریدبیك‌آه ملك هردو جهان ازین‌معامله غافل‌مشو که‌حیف‌خوری

بجائی نخسبد عقاب دلیر که‌آبی‌توان‌هشتن‌اورا بزیر

نظامی

آب و روغن نیست آن روپوش را راه حیلت نیست عقل و هوش را

دل نیارامد ز گفتار دروغ آب‌وروغن‌هیچ‌نفروزد فروغ

مولوی‌معنوی

بفریب کسی ز راه مرو یوسف من اگر برادرتست

صائب

در عین گوشه‌گیری‌عشقم ز ره بینداخت — اکنون‌شدم‌چومستان براброی‌تومایل[۱]

خواجه‌شیراز

کو فریبی که برم یکنفس از راه ترا — سخت تنگ آمـده‌ای در بغلم آه ترا

شوکتی

زن بروزد بانگ کای ناموس کیش — من فسون تو نخواهم خورد بیش

مولوی معنوی

ز شیرین کاری شیرین دل بند — فراوان خورده بودانگوزه درقند

خسرو

فرو مشو بجهان دنی زطول امل — مرو بچاه باین‌ریسمان‌پوسیده

تاثیر

ترك وطن‌کسی بارادت نمی‌کند — یوسف‌بریسمان زلیخا بچاه رفت

ملا مطلع

ازنکوئی برون نیارد بخت — هرکه‌درچه بریسمان تونیست

ظهوری

آنکه بازندگی از مردم عالم دیده — سورت گنجفه خلقم بنظر می‌آید

ظهوری پای خوردی توبه بشکستی غلط کردی
ندانستی غنیمت کان چنان ساقی بدست آید

تاثیر

واعظ از افسون نخواهد توبه داد از می مرا
پـا نخواهم خـورد تـا دستم بمینا میرسد

کلیم

دل ازآن زلف کج دغا نخورد — کارش از دست رفته پا نخورد

باقرکاشی

واقف‌رفتن خود باش که پائی نخوری — ورخوری پای زهر بی‌سروپائی‌نخوری

مسیح‌کاشی

نمودی چهره درآئینه تاسوزی دل زاهد — بدلسوزی‌چرا درآب‌می‌رانی‌مسلمان‌را

خواجه‌آصفر

---

(۱) درعین‌گوشه‌گیری بودم‌چوچشم مستت — اکنون شدم چومستان برابروی تومائل

چه ذوقی چشم تر از گریه‌های تلخ خود دارد
فریب خندهٔ شیرین دهانی راند در آبش

من غره بگفتار محال تو شدم — زانروی سزای گوشمال تو شدم
این طرفه که آزموده صدبار ترا — هم باز بعشوه در جوال تو شدم

تا بکی ریش گاو باشد کس — چند چون ابلهان روم بجوال
ظهوری

خم زلف تو خورده‌ام زانرو — شانه وش می‌کنم خلال بمو
طالب آملی

اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار — ناکسایان کس شده خوردند در لوزینه سیر
حکیم سوزنی

چشمی بگشای و باتأمل بگشا — تاازمژه رنگ جلوهٔ پانخوری
میرزا بیدل

کم شنیدیم چون تو لنبانی — تر فروشی و خشك جنبانی
حکیم سنائی علیه‌الرحمه

تاکی دغا خورم ز تو ای بیوفا برو — نگذاشتم بمدعیان مدعا برو
زده گونم منجم کذاب — الف ابدال خویش را دریاب
ظهوری

هر که در پیمان تو در تو نیاید، چون پیاز — انتقام روزگارش دا . در لوزینه سیر

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند — پیاز چرخ که در دست قصر تست قصیر
بانتقام تو بشگفت اگر قضا و قدر — بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر
انوری

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان — کنون گهی است که باسگ فروشود بجوال
انوری

فقره می‌دانم که جماعتی صحبت ساز چنین نرد دغا باختند .

فراموش کردن

از دل برآوردن . ازفکر افتادن . ازگوشهٔ دل نهادن . ازیاد بردن . ازخاطر بردن ورفتن . از یاد رفتن . بطاق بلند گذاشتن . برطاق نهادن . کاربگوشهٔ چیدن . بپشت سر افکندن . فراموشکاری وفرمشی وفراموشی فاعلهٔ فراموش پیشه وفراموشکار بعربی نسیاً منسیاً .

تاشود ظاهر که نام من برفت ازخاطرش نام من در نامهٔ اغیار نتوانست برد
ملا وحشی
بگوشه همه کارها چیده‌اند ازو گوشهٔ کاری ار دیده‌اند
ظهوری
گونام ما زید بعمداً چه می‌بری خودآیدآنکه یادنیاری زنام ما
خواجه شیراز
دلی از دست بی‌پروانگار غافلی دارم کەدرآتش‌زخاطرمی‌برد مشتی‌کبابش‌را
شیخ شیراز
زشغل عشق نی کافر شناسد نی مسلمانم ز فکر مومن افتادم زیاد برهمن رفتم
شفائی
گذاشت کار شکست بنای عهد ترا قضا بطاق بلندی ز شیشهٔ دل ما
تنها
برگوش نهادهٔ سر زلف و ز گوشهٔ دل نهاده ما را
انوری
وعدهٔ وصلی که ای مه‌پاره یادت رفته است
چارهٔ درد من بیچاره یادت رفته است
خالص
گرجاهلی آواز دهد کاین‌چه ترانه‌است حاجب ببر از یاد چه بسیار وچه‌کم را
عرفی
همه از درگه فرامشتی همه از روی معرفت پشتی
حکیم سنائی علیه‌الرحمه
مبادا بهوشیاری و بیهشی کسی را زفرمان‌اوسرکشی
نظامی
ندیم یار فراموش پیشه‌ام درهند امیدنیست فرستد که از دکن کاغذ
گربدیرم طلبد مغبچهٔ حور سرشت بیم دوزخ برم ازیاد چوامیدبهشت
ازآن زمان‌که‌توما‌را ز دل برآوردی مسافریم بهر خاطریکه می‌گذریم
حسن بیگ معروف
ما را بنامه نیز فراموش کرده ای دانسته ای‌که دیدهٔ مارا سوادنیست
میربرهان

ازآن زمان‌که توما را زدل برآوردی — مسافریم بهر خاطریکه می‌گذریم

حسن بیك معروف

ما را بنامه نیز فراموش کرده‌ای — دانسته‌ای که‌دیدهٔ ما را سواد نیست

میر برهان

چو غم نمی‌گذرم هیچگه بخاطر تو — غمت مباد که خوش‌کرده‌ای فراموشم

ابوالفضل

ای کرده ز من چنان فراموش — کز قالب مرده جان فراموش

عجب رسمیست رسم آدمی زاد — که دور افتاده را کم می‌کند یاد

لاادری

من از یاد تو یکدم نیستم غافل سرت گردم
ترا در عمر خود گاهی هم ازمن یاد می‌آید؛

امین

بیدل از یاد خویش هم رفتم — که فراموش‌کرده است مرا

میرزا بیدل

فربه

انبان باد . شیر مست بره . هزار پیرهن گوشت گرفتن . مرطوبی . انبان بار . چهارپهلو . چارشانه (ازسراج) .

زود در گل می‌نشیند کشتی سنگین در آب
چار پهلو می‌کند خود را ز آب ونان چرا

بازارتیر ظلم ز عدل تو کاسد است — پهلوی‌چرب‌فسق ز زهد تو لاغراست

صائب

دوش هزار پیرهن گوشت گرفته‌ام، که‌گفت :
پارهٔ استخوان شده شانهٔ دردمند ما

ملاشانی تکلو

بخوان نعمت تو از چهار پهلو شد — زبسکه خورد مربا وقیله وکولانج

شمس فخری

فرزند

جگرگوشه . جگر بند.میوهٔ دل . چراغ چشم . پور . نور چشم . بعربی ابن و

ولدوسلاله گویند .

دهقان سالخورده (۱) چه خوش گفت با پسر

کای نور چشم من بجز از کشته ندروی

فراغدستی

نان در انبان یافتن یعنی موجود یافتن . اسباب معاش . نان فلانی پخته است یعنی اسباب معاش اورا حاصل است .

بسکه صاحبدولتان‌را خام می‌باشد طمع آن که‌در کام جهان خام است نا نش پخته است

تاثیر

منهیان ربع مسکون ز آبروی عدل او فتنه را پنجاه ساله نان ، درانبان یافته

انوری

باوجود معجر کنکت که آب ملك اوست هست موسی عصا را نان درانبان یافته

راضی نیشابوری

نشستم تا همی‌خوانم نهادی دوم‌چون نان درانبانم نهادی

نظامی

فرمانبرداری

درلفظ اطاعت گذشته.

فسق وفجور

سایه پرستی وسایه پرست فاعله (ازبرهان) .

فکروپریشانی

پس زانو نشستن . بسر زلف صحبت داشتن. سردرگریبان.

سلامت خواهی ازچشم بدان سردرگریبان کش

که از گردن فرازی بر هدفها تیر میریزد

صائب

فندق بستن وفندقی کردن

حنا بستن .

از سر انگشت‌حسرت میخورم‌خونابها کز حناجانانه فندق بسته بـرعنابها

رهی‌نیشابوری

(۱) درنسخه سالخواره ضبط شده

تا که سرانگشت گل کرده خزان فندقی	کرده چمن پرنگار پنجهٔ دست چنار
فغانی

فیض برداشتن

از چیزی گل چیدن . بربستن . برخوردن ازچیزی . جهان خوردن . برومندشدن. رنگ داشتن . رنگ جستن .

همان به است که امروز خوش خوریم جهان
که دی گذشت و ز فردا پدید نیست جهان
میرمعزی

بعهد تو بد خواه جان می‌برد	بدین‌عهدو رایت جهان میخورد
نظامی

بسیر باغ و بستان احتیاجی نیست عاشق را
که هم از کار خود فرهاد شیرین‌کارگل چیند
صائب

من چه بربسته‌ام از لولوی لالای سخن	کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال
سلمان

بچه تقریب کسی از تو برومند شود	نه بزاری نه بزور و نه بزر میائی
صائب

تردامنی که ننگ وجود است گوهرش	دریا نشسته خشك لب از دامن ترش
مجیرالدین بیلقانی

هرکس دعا کند باجابت قرین شود	درهرکجا بیکدگر احباب برخورند
صائب

جان تازه میشود زلب روح پرورت	هرکس که برخوردبتو ازعمرخورد
صائب

تازرت باشد از تو جوید رنگ	چون شوی مفلس ازتوداردننگ
حکیم سنائی

از آن عاشق بآتشهای رنگارنگ میسوزد	که آن روی لطیف ازهرنگه‌رنگی‌دگردارد
صائب

باب قاف

این حرف در لغت فارسی نیامده و اگر یافته شود در اصل غین معجمه بوده یا کاف تازی چون قالیچه و قلندر و قند که در اصل غالیچه و غلندر و غند بوده و در لغت بمعنی توانگر و مرد مستغنی است و نام کوهی بزرگ لاجورد که گرداگرد عالم واقع شده و نیز بحروف ابجد عددش صداست.

قالب آدمی

مشت خاك . میدان خاك . میدان خاکی . خاك و آب . بازار خاك. بوتهٔ خاك. بوتهٔ گل . روضهٔ ترکیب . رصدخاکی . مغاك ظلمت خاك . سفالینه خام .

ترا در بوته گل بهر آن دادند این فرصت

که سیم ناقص خود را کنی کامل عیار اینجا

صائب

نظامی سفالینه جامی که می‌جان اوست

نظم

ای خاك چه خوش طینت قابل داری گلهای لطیف است که در گل داری

ازمخزن کنت و کنز هر گنج که بود تسلیم تو کردند وتو در دل داری

قادر انداز

قدر انداز. ناخن انداز . قادردست. آسمان بازمین دوختن. قبق‌انداز وقباق افکنی چه قبق درترکی کدو را گویند .

مصراع کمان دیدی ندیدی ناخن انداز

که من ازگشادکمان روزکین بدوزم همی آسمان برزمین

فردوسی

تیر کز مودرست جستی وصاف برنجستی ازو بگاه شکاف

زان خطایا سوار قادر دست جسته‌می‌جست میرشست بشست
میر خسرو

کمند قادر اندازان ندارد چین‌گیرائی شود گرجمع صدکاکل پریشانم نمی‌سازد
ظهوری

یکی ابرو کمانی قادر انداز نکی آمـاج تیر ترکش نـاز
زلالی

قبای صورت

جامهٔ صورت . جامهٔ که تصویرات درآن بافته یا نقش کرده باشند .

ر لباس تن برون‌آ بکه نیاز کردن که بجامه‌های صورت نتوان نماز کرد
صائب

قبول کردن و رضا دادن

تن دادن چیزی را وتن دادن بچیزی در چیزی. انگشت برچشم نهادن. انگشت بر دیده نهادن و گذاشتن . بسر و چشم و بسر و دیده برداشتن . تن نهادن بر چیزی. دست بر چشم نهادن . دست بر سر نهادن . بر چشم و بچـشم گفتن . سر در آوردن چیزی را وگاهی فارسیان بچشم و چشم دروقت قبول امری بزبان رانند تعظیماً لاءره .

گفتم کیم دهان و لبت کامران کنند گفتنا بچشم هرچه تو گوئی همان‌کنند
شیخ شیراز

ازو چون نواحسته صاحب اصول نهاده است بر چشم دست قبول
ملاطغرا

دیدمش سرگرم استغنا ز راهی‌می‌گذشت گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمودچشم
قاسم مشهدی

بر قامت بزرگی او اطلس فلك می‌زیبد اربزرگی اوتن‌درآن‌دهد
خواجه‌جمال‌الدین‌سلمان

تن در مده ار بقرض جانت بدهند ور جان بدل قرض‌ستانند بده
معین استرآبادی

جنون‌تکلیف کوه‌ودشت وصحرامی‌کندما را اگر تن در دهم آخر که پیدا می‌کند مارا
میرزاعبدالرزاق‌فیاض

صبر آمد و زور شوق را دید تا داده تنی بکار بر گشت
درویش واله هروی

با غیر هم‌پیاله و همدم نمی‌شویم تن در نمیدهیم عذاب الیم را

تن بکشتن دادم و از رشك میترسم که باز اضطراب دل کند شرمندهٔ قاتل مرا
باقر کاشی

چر فرمانش مرا زد دست بر پشت نهادم چون مژه بر چشم انگشت
بسرو دیده آمدم پیشت دیده برپای خود چه مالیدی
حافظ

قدمی نه بسر و دیدهٔ غمدیدهٔ ما منتی داشته باشی بسرو دیده ما
سلیم

جز محبت هرچه بودم سوددر محشر نداشت دین ودانش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت
ملانظیری

می‌کنم هرگاه از جانان نگاهی التماس می‌نهد بردیده انگشت التفاتش رابیین
غنی

نهاد انگشت بر چشم آن پریوش زمین را بوسه داد و گفت سرخوش
نظامی

مصراع ستایش کنان دست بر سر نهند سعدی

قبر وقبرستان

لحد. خاك فراموشان. خاك . زندان خاموشان. کوچهٔ خموشان. فرجام گاه . مزرعهٔ خاك . مسند آسودگان . جگر گل . شهر خموشان .

بسی دشمن و دوست کردی تباه کنون بازگشت است فرجام گاه
فردوسی

نیم من دانه‌ای صائب بساط آفرینش را که درخاك فراموشان کندنیا فراموشم
صائب

مرا دردل غباری نیست ازخاك فراموشان که بی مانع درآنجامی‌توان خاکی بسر کردن
شفیع اثر

یکی از چشم دل بنگر به آن زندان خاموشان
که تا یاقوت گویا را بتابوت از چه سان بینی

سر زلف عروسان را چو شاخ نسترن یابی
رخ گلرنگ شاهان را برنگ زعفران بینی
چه نازش باید و نالش باقبالی و ادباری
که چون بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن‌بینی
حکیم‌سنائی

گرچه ببوی وصلت‌دور حشر زنده گردم ۔ سر بر نیارم ازخاك از روی شرمساری
حافظ

نظم

آنکه ما را ز خلوت نا بود ۔ می‌کشد تا بجلوه گاه وجود
هم تواند بامر کن فیکون ۔ کآرد از گوشه لحد بیرون

قدم رنجه شدن

دامان‌رنجه شدن.

از کمان گوشهٔ ابروی تویك تیرنجست ۔ که بپرسیدن دل رنجه نشد دامانش
ظهوری

قد معشوق

نخل . نهال . سدره . نیشکر . سنان . عصا . شعله . خدنگ . مینا . چوب‌چینی. سرو . سرو بلند . سرو سهی . سرو ناز . آرزوی دراز . عمر دراز الف . آرام جان . شمشاد . عمر عزیز .صنوبر . طوبی . عرعر . تازه بهار . مصرع برجسته . مصرع‌موزون. آتش بلند . قیامت . یك نیزه، از تشبیهات اوست وفتنه زای. فتنه خیز . دلکش . دلارای. دلجوی . دلفریب . رعنا . سرکش . شوخی پناه . محشر بناه . جامه زیب . موزون . کشیده . افراخته . بلند . بالای بلند . مستطیل . نازك . ناز آفرین . چست . چالاك . جلوه ساز . خمیده . خم‌خورده . خم شده . سبك . جولان از صفات اوست .

یاقوت جان فزایش از آب لطف زاده ۔ شمشاد خوش خرامش از ناز پروریده
لفظ فصیح و شیرین قد بلند و چابك ۔ روی لطیف و نازك چشم خوش وکشیده

رتبت دانش حافظ بفلك بر شده بود ۔ کرد غمخواری بالای بلندت پستم
حافظ

آه است که دارم بدل زار ودگر هیچ ۔ کردم الف قد تو تکرار ودگر هیچ

وبعضی در ترجیح قامت بر الف چنین گفته‌اند .

وصف‌قدت به الف‌چون‌کنم ای‌آب‌حیات ... که الف‌ساکن وقدتو بود خوش‌حرکات

چشم دو جهان والهٔ این قامت رعناست ... خوش حلقه ربائیست قد همچو سنانش

صائب

بر بیاض چشم دارم مصرع قد ترا ... رتبهٔ طبع بلند ازانتخابم روشن است

زمانای مشهور

نهال ناز پرورش تبسم بـار می‌آرد ... چه صلحی با نمك رو داده‌امشب‌چوب‌چینی را

معزفطرت

خلد از رخ تو شگفته تر نیست ... با قدر تو سدره آن قــدر نیست

ظهوری

گفتم‌که قدی راست کنم بخت نگون‌شد ... گوئی فلك خم شده جائی بکمین بود

سنجرکاشی

چون‌تیر هرکه‌راست کندقد برین‌بساط ... باقامت خمیده رود چون‌کمان بخاك

تا نهال تو قد از گلشن تقدیر کشید ... سرو را فاخته از طوق بزنجیر کشید

صائب

ز قمری‌کی‌تواندسرودم‌زد پیش‌بالایش ... که‌از بال وپری قدمی‌کشدسرودل‌آرایش

قاسم مشهدی

زهی بعشق رخت کار شمع سر بازی ... ز نسبت قد تو سرو در سر افرازی

کلیم

قدم از جان برآوردن

کنایه از ترك جان گفتن وقدم بر سرکار خود نهادن کنایه از مقصد وطلب ومراد خود گذشتن باشد .

قدم خاك

کنایه از زمین است .

قربان شدن وقربانی ونثار کردن

بگردسرکسی گردیدن . بگرد سر رفتن . بگرد فلان‌کس رفتن . برگردگردیدن.

بلا چین شدن . بلا گردان گشتن . سر افشاندن . فدا کردن .

زنام و نامهٔ تو یافتیم عز و کرامت هزار جان گرامی فدای نامه و نامت

کشیدم در برت ناگاه و شد در تـاب گیسویت

نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم

حافظ

گفتی نمی‌رود ز سر کوی تو وحید او میرود بگرد سرت چون نمی‌رود

وحید

برگرد فسونسازی‌نیرنگ تو گردم قربان سرآشتی و جنگ تو گردم

ملك قمی

بی‌بلا گردان‌خطر دارد زچشم‌شور حسن وای بر شمعی‌که راند ازنظرپروانه را

صائب

شکر می‌شد لب او را بلا چین که حرفش بودهمچون‌نام شیرین

فوقی

هرکسکه‌نه‌امروزسری دررهش افشاند فردا نتواند که سر از ننگ بر آرد

ملاقاسم‌مشهدی

سرت گردم ای مطرب خوبروی که مرغوله موئی و مرغوله گوی

ظهوری

مصرع هزار جان مقدس فدای دیدارش

قرار گرفتن در جای

جای‌گرم داشتن . جای‌گرم کردن .

ایام چون فتیلهٔ داغم تمام سوخت تا همچو شمع پیش تو جا گرم کرده‌ام

میلی

گرددل گردم‌که‌بازاروفا راگرم‌کرد آنقدربنشست در آتش که جاراگرم‌کرد

باقرکاشی

قرض کردن وقرض دادن

وام دادن وگرفتن . دست گردان . بعربی اقراض‌جمع‌بر وزن افعال قال‌الله‌تعالی و اقرض الله قرضاً حسناً و اقتراض بر وزن افتعال گویند اقترضت منه قرض گرفتم از وی و

از کسی وام خواستن و استقراض بر وزن استفعال گویند استقرضت من فلان یعنی خواستم از فلان قرض را .

دست گردان نکنم بی رخ جانان ساغر — قرض بی وجه چو افتاد بـلا می‌باشد
گرفتم از کف ساقی پیالهٔ زرین — چو مفلسی که بگیرد بدست گردان‌زر
سعیداشرف

میپرد رنگ ازرخ من از پیام قرضخواه — سنك مینای دلم گردد سلام قرضخواه
قلندر

قرض از مرتبهٔ مردمی انداخت مرا — بسکه این راه‌گران بود سبك‌ساخت‌مرا

گر بگوش من‌رسد بانگ سلام قرضخواه — می‌رود هوش‌ازسرم گوئی‌چو نام‌قرضخواه
لاادری

قرآن مجید

ام‌الکتاب . فرقان . حبل‌المتین . حجت استوار . شمع‌الهی . گنج الهی . چراغ هدایت . چراغ شرع . عروةالوثقی نیز کنایه ازکلمهٔ شهادت (از تفسیر حسینی) . چارم اصطرلاب ، زیرا که قرآن مجید کـتاب چهارم است بعد از توریت و انجیـل و زبور (ازمصطلحات وهفت قلزم و رشیدی) .

قطعه

فیض ام‌الکتاب پرورش — لقب امی خدا از آن کردش
لوح تعلیم ناگرفته بیر — همه ز اسرار لوح داده خبر

اهل قرآنند اهل‌الله بس — اندر ایشان کی‌رسد هر بلهوس
اهل‌باشدجنس‌وجنس‌این‌کلام — نیست جزمرغی که‌برپردزدام
هر که‌اندردام‌نفس‌است‌وهوی — اهل شیطانست نی اهل خدا
مولوی‌معنوی

بیت

خدایت لشکری داده ز قرآن — پس آنگه قلب آن لشکر زیاسین

قرمزی‌روز

کنایه از شفقی است که پیش از طلوع آفتاب وبعد از صبح بهمرسد .

قرص گرم و سرد

کنایه از نیرین است که آفتاب وماه باشد (از برهان) .

قزاغند وقزاکند وقزا گنک

جامهٔ راگویند که درحشوآن ابریشم وپنبه نهند وآجیده کنند و روز جنگ پوشندو آنرا خفتان نیزگویند .

قسم خوردن و خوردن مصحف

جامه وقبای مصحف پوشیدن . قرآن فرو خوردن . مصحف فرو خوردن .

دور خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد
جامه از مصحف رخش پوشید کس باور نکرد
تاثیر

شانی بترك عشق تو سوگند میخورد　　باور مکن اگر همه قرآن فرو خورد
شانی تکلو

عارضش‌را زخم‌کردی بازمنکرمی‌شوی　　جای‌دندان است پیدامدعی‌مصحف‌مخور
سعید اشرف

قصه کوتاه و کوته

القصه. سخن مختصر . سخن‌کوتاه. الحاصل . این کلمات را وقتی‌گویندکه‌خواهند سخن را بپایان رسانند ومجمل بیان نمایند .

قطره زدن و کردن

قطره‌کشیدن‌وفشاندن کنایه ازدویدن وسعی‌کردن مرادفات این درجلد وتیزگذشت.

هرطرف بسیار کردم قطره در راه طلب　　لیکن از دریا ندیدم بهره جز سیلاب کم
طغرا

براه دوست چو سالك شدیم قطره‌فشان　　نشان آبله در راه جستجو شستیم
سالك‌یزدی

قفل برزبان کسی زدن

کنایه از ساکت و خاموش گردانیدن و نیز کنایه از رشوت دادن .

عقل‌را ادراك صنعت دیده ها بردوخته　　نطق را وصف تو قفلی بردهان انداخته
کمال اسماعیل

قفل بر لب خود نهادن

کنایه از خاموش شدن .

قفل ابدی برلب خاموش نهادن　　یعنی بجهان محرم یك‌راز ندیدم

ققنس

بلغت رومی‌مرغی‌است بغایت خوش‌رنگ وخوش‌آواز گویند منقار اوسیصدوشصت‌سوراخ دارد ودرکوه بلندی مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب از منقار او برآید و بسبب‌آن مرغان بسیار جمع‌آیند ازآنها چندیرا گرفته طعمه خود سازدگویند هزار سال عمر کند و چون عمرش‌به‌آخرآید هیزم بسیار جمع سازد وبر بالای‌آن نشیند وسرودن‌آغار کند و مست گردد وبال برهم زند چنانکه آتشی ازبال او جهد ودرهیزم افتد وخود باهیزم بسوزدواز خاکسترش بیضه‌ای پـدیدآید .

قلم

ترك سیه عذار . رومی‌زنگی جبین . سیه بادام . گنگ سخن چین طوطی زرین قفس.ماهی مشکین‌زبان، سند این درانگشت گذشت .

دست لطفش نسخهٔ علم وحکم　　بی قلم درصفحه دل زد رقم
علم اهل‌دل‌نه از مکتب بود　　بلکه ازتلقین خاص رب بود
مولوی معنوی

چون قلم‌دارم سر تسلیم را درزیر تیغ　　هرکسم سر میزند گوئی که خط باطلم
قلم به نیك و بد خلق در ازل رفتست　　بگفتگوی خلایق دگر نخواهد شد
کلیم

قلقل مینا

عطسهٔ شیشه . خندهٔ می. خندهٔ شراب وصهبا . خندهٔ شیشه مینا و صراحی . خندهٔ‌جام وساغر . تبسم مینا

افروخت از تبسم مینا ایاغ ما — ترشد زخندهای صراحی دماغ ما
سلیم

از خنده صلح کن بخموشی که می‌شود — قالب تهی زخندهٔ بسیار شیشه را
آتش فتد ز گریه ساغر بجان مرا — آید بگوش خندهٔ مینا گران مرا
صائب

بی مصلحت ساقی این دور نباشد — گر گریهٔ شیشه است وگر خندهٔ جام است
کلیم

قلعهٔ بی‌در

کنایه از زن بکر ونیز نام قلعه ایست که واقع است بالای کوه شیراز.

خویش را بهرچه وابستهٔ دختر کردن — نفس را بندهٔ این قلعهٔ بیدر کردن
اشرف

قلندر

عبارت از ذاتی است که از نقوش واشکال عادتی‌وآمال بی‌سعادتی مجرد وباصفا گشته باشد وبمرتبهٔ روح ترقی‌کرده واز قیود تکلیفات رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را ازهمه درچیده وازهمه دست‌کشیده بدل وجان از همه بریده وطالب جمال و جلال حق شده وبدان حضرت رسیده واگر ذرهٔ بکونین واعل‌آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر وفرق میان قلندر وملامتی وصوفی‌آنست که قلندرتجرید وتفرید بکمال دارد ودر تخریب‌عادات‌وعبادات کوشد وملامتی‌آنرا گویند که‌کتم عبادت ازغیر کند و اظهار هیچ خیروخوبی نکند وهیچ شروبدی‌را نپوشد وصوفی آنست‌که اصلادل بخلق مشغول‌نشود و التفات برد وقبول ایشان نکند ومرتبهٔ صوفی ازهردو بلندتر است زیراکه ایشان با وجود تفرید وتجرید مطیع وپیرو پیغمبرند و قدم برقدم ایشان می‌نهند .

قمر

ابن‌اللیل. برید فلك . پردارفلك . ترك حصاری. چتر سیمابی . حلقه سیمین. خاتون فلك . خاتون‌شبستان فلك. خاتون‌جهان . خاتون یغما. خنگ شب‌آهنگ .سراج‌المساکین. سیمین فواره . شاه‌انجم . شاه زنگ . شاه شام . طشت سیمین . عروس عدن . قرص‌سیمین. گوشهٔ جام شکسته . گوی سیمین . مرغ شب . مهرهٔ سیم. آئینه رو. لاله . پستان‌شب . طاس سیمگون . طاوس‌شب پیما . چشم شب . مانگ . ماج (ازبرهان ومصطلحات)و(ازبهارعجم)

بگرمی بر آن کوکبه بانگ زد کزان‌بانگ‌تب لرزه برمانگ‌زد
عنصری

چو نوشاه بنشست برتخت عاج فروغ ازتوگیردهمین مهروماج
فردوسی

چو خاتون یغما بخلخال زر ز خرگاه خاور برآورد سر
نظامی

فرمود بخاتون جهان از شب و از روز دو خادم چالاك لقب رومی و هندی
عمید بوبکی

قناعت وتوکل کردن

خاك دیوار خوردن · زبان بردیوار مالیدن . بآب ودانهٔ خویش ساختن . گنج‌الهی بخشك وترساختن . دامن قناعت بدست‌آوردن . بتلخ وترش رضادادن .

قناعت‌مردرا درهردوعالم محتشم‌دارد بنقش‌کم اگر سازد کسی دیگر چه‌غم‌دارد
مخلص‌کاشی

با قناعت هرکه می‌سازد توانگر می‌شود
چون‌بخشك و تر بسازد قطره گوهر می‌شود
انتخابی

بچشم ژرف نگاهان عزیز تر باشد هرآنکه‌ساخت‌چوگوهر بآب‌ودانهٔ‌خویش
قلندر

دنیا اگر دهند نجنبم ز جای خویش من بسته‌ام حنای قناعت بپای خویش
لاادری

بیت

سلوك و راه معنی را توکل باید و تقوی توکل مرکب راهست و تقوی توشهٔ رهرو

نظم

از سببها بگذر و تقوا طلب تا خدا روزی رساند بی‌سبب

حق زجائی بخشدت رزق حلال که نباشد درگمان و درخیال

چراغ زندگی را می‌کند مستغنی از روغن
زبان خویش چون خورشید بردیوار مالیدن
صائب

آنانکه ملك فقر وقناعت‌گزیده‌اند از شهر بند حادثه بیرون نشسته‌اند
مسیح

قناعت کن بنان‌خشك تا بی‌آرزو گردی — که‌خواهشهای‌الوان‌است‌نعمتهای‌الوان‌را
صائب

برنگك لاله دامان قناعت‌گر بدست آید — دهان سکه بگردد خلق‌را‌چاك‌گریبانها
لاادری

قوس قزح

آژفنداك . سدکیس وسدکیش (از برهان). کمان بهمن . کمان رستم . کمان سام . کمان شیطان . کمان چرخ . کمان رنگین .

خدنگك غمزه بجز قصد اهل دین نکند — حذر که ابروی‌خوبان‌کمان شیطان‌است
سلیم

مصراع — ابرآمده از هر طرف رنگین کمان‌کرده بکف — خاقانی

کمان‌آژفنداك شد ژاله تیر — گل غنچه‌پیکان، زره آبگیر
اسدی

قوت وتوانائی

آسمان بر زمین دوختن وبازمین دوختن . بازوشکن . پشت بر کوه بودن وداشتن. پشت بردیوار بودن . تن وتوش . جبه شیر دریدن . جگر دریدن . جگر کردن . دست نمودن .

ترنگك کمانهای بازو شکن — بسی خلق‌رابرده ازخویشتن
نظامی

با عاشقان نسازد سنگك جفای این قوم — دارندپشت برکوه ازسخت‌جانی خویش
مخلص‌کاشی

شوخی‌که دارد از دل سنگین بکوه‌پشت — می‌دید کاش صائب در خـون طپیده را
صائب

قوی وقادر برهرچیز

آهنین چنگال .آسمان صفت . بـازوشکن . زورنـاك . زورمند . زوردار . زورین نیرومند . سخت زور . شیردل. شیرمرد . شیر افکن . شیرپولادخای . گرگه سیمین‌سم. قوی‌پشت .

گور اگر چند بود نیرومند		یا بدستش گرفت یا بکمند
میرخسرو
سست بازو بجهل می‌فکند		پنجه بامرد آهنین چنگال
سعدی
زینسان که ناوک می‌زند چشم شکار انداز او
بسیار مرد شیر دل گردد شکار ناز او
خسرو

قیامت

این درفارسی بمعنی نهایت وبسیاروکارعجیب مستعمل می‌شود چنانچه فلان طفل‌قیامت شوخ است .

قیصر

این لقب پادشاهان روم است هرکسیکه باشد بدانکه بزبان رومی قیصرآن طفل را گویندکه مادرش پیش ازآنکه اورا زاید خود بمیرد وشکم مادرش را بشگافند وآن فرزند بیرون‌آیدچون اول‌پادشاهان‌قیاصره که آغطوس نام داشت اینچنین بوجودآمده بودبنابرآن بدین اسم مسمی گشت وازآن روز هرپادشاه روم را قیصرگویند (ازبرهان) .

باب کاف تازی

این حرف برای چند معنی آید اول برای بیان و آن برای یاء صفت و اسماء اشارت آید . مصراع گلی که یك ورقش آبروی نه‌چمن است . وگاهی این کاف ازیای توصیفی بفاصله افتد. چنانکه:

وجودی دهد روشنائی بجمع — که سوزیش درسینه باشد چوشمع

وگاهی حذف هم باشد مثال آن .

ماه من گفتا مکن هرسو نظر گفتم بچشم — سوی من بین ومبین سوی دگر گفتم بچشم

وگاهی درآخر مصرع ساکن هم آید چنانچه:

نگردد دردمن به از دوا که — نپرسی حال من ای آفت جان

دوم برای معنی تعلیل که آن برای اظهار علت مدعا می‌آید و قایم مقام زیرا که بود مثال آن، مصراع . جفا مکن که جفارسم دلربائی نیست.

سوم کاف مفاجات واین فجایه نیز گویند ومعنی ناگاه دهد . چنانچه :

لشکر اسلام چه آنجا رسید — بود زمین تشنه که دریا رسید

چهارم کاف نتیجه بترتیب فایده و تعریفیه نیز نامند چنانکه درین عبارت که: چهل سال مشق کردم که خط من شأنی پیدا کرد . مثال دیگر چنانکه درین

مصراع — ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی

پنجم کاف عطف چنانکه درابتدای مصرعهٔ ثانی اینست .

ای بسا اسپ تیزرو که بماند — که خر لنگ جان بمنزل برد

ششم کاف ربط و آن اکثر برای ربط میان دوجمله ومیان مبتدا و خبر واقع شود مثال این بیت

گفتم که دلم گفت که پر خون کنمش — گفتم چشمم گفت که جیحون کنمش

هفتم کاف کدامیه واین درمحال استفهام آید و استفهام سه قسم است انکاری، وتقریری واستخباری. مثال اول انکاری :

که می‌گوید که بر عزم سفر بست — بقتل عـاشق مسکین کمر بست

مثال دوم تقریری

که برفروزد هر بامداد مطلع صبح　　که برفروزد هرشب بضد صبح شفق

مثال سوم استخباری .

مصراع　فراق و هجر که آورد درجهان یارب و کاف استفهام باشباع نیز می‌آید چنانچه درین شعر .

بیت

گرسر قتل من مسکین بداری راست گو　　جز تو کافر خصم جان عاشقان زار که ؟

باید دانست که مردم ایران کاف استفهام را باشباع کسره خوانند وهندیان مجهول .

هشتم کاف تفصیل وآن معنی بلکه دهد چنانکه .

نه من برآن گل عارض غزل‌سرایم و بس　　که عندلیب تو از هر طرف هزارانند

نهم برای تردید که حافظ فرماید .

اگر تو زخم نهی به که دیگری مرهم　　وگر تو زهر دهی به که دیگری تریاق

دهم کاف بمعنی از، چنانکه سعدی فرماید .

ترك احسان خواجه اولی تر　　که تقاضای زشت قصابان

یازدهم کاف هرکه، چنانکه:

دگر کشورآباد بیند بخواب　　که دارد دل اهل کشور خراب

دوازدهم کاف تصغیروآن درآخر کلمه آید وماقبلش مفتوح باشد چون مرغك وجولك وتبك.

سیزدهم کاف برای تحقیر چون مردك

چهاردهم کاف برای تعظیم چنانکه بهترك و خوشترك .

پانزدهم کاف برای ترحم چون طفلك و ماماك .

شانزدهم کاف بمعنی تائید و آن کاف تعلیل است و فرق میان هر دو همین است که مابعد این برای تائید ماقبلش باشد چنانکه درین شعر

بیت

محبت را پس از قطع محبت لذتی باشد　　که شاخ نخل پیوندی به ازاول ثمردارد

ناصرعلی

محبت کی رود گر استخوانم توتیا گردد　　که ازسائیدن صندل کجا نقصان رسد بورا

هفدهم کاف تشبیه وآن در فارسی معنی چنانچه دهد

چنان میخورد زنگی خام را　　که زنگی خورد مغز بادام را

و ازهمین قسم است کاف بمعنی همچو .

مصراع نیست در جنگ سلحدار که او

صاحب (جواهر الحروف) نوشته که گاهی کاف تشبیه درآخر کلمه ساکن واقع می‌شود چنانچه پیرك بمعنی دردیکه مانندتیروحوال دوز میخلد و خشتك بمعنی پارچه‌چهارگوشه که زیر بغل جامه و میان پایجامه دوزند، چرا که مشابه بخشت باشد ودر عربی کاف تشبیه بر اول کلمات عرب مفتوح می‌آید وآن کلمات را مجرور می‌سازد چنانکه در این شعر.

فلوبی الباب کبیت العتیق حوالیه من کل فج عمیق

هیژدهم کاف خطاب وآن دراواخر کلمات عربی مضاف‌الیه واقع شود چنانکه کاف الله معك و گاهی کاف خطاب مفعول واقع شود و معنی ترا دهد چنانچه حماك‌الله و جزاك‌الله وگاهی کاف خطاب بمعنی خود آید چنانچه کما اثنیت علی نفسك .

نوزدهم کاف فاعل وآن درفارسی کمترآید چنانچه گوزك بمعنی گوزکننده

بیستم کاف مفعول نسبت چون چوشك بمعنی کوزه‌لوله دار منسوب بچوشیدن که بمعنی مکیدن است، پردك بمعنی لغز و چیستان بحذف‌های مختفی وکردك که بمعنی فضله و نجاست است .

بیست ویکم کاف زاید چنانکه درلفظ جزکه مولوی رومی فرماید .

گه چنین بنماید وگه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین

مولوی

وازین قسم است کاف برای تکیه کلام چنانکه از

نخواهم جان ازو بابرگ گردد که می‌ترسم که شادی مرگ گردد

زلالی

دراین بیت مقصود کاف ثانی درمصرع ثانی است . مثال دیگر درزیادت کاف بمصرع چهارم این قطعه هاتفی .

طرازندهٔ داستان کهن چنین‌شد حلی بند بکرسخن
که از فرّ اقبال شاهنشی که ازفتنه شدآن ممالك‌تهی

هاتفی

وبزیادت کاف در اواخر اسماهم آید چنانچه ،کفك آب، بمعنی کف آب وجزآن وزلو وزلوك ورکو ورکوك وگاهی بعد وقبل لفظ تا بهر دوصورت زاید باشد .

بیست و دوم کاف تمثیل چنانچه درین بیت .

می‌لعل گون از بط سرنگون روان همچنان کز بط کشته‌خون

بیست سوم کاف تعریف‌ای بمعنی معرفه وصفت چنانچه سعدی فرماید

درین بوم حاتم شناسی مگر | که فرخنده خوی‌است‌ونیکوسیر
سعدی

بیست وچهارم کاف دعا چنانچه سعدی فرماید .

مراحاجیی شانهٔ عاج داد | که رحمت براخلاق حجاج باد

سعدی

بیست وپنجم کاف نفی واین راتفصیله واستفهامیه هم‌گویند زیراکــه معنی نفی وتفضیل واستفهام که هرسه ازو مستفاد می‌شود . چنانکه :

مصراع جوی مشك بهتر که یك توده گل

مثل دیگر مصراع .خزینه تهی به که مردم برنج. مثال دیگر چنانچه سعدی‌فرماید.

شرف مرد بجود است وکرامت بسجود | هرکه‌این‌هردو ندارد عدمش به که‌وجود

بیست وششم کاف صله بمعنی‌کسی ، مثالش درین عبارت: هرکه با من دوست‌است من دوست اویم، یعنی هرکسیکه با من‌دوست است ...

بیست وهفتم کاف بمعنی اگر. چنانکه :

چه کم گردد که سوی عاشق زار | کنی از لطف ای‌بــد خونگاهی ؟

بیست وهشتم کاف بمعنی هرکه، یعنی شرط. چنانچه :

گفته بودی که بیایم که بجان آئی تو | من بجان‌آمدم اکنون تو چرا می‌نائی

بیست‌ونهم کاف بمعنی هم ، چنانچه درین بیت‌آمده‌است .

اعتمادی بوفــای منت ای کافــر نیست | گر همه وحی بیاید که ترا باور نیست

مثال دیگر .

هر سوخته جانی که بکشمیر درآید | گرمرغ کباب است که بابال و پر آید

سی‌ام کاف بمعنی‌کس ، چنانچه در این

بیت

هرکه را مستی ازآن نرگس جادو باشد | اختر سوخته‌اش دیدهٔ آهو باشد

سی ویکم کاف معترضه چنانچه: دراین بیت شیخ شیرازآمده است.

چشم بد اندیش که برکنده باد | عیب نماید هنرش در نظر

سی ودوم کاف بمعنی قلت ، مثالش این شعرآمده است .

اندك اندك بهم شود بسیار | دانه دانه است غله در انبار

سی‌وسوم کاف بمعنی تا ، مثال‌آن سخن زیاده از حد خود نخواهم گفت که مردم عیب من کنند وبدانکه این کاف عربی بالف بدل‌شود چون‌کالفته بمعنی‌آشفته وبلام چــون تاوك و تاول بمعنی‌گاو وخر جوان وکوچولوچ بمعنی‌احول وبمیم چون‌بشك وبشم‌بفتح موحده‌بمعنی

شبنم و بهاء چون تارك. و تاره بمعنی فرق سر وچکاوك و چکاوه نام پرنده و بخای‌معجمه چون ساماکچه و ساماخچه بمعنی سینه بند زنان و بغین معجمه چون گژگاو وغژگاو.

کاج وکاش وکاشکی

بمعنی افسوس و تاسف که کلمه تمنی‌است بعربی لیت خوانند و آنرا بیشتر درطلب چیزی یاکردن کاری بطریق آرزو گویند .

کار مشکل پیش نهادن

خار در راه نهادن . خار چیدن . خار در راه شکستن نیز کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود و خواه برای دیگری .

ز قاطعان طریق ایمنم که دوری راه — نهاده در رهشان خار و کرده بیخطرم

واله هروی

مرا تا خار در ره می‌شکستی — کمان در کار ده ده می‌شکستی

چو کارم را برسوائی فکندی — سپر بر آب رعنائی فکندی

نظامی

کاکل شمع

دودیکه بر سر شمع باشد .

سوی بزم ایاز آمد باین جمع — پریشان تر ز چین کاکل شمع

زلالی

کار عمده کردن

زیج در کاری بستن . رصد بستن .

زیج در عشق چو من کس نتواندبستن — من ز تبریزم اگر خواجه نصیرازطوس‌است

محسن تاثیر

می‌توانم‌بست در دانائی هیئت رصد — فال افزا می‌زند از گردش اختر سرم

کارگر ماهر درهرصنعتی

آتش‌دست. آتشین دست . آتشین پنجه .

هرچه‌هرکس‌را بود در دل تصورمی‌کند — این‌چنین‌نقاش‌آتش‌دست‌درعالم‌کجاست؟
صائب

کار افتادن و کار داشتن

کنایه از، باکسی معامله داشتن و درمعامله افتادن .

حسن اگر از قید عاشق پروری آزاده است — عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است
واله هروی

گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید — که منم عاشق و این کارمرا افتاده است
خواجه آصفی

مارا همیشه چون دل ما بیقرار داشت — خط گر نمیرسید بما خال کار داشت
رضی‌دانش

ذوق حسنش برتماشای گل‌رخسارداشت — گر نمی‌بردندزودآئینه، باخودکارداشت
ظهوری

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار . آب از سر گذشتن .

بیت

ای‌کار ساز خلق بفریاد من برس — زان پیشتر که کار من ازکار بگذرد

گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد — دیده برهم خورد وکار دل از هم گذرد
میرزامحمدقلی

کاه پارینه بباد دادن

کاه کهنه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن .

کافور خوردن و کافور خوار

کنایه از زایل شدن رجولیت .

ز مغز دشمن ، کافور داده‌گردون را — کـه روز صلح نگردد بفتنه آبستن
کلیم

چو با لشکر فور کردم نبرد
زه دانگی فور کافور خورد

بر آمد ز کوه ابر کافوربار
مزاج زمین گشته کافور خوار

نظامی

کاغذ باد

کاغذ هوائی . کاغذ اطفال . باد برگ . مرغ کاغذی یعنی کاغذیکه اطفال بریسمان بسته بهوا سردهند .

چومرغ کاغذی سررشتهٔ دل را بطفلی ده
که گرصدباراندازد بخاکش بازبردارد

خالص

شوق پروازی که من با نامهٔ خود دیده‌ام
دیده‌ام آخر که مرغ کاغذی خواهدشدن

زاهد ز خفت عقل خود را برد بمعراج
گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی

مخلص کاشی

ز بس گداخته عشقم بروز رشتهٔ آه
دبك چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم

نصیرای همدانی

کسیکه عشق بود روز اول استادش
کتاب حرف هوائی است کاغذ بادش

غنی

نو آموز حیا طفلی که در دام غمم دارد
رودگر عالمی بر باد کاغذ باد میداند

مقیمای نیشابوری

چه حاجت است بقاصدکه نامه‌های کلیم
بدست آه روان همچو کاغذ باد است

کلیم

چنان شد هوا تر ز فیض سحاب
که شد کاغذ باد کشتی آب

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد
عاقبت بر باد خواهد رفت اوراق دلم

سعید اشرف

نگردد تا گره در تار زلفش دل زخاموشی
چو کاغذباد هرفرد ازکتاب زندگی باشد

صائب

کافور

آئینهٔ سکندر . برف خشك . چین . روز . روم و رومی . کافور خشك. عذارقمی.

هر چه هر کس را بود در دل تصور می کند
این چنین نقاش آتش دست در عالم کجاست؟
صائب

کار افتادن و کار داشتن

کنایه از، باکسی معامله داشتن و درمعامله افتادن .

حسن اگر از قید عاشق پروری آزاده است
عشق میداند چه باید کرد کار افتاده است
واله هروی

گر بجان کار من افتاد ملامت مکنید
که منم عاشق و این کارمرا افتاده است
خواجه آصفی

مارا همیشه چون دل ما بیقرار داشت
خط گر نمیرسید بما خال کار داشت
رضی دانش

ذوق حسنش برتماشای گل رخسار داشت
گر نمی بردند زود آئینه، باخود کار داشت
ظهوری

کار از کار گذشتن

کار از هم گذشتن یعنی از چاره و تدبیر گذشتن کار . آب از سر گذشتن .

بیت

ای کار ساز خلق بفریاد من برس
زان پیشتر که کار من از کار بگذرد

گر چنین خون دل از دیدهٔ پرنم گذرد
دیده برهم خورد وکار دل از هم گذرد
میرزامحمدقلی

کاه پارینه بباد دادن

کاه کهنه بباد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن .

کافور خوردن و کافور خوار

کنایه از زایل شدن رجولیت .

ز مغز دشمن ، کافور داده گردون را
که روز صلح نگردد بفتنه آبستن
کلیم

چو با لشکر فور کردم نبرد — زمردانگی فور کافور خورد
بر آمد ز کوه ابر کافوربار — مزاج‌زمین گشته‌کافور خوار
نظامی

کاغذ باد

کاغذ هوائی . کاغذ اطفال . باد برگ . مرغ کاغذی یعنی کاغذیکه اطفال بریسمان بسته بهوا سردهند .

چومرغ کاغذی سررشتهٔ دل را بطفلی‌ده — که گرصدبار! ندازدبخاکش‌باز بردارد
خالص

شوق پروازی که من‌با نامهٔ خود دیده‌ام — دیده‌ام آخرکه‌مرغ کاغذی‌خواهدشدن

زاهد ز خفت عقل خود را برد بمعراج — گر ریسمان دهندش چون کاغذ هوائی
مخلص‌کاشی

ز بس گداخته عشقم بزور رشتهٔ آه — سبك چو کاغذ اطفال بر هوا رفتم
نصیرای‌همدانی

کسیکه عشق بود روز اول استادش — کتاب حرف هوائی است کاغذ بادش
غنی

نو آموز حیا طفلی‌که در دام غمم دارد — رودگر عالمی بر باد کاغذ باد میداند
مقیمای‌نیشابوری

چه حاجت است بقاصدکه نامه‌های‌کلیم — بدست آه روان همچو کاغذ باد است
کلیم

چنان شد هوا تر ز فیض سحاب — که شد کاغذ باد کشتی آب

طفل اشکم کرده دیگر کاغذ باد آورد — عاقبت بر باد خواهد رفت اوراق دلم
سعید اشرف

نگرددتا گره‌در تار زلفش‌دل زخاموشی — چوکاغذباد هرفرد ازکتاب‌زندگی‌باشد
صائب

کاغذ

آئینهٔ سکندر . برف خشك . چین . روز . روم و رومی . کافور خشك. عذارقمی.

عاج . گل بادام . ماه . لعاب گاو . میدان عاج کنایه از کاغذ سفید .

رفت بیك تاختن از حبشه تا بچین — داد بکافور خشك طبلهٔ زر مشك تر

خامه ز دست نوریخت ابر ز آبحیات — برگ بنفشه دمید گرد عذار قمر

وگر آن ماهی زرین کشد بحر کفت در بر — روان بر روی برف خشك ابر تو شود باران

بدر چاچی

منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگی — میرود قاصد چه بنویسم چه حرف اشا کنم؟

کلیم

گاوه دادن اسب

عنان گردش .

اینك بخطاب آمدن از وادی عیبست — از شیوه عنان گردش شبرنگ سواداست

طالب آملی

کاه اگر از تو نیست کاهدان از تست

مثلی است مشهور یعنی اگر طعام از تو نیست و از غیر است شکم از تست چرا پر سیر میخوری از امتلا خواهی مرد

بسیار مخور که نان هراسان از تست — بر خویش ترحمی که این جان از تست

دیك شکم از طعام لبریز مکن — گر کاه نباشد ز تو کهدان از تست

میر الهی همدانی

کبوتر دو برجی

کبوتر دوبامه . قطره زن . هرجائی . هرزه گرد . هرزه کار . سگ پا سوخته . پا سوخته . بی سکون . این همه کنایه از شخصی که بر یکجا ویك کار قرار نگیرد .

جائی نمیرود ز در و بام این حریم — نی زان کبوتران دورنگ دوبامه‌ام

سنجر کاشی

شانی سگ پا سوختهٔ بود بتان را — امشب به‌تمنای درت صید حرم شد

از ذره اگر کمترم از گرم روانم — خورشید درین ره چو من سوخته‌پا نیست

ظهوری

یک دل اسیر شیوهٔ هر جائی تو نیست مستانه جلوه‌ای کن و مارا ز ما برآر

تاثیر

کدخدا

بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا بمعنی صاحب آمده ودراصطلاح وعرف شخصی راگویند که کارساز ومهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا گویند ومردی را نیز گویندکه زن داشته باشدو کدیور نیز بمعنی صاحب خانه آمده (ازبرهان).

کرسی نشین کردن حرف

برکرسی نشانیدن و نشستن حرف وجز آن کنایه از جهد دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و راست شدن .

نظر برپایهٔ عرش خموشی می‌توان‌گفتن سخن هرجاکه‌برکرسی نشیند برزمین‌افتد

میراسداله‌عریان

سخن‌را راستی سرمایهٔ صاحب‌کلاهی کن بکرسی گفته های خویش‌رابنشان‌وشاهی‌کن

نوالی

کر وناشنوا

آگنده گوش . سیماب در گوش . سیماب در گوش انباشته و برین قیاس سیماب در گوش ریختن . گوش افتادن . بلند شنیدن (از شرح قران السعدین) . گران شدن‌گوش و این مطابق **قوله تعالی واذا تتلی ایاتنا ولی مستکبراً لوکان فی اذنیه و قراً فبشره بعذاب‌الیم** .

همه گیتی است بانگ هاون اما نشنود خواجه
که سیماب ضلالت ریخت در گوش اهل خذلانش

خاقانی

کرگدن

جانوری باشد شبیه بگاو میش و بر سر بینی شاخی دارد گویند که بچه آن در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بر می‌آورد و علف میخورد و چرا می‌کند بهمین طریق چهار سال بعد از آن برمی‌آید و می‌کریزد وحکمت درین آنست که زبان مادر او بسیار درشت است و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره

می‌شود و بعضی گویند که کرگدن پرنده است که پیل ده ساله را شکار می‌کند و بعضی دیگر گفته‌اند که جانوری است بسیار بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خار ها باشد مانند ستونی و هر فیلی را که شکار کند و بر پشت خود دارد و بجهت بچه های خود آرد چون فوت او نزدیك شود فیلی در پشت او باشد و فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد .

کسب هوا کردن

یعنی در جای سرد نشستن و کسب باد کردن برای دفع گرمی که بهندی هوا کهانا گویند .

مست تو پا برهنه بدریا حباب وار   بر روی آب گردد و کسب هوا کند

سلیم

کشتن و کشته شدن

سر تیغ خاریدن . سر برسنان کردن کنایه از کشتن و نیز تشهید نمودن بتیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن از هم گذرانیدن . پنجه بخون کسی تر کردن . پا به در خون کشیدن . خون شدن و خون کردن و خون ریختن در خاك و خون افکندن . ناف تراشیدن

بیت

اگر خونم بریزی غم ندارم زان همی ترسم   که ناگه دامن پاکت شود از خونم آلوده

بخون عاشقان چرخ سیه دل تشنه تر باشد   سر شبنم کند خورشید تا بان بر سنان این جا

صائب

بلبل چو من بحلقهٔ ماتم نشسته است   آئینه را بخون چمن می‌توان گرفت

ناصرعلی

گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا   ور شمع شدم بتیغ چیدند مرا

ناظم هروی

چنین تا بمقدار هفتاد مرد   بتیغ آمد از رومیان در نبرد

نظامی

در خاك و خون فکند مرا ترکزاده‌ای   مژگان بناز بالش دل تکیه داده‌ای

صائب

بسنبل میزند چوگان زلفی سیلی خجلت   که ناف آهوی چین می‌تراشد گوی میدانش

عرفی

باغ و بهار خویش را تا بمی‌آب داده‌ام کیست‌خزان که‌تر کند پنجه‌بخون‌تاك‌ما
طالب آملی

خون من ریختی از ناوك دلدوز فراق خودبگو بامن، ای‌دیدهٔ روشن چه‌کنم؟
حافظ

کفش آهو

بمعنی سم آهو باشد .

خوش‌بساط‌سبزه‌افگنده‌است‌درصحرا بهار آهوان خوش‌باشد اما کفش‌را بیرون‌کنند
سلیم

نهد هرگه قلم بر سبزهٔ او رپای خود برآرد کفش آهو

کف زدن

دستك زدن . بهندی تالی بجانا گویند .

هیچ بانك‌از کف زدن نآید بدر از یکی دستی بجز دست دگر
مولوی معنوی

چون باده مست بر سرخم رفت‌کف زنان حافظ که دوش از لب ساغر شنید راز

کلام سربسته و مغلق

گوهر نیم سفت . سخن سر بسته . نکته سربسته . مضمون سربسته .

نمی‌باشد چو خاموشی مرا سر بسته مضمونی لب از گفتار هر کس بست با من همنفس باشد
تاثیر

یك نکتهٔ سر بسته بهوشیار نگویند در بیخبری گوش برآواز خبر باش
ظهوری

کم سخن

پنبه دهان .

پنبه دهنا کدام روئی سوزن پلکا کدام سوئی
میرخسرو

بیت

پنبه دهانی بزبانی دراز با همه کس گرم سرسوز و ساز

کمر معشوق

مو . راه عدم . اندیشه . هیچ . معنی باریك . نقد . بن کوه . دستمال زرین . دست افشار . حدیث نگفته . رمز غیبی . خیرالامور . رگ ابر .

دهان یار بیاقوت سفته می‌ماند   میان او بحدیث نگفته می‌ماند
شوکت

آبیکه بسته‌اند بدلها دهان تست   نقدیکه‌آن بدست‌نیاید میان تست
فغانی

میان نیستی دیدیم هستی   میان یار ما خیرالامور است
کمال خجند

میتوان گفت رگ ابر، میانی که‌تراست   نازکی بسکه ازآن موی کمر می‌بارد
قاسم‌مشهدی

دلم دو نیم شد از دیدنش، که می‌گوید   که کار تیغ ز موی میان نمی‌آید ؟
صائب

دست طلب بدامن آن خوش کمر زدم   دیدم که پر تهیست کشیدم بسر زدم
کلیم

قلم ننوشته نام آن کمر را   کمر صد جا شکسته نیشکر را
مسیح

واقف‌ز دهان‌وکمریار چه‌پرسی؟   ازهیچ‌خبر نیست‌من هیچمدان را
واقف

کند فهم وکج طبع

کورباطن . کور دل . کور فهم . کافور طبع .

مدار چشم ازین کور باطنان انصاف   که گشته است بعنقاهم آشیان انصاف
صائب

دیده کن کور دلان خیال   سرمه کش دیده وران کمال
میرخسرو

گوریکه یك‌چشم داشته باشد

باد ریشه . چشم شیطان . چشم دجال دهر .

کور

در لفظ نابینا بیاید .

کور ذوق

بیذوق و آنکه ذائقه نداشته باشد .

کور ذوقان ز فیض تربیتت — چو مسیحا مزاجدان سخن

طغرا

گوز پشت

آزرده پشت . پشت خم گرفته . پشت دوتا . چنك پشت .

پیره زنی موی سیه کرده بود — گفتمش ای مامك دیرینه روز

موی بتلبیس سیه کرده‌ای — راست نخواهدشدن این پشت کوز

شیخ شیراز

دوتا شد قامتم همچون کمانی — زغم پیوسته همچون موی فرخ

حافظ

پشت دوتای فلك ، راست شد ازخرمی — تا چو تو فرزند زاد مادر ایام را

شیخ شیراز

نظم

ز صوت دلکشش جان تازه گشتی — روان را ذوق بی اندازه گشتی

سپهر چنك پشت ارغنون ساز — ازآن پرحال‌تر نشنیده‌آواز

کواکب سبعه

آتش‌هفت مجمره . این‌هفت نقطه .آبای علوی . روندگان عالم . آتش هفت‌اژدها. ترکان چرخ . صاحب سفران افلاك . محوران افلاك . مشعبدان حقه باز . هفت پیکر . هفت‌آیت . هفت سلطان . هفت بانو . هفت شمع. اجرام چرخ . رقیبان دشت . رقیبان‌هفت بام . عاملان دریا وکان (ازبرهان وبهار عجم وهفت قلزم) . و دیگر کـواکب آسمانی را روشنان فلك وروشناسان وآب پیکر وریزه سیمین‌گویند .

کوئی هفت رها

کوچهٔ باستان. کوچهٔ خطر. کهن خرابات وکهن دیر کنایه ازدنیاست ودردنیاگذشت

کوشش بیفایده کردن و امرلغو

آفتاب را بگز پیمودن . آب بغربال پیمودن . آب در سبدکردن . آب به پرویزن پیمودن . آب بلگد سودن . آب بسنگ سودن . آب درهاون سردکوفتن. آب درگره زدن. آهن‌سرد کوفتن. آهن‌افسرده کوفتن. بوسه‌بپیغام‌دادن. سر بسنگ زدن. برآب‌وآتش‌زدن. باد بدست پیمودن . باد بمشت پیمودن . گره بباد زدن . گره بسایه زدن این هردوکنایه از اعتماد برکار بی‌بقا کردن نیزآمده . زیره بکرمان بردن . گل بگلستان بردن . فلفل بهندوستان بردن . محضر برآب نوشتن . نقش برآب نوشتن . آب را بریسمان بستن . بر روی دریا پل بستن . ونقش برآب نیزکنایه از چیزبی‌ثبات و ناپایدار .

شکایت فلك آبگون چه سود دهد — نسوده هیچ خردمند آب در هاون
قاسمی

سیم گرمابه نداری بزنخ باد مسنج — نان یکروزه نداری بلگدآب‌مسای
اوحدالدین‌انوری

عمر،کان وقف مدحشان‌کردم — آب پیموده‌ام به پرویزن !
جمال‌الدین‌عبدالرزاق

هرگز نکند برتو اثر چارهٔ دشمن — هرگز نشود برتو روا حیلهٔ محتال
میرمعزی

کان چاره چو شنبیدن‌کوه است بسوجن — وآن حیله چو پیمودن آب‌است بغربال

گره بسایه ابر بهار نتوان زد — مبند دل بحیاتی که در گذر باشد
صائب

گره بباد مزن گرچه برمراد وزد — که این‌سخن بمثل‌باد باسلیمان‌گفت
خواجه شیراز

گل آورد سعدی سوی بوستان — بشوخی چو فلفل بهندوستان
شیخ شیراز

فسونی خواندونقشی‌ریخت‌برآب — که رخت‌کفرو دین را بردسیلاب
سلطان علی قلی بیك رهی

عنقا شکار کس نشود دام باز چین — کاینجا همیشه باد بدست است دام را
حافظ

آورد نهال بیخودی بار — صبر آمد وآب در سبد کرد
ظهوری

آهن افسرده می‌کوبد که جهد / با قضای آسمانی می‌کند
شیخ شیراز

تا بکی بسمل‌ما بردم تیغ توجهد / آهن سرد کسی چند بکوبدآنجا؟
فطرت

تمنای شه آنکه آید بدست / که برروی دریاتوان‌پل‌بیست
خواجه نظامی

بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را / چرا بیهوده بایدآب رابرریسمان‌بستن
مخلص‌کاشی

خردزان تیره گشت‌الحق بمن گفتا که بامن هم
بگز مهتاب پیمائی بگل خورشید اندائی
انوری

کوچه لولیان

کوچهٔ نو .

ای از رخ تو گرفته پر تو / خاتون آباد کوچهٔ نو
اشرف

کینه ورزیدن وخصومت‌داشتن

دندان برچیزی داشتن . دندان تیز کردن . نقش‌کسی داشتن و فرو بردن . سرکهٔ ده‌ساله،کینهٔ دیرینه راگویند . وکینه دار .کینه‌گر .گینه‌ور . کینه پرور . توزنده وکینه توز .کینه‌کوش . کینه‌کش . کینه سنج .کینه خواه فاعل آن .

دارد از غصه آسمان دندان / هرکه با نقش همتت پیوست
انوری

بیش ازین گرچرخ دندان داشت درکار کسی
زد گره اینك بهمدت هم بدندان کرد باز
امیرخسرو

و(دربرهان) دندان برچیزی داشتن کنایه ازچشم داشتن وتوقع کرد درکاری بسیار بجد شدن واقدام نمودن .

دلیران بصحرا کشیدند رخت / بکین‌خواه زنگی‌کمرکرد سخت
نظامی

باش که تا در رسد آن کینه وش مهر مرا بیند و ماند خمش
میرخسرو

میزنی بهر رقیبان سایهٔ ما را به تیر این سزای مابلی میرزابلی آقابلی
وحدت

جرم طغرا چیست یارب کان پری چون آفتاب
سایه‌اش را هرکجا بیند بخنجر میزند !
طغرا

سینه صافان را غبار کینه نیست گل نباشد چشمهٔ خورشید را
الهی

صورت نبست سینهٔ ماکینه ازکسی آئینه هرچه دید فراموش می کند
لاادری

بوی کین هرگز کسی نشنید ازآب و گلم گر بخس آتش فتد ازمهر می‌سوزد دلم
کلیم

کیر کاشی

حجت محکم . نخستین بیای مجهول وشین چیزیست که بشکل آلت تناسل درکاشان سازند وبکار زنان سفری آید وگران قیمت بود وحجت محکم نیز ازآن قبیل است که زنان حکه پربخود فروکشند .

اگرش حاجت اوفتد بخلال میکند کیر کاشی استعمال
شفائی

عالی درقصیده طوطی کامکارخان می گوید .

شد دراز این بحث یارب تاجری اززیربار
حجت محکم بیارد رفع سازد شور و شین

باب کاف فارسی

«گ»

این حرف تبدیل بغین معجمه چون گاو و غاو وگلوله وغلوله و بدال مهمله اورنگ وآوند بمعنی تخت و بالف چون گستاخ واستاخ وبیای عربی چون گلنوله و بلغوله وبجیم عربی چون گوال وجوال وبواو چون گل وول وگراز و دراز بضم، خوك نرو بیای تحتانی چون زرگون وزریون .

گاو درخرمن کردن وبودن

یعنی خرابی و ویرانی واین از لوازم معنی است .

تا چو کاهش فلك دهد برباد　　خصم را گاو کرده در خرمن

گاو زمین یا گاو ثری

گاویکه زمین برپشت اوست وآن گاو برپشت ماهی است.

گاه وبیگاه

گاه بگاه . وقت بیوقت .

خار خار دل نازك شده از گوشهٔ چشم　　مژه برهم زدن گاه بگاهی که تراست

شانی

گدائی کردن وگدا

دانه چیدن . دست پیش‌آوردن. دست پیش‌کردن. دست‌کشی کردن. دست‌کفچه‌کردن. کاسه برکف داشتن. دریوزه‌گری ودریوزه . لقمه اندوزی . نانخوری . کاسه پیش کسی داشتن . کاسه پیش‌کف کسی داشتن. کاسه‌گردان . پوست پوش نیز کنایه از عاشق.

نظم

هست ز فیض کرم ذوالجلال — مشرب ارزاق پر آب زلال
شاه و گدا روزی او میخورند — مور و ملخ قسمت ازو می‌برند

بگاه نغمه طنبور کاسه بر کف دست — گدای ناله شهناز کرده‌ای مارا

میر نجات

چشم بر فیض نظیری همه خوبان دارند — کاسه در پیش گدا داشته سلطانی چند

نظیری نیشابوری

بسکه معنی زلفظ دزدیدی — پوست پوش از غم تو گشت کباب

نظام دست غیب

رواست لاله اگر کاسه داشت پیش کفم — گلیست داغ که مخصوص گلستان منست

شیخ شیراز

در طریق کعبهٔ جان چرخ زرین کاسه را — از پی دریوزه جای کاسه گردان دیده‌اند

خاقانی

دست کفچه مکن به پیش فلك — که فلك کاسه ایست خاك انبار

بقدح دست مکن پیش خم باده دراز — تا بود مهر، زمه نور گرفتن ستم است

صائب

از آن تهیست کف آرزوگدای ترا — که دست پیش تو نتواند از حیا آورد

محمد قلی

بجوید ز طوبی ثمر طبع پست — گشا پهن دامن، مکن کفچه دست
بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست — آنجا که همت توکشد سفرهٔ عطا

سلمان

نظم

درویش را خدا بتوانگر حواله کرد — تا کار او بسازد و فارغ کند دلش
از روی بخل گر نشود ملتفت بتو — فردا بود ندامت و اندوه حاصلش
ای دل اگر بدیده تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی برتوانگری

گرفتن و کشتن چراغ

چراغ نشاندن ونشستن . چراغ کشتن . آستین برچراغ زدن . آستین برشمع زدن. دامن زدن چراغ را و دامن برچراغ زدن وافشاندن . گل درچراغ افتادن . چراغ مردن ورفتن . چراغ خاموش شدن وکردن . پف کردن چراغ . شمع کشتن وخاموش کردن و نشاندن . شمع نشستن وگل شدن ومردن .

دل در سواد زلف تو مدهوش می‌شود درشب چراغ آینه خاموش می‌شود
سلیم

بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق این چراغیست که‌ازرفتن‌خودآ گاهست
طغرا

لشکر باد اگر جهان گیرد شمع خورشید زان نمی‌میرد

چراغ دل فرو مرد از حدیث پند گویانم
کسی آن به که دور از مردم بیهوده‌گو باشد

چراغی را که ایزد برفروزد هرآنکو پف کند ریشش بسوزد
حیدرکلوخ هروی

یار بنشست بمجلس بنشانید چراغ روی‌اونورتجلی است مجوئیدچراغ
کمال خجند

زان شب که در دل تنگم درآمدی صد شمع درگرفت دماغ معطرم
حافظ

در بزم سینه‌ها نتوان یافت جز دلم پروانه‌ای‌که بررخ شمع‌آستین زند
طالب‌آملی

چون شمع بهر جا که نشانند نشینم باهیچکسم گفت وشنو برسرجا نیست
عرفی

باعجاز محبت سازمش روشن ز دود دل اجل‌چون‌برچراغ‌زندگانی‌دامن‌افشاند
باقر

آنجا که شمع روی تو افروخت باغبان دامن زند چراغ گل نودمیده را
کلیم

چنان بیمهری ایام دارد تیره احوالم
که از دامان شب خاموش‌می‌گردد چراغ من
فطرت

بحقیقت چراغ کشته شود چون برون رفت از سرش روشن
نظام‌الدین اولیا

گرمی

کنایه از محبت واخلاص ونیز جلدی وتیزروی بعربی شفقت ومحبت .

درین چمن بگلم ذوق آشنائی نیست بلاله‌گرمی من از برای داغ توبود
سلیم

گردن معشوق

شوشه سیم . شاخ شکوفه . زرین چهر . ماثورهٔ عاج . درخت‌کافور. شمع‌کافوری . شاخ مرجان. بعربی جید وعنق ورقبه است . ودستهٔ عاج‌وحسن مطلع . و بیاض سحر وصبح قیامت سبح محشر وصبح روشن‌ازتشبیهات اوست .

ماثوره گردنت سفید است چو عاج | مگذار که تار زلف بروی پیچد
با ترك من آنکه دست درگردن کرد | در گردنش آمد هوس شوشهٔ سیم
آن زلف سیه چو مار در تاب تموز | پیچیده در آن درخت کافورش بین
کم نیست گردنش ز بناگوش در سفا | باجی بمطلعش ندهد حسن مطلعش

تاثیر

جلوه تا از سحر گردن او کرد طلوع | هرطرف دست دعائی بتمنا برخاست

خان‌آرزو

رخش‌آئینه ، گردن‌دستهٔ عاج | پریرویان بآن آئینه محتاج

میرالهی

اختران را قرص خورشید است زرین چهره‌اش
روشنانرا شمع کافوریست سیمین گردنش

مولانا اسدی

نیست‌گر صبح قیامت گردنش ؟ چون دیده‌ها
میپرد چون نامه در نظاره‌اش بی‌اختیار

نمی‌ماند سیاهی در دوات دیده آهورا | اگر دیباچه بنویسم بیاض گردن اورا

میرزا صائب

بیاض گردن‌آن غیرت حور | نمودی چون عمودصبح‌ازدور

لاادری

بیاض گردنش شاداب و روشن | صراحی را گرفته خون بگردن

فکری

نباید گردنش را داشتن دوست | که خون عالمی درگردن اوست

مسیح

بحکم گردن آن سیم ساده | همه گردن کشان گردن نهاده

از بیاض گردنش تا مصرعی کردم‌رقم | صفحهٔ من یاد از صبح قیامت می‌دهد

صائب

خم اگر در گردن آنماه دست ما شود ساعد ما از فروغش چون ید بیضا شود

قلندر

گرد سر کسی گردیدن

بگرد کسی و بگرد سر کسی رفتن .

سرت گردم ای مطرب خوب روی که مرغوله موئی و مرغوله گوی

گرگ آشتی

کنایه از صلح کردن با دشمن بظاهر و بطریق فریب .

گرگ آشتی است لطف عتاب آشنای او این آن عنایت است که یکرو نمیکند

شفائی

ای صبا درد دل یوسف مگو یعقوب را آشتی کردند یارانش ولی گرگ آشتی

آصفی

گریختن

جامه بدندان گرفتن . پشت نمودن و دادن . برپیچیدن خم . دامن در پای افتادن و دامن بدندان کردن و گرفتن. دامن برافشاندن . سیماب شدیعنی گریخت. سیماب پا، فاعله .

سپاهی که در جنگ بنمود پشت نه خود را که نام‌آورانرا بکشت

چو بینی که لشکر همه پشت داد به تنها مده جان شیرین بباد

الا تا نه پیچی سراز عدل ورای که مردم ز دستت نپیچند پای

شیخ شیراز

مصراع وقت عزیمت چو خصم خم زده از بیم جان انوری

چون ماه که از دیده نهان گشت یقین شد

کز فتنهٔ ابروی تو ترسید که خم زد

خیالی

آن دادگستری که ز تاثیر عدل او بازو عقاب خم زند از کبك و از عقاب

حکیم سوزنی

بر ما خبر خاك کف پای توگفتند دامن بگرفت اشك بدندان وروان رفت

کمال خجند

گرفته دامن گردون بدندان ستاره‌در پی‌حکمت دوان‌باد

کمال اسمعیل

گردنان نظم ۰ گردن کشان نظم

کنایه از شاعران نامدار چه‌گردنان یعنی‌سروران وبزرگان وحاجب ودربان‌باشد .

گریستن

آب بچشم‌آمدن وبچشم‌گردیدن . آب‌آوردن چشم. اشك داوری‌کنایه ازگریه‌بسیار. خون دل بناخن رسیدن . شکوفه نشاندن .آب گشادن‌کنایه ازگریه‌مطلق. خون‌گشادن‌از چشم . مغز دیده بر مژگان دویدن . خون‌گریه . دل برلب وروی دویدن . نار افشاندن ونارдان افشاندن . ناردان باریدن . قیقال از دست مردمك دیده زدن کنایه از خون گریستن. بادام‌شکوفه فشان . گریه دست دادن‌وگریه‌کردن. گریه زدن وگریه انداختن. گریه افکندن. اشك ریختن . فردوسی در یوسف‌زلیخا .

چو درگوش خواهرشدآن گفتگوی همه بر دویدش دل از تن بروی

فردوسی

بگو تا خود چه در خاطر خلیده است که مغز دیده برمژگان دویده است

طالب آملی

ناروان کردار قد استآن بلب چون ناردان

ناردان بارد سـ شکم در فراق ناروان

حکیم ارزق

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل زدست مردمك دیده زان زند قیفال

انوری

نگه در نیم ره ماند ز بس کز گریه نم دارد

چه پرواز آید از مرغی‌که اورا بال وپرترشد

کلیم

چوعشق افکند دردل شور، مژگان گریه اندازد

جهد هرجا که برقی لاجرم باران شود پیدا

تاکی کلیم گریه کنی گاه دیدنش کس ماه را همیشه درآب روان ندید

گریستن هوا

کنایه ازبارش کردن وباران باریدن .

گسسته‌مهار

خلیع‌العذار . کنایه ازسرکش وسخن ناشنو.

گلخن

آذر بادگاه . آتشگاه وگلخن بالضم وخاء معجمه مفتوح نوعی ازآتشدان است که درآن بریک‌گرم غله بریان‌کنند ومعنی ترکیبی این لفظ‌آتش خانه باشد ازگل که بضم‌کاف عربی درترکی خاکستر راگویند چنانچه دربعض لغات ترکی دیده شده وخن مخفف خانه دربنمورد اطلاق این لفظ برای هرسه معنی که مذکور شد درست می‌شود والا برای معنی آخرکه عرفی درقصیده‌آورده است قباحتی پیدا خواهد شد .

شایدازگلبن‌صفت درگلخن‌ازفیض هوا پرده‌های عنکبوت‌انگیرداز‌هرتارگل

گل و غنچه از درخت چیدن

غنچه چیدن و شکستن . گل شکستن و چیدن . غنچه‌کندن وگل‌کندن بعربی جنی گویند .

هرگلی راکه بشکستند زشاخ جایش برگوشهٔ گریبان است

حیاتی‌گیلانی

بپای اهل محبت چرا خلد خاری نه غنچه‌ای بشکستند ونه‌گلی‌چیدند

سالك یزدی

دلی‌کو بی‌غم عشق است زنده بود چون غنچهٔ از شاخ کنده

زلالی

گل کندنش از شاخ بود قطع ترقی حاشا ز گل کنده کسی کام برآرد

وحدت قمی

گل افتادن درچشم و بچشم

گل چشم . گل دیده که بهندش پهلی‌گویند بعربی ابضیاض‌العین .

ای‌آنکه کسی همچو تو بی‌مهر ندید — در دیدهٔ روشن تو گل نیست پدید
اشکی است که در چشم تو بر احوالم — تاکام رسیده بود لیکن نچکید
منیر

بچشم شبنم این بوستان گل افتاده است
ز بس گریسته در عرصهٔ چمن بی تو
صائب

گلگونه ادیم‌آدم

وگوهر خانه خیز و گوهر خای این هر سه کنایه از حضرت رسالت مآب محمد صلی‌الله‌علیه‌واله‌سلم است .

گل غنچه

گنجره وگنجروگنجاره وغنجاره . گوناب بمعنی غازه وگلگونه زبان باشد،

گل ولاله‌زار

آتش بهار . تاج لاله. تاج گل. تاج نرگس. واین عبارات‌ازذات‌لاله وگل نرگس. رعنائی فروشان چمن . خوش نشینان چمن نیز کنایه ازکسانیکه درچمن بتقریب‌تماشا شام کنند (ازمصطلحات) . جامه عیدی . خون دل خاك نیز کنایه از لعل . رومی بچگان نیز کنایه ازاشك . عروسان باغ . عروسان چمن . جلباب شنگرف .

سایه پرور نو جوانان را بگلزارآورد — شوق رعنائی فـروشان چمن بی‌اختیار
دانش

درباغ خوش است آسمان گون زنبق — کزبوی دهـد دماغ را هم رونق
این طفل کبود پوش بستان زاده — از صفحه دشت بایدش داد سبق
میرالهی

گلستان زادگان دارند دلکش صورتی اما
حیا در روی‌گل، درچشم نرگس ناز بایستی

مانه چون گل ناز پرورد گلستان زاده‌ایم
پنجهٔ شوقیم و از حال گـریبان زاده‌ایم
شکوهی

شرمساریم از ساوك گرم خوبان چمن　　برگ گل دارد زبان خار در آزار ما
دانش

خون دل خاك ز بحران باد　　درجگر لعل جگرگون نهاد
نظامی

بهار آمده یارب چه رهن باده کنم　　منم که جامهٔ عیدم قبای عریانی‌است
کلیم

ابر ازهوا برگل چکان ماند بزنگی دایگان
در کام رومی بچگان پستان نور انداخته
خاقانی

برشاخ از شکوفه فکنده است نوبهار　　پیراهن تری که نیفشرده آب رو
کلیم

گم کردن

درتلف کردن گذشت .

گنبذ زدن و گنبذ کردن و گنبذی کردن

نوعی از جست حیوانات که بهرچهار پا جهند مانندجست آهو که بهندی جوکری‌بهرنا گویند . درتعریف اسب .

چو جولان کند هست کوه روان　　چو گنبذ زند گنبذ اخضراست

گندم گون

گندمی رنگ . حسن سبز . سبز رنگ، بعربی اسمروملیح.

حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر　　دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم
غنی

بدانگونه برگندمی رنگ او　　زمشك سیه خال چون سنگ او
نظامی

حسن گندم گون اگر صائب نباشد در نظر
رخت بیرون از بهشت جاودانی می‌کشم
صائب

کم نگردید ز خط خوبی روز افزونش　　سبز درسبز شد از خط رخ گندم‌گونش

یوسف ز اختیار صباحت گزید لب تا شد ملاحت تو رباینده خدا
ملاحت تو گواهست وشور بختی من که بی نمك نسرشتند خاك آدم را
ملاطغرا

گنج حکیم

اشاره بسورهٔ فاتحةالکتاب است که سوره اول قرآن باشد .
هست کلید درگنج حکیم بسم‌الله الـرحمن الـرحیم
نظامی

گنجور

خزانه‌چی . خزانه‌دار. بن‌دار.
برسرگنجی که یزدان بر دل احمد نهاد
چون علی گنجورنه همچون علی‌بن دار نیست
ناصرخسرو

گناه بخشیدن

آستین برگناه‌کشیدن . خطا درگذاشتن . جرم درگذاشتن. از تقصیرکسی گذشتن.
بخشائیدن وبخشایش وفاعله گناه آمرز وگناه بخش و گناه بخشای .
عفو خدا بیشتر از جرم ماست نکتهٔ سر بسته چه‌گوئی خموش
چو دشمن بزاری شود عذرخواه برحمت بکش آستین برگناه
میر خسرو
نگهدار مارا ز راه خطا خطا در گذارو صوابم نما
سعدی
پادشاها جرم مارا درگذار ما گنهکاریم و تو آمرزگار
تونکوکاری وما بد کرده‌ایم جرم بی‌اندازه بی‌حدکرده‌ایم
عطارعلیه‌الرحمه
چون تیغ در زمانه بهمت شود علم صاحبدلـی کـه از سرتقصیر بگذرد
ملامفید بلخی
خسروا پیرانه سر حافظ جوانی میکند برامید عفو جان بخش گنه بخشای تو
حافظ
گرگناه تو از عدد بیش است سبقت رحمتش از آن بیش است

بیت

طاعت ناقص ما موجب غفران نشود   راضیم گر مددم علت عصیان نشود

نظم

گرچه داری طاعتی از هیبتش ایمن مباش   ورگنهکاری ز فیض رحمتش دل برمدار
نیك ترسان شو که قهر اوست بیرون از قیاس
باش بس خوشدل که لطف اوست افزون از شمار

نظم

ندارم هیچگونه توشهٔ راه   بجز لاتقنطو من رحمة‌الله
توفرمودی که نومیدی میارید   زمن لطف وعنایت چشم دارید
بدین معنی بسی امیدواریم   ببخشازانکه بس امید داریم
امید دردمندان را رواکن   دل امیدوارانرا دوا کن

قطعه

گر بار گناه ما گران است   بحر کرم تو بیکران است
مارا که گنه ز حد برونست   عفو تو ز جرم ما فزونست

گنده مغزی ـ گنده دماغی ـ بد دماغی

کنایه از سخن تکبر گفتن و بی‌التفاتی. ونیزمرادف این درلفظ نخوت بیاید.

اگر میرود در پی این سخن   بدین گفتگو گنده مغزی‌مکن

شیخ شیراز

گنده دهان

نافه بوی . چه بوی ذات نافه گنده می‌باشد از جهت آنکه پوستیست متعفن و ازین است که سخن چین را نیز نافه بوی می‌گویند .

جهانجوی چون دید کان یاوه‌گوی   زنافه کند خویش رانافه بوی

نظامی

گنگ و لال بودن

سرمه خوردن . سرمه بگلو کشیدن . زبان بریده .

هرکه‌بدگفت دشمن درحق ماشنیدی   یارب که مدعی را بادا زبان بریده

صائب

گنگ دژ هخت گنگ دژ هرج گنگ دژ هوخت

بمعنی بیت المقدس باشد و بسریانی ایلیا گویند

گوشه نشینی و تجرد

گوشه نشین . گوشه گزین . گوشه گرفتن . گوشه باغی گرفتن . گوشه گیری . گوشهٔ عزلت . گوشهٔ تنهائی . کنج عزلت. پای در دامن . راه قلندران . کناره گرفتن . کناره جستن و کردن . تنهائی و تنها نشینی.

عقل دیوانه شده سلسله مشکین کو — دل‌زما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

صائب ز آشنائی مردم کناره کرد — هرکس که شد بمعنی بیگانه آشنا
صائب

گو همتم کناره ز دنیا نمی‌کند — تقلید گوشه گیری عنقا نمیکند
خواجه شیراز

بعزلت پا فشردم یافتم آرام جان اینجا
جهان صحرای محشر بود بستم آشیان اینجا
ناصرعلی

گوشه گیری با حضور دل عجایب دولتیست — دانهٔ دام هما کن دانـهٔ نارسته را
تاثیر

گوشهٔ عزلت گرفتن به ز سیر گلشن است
پای در دامن مرا خوشتر ز گل در دامن است
سرخوش

بد هرهیچ زمینی چو کنج عزلت نیست — حصار عاقبتی جز کمند وحدت نیست
مخلص‌کاشی

پاك طینت کامل از تنها نشینی می‌شود — قطره گوهر از ره عزلت گزینی می‌شود
خوشا دلی که زعالم کناره جو باشد — چراغ خلوتش از حفظ آبرو باشد
غنی

گوش

بواو مجهول عضو معروف وسخن شنو. عاشق نغمه. گهربند. کر، ازصفات آن ودریچه

جوی . قفس . ساغر . صدف . چشم از تشبیهات اوست.

شاید ز گرد ره رسد آواز پای او　　شد مدتی که چشم براه است گوش را

غنی

آید از تار نفس طائر معنی دردام　　ای حریفان قفس گوش مهیا دارید

گواه آوردن

گواه کشیدن . گواه کردن .

دل از غلامی غم خواست تا رهد واله　　کشید بررخش از داغها گواهان را

زهر که هرچه رسد دل درقبول گشاست　　فراخ حوصلگی را گرفته‌ایم گواه

واله هروی

خدای را و رسول‌خدای راوترا　　کردم گواه‌خویش بمهرائمه‌اطهار

باب لام

این حرف گاهی به را بدل شود چون زلو و زرو بمعنی شپش .

لاف و گزاف زدن

بلند پروازی . شاه اندازی کردن . شیرقالین وشیر علم و شیر رایت ولوای و شیر دیوار و شیر چتر ظاهراً بمعنی شیرکه برین چیزها کنند و اطلاق شیر قالین بر شخص پر لاف و گزاف نیز کنند زیراکه ازو هیچکاری بر نمی‌آید . طبل تهی. لاف‌باف. لاف‌پیمای. لاف پاش . لاف سنج . لاف زن . لائیدن. ولا فانی (از جهانگیر) . بالای پاردم گوزیدن.

بیارگاه‌تو در شیرفرش ایوان‌را — بخاصیت شرف نرشیرگردون‌باد

لاف نسبت زند حسود و لیك — شیر بالش نشد چو شیر غرین

انوری

هان‌مکش‌عرفی‌عنان‌مستانه‌قدح‌خودمسنج — ترك تازیها مسلم لاف سنجیها صواب

عرفی

مکن خود را تسلی از علاج‌لاف پیمایان — زخاموشان‌طلب‌کن‌نسخهٔ دردسرخودرا

دانش

فریب حسن بتی را مخورکه خوبی او — مثال زلف نماید بلند پروازی

سلیم

من کجا این بلند پروازی — سدره کی بلبل آشیان باشد

سنجر کاشی

مهر درویش بگو در دل شه اندازد — در سخن‌اینکه‌کنداین همه‌شاه اندازی

مخلص کاشی

ز فریاد وفغان‌طبل تهی‌سیری نمی‌دارد — ندارد گوش‌بندآنکس‌که دربندشکم‌باشد

رازی

همیشه گوز ببالای پاردم زنم از عقل　　چو این خران بزر و سیم افتخارندارم
فوقی یزدی

کسی ز چون و چرا دم نمی‌تواند زد　　که نقشبند حوادث ورای چون‌وچراست

چرا مگو که چرا دست بستهٔ قدراست　　ز چون ملاف که چون‌نیزپای‌بندقضاست

لاغر شدن

شکم بر پشت چسبیدن . قاق‌نان خشك . باریك‌شدن . آب در شکر دارد یعنی‌ناتوان است . خون برو نماندن .

وحید آفت دور نزدیك شد　　چو آن‌شوخ رادید باریك شد
وحید

بی تاب نشد مه اگر از تاب حمائلش　　پس بهرچه باریك شد از شهر بدررفت
کاشی

در ساغر رقیب می لاله گون مباد　　خونم برو نماند که برروش خون‌مباد
شانی تکلو

ازریاضت هرکرا برپشت می‌چسبد شکم　　ناله‌اش‌چون‌چنگ‌سیر آهنگ‌میاید برون
صائب

مجوس مرده‌ام از بسکه قاق گشته تنم　　که خامه دخمه نماگشت‌ومن‌مجوس نما
نادم گیلانی

بیت

رحم آر بردل من‌کز مهر روی‌خوبت　　شد جسم ناتوانم باریك چون هلالی

لب معشوق

طوطی. حقه. پرخنده. خندان . بوسه فریب . بوسه ریز . بوسه ربا. خوش بوسه . خوش سخن . خوش گفتار . خوش حرف. خاموش. بی سئوال . حرف آفرین . رنگین‌سخن . سنجیده گفتار. سخن سنج . حاضر جواب. فسانه طراز . شیرین فسانه. معجزبیان. سخن‌آفرین . فسون پرداز . سخن‌آموز . شیرین . شیرین . شیرین کار . شیرین کام . شکربار . شکرشکن . شکرگفتار . شکرین . شکرفشان . شکر خا . شکرریز . نمکین . میگون . می‌رنگ . می‌آلود . می‌چکان . می‌خواره . می‌آشام . می‌پرست . می‌نوش . شراب‌آلود .

باده پرست . باده‌نوش . باده‌آشام . پسته لب . غنچه لب . شکرلب . نوش لب. تنگ لب خوش‌لب. سوفارلب .نورس . نوش . نوخط . تازه لب. لعل . عقیق رنگ . یاقوت فام یاقوت فروغ . گلرنگ . گلناری . پان خورده . خونچکان . خونخوار . گوهرنثار گوهرفشان. گوهرفروش .گوهربار . جان پرور . جان بخش . جان فزای. روح پرور روح‌افزای. تشنه پرور . تشنه . دریاکش . تر . خشك . لطیف . باریك .آتشین . آتشین رنگ .آتش بیان .فریاد خیز . سیراب .آبدار. زمزمه جوش . زمزمه پرداز. نکته‌سنج روشن‌گهر. شیون طراز . ناله زیب . بنده نواز . دلنواز . دلکش . دشنام ده . عذرخواه دلدار . دلستان . نوش بهر . نوشخند . سبز رنگ . افسون‌خوان. فسون‌ساز . سخنگوی حسرت افزای . خال‌دار . لعل سفته این‌همه‌ازصفات اوست . وقند . شکر. شهد . انگبین جلاب . جاندار . نوشدارو . گلقند . مفرح . یاقوت . عمیق .گوهرشاداب . رگ ابر برق مشرق . خانه دربسته . قفل نگین . انگشتری . خاتم . برگ‌گل. غنچه . محجوب غنچه مستور. جان‌پرور . سبوسه .مصرع . نقطه. کوچه . بستر تیغ . نمکدان . حلوای بی‌دود . مرجان وش .آتش‌گویا . خنده‌گاه . قند مکرر . آذر. خون بسته .آب حیوان حوض کوثر . آتش‌باد آورده . زبر جد . عیسی . ماه نو . شفق . رطب. خرما. ناردان آتش تر از تشبیهات‌آن .

از بوسه آب گردد بوسنده در دهانش — از بسکه شکریـن است سنبوسهٔ لبانش
تاثیر

لبهای می آلود بلای دل و جان است — زان تیغ حذرکن‌که بخون ترشده باشد
صائب

بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم — که پنهان‌کرده درآتش‌بافسون‌آب‌حیوان‌را
وحشی

آن فسون خوانان‌که درتن جان بافسون می‌دمند
پیش آن لعل فسون خـوان لب ز افسون بسته‌اند
لاادری

رگ ابر است آن لبهای نو خط بوسه بارانش
که عمر جاودان بخشد بعاشق بذل و احسانش

لعل لبش ز سبزهٔ خط دلنواز شد — زین قفل سبز رنگ درعیش باز شد

قدر یاقوت‌لب او راکه‌می‌داندکه چیست — جوهری قیمت نداند گوهر نادیده را

افزود شوق بوسه مرا از لبان تو — صفرای من زیاده‌شد از ناردان تو

صائب

کنون سبزواری شد از پهلوی خط — لبت بود زین بیش اگر قند هاری

قبول

لب از ناردانه دلاویز تر — زبان از طبرزد شکر ریز تر

نظامی

ای خسرو شوخ طبع موزون و فصیح — روشن ز دو مصرع لبت شعر ملیح
افکند ز بهر بندگی حلقهٔ زر — لعل تو ز آفتاب در گوش مسیح

مفید

جز تیرگی ز خاتم حسنش طمع مدار — نقش تو بانگین لبش بد نشسته است

دانش آباد ز فیض مژهٔ گرمائیم — کشت ما را خطر ازبرق لب خندانت

میرزا رضی

پیوسته لعل تو خط تو بر لب من است — این شربت بنفشه علاج تب مـن است

ثابت

دانم که لبت بنده نواز است و لیکن — آن به که مگس بر سر جلاب نیاید

میرخسرو

لب خود بر لبش پیوستم از بس تشنهٔ وصلم
که شفتالو چو پیوندی بود مزهٔ دگر دارد

میریحیی شیرازی

طاوس باغ جلوه نماید ز خرمی — گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد

ظهیرالدین فاریابی

ماخود ز ندامت سرانگشت گزیدیم — تا روزی دندان که باشد رطب تو

بابافغانی

بگشا بپرسشم لب لعل و رسان بکام — جان را از آن مفرح یاقوت دلگشا

تا بسیر نقطهٔ لعلش رسیدن وهم را — دورها سرگشته چون پرگار می‌بایدشدن

خواجه جمالالدین

ز بهر تربیت آن عقیق لب تا روز — سرشك گرم رو امشب مرا سهیلی بود

آصفی

بر کوچهٔ لب خنده دگر راه نینداخت — تا خانهٔ چشمم ز غمت گریه نشین شد

ظهوری

عید آمده عید، برگ عیدم بفرست
خرمای لبت‌که بوی شیر آید ازو
تاج‌الدین‌حلوالی

که مهرا خنده گاه شیشه بردار
ز ابر خشك لعل تر فرو بار
علی‌خراسانی

لباس ماتم پوشیدن

پیراهن آبی کردن. جامهٔ آسمانی . جامهٔ سوسنی . جامهٔ فاخته‌بر دوش‌انداختن. جامه در خم نیل زدن و در نیل زدن . جامه در ته نیل فرو بردن . جامه در نیل گرفتن. سیاه پوشیدن . جامه تلخ .

هستی جاوید باشد ماتم خود داشتن
خضر پیراهن‌بمرگ خویش‌آبی‌می‌کند
شوکت

گر ندارد ماتم ایمان این دل مردگان
از چه دارد جامهٔ خود کعبهٔ‌اسلام تلخ
صائب

یا بکش بر چهره نیل عاشقی
یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل
خواجه شیراز

چو هندی، زنم بر سر زنده پیل
زند پیلبان جامه در زنده نیل
نظامی

یعنی فیل بزرگ .

جامهٔ فاخته را کبك بدوش اندازد
گر ببینند روش سرو خرامان ترا
صائب

لب نو خط محبوب

آتش خس پوش . خس پوش .

دگر بعمر ابد پی نمی‌تواند برد
که کرد خط‌تو خس‌پوش‌آب حیوان را
میرزاجانی‌عزتی

چند ای آتش خس‌پوش برانگیزی دود
ای بخوش جوهری آئینهٔ حسن تومثل
عرفی

لذت عمر

عرض عمر . بهار عمر . عبدالرزاق فیاض گوید .

طول عمر تو اگر عـرض نداردچه هنر تار در جامه بود بی مدد پود عبث
بهار عمر ملاقات دوست داران است چه حظ بردخضرازعمرجاودان تنها؛
صائب

لعل و یاقوت والماس و زر فلزات

خون جبال . خون دل خاك . آتش ناك . آتش بیدود . اشك کوه . بچهٔ خور. بچهٔ خورشید . بچهٔ طاوس علوی . مهجت الاحجار. فرزند آفتاب. دندان کـوه . آتش تر . آتش خنجر . آتش بی زبانه .

آب‌را سنگ است اندر ابر از آنك سنگ را بچهٔ خور در اشکم است
خاقانی

کند شد دندان‌کوه از زخم پان خنده زد دریا بریش آسمان
بدر چاچی

لگد زدن

سرپا زدن . پشت پازدن . سرپی .

ایاغ لالـه را زاهد سراپا می‌زندخالص چه داندکورمادر زادقدرچشم‌روشن‌را
خان خالص

مصرع زدی سرپا بکون زور رستم فوقی

سرپائی بزن مستانه سامان دوعالم را چرا ازفکر صندل درخماردرد سرباشی
حزین

پشت پا برملك هستی همت شاپور زد ترك‌سرهرکس که‌چون‌اوکردسرپایی‌ندید
شاهپور

لولی خانه

بیت‌اللطف . بیت‌النطف و بیت‌النطاف .

تا پای تو جاروب کش بیت نطف شد اجداد تو گشتند بتدریج بزرگان
آنانکه زن خویش نمایند مبدل جمعند به بیت‌النطاف انجمن تو
شفائی

دیروز آنکه مریدشیخ دین بود امروز گله شمار بیت‌اللطف است
آقارهی‌شاهپور

لوح . تخته مشق . تخته تعلیم . سلم

لاجوردی سام گردون راهمی	طفل جاه او گرفته در بغل
ابوعلی حاجی

لوح دلی که آینهٔ راز عالم است	حیف‌است حیف تختهٔ مشق‌هوس‌کنی
بر لوح دل چو تختهٔ تعلیم کودکان	هرحرف‌آرزوکه نوشتم خراب شد
صائب

لولی‌زاده ـ غریب زاده

غریب‌زاده که تخمش برافتد از عالم	نمی‌شود که نباشد گزنده و بدذات
ناظم‌هروی

باوصف این قباحت غریب‌زاده بمعنی مسافر زاده نیزآید .

همچون بیاض چشم سیاهان خوش نگاه	هند از غریب زادهٔ ایران سفید روست
شاملو

لواطت و اغلام و مغلم

شاهد باز . غلام باره‌وتحقیق‌آنست که هردوبمعنی مغلم ومغلم‌آمده از راه کوه‌رفتن. براه بابای‌کوهی رفتن . برخود کشیدن . بر دنبه دندان زدن .آب از پس خوردن .آب ازکون خوردن . کون دادن . جفته زدن . پشت دادن . سراپا دادن . در عربی لایط و ملوط گویند .

زند هرکه بردنبه دندان خویش	بشانه حیا پاك سازد ز ریش
زاختلاط آن بوالهوس رعنائیش گردد زیاد	چون‌نهال‌آن سروقامت‌آب ازکون‌میخورد
اشرف

پیش بزرگان ما آب کسی روشن است	کآب ز پس میخورد برصفت آسیا
خاقانی

سخن بکری‌است تحسین‌سخندان چهره‌آرایش
ز راه کوه رفتن باشد او را دخل بیجایش
اشرف

ای بندهٔ قامتت شده سرو سهی	شرمندهٔ سیب ذقنت گشته بهی

پشت تو ز روی آینه صاف‌تر است　　من رو دهمت اگر بمن پشت دهی
منیر

شراب می‌کشم و جفته می‌زنم دایم　　بکاروبار جهان‌بیش‌ازین نمی‌کوشم
میرمشاه

ومغلم راکنغال وکنغاله بکسرکاف تازی‌گویند چه در اصل کنك غال بود یعنی امرد رامی‌غلطاند وفارسیان لفظ فارسی را بطریق عربی جمع نمایند چون اکوانواکواس که‌جمع کون وکس باشد .

احتساب نفاد او برداشت　　از جهان راه و رسم کنغاله
مخری

لیاقت وشایستگی داشتن

بازوی چیزی داشتن . رگ‌فلان چیز ندارد . لب داشتن . لب ودندان داشتن .دهن چیزی داشتن. روی چیزی داشتن. فلانی پیشانی‌این‌کارندارد . در کجا میخورد بمعنی کی درخوراست .

بیت

تو یادکنی خدای را درخور خود　　او یادکند ترا ولی درخور خویش

غنچه بیجا طلب بوسه ازآن لب چه کنی
دهن گفتن اینها نـه تو داری و نـه من
اشرف

مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن
زبان بگشا بر آن شکرین لب‌گردهن داری
طغرا

گرفتم کاسه‌ام پر گشت از می　　چه سازم چون‌لب می‌خوردنی‌نیست
مسیح‌کاسی

از بوسه اگر رنجه شود تلخ نگوید　　همچون لب ساغر لب دشنام ندارد

مصراع　　حلوا خوردن را روی باید

ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی　　بازوی یك نگاه ندارد شکیب تو
شفائی

اگر ایلی وش من مایل تسخیر می‌گردد
رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر می‌گردد
عطای حکیم

از کاهش جان ورم ندارد جگرت
از گریه بگوی نم ندارد جگرت
دل سوختگان فسونگری کی‌دانند
پیشانی داغ غم ندارد جگرت
ظهوری

مشکل که گشاید گره از رشتهٔ کارم
ابروی تو پیشانی این کار ندارد
صائب

هر کسی را در خورمقدارخویش
هست نوعی‌خوشدلی‌درکارخویش
می‌کند اثبات خویش ونفی غیر
چه امام صومعه چه پیر دیر
مولوی‌معنوی

باب میم

این حرف در فارسی برابر چندمعنی آید اول برای ضمیر متکلم که فاعل باشدچون کردم وگفتم دوم برای نسبت چنانچه نیلم منسوب برنگ نیل و آن جوهری بـاشد قیمتی سوم بمعنی خود آید.

گفتم که برم کلف ز رویم　　　او ریخت غبار غم بمویم

چهارم میم برای‌مستم آید چنانچه.

مصرع　　　مستم زغم عشق تو مستم مستم

ای‌مست هستم. پنجم بمعنی اضافت‌ای بمعنی مضاف‌الیه چنانچه دلم و زبانم. ششم‌برای تعین ای برای تعیین محل در اعداد چون چهارم و پنجم و غیر هم و از اصل این است که صاحب (جواهرالحروف) نوشته‌که میم در اواخراعداد افاده فاعلیت کند چنانچه دریکم و دوم و سوم و مانند آن ای ماقام به‌الوحدة و ماقام به الاثنیة و علی هذالقیاس و لهذا در عربی واحدو ثانی و ثالث و مانند آن می‌آید و ماقبل این میم درتلفظ دوم مفتوح‌می‌باشد بجهت رفع ثقالت اجتماع ضمات و در سائر اعداد مضموم وگاهی این میم در عدد محذوف هم آید. هفتم بمعنی تأنیث چون خانم وبیگم.هشتم میم‌زایدچنانچه‌بخانهٔ خودم میروم وچرا و چرام بمعنی چریدن. نهم بمعنی نهی چنـانچه مکن‌و مگوو مدان. دهم برای ضمیر متکلم که مفعول باشد و افادهٔ معنی لفظ مرا دهد چنانکه نظامی فرماید . مصراع‌بران دارم ای مصلحت‌خواه من یعنی بران دار مرا. ومیم‌گاهی بنون بدل شودچون‌کجیم و کجین بمعنی برگستوان و بام و بان بمعنی رنگ وگاهی بخاء معجمه بدل شود چون برم و برخ بالفتح بمعنی تالاب و بغین معجمه چون پیمانه و پیغانه و بغا چون مخبر و فخبر بمعنی خارمهمیز بها چون تارم و تاره بمعنی خانهٔ چوبین و طارم معرب آنست و میم مصدر وماضی ومضارع وامر و اسم فاعل بیاء تحتانی بدل شود چون آید وبیاد آینده .

ماحضر، حاضری

درویشانه عبارت از طعام بی‌تکلفی که حاضر و مهیا باشد .

چو دیدآن گنج در ویرانهٔ خویش پیش آورد درویشانهٔ خویش
وحشی

بخانه ما حضری کز تو میهمان بیند جواب حاضری از پیشخدمتان بیند
شفیع اثر

حاضران را بود غم بردن چون در آید بحاضری خوردن
یحیی کاشی

مایوس ساختن و شدن و نومیدی

امید گسستن و بریدن و برخاستن. برات کسی بریخ نوشتن. برف دادن . تهی‌ماندن از چیزی . برف آب دادن . دست شستن از چیزی . سبو شکستن و نیز کنایه از شراب ریختن و منع شراب کردن . عنان امل سبک کردن و شدن . نان بخون افتادن . آرزو سوختن . آرزو در دل شکستن . آرزو در جگر شکستن . امید را پی برید و امید را پی کرد . حرمان و یاس و محرومی. صاحب (روضة الانوار) فرموده

دست دل از زمزم و کوثر بشوی آب ز سر چشمهٔ تقوی بجوی
لقمه که در اصل نباشد حلال زو نفتد مرد مگر در ضلال

هم عنان اجل سبک گردد هم رکاب اجل گران باشد
انوری در رزمیه

دست اجل عنان املها کند سبک چون استوار گشت رکاب گران تو
خواجه‌جمال‌الدین سلمان

بلبلم در مضیق خارستان که امیدم ز گلستان بر خاست
خاقانی

آخر ای آرزوی دل تا کی در دل این آرزو فروشکنم
حسن غزنوی

هر آرزو که بشکنی امروز در جگر پس هر که این قفس‌شکند بال و پرشود
صائب

کمال از غصه خود را کشته، گوئی امید کشتن از تیغت بریده است
کمال

دانه‌چین‌حرص گشتن‌دست‌ازجان‌شستن‌است / شد صدف را آخر از آب‌صدف پیمانه پر
غنی

هر که داردجوهری نانش‌بخون‌افتاده‌است / روری شمشیر آب ناشتائی بیش نیست

گرد کلفت از دل‌فرهاد جوی شیر شست / در میان عشقباران‌نان او در خون فتاد

از صفای دل نباشد حاصلی درویش را / نان بخون ترمی‌شود صبح صداقت‌کیش‌را
صائب

مردم و حسرتم همان از نو امیدنگسلد / دوخته ام براه تو دیدهٔ نیم باز را
باقرکاشی

مارگزیده از ریسمان میترسد

افعی گزیده از شکل ریسمان می‌رمداین مثلیست مشهور یعنی کسیکه از موذی‌آزار کشیده باشد همیشه از مثل و شبه او می‌ترسد .

زتار ، خستهٔ گیسوی دلبران ترسد / چنانکه مار گزیده زریسمان ترسد
غنی

سنبل اسیر زلف ترا دام وحشت است / افعی گزیده میرمد از شکل ریسمان
سلیم

ماتم پرسی-عزاداری

بعربی تعزیت . درین مقام ابیاتی چندکه مستلزم مراسم تعزیت باشدثبت می‌گردد.

مسافری ز عدم گر رسد ازو پرسم / که چرخ پیر کجا برد نو جوان مرا
سلطان احمدگیلانی

این نکته سر بسته بیادم ز جهان است / کاین عمر بیك چشم‌زدن نقش بر آب است

گر نخل رفت میوهٔ او پایدار باد / دریا اگر گذشت در شاهوار باد
لاادری

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود / به نسیم مژه برهمزدنی‌خاموش است
میرزاصائب

گردون سر مردمی ندارد / گیتی سر خرمی ندارد
بنیاد حباب سخت سست است / افسوس که محکمی‌ندارد

دریغا که‌شاخ گل‌نوشگفته / فروریخت‌ازتندباد خزانی
خدا هرچه خواهد کند بنده باش / رضا پیش تیرو سر افکنده باش

ای مستحدم بگو که گریبان دریده ای
ای دیدهٔ زمانه بگو تا چه دیده‌ای

شرمنده‌ام از آنکه درین تعزیت مرا
فرصت نشد که خدمت آن آستان کنم

اما بعذر خواهی این شعله های آه
قندیل وار جانب قبرش روان کنم

اگر صد سال مانی در یکی روز
بباید رفت زین کاخ دل افروز

در کف شیر نر خون خواره‌ای
جز بتسلیم و رضا کو چاره‌ای

نقش عقل است درین دهر دمی دل بستن
تا نظر کار کند کار تمام است اینجا

لاادری

مزه‌ای در جهان نمی‌بینم
دهر گویا دهان بیمار است

میرزا یحیی

یکقدم راهی است بیدل ازتوتادامان خاک
برسرمژگان چواشك استاده‌ای بیدار باش

میرزا بیدل

مأخوذ شدن بحساب

بپای حساب آمدن .

قدم شمرده نهد حسن در قلمرو خط
چو عاملی که بپای حساب می‌آید

صائب

مال ومتاع دنیا

چرك دنیا . اسباب دنیا . آب جو . آب حرام نیز کنایه از آب منی و شراب هند هریك بجای خود مسطور است .

نظم

نه مال و نه اعمال ونه دنیا ونه‌دین
نه لمعه صدقی و نه انوار یقین

درهر دوجهان‌منفعل و خواروحزین
البته زیانی نبود بد تر ازین

پاکارشویند دست از چرك دنیاخاکیان
دست دریك کاسهٔ خورشیدچون‌عیسی کنند

صائب

عاقبت بهر داغ حسرت تو
چرك دنیا فتیله خواهد شد

محمدسعیداشرف

ز آب چون نبودآبروی ما سنجر
فنای مال اگر شد بقای همت باد

سنجرکاشی

هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد — تیغ اگر باشد طرف مردانه میگوید سخن

صائب

هر کرا مال هست عقلش نیست — روزی آن مال بالشی دهدش

ملك خوئی که فرزند رسولست — اگر بی زر بود بس ناقبولست

بدست هر که مشتی سیم باشد — سك او واجب التعظیم باشد

ملا عمادی غزنوی

نظم

بود مال دنیا چو یك سبزه زار — که بس تازه بینی بفصل بهار

چو بروی وزد تند باد خزان — یکی برگ سبزی نیابی از آن

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد — زنهار دل مبند بـر اسباب دنیوی

حافظ

مال مفت

بچین گاوزادن . این کنایه‌از نعمت غیر مترقبه یافتن و سند این در لفظ مـ دن بیاید بخت و اتفاق . گنج شایگان . آوردن آب چیزی . آب بیاوردن جنس . از صحرایافتن و جستن . رایگان و رایگانی از عالم ارمغان و ارمغانی و رایگان خوان بمعنی مفتخوار گنج باد آورد کنایه از هشت گنج خسرو پرویز که قیصر روم از خوف پرویز چندکشتی‌از زر سرخ پر کرده بجزیره می‌فرستاد و باد مخالف آن کشتیها را بسوی ملك پرویز آورد و پرویز آن مال را بی رنج و مشقت گرفت لهذا آن مال را گنج بادآورد نام کردند(از برهان و رشیدی و موید ومدار).

جنون رایگانی دهد زر وگوهر — بد اندیش :: جان دهد رایگانی

میرمعزی

مهرتومرا چوجان‌عزیزاست — از کف ندهم برایگانی

کمال اسماعیل

بپیچم پس از رایگان خوارگان — مگر بی زبانان و بیچارگان

نظامی

که لقمه کوشش گه سجده خواب — زهی رایگان خوار بالا نشین

میر خسرو

چون دیدهٔ بحر پر آشوب نظر باز کنم / چشم من آب نیاورد بمانند حباب

مخلص کاشی

عجب جمعیتی از بوی زلف او بدست آمد / پریشانی دگر زین گنج بادآور نمی‌بینم

دماغ من پرست از بوی آن گل کس چه می‌داند / که در ویرانهٔ خود گنج باد آورده‌ای دارم

سلیم

در جنب بحر جود تو از قطره کمتر است / صد گنج شایگان که ببخشی برایگان

حافظ

همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا / یافت درصحرا مگر دیوانه جان خویش را

سلیم

چنان می‌بیند از روی حقارت هر زمان سویش / که پنداری سگ لیلی زصحرا یافت مجنون را

مخلص کاشی

مبارکباد

چشم روشنی . بعربی تهنیت و با لفظ کردن و زدن و دادن و گفتن مستعمل است.

درملک تلنگانه(۱) که خاطرخواه است / هر ذره زفر شاه مهر و ماه است

گویند جهان جهان مبارکبادی / سال تو و دور شاه عبدالله است

سالك یزدی

دلم را کن بنوعی از غمت شاد / که گردد تهنیت ده مرگ فرهاد

زلالی

شوق طوفان‌خیز اشکی درکنار دیده‌ریخت / آسمان برهجر جانسوزی مبارك باد کرد

واله هروی

دلم یار دگر لاف غلامی می‌زند جائی / بیا ای غم بمرك نو مبارك بادکن ما را

امیرشاهی سبزواری

مبارکباد وصلم گو مکن چرخ / که عید ماتمی را تهنیت نیست

کلیم

وصل جانان ظاهراً نزدیك شد کامشب دلم / می‌دهد هرلحظه ازشادی مبارك بادمن

علی خراسانی

این فتح و هزار فتح دیگر / از فضل خدا شود میسّر

صبح را ازخنده لب ناید بهم از شادیش / آفتاب از آسمان گوید مبارك بادیش

(۱) تلنگانه . بالضم گدایانه ـ فرهنگ آنندراج

این سالگره گره ز دلها واکرد — از بهر نشاط و عیش خوش ایما کرد
صد جشن تو در سالگره میخواهم — هر سال ز سال رفته به میخواهم

من عمر تو جاودانه خواهم که شود — فرمان بر تو زمانه خواهم که شود
آن رشته که دارد گره سالگره — تسبیح هزار دانه خواهم که شود

شکر خدا که شربت صحت چشیده‌ای — بار دگر بمسند راحت رسیده‌ای
گشایش گره مدعا مبارکباد — ثمر فشانی نخل دعا مبارکباد

این سال که بر سنین عمر تو فزود — ان عقدهٔ کار ها گشایش فرمود
تا عمر ابد بفضل دادار جهان — این رشتهٔ عمر منعقد خواهد بود

مبارك فتح

تا چرخ هلال گردد ازچرخ پدید — کز بهر در شادی عید است کلید
این روز و شب عمر درازت باد — مستلزم اجر روزه و شادی عید

ز مژدهٔ صحت زبان خامه — طرح گل انتعاش زد برنامه
این است که می نگنجد از شوق مرا — دل در بر و جان در تن و تن در جامه

صد شکر که گلشن صفا گشت تنت — صحت گل عیش ریخت در پیرهنت
عید تو بسامان وطرب سازی باد — انجام نشاط تو در آغازی باد
تا بال همای عید باشد مه نو — اقبال تو در بلند پروازی باد

سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش — اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام

ملاوحشی

مبتلا شدن ببلائی

بپای خود بگور آمدن . مور در طاس افتادن . پای بر سرسنگ آمدن و درآمدن و خوردن . آب از سر گذشتن . آبی شدن کار . تنگ شدن و بودن قافیه .

غرقهٔ دریای بی پایان هجران را اگر — دستگیری می کنی دریاب کآب از سر گذشت
دوش حرف ازساقی و نقل ومی ساغر گذشت — ریخت چندان آب ازچشمم که آب از سر گذشت

سلمان

چو باگور گیران ندارند زور — بپای خود آیند گوران بگور

نظامی

دلم ز گلشن دوران چگونه بگشاید — بغنچه قافیهٔ خنده است تنگ این جا

جامی

پایش بسنگ تا نخورد در ره طلب
کی نقد سوی کیسهٔ صراف میرود
وحید

بشکفت پای ما که در آمد بسنگ غم
زیرا که احتیاط نکردیم راه را
شیخ‌وحیدالدین

اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد
همان ازخواب سنگین پای‌من برسنگ می‌آید
صائب

چو در طاس لغزنده افتاد مور
رهاننده را چاره باید نه زور
نظامی

چیست در قید فلك خیل خلایق دانی
مور چندی که گرفتار بطسم طاس‌اند
سلیم

متکبر و مغرور و سرکش بودن

گردون سرشت . حروف‌گلوگیر . خویش بین و خویشتن بین . شاخ بدیوار . سر زوری . گنده دماغ . گنده مغز . لگام خائیدن .

ای خلق‌تو مشعوف بخلق آزاری
همواره بسر زبر بنا همواری
سرزوریت ازحریست‌تاکی ببری
از گاو کرو بشاخ بر دیواری
ظهوری

متهم ساختن و شدن

بر سنگ زدن سند این در لفظ تهمت بستن گذشت . شاخچه بندی . تهمت کردن‌و انداختن و نهادن و زدن و تهمت بستن . دروغ برکسی بستن و گفتن و بافتن . تصنیف نهادن از شرح قصاید خاقانی . تهمت آلود و تهمت زده و تهمت‌کش و تهمتی .

بهر یك چند می‌بافد دروغی
دهد زان گوهری‌خود را فروغی
مولانا جامی

نیستم از توجدا یکدم عبث
تهمت آلود جدائی گشته‌ام
ملا منیر

خواب بیداران ببستی وانگه‌از نقش‌خیال
تهمتی برشب‌روان خیل‌خواب انداختی
حافظ

دعالی،دل و دستولب خود پاک‌تواند‌داشت   تهمت زدن مدعیان را چه کند کس ؟
عالی

متوجه ومشغول شدن بکاری

رو داشتن . رخ کردن . رخ نهادن بچیزی . از پیش خود گرفتن چیزی . سر بر سر چیزی نهادن و داشتن . در پس کار شدن . سر گرم بودن . در کاری فرو رفتن .

شد ز مجنون تهی این مکتب وعمری است که عشق
بهر تعلیم جنون سر بسر من دارد
شاپور

وادی مجنون ز بی آبی خراب‌افتاده است   گریهٔ ما را سری باید باین صحرا کشید
دانش

از چه خاکی‌ای دل ویران که از روزازل   هیچکس از پیش خود نگرفت تعمیر ترا
قدسی

رو پس کاری‌نشین چند نصیحت کنی   از پدر وجدخویش موعظه نشنیده را
حیاتی گیلانی

شاید پس کار خویشتن بنشستن   لیکن نتوان زبان مردم بستن
شیخ شیراز

ببزم عیش لسانی صفای خاطر نیست   بیا و سر بکدورت سرای غم درکش
مولانا لسانی

متبنی کردن

درلفظ پسرخواندگی گذشت

متفرق و پریشان شدن و کردن

از هم پاشیدن . پشم شدن . پنبه شدن . پنبه کردن . دانه کردن . پلاس انداختن . پلاس افکندن . تار و مار . تال و مال بهندی تیتربتر گویند و بعربی و تکون الجبال کالعهن المنقوش واین مطابق پنبه شدن . اشتات ضد اخبات .

مصرع   کشیدم پشم در خیل و سپاهش   نظامی

پنبه کنم لشکرشان را چنان   کز تن شان پنبه‌شده استخوان
میرخسرو

معانقات کردن

بدست و دندان نگاهداشتن . بهر دو دست آویختن . بهردو دست چسبیدن . بهردو دست و دهان نگاهداشتن . بدست و دهان بر چیزی چسبیدن . خار در راه شکستن نیز کنایه از خار چیدن در راه باشد .

کردیش از کمال غمخواری　　بدو دست و دهان نگهداری

یحیی کاشی

دل دامن حسرت ترا دید　　آویخت در و بدست و دندان

مسیح کاشی

هر کس «اثر» نوائی ازشغل خویش بیند　　چسبد بدست و دندان برکارخودچونائی

شفیع‌اثر

نمایدهرکه‌چون‌مسواک‌جمعی‌را پرستاری　　کنند اهل‌دعا بادست ودندانش‌نگهداری

محتلم شدن

شیطانی شدن .

ز بسکه طبع من از جوش دهر مجتنب‌است　　نمیشوم بعروس زمانه شیطانی

ملاطغرا

محو وناپدید کردن وشدن چیزی

آوازهٔ چیزی شکستن . آوازهٔ چیزی نشاندن . نام از جهان برداشتن . نام زیر و زبر کردن. نام از جهان‌ستردن . نام از عالم‌تهی‌کردن . بریخ زدن نام کنایه ازفراموش کردن نیز آمده . نام ازشکم‌افتادن. نام‌برکنارگرفتن . نام‌مردن . نام در آب فروشدن . خط کشیدن .

بشمشیر از جهان برداشت نام خسروان یکسر
نمانـد از بیم آن شمشیر ملک آرای گیتی بـان

استاد فرخی

بجشن فریدون و نوروز جم　　که شادی سترد از جهان نام غم
که‌شاه جهان‌چون جهان‌رام‌کرد　　ستم را زعالم تهی نام کرد

نامهٔ مغرب بکسر دشمن و فتح عجم   کسر و فتحش کرده نام دشمنان زیروزبر
خواجه جمال الدین سلمان

بمرد آخر و نیکنامی ببرد   زهی زندگانی که نامش بمرد
شیخ شیراز

زهی جودر ولی کز روی مردی   بآب اندر فرو شد نام حاتم
خواجه عمید بوبکی

خوناب جگر سرشك کردیم   آوازهٔ ارغنون نشاندیم
ظهوری

مصراع   آوازهٔ هفتخوان شکستم
خاقانی

خطدمید ار رخ و آوازهٔ خوبیت نشست   گشت مودار چو چینی ز صدا می‌افتد
سعید اشرف

در آستین همت گردون جناب ماست   دستی که خط بسایهٔ بال هما کشید
صائب

مغل صحبت و کار

موی بینی . موی دماغ . موی لب. بار خاطر . سرخر . سیر درلوزینه . کلوخ راه. سنگ راه .

بر خیز بشوق واز جهان خالی شو   موی لب روزگار بودن تا کی ؟
قدسی

بوی گل است موی دماغ ضعیف من   ناصح مده ز صندل خود درد سر مرا
سلیم

شبی موی دماغ روشنائی   شکست تیرگی را مومیائی
زلالی

بار خاطر شدیم یارانرا   چه ثمر داد نحل یاری ما
واقف

همیشه گرم چو طنبور بود صحبت ما   بگشت بی سر خرکوك ساز عشرت ما
اثر

مدد وقوت نمودن ومدد یافتن

پشت یافتن . پشت گرم بودن . پشت گرمی . دستیاری،چه دستیار بمعنی معاون و مددگار است . طرف کسی گرفتن نیز بمعنی از گوشه گرفتن آمده . سوی کسی گرفتن . طرف کسی داشتن . بازو دادن . میان دادن . پای گذار . پای مردی. سر دستی گرفتن، دستگیر شدن و دستگیری نمودن . فقره : من نابینا را سرمه تحقیق در چشم کشیده دیده دوربین کرامت کرد تا بپشت گرمی آن از تعلقات صوری ومعنوی که حجاب جویای مقصود است بیرون آورد . ابوالفضل

اهل دنیاکی بوالافدر پهلو می‌دهند | بد قماشان را برنگ آستر رو میدهند
یك جام ندادی بچومن باده پرستی | یکبار بعاشق نگرفتی سر دستی

تاثیر

گرچه‌از پا فتاده بودم لیك | سر دستی گرفت داغ مرا

سیدحسن خالص

بود تو شرع برنوا ند داشت | زانکه اوروشن استوبودتوتار
دین نیاید بدست تا بوداست | مر ترا دست مزد پای گذار

حکیم سنائی

کرده‌مژگان با نگاهش‌دست درقتلم‌یکی | تا مسلمان تیغ بر بالای کافر می‌زند

شفیع‌اثر

کرم‌کجا شد و انعام را چه پیش‌آمد ؟ | چرا ازین دو یکی پای‌مزد ما نبود ؟

کمال اسمعیل

در پناه عارضت‌خط ملك‌خوبی‌راگرفت | دشمن خود راچراکس اینقدر پهلودهد

طالب

تو میان دهی وگرنه بخیال درنگنجد | که چنان‌کمر که داری‌من بی‌ادب‌گشایم

بابافغانی

دوشت همه قصد طرف خاطر ما بود | امشب سر زلفت طرف دوش تو دارد
وقت است‌که تابند رخ‌ازجانب آتش | گیرند خلایق طرف آب روان را

خواجه جمال‌الدین سلمان

نگرفته ز انصاف تو در معرکهٔ لاف | شادی طرف شادی‌و غم جانب غم را

عرفی

ابوالفضل در دفتر اول، فقره : مدبری‌که انتظام عالم و نظام بنی‌آدم بدستیاری عقل

پادشاهان عدالت پیشه و پایمردی عدل شهریاران نصف اندیشه منوط ومربوط ساخته .

مردن وموت

جامه گذاشتن . برکت شدن . جامه نهادن . سپردن . جان سپردن . پیمانه لبریز شدن و پرشدن . از شکم افتادن . آفتاب برلب بام رسیدن. آفتاب بدیوار آمدن. آفتاب برسر دیوار بودن و شدن و دیدن . آفتاب بکوه رفتن وخواستن . از خرافتادن . ازدست دهر جستن . از هم گذشتن . گذشتن . بتیغ و شمشیر در آمدن . بـرجان قـدم نهادن . چشم برهم زدن. خورشید بر دیوار رفتن . خورشید لب بام. دود از دماغ برآمدن . رخت از جهان بردن. رخت بزیر زمین کشیدن . رخت بصحرا نهادن . رخت‌بیرون بردن.رفتن. ظرف لبریز شدن و ظرفش لبریز شد . فرمان رسیدن . فرو شدن مهر . فرو شدن روز . قالب تهی‌کردن . قحط در علف خانه افتادن . قدم از جان برآوردن . قفیز بسر آمدن . میدان بسر آمدن . وعده حق رسیدن چه حق بمعنی مردن آمده و حق کردن متعدی منه.

خویش را نابود مطلق کرده‌ای — عیش را در کام غم حق کرده‌ای

زلالی

گور وکفنی هست مدار این‌همه تشویش — ای خواجه اگروعده حق تورسیده‌است

من کیستم بهجر تو از کار رفته‌ای — خورشید عمر بر سر دیوار رفته‌ای

مخلص‌کاشی

ماه من بهر خدا پیش مرو بر لب بام — کآفتاب من بیچاره بدیوار آمد

هرکه‌چون‌خورشیدبربامت دوید — آفتابش بر سر دیوار شد

میرخسرو

رسیدست آفتابت برلب بام از غبار خط — دگرکی‌ای‌ستمگرمهربان‌خواهی‌بما گشتن

طرهٔ زربر سردستار این نو دولتان — آفتاب بر سر دیوار می‌دانیم ما

صائب

یکی سلطنت ران صاحب شکوه — فرو خواست رفت آفتابش بکوه

شیخ شیراز

بهندوستان پیری از خرفتاد — پدر مرده‌ای رابچین گاو زاد

نظامی

نبود عجب ز دهر اگر دیر بگذرد — کز روح کشتگان توراه گذارنیست

وحید

مطرباخانه‌ات آباد شود حزم بدان
که‌بیك ناله دیگر برکت خواهم شد

میر نجات

زندگانی من از روی پریشانیهاست
جامه بگذاشتنم از ره عریانیهاست

کنند دفن‌ازآن روشهید را با رخت
که هرکه‌کشتهٔ اوگشت‌جامه‌نگذارد

اشرف

شنیدستم که محمود جوان بخت
چووقت‌آمدکه‌درصحرانهد رخت

میرخسرو

رهزنی چون نام خود رهبر کند
عامیان را در هلاکت افکند

گر اسفندیار از جهان رخت برد
نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد

مولانا نظامی

چو گشتاسب‌را داد لهراسب تخت
فرودآمد ازتخت وبربست رخت

فردوسی

میخورد خون تیغ جوهرداراز شدنیام
از سواد شهر رخت خود بصحرامی‌کشم

صائب

گور وکفنی هست مدار این‌همه‌تشویش
ای خواجه اگروعدهٔ حق تورسیده‌است

مخلص

در جامه شادی شب هنگامه نگنجی
ما جامه نهادیم تو در جامه نگنجی

ملانسبتی

آنروز که آدم صفتی جان بسپرد
میراث بوارثان یکایك بشمرد

هرکس بهوای طبع چیزی برداشت
جز من دگری ز عشق میراث نبرد

هارون‌هلاك شدکه چهل‌خانه‌گنج داشت
نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت

سعدی

یکی از چشم دل بنگربآن زندان خاموشان
که تا یاقوت‌گویا را بتابوت از چه سان‌بینی

سر زلف عروسان را چو شاخ نسترن یابی
رخ گل رنگ شاهان را برنگ زعفران بینی

چه نازش باید و نالش باقبالی و ادباری
که چون برهم زنی‌دیده نه این‌بینی‌نه‌آن بینی

گر عمر توعمرنوح ولقمان باشد
آخربروی چنانکه فرمان باشد

گولی همیشه میگذرم از جهان وحید کی بگذری‌ز‌خویش، تراچون گذشتن‌است

وحید

مراقبة کردن

درپس زانوان نشستن. سربزانونشستن. زانورصدگاه کردن. گریبان دامن کردن. بخم درشدن. زنخدان بجیب فروبردن. روی بر زانو نهادن. قد الف چومیم کردن (ازبرهان).

زنخدان فروبرده چندین بجیب که بخشنده روزی فرستد زغیب

شیخ شیراز

مگیر از سر زانوی فکر سر زنهار که غنچه‌هرچه‌طلب کرددر گریبان‌یافت

صائب

زانوکنم رصدگه ودر بیع جای‌جان صد کاروان درد معین درآورم

خاقانی

صوفئی در باغ از بهر گشاد صوفیانه روی بر زانو نهاد
پس فرورفت او بخود اندرنقول شد ملول‌ازصورت‌خوابش فضول
گوچه خسبی آخر اندر زرنگر این درختان بین و آثار خضر
از حق‌این بشنوکه گفتست‌انظرو سوی این آثار رخت آرزو
گفت آثارش دلست‌ای بوالهوس آن برون‌آثار آثار است و بس

مثنوی

مردم چشم

لعبتان دیده. دانه عنبر. دوعروس میش. عروس حبش. عروس. دو دانهٔ مشك‌چشم. زنگی. بچه مینا. طفل هندو. دوطفل هندو. لالای چشم. هندوی مینا. دوطفل نور. رواق منظرچشم. بینك. بعربی انسان‌العین گویند.

از فیض‌تو در دو گاهواره دو هندوی طفل شیر خواره
تا نترسد این دو طفل‌نوراندرمهدچشم زیردامن پوشم‌اژدرهای‌جان‌فرسای، من
ای دو طفل نور اندر مهد چشم سر بزرگی خورده دان خواهم نشاند
مصراع دربحر غمت غواص لالای دوچشم است

خاقانی

روی عروس مردمك ديده رنگ باخت
از بس نهان بزیر نقاب سرشك ماند

طالب آملی

رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست
کرم نما وفرود آکه خانه خانهٔ تست

حافظ

سند عروس حبش درلفظ اشك گذشت .

مرگ

بی‌محابا پلک. خواب‌جاوید. رنگ جنبیدن . مرکب بی‌جسد . خواب عدم .خواب اجل . خواب مرك .

چنان افسانه‌های خوش‌که دل‌گفت از دهان او
خضر گر بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد

بابافغانی

مصراع
برده گویا خواب مرگ این همرهان خفته را

بهر خواب اجل از آرزوی قدکسی
قرعه برسایهٔ شمشاد صنوبر زده‌ایم

آسودگی مجوی که از صدمهٔ اجل
کس را نداده‌اند برات مسلمی

ظهوری

نظم

روزیکه اجل دست گشاید بستیز
از بهر هلاك برکشد خنجر تیز
نه وقت جدل بود نه هنگام حیل
نه روی مقاومت نه یارای گریز

نظم

نشان آن دلی کز فیض اسلام است نورانی
توجه باشد اول سوی دارالملك روحانی
ز دنیا روی برگردان وخوش‌ترك امل میکن
که چون مرگ اندرآید خوش‌توان مردن‌بآسانی

نظم

روزآخر که مرگ مردم خوار
کند از خواب غفلتش بیدار
یادش آید که در جوار خدای
سالها کرده جرم وعصیان رای
هرچه در شصت سال یا هفتاد
کرده از خیر و شر پیش افتاد
يك بيك پيش چشم او دارند
آشکارا بروی او آرنـد
بگذراند ز گنبد والا
بانگ یا حسرتـا و وا ویلا

حیرت از جان او برآرد دود وآن زمان حسرتش ندارد سود

مژگان معشوق

تیغ . تیغ لنگردار . تیغ زهرآلود . شمشیر . خنجر . دشنهٔ سیه‌تاب . نشتر و نیشتر زنبور . سنان . تیر ناوك . خدنگ. تیرکج. پیکان ترکش . سوزن. خار زبان . تارالماس. چنگل‌شهباز . عنکبوت . ناخن باز. پنجهٔ شیر .بال سمندر . عنکبوت دست . عصاانگشت. رگ خواب . پریزاد . لشکر . خواره. جوی . موج‌گلستان . گلشن نیستان . سبزه.شاخ. کلك . خامه . سطر . مصرع . فلفل .کلید . مور . اعراب . نقاب . حکاك . جاروب . طفل . سر پنجه . خوابیده از تشبیهات اوست . و فتنه بار . عیار . کافر کیش .کج مج . بالین‌کج . عشوه ساز . زبان دراز . سخن پرداز . سخن‌گوی . خوش تقریر . خوش‌نگاه نظاره پیوند .غم‌آلود .گردآلود .زهرآلود. برگردیده . برگشته. تیز . تیزدست .سنان‌گذارنده . دلدوز . دلجوی. دراز. بلند . سبکدست . سبکبال . سیاه . خوش رقم .خیال‌باز .گران خواب . خونریز . خونخوار .خون‌آلود. خونین . خون‌فشان . سخن‌افشان. آتش باز . دست پرنم. نمناك . تر . اشکبار . اشك‌آلود . اشك افشان . سیل‌بار . طوفان طراز . ارغوانی . سرمه‌سا . بیتاب . رسا ازصفات اوست . وجماعتی از قدمای‌شعرامژگان را بهندوان آینه‌دار تشبیه کرده‌اند و چون این تشبه خلاف تشبیه مشهوره است هر آینه خلاف می‌نماید .

سنبل رخسار تو زنگی آتش پرست نرگس مژگان تو هندوی آئینه‌دار

استاد اسدی

سپاه‌غمزه‌ات را درهزیمت فتح‌می‌باشد شکست‌افتادبردلهاچوبرگردیده‌مژگانها

طالب‌کلیم

از تغافل کشت مژگان گـران خـوابش مرا
تیغ لنگـردار چندین پـاس دم می‌داشتست

صائب

پریزادیست مژگانت‌که از چشم گرفته در بغل آهوی مستی

پردهٔ دیده که تادام مشبك شده است دید در خواب مگر سوزن مژگان ترا

ز شوخی گرچه آسودن نفهمیدست مژگانش
نظر با شوخی چشمش رگ خوابست پنداری

ز مضمون نگاهش هیچکس سر بر نمی‌آرد
زمژگان گر چه آن خط مبین زیرو زبردارد

گرچه رنگ آشتی خط بـر عذارش ریخته است
میچکد زهـر عتاب از تیغ مژگانش هنوز

نشان ساقی بمستب انکه چشمش را — نشد ز ریختن خون‌خدنك مژگان سرخ

خط در آورد و نرو تازه است بستانش هنوز
می‌چکد خون بهار از خار مژگانش هنوز

ز فرقت گل‌رخسار اوبدیده مرا — چوشمع‌پنجه‌مژگان‌غبارمی‌گردد
مفید بلخی

دلبستهٔآن ناخن مژگان بلندم — اشکم اگر افتاد بکارم چه‌توان‌کرد

مژگان بی‌دلان تو بال سمندر است — گر ریزه‌های شعله فشاند غریب نیست

حنای عیدی ما نیست غیر ازین که‌کنم — بخون دیده سرانگشتهای مژگان سرخ

طفل مژگان میمکد انگشت چون طفلان مهد
مادر چشم مرا پستان مگر کم شیر شد ؟

گفتم نظر از دوست بپوشم ناگاه — سر پنجهٔ غمزه قفل مژگان پیچید

زباد صبح وصال تـو پارهٔ دل من — بگلشن‌مژه چون‌غنچه برنهال‌بخندد

ازشرم طراوت چوگل روی توبینم — در زیر نقاب مژه پنهان شودم اشك

مصراع مژگان تو حکاك عقیقی جگرست **کلیم**

چنان زعکس رخ دوست دیده پرگل‌شد — که شاخ هر مژه آرام گاه بلبل شد

سراپایم زدردت‌آنچنان لبریزشیون شد — که‌ازمضراب‌اشکم‌تارمژگان‌درفغان‌آمد

نه هست چشم من از جویبار شرمنده — ز سبزهٔ مژه ابر بهار شرمنده

باقر کاشی

کشتگانت چه سرخ رویانند — مژه‌ها دشنهٔ سیه تابست

آب‌ازشعلهٔ فواره مژگان‌خواهد — دارد از تابه تفتیده زمین‌دانه‌ما

گوکارلب ازخنده فروبسته‌بماند — نگشود درگریه کلید مژه‌ام را

اختر گریه ز موج مژه او میدارد — گرچه‌بیداغ‌تودلسوخته‌کوکب‌شده‌است

بمیرم از برای آن خمارآلودچشمانش — که‌پنداری عصای‌دست‌بیمارست‌مژگانش

طاهر وحید

سطر مژه و نگاه طناز — وا گفته بعشوه معنی ناز

والههروی

شکست دل که مشق خاطر تست — خراش کلك مژگان را مکن سست

بجاروب مژه خاصان درگاه — فرو رفتند دیگ انجم ازراه
زلالی

گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش — خاك روب در میخانه کنم مژگان را
حافظ شیراز

چشمت بخنجرمژه عالم خراب کرد — کس خنجر کشنده بمستی‌چنان دهد؟
خواجه جمال‌الدین سلمان

از پردهٔ عنکبوتی نرگس تو — در دل‌زده عنکبوت مژگانت چنگ
یوسف اعوج

چشم ترا ز لشکر مژگان شدم اسیر — تیر مژه ز ترکش مژگان نشانه داد
آصفی

مور مژگانت که یاجوج سد اسکندرست — هر نفس صد رخنه در بنیاد طاقتمی‌کند
افضل ثابت

بخون نشستهٔ مژگان تیز دست توام — یکی ز خانه خرابان چشم مست توام

دود آهم رنگ از خورشید عالمتاب برد — دست مژگان ترم سر پنجهٔ پنجاب برد
کلیم

مسافر

ابن‌السبیل . پی‌سپران . روندگان . غریب. رهرو . سفری‌وسفرکردن وسفرکشیدن وافتادن وسفرداشتن مصدرآن .

که روزی رهروی در سر زمینی — همی گفت این معما با قرینی

دل‌گفت معطرکنم این شهر ببویش — بیچاره ندانست که یارش سفری بود
حافظ

شنیدم که یکهفته ابن‌السبیل — نیامد بمهمان سرای خلیل
شیخ شیراز

بیرون ز دلم نرفته تا رفته — این نوع‌سفرکه‌درحضرداردش؟
واله‌هروی

راه قیامت ، سفرکوی تست — وه که قیامت سفری اوفتاد
میرحسن دهلوی

روشندلان همیشه سفر در وطن کنند — استاده است شمع وهمان گرم رفتن است

مسوده را صاف نمود

به بیاض بردن . بورق بردن . بکاغذ بردن . ورق سیاه ساختن و کردن کنایه از مسوده کردن .

ورق و دوات و کاغذ همه‌جمع کرد نرگس — که بوصف چشم‌خوبان ورقی‌سیاه سازد
مخفی

سواد خامه‌مرا خامه چون برد به‌بیاض — ز رشك آورد آب سیاه چشم حسود
قدسی

نقد آن راز بورق بردند — وآنورق را بنزد حق بردند

حرف سخای تو چو بکاغذ برد دبیر — از نوك خامه‌اش نقط زر فروچکد
طالب‌آملی

مستی ومست شدن

مستی چند مرتبه دارد اول‌سرخوش، بعد ازآن تردماغ . وبعد ازآن سیه‌مست وبعد ازآن خراب . تخت شدن دماغ . تخت شدن افیون وتریاك. یعنی تخت‌شدن‌دماغ ازنشئه. گویند افیون فلانی تخت شده . دماغ رسیدن ودماغ‌آرایش دادن ودماغ رساندن . شگفته کردن‌دماغ . دماغ گرم‌کردن عالم‌آب ازحالت می‌نوشی است . سبك ساختن. مست‌وطامح. مست لایعقل . مستی‌گذاره عبارت از مست بسیار است .

بنوشم تا شراب از عیش دوران بی نصیبم من
دماغم تخت در وقتی که شد اورنگ زیبم من
میرزاعبدالغنی قبول

چو نیست تخت دماغت سخن مگو تاثیر — که شاه بیت بلند تو باب اورنگ‌است
میرزا محسن تأثیر

تا سر از نشئهٔ تجرید سبك ساخته‌ام — خرقه بار است بدوشم همه‌گر یکتاراست
طالب آملی

چشمت از ناز بحافظ نکند میل‌آری — سرگرانی صفت نرگس شهلا باشد

سلام کردم وبا من بروی خندان گفت — که ای خمارکش مفلس شراب زده
حافظ

از محتسب نداریم مانند میکشان باك — داریم پادشاهی چون تخت کشت تریاك
اسماعیل ایما

گل از بستان کشیده سوی او رخت — شقایق را درو تریاك بر تخت
سلیم

این نشئه کسی یافت که صاحب تخت است — بر نرم دلان جدائی او سخت است
شاهنشه نشئه ها اگر نیست چرا — گویند که هی فلونیا بی تخت است
ظهوری

آن مست آرزویم نی جام دیده نی جم — مانندشمع سرخوش زان چشم خوش نگاهم
کلیم

دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش — سرم گرم است ازمی، بوی گل زبادمی آید
دانش

چنان دماغ نگار من از شراب رساند — که رفته رفته نسب را بآفتاب رساند
تاثیر

ز هشیاری دماغی دارم آرایش که در مستی — دهان تلخ است از خمیازهٔ آن نشئه افیون را
والههروی

بادکی بی ابر مستان را دماغ تر دهد — نخل عیش میکشان از آب باران بر دهد
مسیحا

بده جام صهبا که گردیده است — دماغ مرا گرم کن زانکه شد (۱)
حاکم

عاشقان از می ته شیشهٔ دل سر گرم اند — چشم مخمور تو بر دست قدح پیمائیست
دانش

بیت

من مستم و خواهم که تو هم مست شوی — همچون من دل سوخته از دست شوی

عمریست که یك مستی سرشار ندیدم — در پای خم افتادن دستار ندیدم
کلیم

مسرف وفضول خرج

باد دست . مبذر . هرزه خرج . بیهوده خواری وبیهوده خوار . فراخ رو وفراخ روی.

---

(۱) شعر ناقص است واز حیث معنی ووزن مغشوش وچون گوینده گمنام است اصلاح آن میسر نه .

مکن فراخ روی در عمل اگر خواهی / که وقت دفع تو باشد مجال دشمن تنگ
سعدی

کرم نتیجهٔ جمعیتست ای طالب / چه‌سود خرمن گوهر که باد دست نه‌ای
طالب

چمن بر برزد سیم شگوفه و زرگل / که باد دست چنین روزکم خورد غم مال
رفیع‌الدین لنبانی

چون صدف دل را بهر دو دست می‌دارم نگاه / تا مباد از باد دستی آید از چنگم بدر
اثر

چنان تیره یك سر مپرداز گنج / که آئی ز بیهوده خواری برنج
نظامی

قطعه

یك جوانی که خیردایم‌داشت / پند می‌داد راهبی در دیر
کای‌پسر خیرنیست‌دراسراف / گفت اسراف نیست اندرخیر

مساوی و برابری داشتن در کاری

آب از یك چشمه خوردن . با کسی برابر زدن . باکسی‌برآمدن وازکسی برآمدن. باکسی دست زدن . پهلو بچیری زدن . پا بپا رفتن . ترازو شدن . برابـر شدن . چتر در چترکسی کشیدن . فلانه قدم بقدم فلانه می‌گذارد . دندان زنی . دندان تیز کردن . پای‌کم نیاوردن از کسی . پای‌کم داشتن از کسی . پای کم نبودن از کسی . کوس زدن با کسی . همراهی‌کردن . سراز یك گریبان برآوردن . از یك پیمانه نـوشیدن . همسری کردن . همدوشی‌کردن.

هر سر مویم ز چشم‌اشك ،آه / هم ترازوی رگ ابر سیاه
بهار سرمه‌با خاك سیه خواهد برابرشد / چنین کزگرد راه‌تکاروان توتیا آید
کلیم

ز اقبال قناعت مور من زیر نگین دارد / کف خاکی که‌با ملك سلیمان‌میزندپهلو
دو صبح صادق است از یك‌گریبان سر بر آورده / ید بیضای ساقی و بیاض گردن مینا

خمار و خواب‌وبیماری وشوخی وسیه‌مستی / زیك پیمانه مینوشند می ازچشم شهلایش
صائب

ماه اگر با تو بر آید بدونیمش سازند / دولت احمدی و معجزهٔ سینائی
خواجه شیراز

بداد و بدین پادشه دست زد / چنان کز ره پادشاهی سزد

فردوسی

اندرآن‌مرکب‌که برپشت صبا بربسته‌زین / باسلیمان‌کی برآید اوکه‌مورم‌مرکب‌است

هیچ درعشق زکس پای‌کمین مارا نیست / پا بپا همره مجنون چو سلاسل رفتم

تا باده رخی‌کشته چراغ تاثیر / پای کمی از صبح ندارد شامش

تاثیر

مرتبه عشق بین که نیلوفر / چتر در چتر آفتاب کند

خاربن را با گل و شمشاد قدت جلوه نیست

از ادب دورست بـا نخل تـو همدوشی مرا

تاثیر

نهان و آشکارا هر دو یکسانست بر علمت / نه این را زود تر بینی نه آنرادیر تر دانی

فرد

مشتلق

بضم اول و لام آخر قاف در فرهنگ ترکی بمعنی شکرانه و از اهل زبان تحقیق پیوسته که بمعنی‌مزدگانی است مرکب از مشت بمعنی مزده ولق بضم بمعنی بها و ازین‌مطلع ملا سالك یزدی نیز همین معنی مستفاد می‌شود .

آمد آن آرام جانها بیقراران مشتلق / مزدهٔ پاپوش دارم خاکساران مشتلق

ملا سالك

تمام غزل بر همین وتیره است .

شکر خدا کز کرم‌کردگار / ناید اقبال درین کهنه دیر
مشتلق صلح شهان جهان / داد فکند آتش حسرت بغیر
ضابط ایام چو تاریخ صلح / جست مراگفت‌که الصبح خیر

قاضی عطای راضی

مشتری

خطیب فلك . قاضی فلك . قاضی چرخ . (از وارسته و مصطلحات وبهار عجم) .

مشهور شدن

علم شدن . بزبان افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن . نام دویدن . نام برآمدن بر آفاق . نام رفتن در ملك . نام پهن شدن در اطراف . نام گستریدن . نام گرفتن . نام برآوردن . آوازه افگندن . آوازه گشتن . ادب آوازه . بلند آوازه . فلك آوازه . سمر شدن . نافه مشك یافتن .

از آن دوید بر آفاق نام ما صائب — که روشن‌است جهان از نفس شماری ما
صائب

دارد بسیر گیتی همچون سخن رفیقی — دلگیر از سفر نیست نام دویدهٔ ما
کلیم

در جهان با جامه‌گمنامی گرفتن نام نیك — پیش ما مشکل تراز حل معما کردن‌است
خالت بسیه روزی ما نام برآورد — در صبح فرو رفت وسراز شام بر آورد
درویش واله هروی

تا خط سیه بر لب گلنار برآورد — یاقوت لبش همچو نگین نام برآورد
مفید بلخی

بخوبی ز تو گستریدست نام — بهر جایگاه و بهر انجمن
استاد فرخی

بیت

راز من از لب خامش بزبانها افتاد — گر چه از خامه بی شوق تراود سخنی
از جام نام جم بزبانها فتاده است — زنهار در بساط جهان بی اثر مباش

مصراع هر که علم شد بسخا و کرم **سعدی**

مشورة کردن

کنکاش و کنکاج و شور . با دل زدن مشورة باکلاه کردن نیز کنایه از حزم و هوشیاری کردن . و کنکاش با لفظ کردن و رفتن مستعمل .

خسروا طرفه قصه‌ای دارم — گر بسمع رضا کنی اصغاش
گر چه رخصت نمی‌دهد عقلم — هر چه‌با او نمیکنم کنگاش
لیك چون فکر میکنم درهم — میشوم همچو طرهٔ جماش
نزاری قهستانی

بیت

درین معامله کنگاش رفت با اصحاب بجمع گفت که القصه سوی‌خانه گرای

بی ترك سر چو عشق میسر نمی‌شود کنجی نشین و مشورتی باکلاه کن
سلیم

ملك هر چند می‌زد با دل ریش که در صحرا نهدسوز دل خویش
امیرخسرو

مضطرب و سراسیمه شدن و گردانیدن

آب در جامه خواب کسی ریختن . آب بزیر کسی برآمدن . آبگینه در جگر شکستن . آتش زیر پا داشتن . آتش نشاندن . بیدست و پا شدن . تلواسه و تلوسه کردن وگرفتن . خار در جگر شکستن . خیمه انداختن . خیمه در پی خرابی زدن . خیمه در خرابی زدن . در خود فرو رفتن و فرو شدن . دامن زیر پا و در پای افتادن . دل‌دل کنان . دست و پاچه شدن . سیر درکون کسی نهادن . دست و پا گم کردن . روی‌بدیوار سیر ونمك در کس و کون کسی نهادن . زیبق نهادن . سیل در خرمن افتادن . سیماب جلوه و شرر در پیرهن هر دو فاعل آن . شیشه در جگر شکستن . عنان گسسته . نعل در چرخ . فلفل در آتش افکندن . کیك در شلوار وکیك در گریبان وکیك در پارچه فاعل آن است . لنگر انداختن. لنگر از کف دادن . موزه در پای آوردن . دست بر دل .لنگر نگاه نداشتن. مودر پیراهن ریختن . موی زنخ‌کشیدن . نقش دیوار . بعربی متوزع القلب و منشتت الحال و عدیم القرار .

غبار شوق بلبل را نمی‌دانم همین دانم که‌آتش زیرپا داردگل ازفکر گریبانش
صائب

بجائی نخسبد عقاب دلیر که آبی توان هشتن‌او رابزیر
نظامی

درین چمن نچنان خفته‌ام‌که ازغفلت چوسبزه سردهد آب این‌جهان‌بزیرمرا
سلیم

کی می‌نشینم آنجا آید بزیر آبم جائی روم که آنجا بالای باد باشد
باقرکاشی

زشوق بیستون‌آئینه رابرسنگ‌زدشیرین خوشا کاریکه برآتش نشاند کارفرمارا
صائب

پا بست او شدن نه همین لازم حیاست — آن دست و پا که دیدکه بی‌دست وپا نشد

مخلص‌کاشی

روزگاری‌شدکه‌در چرخ‌است نعل‌آفتاب — تا رود وقت مرصع کاری این در بکار

از بس افزونی غم و ماتم شد — دامن در زیر پا دل عالم شد

اشرف

غلام آن کلماتم که آتش انگیزد — نه‌آب سردزند درسخن زآتش تیز

خواجه شیراز

بغداد جانها روی او طرار دلها موی‌او — دل‌دل‌کنان درکوی‌اوچون‌حود فراوان‌دیده‌ام

خاقانی

شکرریزی‌که‌میریزد ملاحت‌ازنمکدانش — نهاده سیر درکون‌نمك لبهای خنداتش

فوقی یزدی

کنم خرد مغز پیاز فلك — نهم در کس زهره سیر ونمك

ظهوری

مصرع — چو در صحرا بخرمن سیلش افتاد — **جامی**

کبك در پاچه افکار تو خواهم افکند — این دوا علت تسکین تو خواهم کردن

واله هروی

نیست یك‌کس‌که‌بدل محنت دورانش نیست — اختر سوختهٔ کبك گریبانش نیست

تاثیر

سلیم در وصف نیشکر گوید .

انبه راکرده موش در انبان — کیله راکرده‌کیك در شلوار

سلیم

اگر سرمایه شاهی وقار است — شه‌آن‌باشدکه چون‌کوه استوار است

بهر کاری نیارد موزه در پای — بهر بادی نجنبد چون خس از جای

میر خسرو

مطیع زن بودن

کس‌کباب خوردن . زن مرید . زبون زن شدن .

آن قحبه که طالع وی آمد مریخ — از هیبت اژدهای کیرم زد ریخ

وی کیر چو فولاد مرا کند از بیخ — تا از پی‌کس کباب گرداند سیخ

میرشاه

برای یك دم شهوت که خاك برسر آن — زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست

ملاحسین کاشفی

مطالعه کردن کتاب

ورق ورق گشتن . ورق چیزی خواندن . ورق سنج فاعله .

حکیمان دانا ورق سنج راز — ز خاتون حکمت گره کرده باز

میرخسرو

کتاب خانه عالم ورق ورق گشتم — خط تو دیدم وگفتم که مدعا اینست

میرزا امان‌اله فانی

مطرب

غزل سرای . غزل‌گوی . غزل خوان . نواسنج . نوا شناس . ابریشم زن و بریشم زن . بریشم نواز . پرشناس . پرده سرا . نوا طراز . خوش انگشت . مغنی .

بریشم نوازان شعری سرود — بگردون بر آورده آواز رود

نظامی

بریشم زن ره عشاق میزد — سرودش بر دل عشاق میزد

میرخسرو

مطرب گردون شها پرده سرای تو باد — خشت زر آفتاب فرش سرای تو باد

سلمان

بیت

چو گردد مطرب من نغمه پرداز — ز شوقش مرغ روح آید بپرواز

چرا بذوق غزالان غزل سرانشوی — که‌گوش‌هوش‌بر آهنگ‌این‌خجسته‌نواست

کلیم

مطلق‌العنان ـ خلیع‌العذار

بسرخود بودن . آب بی‌لجام خوردن (از برهان) .

مظلوم و داد خواه و داد خواهی

فریاد خواه .فریاد خوان. فریادی . قفاگیر . جامه خون‌بسته . پیرهن خون‌آلوده بر سر چوب کردن . جامه کاغذی کردن. دستار بر زمین زدن .آتش بزیر پهلوگستردن. خون بر جبین مالیدن . ستم‌کش . ستم زده .

نخست زلف تو آتش بزیر پهلو خویش بگسترید و پس‌آنکه چنین ستمگر گشت
کمال اسماعیل

من جامه کاغذی کنم از رنك کاغذی کانرا تو که گهی هدف تیر میکنی
میرخسرو

وقت است که باز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد جاروب کند
گل پیرهن دریدهٔ خـون آلود از دست رخ تو برسر چوب کند

نماند از گریهٔ بسیار در دل آنقدر خونم
که گر خواهم برسم داد خواهان برجبین مالم
تجلی لاهیجانی

از بس کشیدم از دل و بیرون فکندیش شرمنده‌ام زناله که فریادی من است
باقرکاشی

چو فریاد را در گلو بست راه گلوبست بر مرد فریاد خواه
نظامی

بفرمان خوان گفت فرمان‌تراست مرادر دل است آنچه درجان تراست

ز سوز سینهٔ پیران بترسید بمحشر از قفاگیران بترسید
نزاری

معیار

محك . سنگ زر . سنگ دمشق . سنگ امتحان (از غیاث و سراج) .

معیار دوستان دغل روز حـاجت است قرضی براه تجربه از دوستان طلب
صائب

معدوم کردن وشدن

در لفظ هلاك بیاید

معدوم العوض ومفقودالبدل

فقره . اما بااین حال بهتر ازآن‌است‌که نقدزندگانی‌که مفقودالبدل ومعدوم‌العوض است صرف در تحصیل سایر علوم که فی الحقیقت از اسباب تحصیل عام اخلاق‌اند نماید .

ابوالفضل

مغشوش و دغل بودن چیزی

آب در میان داشتن .

هرکه‌گوید که می زبان دارد سخنش آب در میان دارد

خالص

مفلس ومحتاج

بازوگشاده . بخت بر گشته . تنگ‌دست . تنگ عیش . تنگ معاش. تنگ روزی. بی‌نوا . بی‌برك . تنگ بخت . تنگ زیست . تنگ شدن قبا . خرابی زده . دست شکسته. فلك‌زده . دست پاك . مترادفات این در لفظ احتیاج گذشته .

اگر روزی بدانش بر فزودی زنادان تنگ تر روزی نبودی

شیخ شیراز

نظم

رساند رزق بروجهیکه شاید بسازد کار ها نوعیکه باید

بروزی بی نوایان را نوازد برحمت بیکسانرا کار سازد

کریم‌کامل آنرا می‌شناسم‌اندرین دوران که‌گرنانی‌رسد ازآسیای‌چرخ‌گردانش

ز استغنای همت‌با وجود فقر و بی‌برگی زخود واگیرد و سازد نثاربی نوایانش

رباعی

با ماکین سپهر و انجم پیداست ناسازی بخت بی ترحم پیداست

چون‌خشکی‌آشیانه درگلشن‌سبز بی برگی ماميان مردم پیداست

مقید و گرفتار

پای بست و پای بند . پای‌در گل . پای‌گیر . لقمه آهن‌کشیدن . موزه درگل‌ماندن. بند برپای .

ای گرفتار پای بند عیال دگر آزادگی(۱) مبندخیال
شیخ شیراز

چو کرگس بر دانه آمد فراز گره شد برو پای بند دراز
که‌بدخواه‌راچون‌درآردشکست ید چرخ را چون کند پای بست

یکی درحرم پای بست نماز یکی در خرابات‌دیدم خراب
ظهوری

چه حاجت بند آهن همچو من آشفته جـانی را
که از دست دل خود پای بست بند سودایم
آصفی

از سرشك‌خود بغربت پای‌در گل‌مانده‌ام همچنان گرآب گیرد سبزهٔ بیگانه را
اثر

ز شرم جلوهٔ مستانهٔ تو سرو پا درگل زطوق‌قمریان‌چون‌دوداز‌روزن‌هوا گیرد
صائب

بقید زلف او جانم اسیر است دلم دردام فتنه پای‌گیراست
اسیر لاهیجی

هرکه پا بند وطن شد می‌کشد آزار ها پای گلبن‌درچمن دایم پراست‌ازخارها
غنی

مکه معظمه و کعبه محترمه

دارالصفا . ناف ارض . ناف زمین . ناف خاك . ناف عالم . عروس عرب . خاتون کائنات . خاتون عرب . خوان دل . بیت‌العروس. بیت العتیق . بیت‌الله. بیت المعمور . بیت‌الدعا . بیت‌الحرام. ام‌القری . مربع خانه نور (ازبرهان) .

---

(۱) آسودگی

کعبه‌رادر پیش مردم اعتباری دیگراست — پیش ما میخانه‌هم بیت‌الحرام‌دیگراست
غنی

از بسکه‌شیشه‌هارا ازهرطرف‌سجودی‌است — میخانه را ز طاعت بیت‌الحرام کردند
قدسی

پادشاها بر دعای تست بیت شعر من — لاجرم‌چون کعبه‌هر بیتی‌ازآن‌بیت‌الدعاست
خواجه جمال‌الدین سلمان

فطو بی لباب کبیت العتیق — حوالیه من کل فج عمیق
شیخ شیراز

ز سودای هندو ز صفرای روس — فرو شست عالم چوبیت العروس
سرنافه در بیت اقصی گشاد — ز ناف زمین سر باقصی نهاد
قدم بر سر ناف عالم نهاد — بسی نافه کز ناف عالم گشاد
زری کآدمی را کند بیمناك — چه درصلب‌آتش چه درناف خاك
نظامی

ملایکه

جنود کبریا. سواد اعظم . مرغان شاخ سدره. مبادی‌عالیه (از غیاث). مرغان‌عرشی. صومعه داران فلك . سالکان عرش . ساکنان کردون نیز کنایه از ستارگان . طاوس پران اخضر . ناصیه داران پاك. سبوحیان . مرغان اولی اجنحه . مسیحان ملاء اعلی .

چو طاووسان هندی رقص آغاز — چو مرغان، اولی اجنحه بپرواز
میرغازی‌شهید

فوج فوج است معانی بدلم در پرواز — همچو مرغان اولی اجنحه در باغ نعیم
عرفی

ملاقات کردن

بر خوردن . خوردن‌کسی باکسی . دو چار شدن . چشم چار شدن نیز بمعنی مقابل ملاقات افتادن . رو برو خوردن . باز خوردن .

چو دلمن دمی‌از پرده برون‌آی و درآی — که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد
حافظ

جدا از خود نشستم آنقدر تنها بیاد او که باخود روبروخوردم‌من‌ونشناختم‌خودرا
شفیعای اثر

بیت

نظم شیدا گشته تاراج سلیم طرفه دزدی خورد بادزدی دگر

مرا کسیکه‌دوچارتوکرد درره عشق خدا کند که تراهم بمن‌دو چارکند
خالص

چنان مستم که شمع از شخص وشخص ازسایه نشناسم
اگر ناگه دو چار افتم شبی درگشت مهتابت
فغانی

ملکهٔ نوشت وخواند بهم رسانیدن

سواد تندکردن . سواد روشن‌کردن وکشیدن وشدن .

جزمن که از رخ تو سوادم گشوده‌اند هرگـز نخوانده است‌کسی دفتر سفید
سلطان علی بیگرهی

سواد نسخهٔ عشقم ز دیدار تو روشن‌شد گشادم برتو چشم‌آشنائی خویشتن‌گشتم

منتظر ومشتاق بودن

براه افتادن اختلاط . تشنه دل . تشنه جگر. تشنه ترجمه. عطشان وبمعنی‌آرزومندو مشتاق مجاز است . چار چشم . چشم براه دوختن . چشم بردر . چشم ودیده براه نهادن وزدن نیزکنایه از توقع وامید داشتن . چشم چون‌دستار ودیده، چون دستار نیزکنایـه از چشم ودیده که در انتظار سپید شده باشد . چشم‌کردن .گوش برصدا . گوش بر در. گوش براه . گرسنه دل . ره داشتن (از شرح سکندرنامه) و بعضی بمعنی حفاظت راه نوشت .

بیت

دلم ازشوق جمال توفزون می‌گردد دل‌شوریدهٔمن‌بین‌که‌چه‌روزافزونست

گر نباشد حرص عالم بحر لبریزفناست آرزوی تشنه مارا در سراب انـداخته
میرزابیدل

چشم ما چون زاهدان برمیوهٔ فردوس نیست
تشنهٔ بوئی از آن سیب زنخدانیم مـا
صائب

او دوخته چشم بر ره یار وزدوختن حریر بیزار
هاتفی

بیت

او رفت ودلم باز نیامد ز برش من‌چشم‌بره، گوش بدر، براثرش
ملاطغرا در الهامیه فرموده **فقره** بغمزدای فغان‌عشق‌وگوش برصدای مقام‌شناسان...
گر بدانی چقدر تشنه دیدار توام خواهی آمدعرق‌آلوده درآغوش‌مرا
ملاطغرا

بوی یوسف می‌کشم از چشم چون دستار خود
چشم بر راه صبا چون پیر کنعان نیستم
صائب

عاقبت تسخیر آن سیمین بدن خواهیم کرد
چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم‌کرد
براه‌افتادخوش سودای کاکل جدا از حسرت هرمو بمیرم
ظهوری
تا بفکرجلوهٔ آن خوش‌نگاه افتاده است چشم‌نرگس‌راکه می‌بینی زراه‌افتاده‌است
عبداللطیف‌خان
فرق است میان آنکه یارش در بر باآنکه دو چشم انتظارش بر در
شیخ شیراز
زمان زمان‌چه‌کنی‌از رخت ضیافت‌حسن گهی گرسنه دلی راکنی ضیافت حسن
رکنای‌مسیح
عینك در انتظار تو بادیده یارشد چشم سفید گشته براهت چهار شد
مسیح معمار
با غیر میلی از ره دیگر گذشت یار توچشم انتظار براه که میزنی
محمد قلی میلی
ای جاده سودای تو هر رشتهٔ آهی در هر گذری چشم براه تو نگاهی
صائب
از زمین تا بآسمان بلند همه راچشم بردهان من‌است
ثنائی
من نهاده دیده‌بر ره تاکی آرندم نشان من نهاده‌گوش بردرتاکی آرندم خبر
میرمعزی

کنند ار خاکساران اغنیا دریوزهٔ همت — کەساغرهای‌زرین چشم‌بر دست‌سبودارند
صائب

بیت

چگونه شرح درد دل نویسم سوی مه روئی
که از آشفتگیها دل رودسوئی ، قلم سوئی

نیست بیجا نامه را گر کاغذ ابری کنم — یعنی از بس بیتو کردم گریه آب‌ازسر گذشت
از دوریت چه باك که این بعد ظاهری — اصلا میان مـا و تـو حایل نمی‌شود
درهجر تو محرومی دیدار مراکشت — سویت‌من محروم زحرمان چه‌نویسم

بیت

از غم هجران که دشمن هم گرفتارش مباد
خواستم حرفی نویسم رنگ کاغذ زرد شد

لاعلاجم حرف درد بی‌دوا خواهم‌نوشت — سخت مشتاقم نمیدانم چها خواهم‌نوشت

شرح شوقت می‌نوشتم دیدهٔ خونبار گفت
جای سرخیهاش بگذاری که من خواهم نوشت

مشتاقم آنچنان که ز تحریر عاجزم — چون گنگ‌خواب‌دیده‌زتقریرعاجزم
محمد سالم

شمار شوق‌ندانسته‌ام که تا چندست — جزاینقدرکه دلم سخت آرزمند است
لاادری

شبی که شرح فراق تو کرده‌ام تحریر — زسوز شوق قلم همچو شمع سوخته‌است
میرزا معز فطرت

نظم

این شکایت نامه از نامهربانیهای تست — آنچه دیدم ازجدائیها جداخواهم‌نوشت
تا دعاباشد باوکی مدعا خواهم نوشت — شکوه‌هادارم‌ولیکن شکرهاخواهم‌نوشت

منکه کاغذ از قلم نشناسم از آشفتگی — می‌رودقاصدچه بنویسم چه‌حرف‌انشاکنم
اسیر

چه حاجت است بقاصدکه نامه‌های‌کلیم — بدست آه روان همچو کاغذ باد است
ما اگر مکتوب ننوشتیم عیب ما مکن — در میان ما ز مشتقان قلم نامحرمست
کلیم

دوریم بصورت ز تو نزدیك بمعنی — مانند دو مصرع که زهم فاصله دارد

سرت گردم‌ادا فهمی‌مشو غافل زمکتوبم — که پنهان کرده‌ام درسرمهٔ خط نالهٔ دل را

لاادری

بیت

بکاغذ اخگری‌پیچیده‌ام یعنی‌دل خودرا — مبادا گریه برحالم کنی، ای‌نامه‌بر رحمی

بیت

ما نامه ببرگ گل نوشتیم — شاید که صبا باو رساند

بیت

نامه شوق نوشتن جگری میخواهد — قلمم راست بگردید که از کار شدم

بیت

گر بی‌تو شادی آرم هرگز مباد شادی — ور بی تو باده نوشم ، نوشم مباد باده

منجم

ستاره شناس . کارآگاه‌وکارشناس(از برهان). رصد بند . رصدنشین.رصد ور . ور صد بالتحریك و باسکون چشم داشتن ومنجم را رصد بند از آن گویندکه همیشه چشم برکواکب دارد در. رصدگاه ونظرگاه و اوج گاه (کذافی‌الرشیدی) .

خوانند رصدوران بینا — برج سرطانش شاخ گلها

هست ازتو رصدنشین بتشویر — تدویر نه و کمال تدویر

واله‌هروی

تنیده تنش در رصدگاه دور — بروحانیان برجسدهای نور

نظامی

برای‌بخت من اختر شناس‌حاجت نیست — که سر نوشت بدمن ز نقش ماپید است

منزل کردن ومنزل گرفتن وافتادن بمعنی (ازبهارعجم)

منع کردن

دست گرفتن . سرجنبانیدن. لب گزیدن . انگشت برلب کسی نهادن دست‌آستین کردن (از برهان) . دست پیش داشتن. دست دردهن گرفتن بعربی طرد وطارد فاعل‌آن .

هزار صاعقه پنهان بزیرلب دارم — برو برو مزن انگشت برلبم زنهار

عبدالسلام پیامی

در دورگل ز حسرت ما ناله می‌کند انگشت‌اگر زنی بلب خشك جام ما
میرزضی‌دانش

جدا زلعل لبت جام ماتمی دارد زدم‌چو بر لبش انگشت‌گرم‌شیون‌شد
کلیم

بیت

دل دوش خبر زچشم مست توگرفت جان نشئه‌زلعل می‌پرست تو گرفت

شمع میخانه سنم سرخود جنبانند چـون ره کعبه بمن قبله‌نما بنماید

بیت

هوس برآتش‌وصل تو خویش را زده بود اگـر حجاب نمیداشت دست پیش مرا

منغص شدن و کردن عیش

شیشه برسنگ‌آمدن . شیشه درسنگ‌آمدن . سیر در لوزینه انداختن . غوزه درچشم کسی کردن .

سالك از چشم کبود چرخ میدارم حذر کاین‌ترش رو غوره درچشم ایاغم‌می‌کند

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند پیاز چرخ که درتخت قصر تست قصیر

بانتقام تو بشکفت کر قضا و قدر بهانه جوی بلوزینه در دهندش سیر

منی

حیض سفید .آب پشت . آب ناف . آب حرام . بعربی نطفه وشلح بفتح وفطیطه‌آب منی مرد یا زن ازمنتخب .

بسکه حیض سفید می‌ریزد گنده‌تر ازکس است شلوارش
باقرکاشی

ازفرح‌آنکس‌که هست‌هیبت تو نسل بر خصم تراآب پشت خون شود اندرزهار
خاقانی

ز چشم مردیش‌آب‌حیا رفته است بیشبهه هرآنکومادرش‌آب‌حرامی درشکم‌دارد
فوق الدین یزدی

منافق شد

چون مار دو زبان شد مرادف این درلفظ ریاکارگذشت .

موسی علیه‌السلام

کلیم‌الله. کرسی‌دار مجلس طور. شبان وادی ایمن. (از برهان و بهار عجم).

موافقت کردن با کسی

دامن بدامن کسی بستن. دامن خودبدامن کسی گره بستن. زبان با کسی یکی کردن وداشتن. ساختن بچیزی. ساختن چیزی را.

بیت

غرور شعله‌ادراك بدتر از جهل است بعیب هیچمدانی بسازو کودن باش

غنچه میرفت از چمن چون گل بدو پیوند داشت
بست محکم دامن خود را گره بر دامنش

میرخسرو

بس بلندی بخشدت روز جزا این دست رس
دست خود پیوندگر بادست کوتاهی کنی

مسیح‌کاشی

مطرب‌ونالهٔ نی هردو یکی کرده‌زبان می‌کنندم همه تکلیف که پهلو بکنم

سلیم

چنان ز خویش به تنگم که هر سرمویم ز بهر قتلم با تیغ او زبان دارد

طالب

بیت

با فقر سازم که مرا فقر خوشست گرهیچ ندارم چوتودارم همه هست

موالید ثلاثه سه روح

سه فرزند. سه پسر. سه نتاج. سه شاخ (از برهان ومصطلحات).

موی‌چینی

موی‌کاسه. موی پیاله. موی قدح. یعنی درزی باریك که درکاسه چینی می‌افتد.

شکست خاطر روشن ضمیران‌چاره نپذیرد که موی کاسهٔ چینی بود مشکل تراشیدن

میرزا بیدل

باو گل کرده جان خود حواله — شود زو چرب تا موی پیاله
ملا میر

چشم باریك بین اگر باشد — قدح آفتاب مو دارد
کلیم

مهر و ماه

دوخاتون درگاه سنجاب . دوخاتون بینش . قرص گرم وسرد مشعبدان حقه سبز.این دوکله دار . این کعبتین ودونقش.

قطعه

اگر چه خرم و تازه است گلشن دنیا — ولی بنکبت باد خزان نمی‌ارزد
بگردهٔ خور و قرص قمر ز جای مرو — که خوان چرخ بیکپاره نان نمی‌ارزد

مهمیز

اسب انگیز وآن آهنی باشد سر تیزکه برپاشنهٔ کفش وموزه نصب کنند (از برهان).

مهیاو آماده شدن در کاری

آستین بشکستن ومالیدن . آستین پیچیدن وبرچیدن و درزدن و برزدن . آستین بالا زدن . کمر درکاری بستن . گردکاری گشتن . دست نوردیدن .

چو سنبل تو سر ازبرگ یاسمین برزد — غمت بسریختن خونم آستین برزد
فاریابی

آستین مالید ودامن برزد آن بی باك و مست
وای جان من که افتادم زپا رفتم ز دست
آصفی

داغ دست خود نمایم داغ ساز لاله را — آستینی بشکنم بر آتشی دامن زنم
سلیم

آه اینچنین اگر شکند آستین سعی — پیراهن سپهر قبا میکنیم ما
صائب

ساعدش پنهان بمن ماند بهر رنگی که هست — شوخی رنگ حنایش آستین بالا گرفت
قاسم مشهدی

قبا بست و چابك نوردید دست — قبایش دریدند ودستش شکست

میسر شدن و ممکن بودن

از دست برآمدن . از دست برخاستن . دست دادن . بگیر آمدن . درکف آمدن . در دست آمدن . در چنگ آمدن . فلان چیز بگیر آوردم یعنی بدست آوردم .

دامن عفوت نباید در کف تدبیر من   عذر تقصیر مرا خواهد مگر تقصیر من
وحید

گرت از دست برآید دهنی شیرین کن   مردی آن نیست که مشتی بزنی بردهنی
شیخ شیراز

اگرازدست برخیزد که بادلدار بنشینم   زجام خضر(۱) می‌نوشم‌زباغ عمر گل‌چینم
خواجه شیراز

نگویمت که دل از حاصل جهان بردار   بهرچه دسترست نیست دل ازآن بردار
کلیم

میخانه

سرای سرور . شیرخانه . خانهٔ سیل ریز . خرابات . خمدان . خمستان . خکمده خمخانه .

حریفان باده‌ها خوردند و رفتند   تهی خمخانه ها کردند و رفتند
جامی

تا بدوشم ز خرابات بمیخانه برند   سوی رندان در میکده پیغام برند
خواجوی کرمانی

تا من از صیقل می‌آینه روشن کردم   شیشه را شمع ره شیخ و برهمن کردم
کلیم

(۱) وصل

باب نون

این حرف برای چند معنی آید . اول معنی نفی کند چون نکرد و نگفت . دوم بمعنی تردید .

اسبت که حنا زیب فزای تن اوست کوهیست که لاله‌زار در دامن اوست
نی نی غلطم که آسمان دگر است در رنگ حنا شفق بـه پیراهن اوست

کلیم

سوم مصدر چنانچه درلفظ کردن و گفتن .
چهارم نون ربط چون جوشن و گشن از (تحفة‌العجم) .
پنجم نون جمع چنانچه اینان وآنان وشبان دروان وکسان .
ششم نون حالیه چون : افتان وخیزان ودوان وپویان .
هفتم نون زاید چون پاداش پاداشن.
هشتم نون استفهام چنانچه سعدی گوید .

نه مارا در جهان عهد وفا بود جفا کردی و بد عهدی نمودی

نهم نون نسبت . چنانچه ریمن منسوب بریم وبـرنجن منسوب بیرنج وگاهی به میم بدل شود چون بام وبان بمعنی پشت سقف خانه وبلام بدل شود چون لیلوفر ونیلوفر وبها چون مرزن ومرزه. وحرف نون بحساب جمل یعنی ابجد پنجاه عدد دارد .

ناف بیجا شدن که بهندی ناف تلنا گویند

ناف افتادن . ناف پیچیدن . ناف گسیختن بعربی سقوط‌السره .

ز سهم کمان رنگ خورشید ریخت زبیم سنان ناف گردون گسیخت

قدسی

کوه که درحکمش تن داده است ناف زمین است که افتاده است
حکیم زلالی

نامرد وبیدل

اشتر دل . بزدل . شتردل . سیماب دل . زهره باختن .

آستانت گنبد سیما بگون متکاست بندهٔ سیماب‌دل سیماب شد زآن‌متکا
خاقانی

ناتجربه کار وکم عقل

خام دست . خام مشق . سایه رست . خام ریش . ریش ازآسیا سفیدکردن . ریش بدوغ سفیدکردن .

بیت

دیر شدروز تو عمرت کاج‌خورد خام ریشی در مزاجت راه کرد
نمی‌بینیم باقر یکسر موپختگی با تو مگر ریش سیاهت را سفیدازآسیا کردی
باقرکاشی

آن خواجه که برده از رخش بخل فروغ
کردست سفید ز احمقی ریش بدوغ
با معده خود هیچ نمیگردد راست سوگند نمیخورد اگر نیست دروغ
ظهوری

نالایق

ازکار دور . بیدولت . بیفرزانه . ناکس. نااهل . ناسزا .
مصراع ناکس بتربیت نشود ای حکیم‌کس
ایضاً تربیت نااهل راچون گردکان برگنبداست .
نیست دل را با هوسهای جهان در سینه‌جا
شد چوبی دولت پسر از خانه بیرون کردنیست
واعظ قزوینی

خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگی است
گو مباش آنها که ما رندان بی فرزانه‌ایم

بیت

ناسزائی را چو بینی بخت‌یار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار

نان وقت، وشام خوردن

شام شکستن . شام خوردن .

زلفت شکست و ما ره سودا گرفته‌ایم　　شب‌گیر میکند همه‌کس شام‌چون‌شکست

آصفی

نازوکرشمه

پشت برلب زدن و پشت لب برزدن . دامن‌کشان رفتن. دست برکمرداشتن و زدن . طاق ابرو نمودن . ابرو نازك كردن . سر زلف .

تنها نه همین است ترا خونازك　　داری بصفت میان‌چون مونازك

با ابروی تو شباهتی دارد ازآن　　از ناز کند هلال ابرو نازك

ملامنیر

چیست چندین علمت با جبروت　　پشت برلب زدن و باد بروت

مولانا جامی

قدح از پس چهره افروخته　　بط باده را بال و پر سوخته

چنان پشت‌چشمی تنك‌کرده بود　　که‌رطل‌گران‌را سبك کرده‌بود

طغرا

ای غزال چین چه پشت‌چشم نـازك میکنی

چشم ما آن چشمهای سرمه سارا دیده است

اصفهان گو پشت چشم از سرمه پرنازك مكن

زانکه دامنگیر خاکت توتیای ما بس است

صائب

بیت

شد آن جان جهان دامن‌کشان چون از چمن بیرون

روان شد جان مرغان چمن گوئی زتن بیرون

زپیچ و تاب میانش چگونه سرپیچم　　دلم گرفته بدستی‌که برکمر دارد

قاسم‌مشهدی

بیت

دیدن واغماض کردن دلربائی را ببین هر نفس بیگانه گشتن آشنائی را ببین
دلربایانه اگر بر سر ناز آمده‌ای از دل من چه بجا مانده که باز آمده‌ای؟
گفتم بیا بمردمك دیده‌ام نشین گفتا که من بخانه مردم نمیروم

لاادری

گرفتی پرده گفتی وقت خواب است نخواب است این حریفان راجواب است

کلیم

بیت

دهی جواب سلام ما را گهی بچشم و گهی بابرو
مگر ز جائی شنیده باشی برات عاشق بشاخ آهو
هرخسی را برگرفت از خاك ره دامن کشان
چون بخاك ما رسید از ناز دامن برگرفت

یادگار بیك

ناخن بند کردن برچیزی

ناخن بند بودن برچیزی . کنایه از علاقه بهمرسانیدن وجای سخن یافتن .
چون توانم کرد ناخن بند درجائی که غیر
می‌زند ناخن بهم در دست او تا ناخن است

قبول

ز دستم دور از آن افگند ناخن که در جائی نشاندم بند ناخن

غنی

بیت

از رشك کند باد صبا برسر خود خاك در زلف تو شد بند مگر ناخن شانه
سهل باشد بند کردن ناخنی بربیستون پیش برق شیشهٔ من کوه میدان می‌دهد

صائب

نازك بدن ونازك مزاج

شیشه دل . شیشه جان .

سایم از سنگلاخ تن یکبار | با همه شیشه جانی آمده‌ام
ازدیدن رویت‌دل آئینه فروریخت | هرشیشه دلی طاقت دیدار ندارد

ناپایداری بی‌ثبات

گردگان بر گنبد . برآب نهادن . بربادنهادن . بریخ زدن . بریخ نوشتن . بنیاد بریخ نهادن . نقش برآب . سبك سایه (ازبرهان) .

به ازشاخ بریخ زند نام او | نیارد درین کشور آرام او
جهان‌شربت‌هریك‌ازیخ‌نوشت | بجز شربت ماکه‌بریخ نوشت

نظامی

جهان برآب نهادند وزندگی برباد | غلام خاطر آنم که دل برو ننهاد

شیخ شیراز

بیدل مکن آرام تمنا که در ایجاد | برباد نهادند چو پرواز بیابم

میرزا بیدل

بیت

مراعات رحمت مکن برخسیس | چو کردی مکافات بریخ نویس
عمروآب زندگی‌نقش برآبی بیش نیست | گر بقا داری طمع جان من وجان‌شما

صائب

مصراع تربیت نااهل را چون گردکان برگنبداست

نظم

بنوش درد فنا گر بقا همیخواهی | که زاد راه بقا دردی خراباتاست
زحال خویش‌فنا شو درین‌ره‌ای‌عطار | که باقی ره عشاق فانی‌الذات است

نظم

هرکرا از بود اوفانی کنی | پرزگوهرهای روحانی کنی
کشتگانرا شربت حیوان‌دهی | بعدکشتن جان جاویدان‌دهی

نابیناونابینا شدن

پیه‌گرفتن چشم . پیه‌آوردن چشم. تهی دیده . تهی چشم. میم‌کاتب. بی‌دیده . بی‌بصر. دیدهٔ‌کاه. دیده‌کافوری. چشم‌سفید. چشم‌شکسته. چشم‌باختن. ناقص چشم . چشم‌باطل ساختن.

بعربی اعمی . ضریر. مکفوف‌البصر . فاقدالبصر ونابینای مادر زاد را اکمه گویند .

نقش نگه درست ز خطش نشسته است — این سرمه سومیائی چشم شکسته‌است
نجف علیخاندولدار

ورق دیدهٔ یعقوب همین مضمون داشت — که شود صبح طرب چشم سفیدآخرکار
خواجه‌آصفی

به بی‌دیده نتوان نمودن چراغ — که جزدیده را دل نخواهد بباغ
نظامی

چو مستعد نظر نیستی وصال محو — که جام جم نکند سودوقت‌بی‌بصری
سعدی

پیه گرفتست چشم جوهریانرا — ورنه چومن گوهری‌نبود بمعدن
طالب‌آملی

بعد عمری‌کامشب‌آن مه محفل آرای منست — پیه‌گر چشم رقیب آرد چراغم روشن است
تاثیر

چه‌میدانند قدر روی نیکو را تهی چشمان — نباشد جزگرانی بهره از یوسف ترازو را
صائب

روان از دو دیده پسندیدگان — بخاك درت چون تهی دیدگان
خسرو

ناپدید شدن

باد شدن . عنقا شدن . هوائی شدن : گم شدن .

بیت

شاهباز طبع ملا بال هرجا باز کرد — فکرصائب را علاجی نیست جزعنقاشدن
صائب

نمیدانم‌کجائی ای همه جاگلشن نازت — چو بوی‌گل‌هوائی شد همه رامغزدرسرها
ناصرعلی

ناشنیده انگاشتن

پس گوش افگندن .

دماغی‌کو ببویدآن سپرغمهای خشبویت — پس‌گوش‌افگند حالی‌حدیث‌ماچواسپرغم
کمال اسمعیل

نیشتر زدن

خون‌گرفتن . خون کشیدن . خون‌کم‌کردن. وسر تیز از صفات وناخن از تشبیهات اوست وبا لفظ کشیدن‌وافگندن ومکیدن وخوردن ونوشیدن‌وفروباریدن وریختن و شکستن و گشادن وفرو بردن وافشردن وفرسودن وخلیدن مستعمل

حکم تو گو نشتر فرمان کشد — گر رگ کوه است زهم بگسلد
وحید

دوام عیش و تنعم نه شیوهٔ عشق است — اگر معاشرمائی بنوش نیش غمی
شیخ‌شیراز

نشتر چه زنی رگ برون را — آگاه نه‌ای این تب درون را
خونم بجوش آمده تا خون گرفته‌ای — من خون گرفته‌ام‌تو چرا خون گرفته‌ای
فیضی‌کاشی

مینای می چوگشت تهی دست ازو بدار — آسودگی ضرور بود خون کشیده را
طغرا

مستحق را از بخیلان چشم احسان داشتن
همچو خون‌کم‌کردن فصاد از روئین تن است
وحید

نظربد وچشم زخم خورده

چشم زخم . چشم رسیدن . عین‌الکمال . بچشم خوردن . شور چشمی .

عطارد را بدوزم دیدهٔ بد — که‌جادوخانه را ازچشم‌زخ کرد
عمید بوبکی

گردون وان‌یکاد همیخواند وقل اعوذ — از بهر چشم زخم مهش نام مه‌نشان
کمال اسمعیل

بیدار شد رسید بشارت که باقیست — ازچشم زخم حادثه قطب جهان شفا
پور بهای جامی

طایری بودم من و غوغای بال افشانیم — چشم‌زخمی‌آمد وبشکست درهم بال وپر
ملاوحشی

چشم شوری زکجا سرمهٔ مجلس گردید — نشنیدیم دگر خنده‌ای از مینائی
کاشی

نیست صائب درجهان بیخودی بیم‌گزند — باده‌خواران لعل‌می‌سازند چشم شور را
صائب

بیت

گرشب‌وصل‌تو بی مهتاب باشد بهتراست — دیدهٔ شورفلك درخواب باشد بهتراست

ای مغبچه بگشا سر خم محتسب آمد — این چشم مباد از نظر شور شود خشك

نعل واژون زدن

نعل واژون بستن وکردن کنایه ازکاری برعکس کردن بنوعی که بآن پی‌نتوان برد.

حسن از دایرهٔ عشق نزد پا بیرون — نعل واژونه مزن فاخته کوکو بگذار

گر مه عید نماید فلکت شاد مشو — که‌غرضهاست‌درین‌نعل‌که‌واژون‌زده‌است
ملازمانی‌یزدی

نفس

بفتحتین دم وآن جذب نسیم است از راه بینی یادهان ازبرای ترویح روح و قلب و دفع بخار است بازبهمان راه و این هردو حرکت یعنی برآمدن و فرو رفتن دم مجموع یکنفس باشد وجمع آن انفاس آید ونفس بفتح اول وسکون ثانی یعنی جان وروح وحقیقت شیئی‌وهستی وعین هرچیز درین صورت جمع آن نفوس دراصطلاح سه قسم است اگرچه در حقیقت همین یك روح است مگرچون بهرصفتی موصوف می‌گردد مناسب آن صفت موسوم میشود وآن سه قسم این است اول نفس اماره یعنی سخت امر کننده بطرف لذات و حظوظ فانی ممنوعه کماقال الله‌تعالی ان‌النفس لاماره بالسوء دوم‌نفس لوامه یعنی بسیارملامت‌کنندهٔ خود بوقوع معاصی بهدایت نوردل این نفس صلحا واولیا را حاصل باشد باین سبب‌الله‌تعالی او راقسم‌گردانیده لااقسم بالنفس اللوامه سوم نفس مطمئنه آن صفات ذمیمه صاف شده و باخلاق حمیده متصف‌گشته بقرب الهی فایزشده باطمینان میرسد لهذا باین خطاب مشرف است یاایهاالنفس المطئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیه ونزد بعض‌چهار قسم است سه قسم همانست‌که مذکور شد چهارم قسم نفس ملیمه آنکه . ارادت مختلفه از آن در دل راه یابد (ودر قاموس‌وصراح) نفس‌بالفتح‌بمعنی‌روح وخون تن وچشم‌زخم‌نیز آمده و(درچراغ‌هدایت) که نفس بمعنی آلت تناسل نیز مستعمل (ازغیاث).

گر نفسی نفس بفرمان تست — کفش بیاور که بهشت آن تست

نظم

نفس‌کند هرنفسی سوی پست — هرکه خلافش بکند زوبرست

مراد هرکه برآری مطیع امر تو شد
خلاف نفس که فرمان‌کند چویافت مراد
سعدی

نفس خود را کش جهانی زنده کن
خواجه را کشته است او را بنده کن
مثنوی معنوی

تو طمع داری که او را بی‌جفا
بسته داری در وقار و در وفا
هرخسی را این تمناکی رسد
موسئی باید که اژدرها کشد

نقاب روی بند ورو بند روی پوش

درلفظ برقع گذشت .

نکوئی کردن ودر آب انداختن

یعنی بی‌توقع عوض باکسی احسان‌کردن .

می‌کند نیکی و درآب روان می‌افکند
هرکه نقد جان نثارتیغ قاتل می‌کند
صائب

بیاو کشتی می‌درشط شراب انداز
که‌گفته‌اند نکوئی‌کن و در آب انداز
خواجه شیراز

نگاه معشوق

تغافل پسند .کج . تیز. تند. گرم .گرم خو. تلخ . نوشین. نیم نگاه . خانه‌پرداز. شوخ. سرکش . خانمان برهمزن . پرده شکاف . آباد . عالم آشوب . مژه سوز. موم . باده فروش . نیم مست.کشنده . خونی . عربده پرور . ناوك انداز . طاقت . ربا . سرمه فریب . سرمه سا. حسن پرور. سرمه آلود. غلط انداز . پریشان . حسرت افزا . رمیده . وحشت ادا . وحشی ادا. الفت‌افزا . حیادستگاه .گریه‌آلود. شاداب. خوابناك. خواب‌آلود . رسا . عافیت سوز . بی ادب . طفل مشرب . خیره . هرزه . سرشار . چکیده . حیرت‌نگاه . خوش نگاه . پریشان نگاه . دیوانه نگاه. برق نگاه . بکرنگاه . تلخ‌نگاه می‌نگاه . بلند نگاه . دیرآشنا . این همه ازصفات اوست فرنگی . پریزاد. عروس.شعله. برق. خدنگ . تیر. سنان . تیغ . ناوك. رشتهٔ زنار. زنجیر. حریر. طومار. مصرع. نبض موج گل . شبنم.گلشن . مد . خامه.کلك . مضراب . بیتابی . محشر. الفت ازتشبیهات اوست وبالفظ باختن وبرخویش‌پیچیدن ودرچیزی‌پیچیدن ودزدیدن وکردن وزدن‌وانداختن وافتادن وریختن ومردن مستعمل .

نگه در نیم ره ماند زبس کز گریه نم دارد
چه پرواز آید از مرغی که او را بال وپرترشد
کلیم

جز چشم سیاهش که فرنگیست نگاهش — در دیده که دیده است که بتخانه زندموج؟
صائب

بیت

هزار فتنهٔ خوابیده را کند بیدار — دو چشم مست توازیك نگاه خواب‌آلود

ایضا

برسینهٔ که پاك شد ازخاك آرزو — میدان تیغ بازی برق نگاه اوست

بیت

آهو نتواند ز سر تیر تو جستن — دل‌چون جهدازتیرنگاهی‌که‌نکردند

مصراع — رحمی بگل‌کاغذی حوصله ما

مستی چشم تو در مرتبهٔ هشیاریست — خواب‌آهونگهان شوختر از بیداریست
هجوم شوق تمنا و منع شرم ببین — که دامنش زنگاهی چکیده لبریز است
عرفی

مهیاکرد اسباب‌جنون را شوخی حسنش — تبسم ساز بیهوشی نگه مضراب بیتابی
ملاجامی

مصرع — نگاه محشر الفت کرشمه ناز فروش

گفتمش می‌کنی بمن نگهی — از سر ناز گفت باید دید
قبول

برشعله نگاه نکردیم جان سپند — دل‌سوخت برتحمل بااضطرابما
ظهوری

بیت

دیوانهٔ زنجیر نگاه‌تو نگشتست — دیوانه ندارند بزنجیر نگاهش

بیت

می نخوردست غالباً هرگز — آنکه گفته‌است می‌نگاهش را
چگونه کنم زان جبین نورانی — که عکس موج نگاهست چین‌پیشانی
وحید

سیلاب گریه درغمت‌ای‌شوخ کجکلاه — شست از نگاه گریهٔ من مصرع نگاه
فطرت

بهر سو پیش پیشم می‌دود گرد تمنایت — چوطومار نگاهم غیرحیرت‌نیست‌عنوانی
میرزا بیدل

بیت

بالیده سنبل شوق ازپیچ و تاب آهم — بوی بهار حیرت داردگل نگاهم
چنان بدیدن رخسارهٔ تو مشتاقم — که نامه را بحریرنگاه می‌پیچم

شوکت

نبض نگاه می‌طپد ازجوش آرزو — کزآمدتومژده بچشم‌رسیده‌است

خان‌آرزو

بیت

آرزو سحر خیالان همه ازکلك نگاه — نقلی از نسخهٔ جادوی تو برداشته‌اند

بیت

یاد زنگار نگاهی کردم — اشك تسبیح سلیمانی بود
چنان کزشیشه‌می‌درساغروپیمانه می‌ریزد — نگاه ازچشم‌ساقی‌هرطرف‌مستانه‌می‌ریزد

علی‌خراسانی

گر شود ازگرد رهش فیض خواه — خاك شود چشم و نمیرد نگاه

وحید

دگر بقبلهٔ اسلام کج نگاه کنم — نگاه هرکه برآن‌صورت فرنگ‌افتاد

صائب

بیت

مکن‌چوشمع بیك‌خانه نورخودرا صرف — چو آفتاب بهر روزنی نگاه انداز
دارد ستاره شوخی چشم تو در نظر — خورشید هم نگاه بروی تو می‌زند

مخلص‌کاشی

راه دل وجان‌غمزهٔ او زد به نگاهی — یك ناوك کاری ز دو نخجیر گذشته

بیت

بتکلم بخموشی بتبسم بنگاه — می‌توان برد بهرشیوه دل‌آسان‌ازمن

کلیم

بیت

کار اغیار چوازبوسه رساندی بکنار — بهرماهم نگهی‌تا سرمژگان برسان

نمك بحرام بودن

نان‌خوردن و نمکدان شکستن . تلخ حرفان . کافر نعمت .

زود بگیرد نمك دیدهٔ آنکس که او — نان‌ونمك‌خوردورفت ونان‌ونمکدان‌شکست

جمال‌الدین سلمان

نوشتن

بقلم گرفتن ودادن . بردفتر افکندن . خط کشیدن . خط نهادن . درنامه کردن . در صفحه گفتن . خامه برتخته نهادن واین کنایه ازتهیه نوشتن کردن .

خامه چو برتختهٔ دیگر نهاد　　تیر قلم شد بخطش سر نهاد

میرخسرو

زیرقلم آوردن . زیرقلم گرفتن وداشتن نیز کنایه درقلمرو خودداشتن. ثبت کردن. سواد برداشتن . سوادطلبیدن . سواد بدست آوردن وسواد بکسی سپردن وسواد برگرفتن . سواد کردن نیز نقل نوشتن ازقباله وحکم وجزآن گویند این رقم را سوادکنید بمعنی نقل گرفتن کتاب . قلم جعد کردن . قلم زدن . قلم راندن . قلم سرشدن . قلم سر کردن . قلم بند کردن .

مصراع　　حدیث عشق را بردفترافکن　　خاقانی

بیت

نوشته است بر اوراق آسمان و زمین　　خطیکه فاعتبرو منه یا اولی الابصار

برداشت بدیوان سخاوت قلم خود　　تا نام کریمان همه زیرقلم آرد

میرمعزی

بیت

تا او گرفت زیرقلم ملك شهریار　　بر نام بدسگالان گردون قلم کشید

بیت

ز قدر و مرتبه دارد جهان بزیرقلم　　چنانکه داشت سلیمان جهان بزیرنگین

آن بادکه برمحضر یکتائی او ثبت　　کردست خرد نام بدونیك جهان را

واله هروی

سواد سفینه بگردون سپرد　　بجز گوهر پاك با خود نبرد

نظامی

زمانه غیر الم نامه نیست تصنیفش　　دلم ز صفحهٔ مهر تو برگرفت سواد

عرفی

اخلاق تو سواد همی کرد آسمان　　پرشد بیاض دفتر و دیوان روزگار

انوری

کند گر قلم نام آن مه سواد　　فروزان شود همچو آتش مداد

میرزاملك مشرقی

تا بود نسخهٔ عطری دل سودا زده را
از خط غالیه سای تو سوادی طلبم
خواجه شیراز

در دبستان تأمل کرده‌ای روشن سواد
ابجد اطفال باشد خط پیشانی مرد
صائب

روشن کند سواد خط سرنوشت را
چشمی که گشت با لب پیمانه آشنا
صائب

در صفحه سلیم از چه بگوید که نگنجد
یك نکته ز وصف تو بجز در گل کاغذ
سلیم

تا شود ظاهر که نام من نرفت از خاطرت
نام من در نامهٔ یکبار می‌بایست کرد
ملاوحشی

مصرع
آن یکی را بقلم گیرم واین را گویم
شفائی

داد سیم و زر خود نرگس شهلا بقلم
پیش چشم تو که غارتگر دین بسیار است
اثر

عرض هستی زنگ به آئینهٔ دل میشود
تا نفس خطی کشد این صفحه باطل می‌شود
میرزا بیدل

آن نقطه‌های خال چه موزون نهاده‌اند
وین خطه‌های خوب چه شیرین کشیده‌اند
شیخ شیراز

دشمن بیار نامه سربسته می‌نوشت
نگذاشت از حسد که نهم برکنار خط
حکیم شرف‌الدین شفائی

بیت
دو کاتب از پی حرفم قلم چه جعد کنند
که مو بمو ز پریشانیم بـاقرار است

چو خطش قلم راند بر آفتاب
یکی جدول انگیخت از مشکناب
نظامی

قلم زد سال تاریخ جلوسش درسفرمالك
یکی از ظالمان کم گشت تاریخ وفات او
واله هروی

تیر قلم کو قلم مو شکافت
کرد قلم جعد ثنای تو یافت
میر خسرو

نه‌نور گوهر

جواهر تسعه . نه گوهر یعنی لعل و یاقوت و فیروزه و الماس ونیلم و زمرد و در و

عقیق و مرجان .
و بعضی بجای عقیق لهسنیا را شمارند و سوای این جواهر دیگر نیز میباشد .

نه‌فلك

مصحف نه جلد . نه خم فیروزه . نه چوگان . نه خرگاه . نه خوان . نه خیمه . نه لگن . نه قلعه مینا . نه مرعی . نه سقف بیستون . نه‌طارم شش روزه . نه‌طاق . نه بام . نه قصر . نه حصار مینا . جواهر تسعه . نه پدر . نه بال طوطی . نه دائره‌بالا . نه سبزه‌زار، سند این در لفظ ستارگان گذشت .

شه زرین‌قبای خور، ز فراشان‌خاص تست — که‌با نه خیمه می‌گردد بگرد‌هفت‌شادروان

بیت

زمین بساط کف پای تست زان روشن — چو هفت فرش مدور میان نه خرگاه

بیت

گر سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت — وسعت عرصهٔ نه دائرهٔ بالا را

بیت

نه سقف بیستون که بشش روز شد تمام — در گوشهٔ هزار ستون تو مضمر است

بیت

من ز فتوی سبق بردم زبرجیس آفتاب — نه لگن از تنگنای لعل کرد ایثار من
مصحف نه جلد با هفت آیت زر ماه را — هرمهی سی‌پاره دید از غیرت انوار من

بیت

هر دل که یکی‌گوشد میدان شریعت‌را — درحال شود ایمن از حیرت نه‌چوگان

بیت

ز پشت نه پدر و چار مادر و سه طفل — نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر

خروس آنکه‌خروشان‌شد که‌این‌نه‌بال‌طوطی‌را — نهان شد باز طاوس از نهیب باز زرین پر

نیزه

اژدهای فولاد زبان . مار مصری .

نیم تسلیم

دست بناف رساندن . خم‌شدن برای‌سلام. نیك محضر. نکومحضر.
خوب محضر از اهل زبان‌مسموع است که شخص‌خوش وهمه خبر که حضور اونیك‌باشد

پیش تو من دوستدار محضری‌آورده‌ام — تا چو خوانی محضرم‌خوانی نکومحضرمرا

میرمعزی

بهرهر ناقص‌نگردد محضر مهرت‌درست — این عطا با کاملان خوب محضر کرده‌ام
نهد مهر مهر تو بر سینه‌ام — قضا هرکرا نیك محضر بر آرد

ظهری

باب واو

این حرف در کتب فارسی برچند قسم است .

اول واو لزوم که میان لازم و ملزوم در آید چنانکه درین

مصرعه من و دست و دامان آل رسول

دوم واو استبعاد وآن میان مستبعده بکسرعین و مستبعد بفتح عین در آید چنانکه در میان من و انکار در شعر حافظ

من و انکار شراب این چه حکایت باشد ظاهراً اینقدرم عقل و کفایت باشد
حافظ

مثال دیگر

از تو برگیرم و دل با دگری یارکنم؟ ای بقربان توصد دل من واینکارکنم؟

سوم واو عطف .و آن اکثر در میان دو مفرد واقع شود و ساکن خوانند مفتوح نباید خواند چنانچه . من و تو در میان کاری نداریم . خواه در نظم باشد خواه در نثر و اگر در میان دو جمله واقع شود او را علیحده مفتوح باید خواند . و گاهی محذوف هم باشد

بقدر هر سکون راحت بود بنگر مراتب‌را دویدن،رفتن،استادن، نشستن خفتن ومردن
صائب

ودر بعض محل فصاحت است چنانچه درین

مصرعه بوسه گرفتم از لبش یکدوسه چار پنج شش

چهار واو تصغیر و آن در آخراعلام‌اسما واقع شود چنانچه پسرو بمعنی پسر کوچك و شیخو بمعنی شیخ کوچك .

پنجم واو قسمیه و آن جز در اول اسماء عربی در نیاید چنانچه والليل و والشمس والفتح والله و این قسم اسم ما بعد خود را جر دهد یعنی حرف آخر این اسم را کسره میدهد .

ششم واو زاید وآن آنست که درکلام احتیاج بمعنیش نباشد خصوصاً برلفظ لیکن و

مخففات او چنانچه و لیکن و ولی و ولیك

که ای نیکبخت این نه شکل منست ولیکن قلم در کف دشمن است

سعدی

هفتم واو بمعنی مع آید .

مصرع پیری وصد عیب چنین گفته‌اند

و بعضی این را واو تسویه گویند یعنی پیری برابر صد عیب‌است .

هشتم واو بمعنی تقابل

عشقست و هزار شعله در تاب عقل است و هزار پنبه در آب

فیضی

و نزد بعضی این واو برای تسویه است و بمعنی این واو را واو تشبیه گویند.

نهم واو نسبت چنانچه هندو و چاکو و نیکو و پتو که نوعی از بافتهٔ پشم است چه پت بمعنی پشمینهٔ نرم است و ابو بمعنی نیلوفر .

دهم واو حالیه چنانچه شاعر گوید .

داغم ز ناتوانی افسوس زندگیست دندان نماند و درد من ولب‌گزیدنی‌است

یازدهم واو اشمام خمه چنانچه در لفظ خوش و خود و خورد و این واو را واو معدوله نیز نامند .

دوازدهم واو بمعنی یا چنانچه سعدی گوید .

گل همین پنج روز و شش باشد واین گلستان همیشه خوش باشد

سعدی

سیزدهم واو تخفیف یعنی از مخفف‌کردن لفظ او پیدا می‌شود جنانچه درین

بیت

دل متحیر که چه داند ورا عقل درین گم‌که چه خواند ورا

چهاردهم. واو معدوله. چنانچه : درلفظ تو وجود دو واو را بیان خمه‌هم‌گویند.

پانزدهم واو برای معارضه‌چنانکه عرفی گوید

ز شوق‌کوی تو پا درگلم ز عمر چه‌سود هزار جان گرامی و یکقدم رفتار

عرفی

باید دانست که واو گاهی بالف بدل شود چون فروغ و فراغ بالضم بمعنی تاب و روشنی وکوس وکاس بمعنی نقاره بزرگ و بیای عربی بدل شود چون نوشته و نبشته وبیای فارسی چون وام‌و پام و بفا چون باده و بافه و کلاوه و کلافه و بدال مهمله چون کالیفه‌و کالیده بمعنی پریشان و بمیم چون مویز و ممیز و پرواسیدن و پرماسیدن بمعنی مسین کردن

چیزی را . و بیاء تحتانی چون هنوز و هنیز و انگور و انگیر و بشین معجمه چون خدیو وخدیش بمعنی خداوند .

وا افتادن ـ واکشیدن

دراز کشیدن.

سرو ترا ز سایه چکد آب زندگی | گردید خضر هرکه درین سایه واکشید
صائب

آصفی مرغ سحر نعره‌زنان است هنوز | گل بصد ناز قبا کنده و وا افتاده است

واقعه عظیم وحادثه

آسمان سوراخ شدن . سوراخ شدن سقف آسمان . دختر روزگار . بلای آسمانی . بلای سیاه . قفای فلك . سیلی فلك . گرم وسرد چرخ . نازله. ریب‌المنون . بفتح میم از منتخب ولطایف .

هیچ‌سوراخی‌نخواهد گشت سقف آسمان | گر سرکاهی ز جیب شادمانی برکنم
ظهوری

وجود معشوق

گلچین . گلزار . خرمن . گل شوشه. بستان.چمنستان جان. نازك‌ونازنین وسیمین بدن . دفتر گل . نسرین . شکوفه . مغز بادام . نقره فام. قفس سیم از صفات و تشبیهات اوست . هلالی در لیلی مجنون .

پاکیزه بتی چو نقرهٔ فام | نازك بدنی چو مغز بادام
هلالی

رتبهٔ چهرست درصفا بدنش‌را | دفترگل فرد انتخاب ندارد
صائب

وصال یار

دیداردلدار. بعربی مواصلت محبوب .

بیت

روزیکه روم همره جانان بچمن | نی‌لاله وگل بینم ونی‌سرو وسمن
رازیکه میان من و او گفته شود | من دانم و اوداند وداند دل من

حرف شب وصال که عمرش دراز باد
کوته تراست زانکه ز دل برزبان رسد
کلیم

ای خوشا صبح که عاشق ز شکر خواب وصال
دست در گردن معشوق حمایل برداشت
فیضی

خواه در چشم نشین و خواه در پهلوی دل
متصل بنشین تو خواهی این طرف یا آن طرف
لاادری

سایهٔ اقبال و تشریف همای وصل نو
آفتاب طالع بخت همایون منست
بابا فغانی

روز کردن با تو جانان در شب یلدا خوشست
نی غلط کردم شب وصل تو بی فردا خوشست

شب عیشم ندارد فرصت خندیدن برقی
نفس تا می کشم صبحست شام زندگانی را
شمعی

غنچه بیدار نگردید و دم صبح گذشت
بالشی از پر بلبل مگرش زیر سراست
میر یونس

ابوالفضل فقره . شکر ایزد را که مژدهٔ وصال رسید و خاطر را از بار گران رهانید.

وضو کردن ـ وضو گرفتن

دلهای پاك را ز ازل فیض داده اند
گوهر بآب صافی طینت وضو گرفت
فوجی نیشابوری

وضو داشتن و احتیاج وضو داشتن .

کاهلی در نماز کرد، امروز
زاهد ما مگر وضو دارد ؟
حسن بیك رفیع

وعده دروغ

باد هوا . باغ سبز نمودن. برشاخ آهو . وعده سبزپل. وعدهٔ غلام بارگی. وعده خلاف.

عنبرین خطی بدام وعدهٔ خامم کشید
باغ سبزی هرطرف بنمود ودر دامم کشید
تاثیر

فکنده اند بدنبال زلف خویش مرا
چو قرضدار پریشان بنان وعده خلاف
اثر

بیت

بنوعی خوشدلی رم کرده ازعالم که پنداری / بط سینای می برشاخ آهو آشیان دارد

بیت

یك بیك وعدهٔ او را همه دیدیم کنیم / نیست یك وعده که شرمندهٔ صدفردانیست

کلیم

آه از دروغ وعده توکز پی خلاف / فردای حشرطالب فردای دیگراست

وعدهٔ قتلم بفردا کردی و عمری گذشت / روز محشر را مگر تو نام فرداکردهٔ

وعدهٔ قتلم کنی هر شب که فردا میکشم / تا بفردای دگر در انتظارم میکشی

حیرتی

ای بر دلم ز وعدهٔ خام تو داغها / شبها در انتظارتو سوزم چراغ ها

وقت شام

آفتاب پس کوه . آفتاب پس دیوار .

ز سقف و بام در دوست نور می‌بارد / مگر که درپس دیوار آفتابی هست

وقت کار نماند

وقت کار نماند . هنگام فرصت نماند . آهو گذشت .

چون جوانی گشت طی کار جوانان همکن / رنج بیجا میبری ای بی خبر آهو گذشت

تاثیر

داشتم زان شوخ آهو چشم امید نگاه / گوشهٔ چشمی نمود از دورو گفت آهو گذشت

ابوالبرکات

بیت

وقت هرکار نگهدار که نافع نبود / نوشداروکه پس ازمرگ به بیمار دهند

حرامش بود نعمت پادشاه / که هنگام فرصت ندارد نگاه

ولدالزنا

ولدالسحت . تخم حرام . جام غول . طفل بمسجد افکنده و طفل بر در مسجدافکنده

با دختر رزمنشین کافتی تو ز پا آخر / گیرد دل و دین ازتو این تخم حرام آخر

تاثیر

ریخت بخانهٔ خدا اشك ریای زاهدان / قحبه بمسجد افکند طفل حرام زاده را

باب های هوز

این حرف بر دو قسم است .

اول های مظهر بضم میم و فتح ها یعنی خوب بتلفظ آید و آن در اولو اوسطوآخر کلمات آیدچنانچه، هرچند. مهر. چهره. ماه . گواه و این ها گاهی بجیم عربی بدل شود چون ناگاه و ناگاج و ماه. ماج .

دوم های مختفی و آن در آخر کلمات واقع شود و بتلفظ درنیاید واکتفا بحرکت ما قبلش کُند و این های مختفی بر چند قسم است .

اول آنکه ملحق بفعل ماضی گردد بجهةانتها واتمام حرکت واین‌ها زاید باشد برای فصاحت چون گفته و کرده و نشسته و برخاسته و این ها را بتلفظ درآوردن فصاحت نیست و همچنین های آشکاره و خاره که بالف مبدل شده است مستحسین اللفظ نباشد.

دوم های نسبت چنانچه زنانه منسوب بزنان و نوعیست ازهای نسبت اگر چه آن در حقیقت های زایده است و قسمی دیگر است از هاء نسبت‌که بعد یا و نون نسبت واقع شود و منسوب الیه را ماده صورت منسوب نباشد چون دسته یعنی آنچه از آن اجزای بعض اشیا مذکور است گرفته شود .

سوم های فعل مثل هر گاه و نا گاه و گوینده و جوینده .

چهارم‌های مفعول وآن بعد صیغه ماضی مطلق‌آید ومعنی شده‌ازو مستفاد شود چنانچه: خریده و گزیده وچکیده وکشته وغیره .

پنجم های تسمیه و آن آنست‌که در اواخر اسماء و افعال ملحق سازند وبنسبت اصل ماده علم قرار دهند چنانچه لاله و سبزه و زرده و نیله و سپیده و دیده و گرده و خاکه و پیمانه و نشانه و ریزه .

ششم های مقداریه و آن برای تعیین مقدار در اواخر اسماء آید چنانچه یکروزه و یکشبه و دو ماهه و صدساله و ده مرده .

هفتم های وقت وآن در اواخر اسمای عربی در بدل تاء قرشت و گاهی در بدل تاء مصدریه و گاهی در بدل تاء تانیث و غیره آید چنانچه رحمت و رحمه و دولت و دوله و حکمت و حکمه و عاقله وکامله وبالغه و زاهده جمیله و مستوره.

هشتم های خبر مذکر مخفف هو و آن عبارت در عربی آید چنانچه در دام اقباله ونواله وکماله وجلاله وسلمه.

نهم های تشبیه وآن در اواخر اسماء بعد الف ونون جمع آید چون دوستانه وحکیمانه عاشقانه و ظریفانه و شاهانه وغریبانه و کریمانه و عاقلانه و دیوانه و دندانه یعنی چیزیکه مشابه دندان باشد و زبانه یعنی شعله زیراکه مشابهت بزبان است وگوشه مشابه بگوش زیرا که گوش بردوکناره روی است نه در وسط روی .

دهم هاء حالیه بعد فعل ماضی وغیره آید و معنی حالت ازو مراد دارند چون خفته و افتاده بود و نشسته میخورد و سواره میرفت .

یازدهم هاء عاطفه که موصوله نیز نامند چنانچه خورده رفت وکشیده بود و از طعام فراغت یافته سوار خواهم شد وبعضی این ها را تعقیبیه نیز نامند.

دوازدهم ها باشد که در وسط کلمه زاید آید چنانچه رستم در رستهم نام پسر زال بن سام باشد و زردشت و زردهشت نام واضع دین آتش پرستی .

سیزدهم هاء اسمیه زیراکه در آخر بعضی اسما واقع می‌شود چون خامه و آمه بمعنی دوات و غله وکله .

چهاردهم هاء مصدریه چنانچه زاره بمعنی زاری و بدانکه گاهی باالف بدل شودچون هیچ و ایچ و بیاء عربی شکاف کوهه و کویه و واو مجهول بمعنی موج آب و بیاء فارسی چون کوه و کوب ترجمه جبل وبجیم عربی چون ناگاه وناگاج و ماه وماج وبخاء معجمه چون هلانوش و خلانوش بمعنی آشوب و غوغا و هزینه و خزینه و هستو و خستو و بمعنی مقر و معترف و بدال چون شنبه و شنبد بمعنی اول روز هفته و بسین مهمله چون راه وراس وبغین معجمه چون ملهم و ملغم بوزن و معنی مرهم وبفا چون تهتف بالجم وبکاف عربی چون پروانه و پروانك جانوریکه پیشاپیش آواز کند و بلام چوه و چال و بمیم چون باسره باسرم بباء عربی و سین و رای مهمله رسنیکه برای زراعت آراسته باشند و پناه پنام و بواو نیزبدل شود وبیا چون راهگان و رایگان .

هاتف غیبی

خطیب الهی . مهلم غیب .

گفته باشد مگرت ملهم غیب احوالم اینکه شد روز منیرم چو شب ظلمانی
حافظ

هاله

خرمن ماه . خرگاه ماه .

خرمن ماه فرو ریزد ز راه کهکشان کم نگردد یکجوی ازدخل استحضار من
بدر چاچی

استحضار بمعنی مال موجود .

هرزه کاری و بیهوده گوئی

سرد گوی . افسرده دم . افسرده بیان . چك زدن . زنخ زدن . چانهٔ بیجا زدن . چانه سخن . چار چار گوی . سخن زمهریر . خروس بی هنگام . خروس بی محل ، باد سنج . باد پیما . باد درکف . باد در مشت باد بدست و باد بدست بـودن و شدن . حرف پریشانی . پوچ مغز . پوچ گو . حرف خشك . حرف سرد . حرف بی ربط . بی‌دهل‌رقص. دم خر پیمودن . فراخ دهن . خیره سر . خیر خیر بهر دویای معروف . سخنش شترگربه است . حرفش شتر خنجره . کلکل . کله دراز . هرزه درای . هرزه لای . هرزه بیان . هرزه گوی . ژاژخای . هرزه چانگی. یاوه گوئی .

سخن آنست کزو زنده دلی گرم شود لب افسرده بیانان و لب گور یکیست
صائب

بیت

نیست بر نالهٔ افسرده دلان گوش مرا بلبلی‌کوکه صفیرش برد از هوش مرا
سخن چند گفتم بچندین نشست ز گفتار باد است ما را بدست
فردوسی

تکیه بر چار چیز می نکنی که شوی زین امید باد بدست
بر وفای زن و تعصب عام خوبی امرد و تواضع مست
ابن یمین

بیت

از برای زخم دل مارا درین عالم کلیم غیر حرف سرد مردم مرهم‌کافور نیست

که چند از مقالات آن باد سنج — که نی‌ملك دارد نه فرمان و گنج

شیخ شیراز

چو با حریف نشینی‌و باده پیمائی — بیاد آر حریفان باده پیما را

حافظ

حدیث پوچ گویان بی تامل برزبان آید — کف بی‌مغز هرگزدردل دریا نمی‌آید

صائب

بیت

نیست اوج اعتبار پوچ مغزان راثبات — کوزهٔ خالی فتد زود از کنار بامها

ارباب سخن گرچه که پیرم دانند — از طبع جوان من سخن میرانند
خواهم که کنم فکر رباعی چندی — گو شاعر چار چار گویم دانند

قبول

آسمان بیخ کمال از خاك عالم بر کند — تو زنخ‌میزن که‌درمن گنج نقصانی کجاست

انوری

هر که درین پرده مخالف تند — بر دهنش زن که زنخ میزند

میرخسرو

واعظاین سنت تحت‌الحنکت دانی‌چیست — چانه بندیست که بر چانه بیجا نزنی

تاثیر

بر گفتهٔ واعظ نتوان ترك طرب کرد — تو می‌بزن آنمرد که کوچك زده باشد

جلال‌الدین غالب

هزل و ظرافت

بعربی‌مزاح و مزح، مزاحت ومزاح کردن. خوش طبعی . مطائبه و مذاق .

بمزاحت نگفتم این گفتار — هزل بگزار و جد ازو بردار

سعدی

هفت اقلیم

هفت شادروان . هفت کشور . هفت‌خط ، هفتاد و هفت عدد معروف و نیز کنایه از بسیار.

چوهمخوان خضری درین هفت جوی
بهنتاد و هفت آب لب را بشوی
بنه بست ازین کوی هفتاد راه
بهشتم فلك بر زده بارگاه
شتابنده تر وهم علوی خرام
ازو باز پس مانده هفتاد گام
نظامی

هفت فلك

هفت پرده . هفت پیکر . هفت محیط . هفت سپر . هفت ایوان . هفت آسیا .

برای‌مطبع خاص تو صبح پرنیان‌کسوت
سحر گه‌خیمه‌زرین‌زد بزیرهفت‌ایوانش
کیم من وچه بود رزق همچو من موری
که بار خاطر این هفت آسیا شده‌ام
میرزا صائب

ایکه کمینه مادحت مفنی چار ملت‌است
ایکه کهینه چاکرت‌حاکم‌هفت‌کشوراست
بحر سخاوت ترا قله قبه حباب
ازسر موج‌اوج‌این‌هفت‌محیط برتر است
بدر چاچی

خدایگان جهانی مهابت تیغت
میان هفت سپر آفتاب لرزان است

هفت خلیفه

کنایه از خلفای روح و آن هفت عضو باطن‌اند دل، شش، جگر، زهره، گرده، سپرز، معده، بعضی گویند روح حیوانی عقل وحواس خمسه‌است .

هفت پرده چشم

هفت جمله. هفت راه وآن ملتحمه، قرنیه ، عنبیه، عنکبوتیه ، شبکیه، مشیمه، جلبیه، شاعری گفته .

کرد آفریدگار تعالی بصنع خویش
چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
جلب و مشیمه و شبکیه زجاجی است
پس عنکبوت و بیض و عنب فرق ملتحم

هفت ملت

صاحب مصطلحات آورده که آنچه از اعاظم مسموع شد اصل هفتاد و دو ملت است و دیگر ملل مشعبات آن، چنانچه از شرح عقاید نسفی هم ظاهرمی‌گردد .

کتاب هفت ملت مانده بر طاق فراموشی
مرا سی پارهٔ دل بسکه نیکو فال می‌باشد
حضرت شیخ

دیده‌ام صدره کتاب هفت ملت را وحید جز ادب شیرازه نبود دفتر آداب را

و تفصیل این هفت ملت اینست، جبری، قدری، مشبه، منزه، سنی، شیعی، خارجی، وملت باقی مشعبات آن (بهار عجم) .

هلال

ماه یك شبه ویك شب . سیمین صولجان . گسسته نور . گوشواره فلك . گوشه جام . شاخ غزال . شاخ گوزن . چنگ . چوگان سیمین . سیمین کمان . طوق . ماه چهارهفته . ابروی زال‌زر . ابروی فلك . ابروی شام . ناخنه چشم شب . عکس هاله . پشت انگشت . ناخن و ناخنه . ابرو . جام . ساغر. کاسه. کشتی . ماهی . قلم . داس از تشبیهات‌اوست .

مزرع سبز فلك دیدم وداس مه نو یادم از کشتهٔ خویش‌آمد وهنگام‌درو
خواجه شیراز

دریای اخضر وفلك وکشتی‌هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام‌ما
حافظ شیراز

تا زآسمان شرع بتابد چو تو هلال خمهادر آورند به پشت هلالها
بیت

فلك ز ناخنه ماه نو شود ایمن زخاك درگهت ارسرمه درکشد ببصر
بادهٔ عیش‌تمنا مکن ازجام هلال شیشهٔ سبز فلك زهر هلاهل دارد
سلیم

برازندهٔ تیغ صبح از نیام گشایندهٔ چین ز ابروی شام
خواجه کرمانی

ماه نو ابروی زال زر وشب رنگ خضاب خوش خصالی ازپی ابروی زرانگیختست
خاقانی

داشت ابروی فلك بالای چشم آفتاب چشم ابروی فلك را زیر وبالاکرده‌اند
خواجه جمال‌الدین سلمان

کرده‌درآن خرم‌فضا صید گوزنان چندجا شاخ گوزن اندر هواآهك نگونسارآمده
خاقانی

در حدود باختر آهوی دشت خاوران چون فروشد در هوا شاخ‌غزال‌آمد پدید
سلمان

دیدم اندر سواد طرهٔ شب گوشوار فلك ز گوشهٔ جام
انوری

برند ناخنهٔ چشم شب بناخن روز کنند ناخن‌روز ازحنای‌صبح خضاب
خاقانی

هلاك كردن ونابود ساختن وشدن

بعربی اهلاك وتدمیر وتخسیر واتلاف . از دست بر گرفتن . انگشت کشیدن . بخاك برابر کردن . بخاك سیاه برابر کردن . برافتادن . ازبنیاد بردن . از خاك ستاندن . دمار از چیزی برآوردن . بآب دادن . ازدست برگرفتن . درآب ریختن و انداختن . بر باد کردن و دادن . دندان تر برکسی داشتن . سر خود خوردن . بباد رفتن . تخم چیزی برافتادن . بریخ زدن . بر یخ نوشتن.

بر من ازگریهٔ ارباب هوس ظاهرشد که براین طایفه دندان تری دارد عشق
حسن‌بیگ رفیع

دو کس را بهم سازگاری نماند محبت بر افتاد و یاری نماند
باقرکاشی

مهر زن بر دهن خنده‌که دربزم جهان سرخودمیخوردآن پسته‌که‌خندان‌گردد
صائب

مصراع دمارازمن برآوردی نمیگوئی‌برآوردم حافظ

کی تمنای تو از خاطر ناشاد رود داغ عشق‌توگلی نیست‌که برباد رود
کلیم

زلف اندردور حسنش بسکه کجبازی نمود دودمان خویشتن را عاقبت بر باد داد
میرزا کافی خلخالی

چو دریا بتلخی جوابش دهم ز خاکش ستانم بآبش دهم
نظامی

زینهار ازآب‌شمشیرت‌که شیران‌راازآن تفته‌لب‌گردی وگردانرادرآب‌انداختی
خواجه شیراز

حالیا عشوهٔ لطف توزبنیادم برد | تا دگربار جفای توچه بنیادکند

چو سروناز تو مشکین لباس دربرکرد | مرا چو سایه بخاك سیه برابر کرد
مولانا ساحری

ماررا هرجاکه می‌بینی دمار ازوی برآر | الحذرازدشمن بیدست وپاچون یافت‌دست
اثیر

هنگامه و شور وغوغا

کاسه بهم خوردن وبرهم زدن . نمك درآتش افکندن . نمکدان افکندن . های‌هوی. هایا هوی . هلا نوش . حمام زنانه شد مثلیست مشهوردرمقام شور وغوغا گویند .

من وهنگامهٔ بیهوده گفتاران معاذالله | که‌حمام زنان‌زآوازپای مورشدگوشم
صائب

دست ردبر سر معیوب جهان هم مگذار | کاسه‌ها خورد بهم تا کشفی پیدا شد
تأثیر

هنرور و هنرپرور

هنروار . هنرپرداز . هنرپیوند . هنر سنج . هنرپیشه . هنر خداوند . هنرآفرین . هنری بمعنی صاحب هنر .

گشاده بند معزی در خزانه شعر | نموده‌گوهر حکمت ز خاطر هنری
میر معزی

دهن تیشه فرهاد بخون شیر شده | بچه امید کند کار هنرپیشهٔ ما

دل بزیب وزینت گیتی هنرپرور نه‌بست | غیرنقش‌بوریا برخویشتن زیور نه‌بست
کلیم

تیره ایام بر آنکس که هنردار تراست | ابر هرچند سیه بیش گهردارتراست
امید

باب یای تحتانی

بدانکه یا بردو قسم است معروف ومجهول معروف برچند قسم است نسبتی وخطابی و مصدری و لیاقتی و متکلمی و فاعلی و مفعولی و تشبیهی برای مبالغه اول یای نسبت چنانچه حجازی وهندی ورومی ولاجوردی وآبی روغنی وبحری وچون یای نسبت بعد الف وواو واقع شود همزه مکسور زایده قبل آرند بجهة رفع اجتماع ساکنین چون طلائی و کهربائی وعیسائی وصفائی رومی وسیاهی وگاهی الف راکه آخر اسم باشد حذف کنند و درین همزه زایدنیارندچنانچه بخاراوبخاری. واگریای نسبت بعدازهای مختفی درآیددرین صورت گاهی آن‌ها درتلفظ بهمزهٔ مکسوره بدل کنند ویا درکتابت دخل ندهند علامت همزه بالای آن‌ها نویسند، چنانچه: جامه پسته وشکل بیضه وگاهی یاسلامت‌ماند چون سرمنی وهمین حال است یاء خطاب‌را چنانچه گفتهٔ شنفتهٔ وکردهٔ وبندهٔ و شرمندهٔ چون بکلمه‌ایکه آخر الف یاها ویاء تحتانی باشد یاء نسبت ملحق کنند وآن الف وها ویا بواوبدل کنند چون‌موسی موسوی وعیسی عیسوی ودنیا دنیوی وسامانه سامانیوی ومهنه مهنوی وگنجه گنجوی ودهلی دهلوی‌وگاهی‌هاءآخردرحالت‌نسبت‌حذف‌نمایند چون مه مکی‌وبنگاله‌بنگالی وگاهی هاءآخر کلمه را بوقت الحاق یاء نسبت بکاف فارسی بدل‌کنند چون‌خانه وخانگی وپرده پردگی و پیمانه وپیمانگی وگاهی الف ونون زایده قبل ازیاء نسبت درآرند چنانکه زبانی وحقانی و نفسانی وظلمانی وجسمانی ونورانی وچون‌کلمه ثالث یای تحتانی باشد درحالت الحاق یاء نسبت آن یاراگاهی حذف نمایند چون مدنی منسوب‌بمدینه وقرشی منسوب بقریش و حنفی منسوب بابوحنیفه وگاهی قبل یاء نسبت حرف زاء معجمه زیاده‌آرند چون رازی ومروزی منسوب بری ومرو.

دوم یاء خطاب وآن بعد اسماء افعال آید در آخر افعال معنی تو دهد چنانچه گفتی و میخواهی وخواهی گرفت وبردی وهرگاه بعد اسما آید معنی هستی از آن مستفاد می‌شود چنانچه هنوزطفلی یعنی طفل هستی ومرد تیزهوشی یعنی تیزهوش هستی .

سوم یاء مصدری وآن بعد اسما آید چنانچه بتازگی وپاکی ورسوائی‌وبینوائی وساده لوحی وشکستگی واندوهگینی ویاء مصدری بامصدرعربی نیزلاحق شود نزد بعضی صحیح و

نزد بعضی غلط لیکن دراصل صحت ندارد چون سلامتی وخلاصی وصمائی .

چهارم یاء لیاقت وآن دراواخر مصدرآید چنانچه خوردنی وکشتنی رفتنی و گذاشتنی یعنی لایق خوردن ولایق کشتن ولایق رفتن ولایق گذاشتن .

پنجم یاء متکلم واین تقلید عربیان است و در آخر اسماالقاب آید چنانچه الهی و مخدومی واستادی واعتضادی وقبله‌گاهی یعنی الله من ومخدوم من واستاد من واعتضاد من و قبله‌گاه من .

نویسد نورچشمی آفتاب آن صفحهٔ رو را مه نو قبله‌گاهی‌خواندآن محراب ابرو را
صائب

ششم یاء فاعل وآن بعد اسماءآید ومعنی‌کننده‌دهد چنانچه‌کسی و کمایتی وغوغائی و فریبی ووسواسی یعنی‌کسب‌کننده وکفایت‌کننده وغوغاکننده و فریب کننده و وسواس کننده مگر این یا بیای نسبت قریب است .

هفتم مفعول چنانچه مهری و سندی وانتخابی یعنی مهر کرده شده و سندکرده شده و انتخاب‌کرده شده واین نیز بیای نسبت قریب‌است .

هشتم یاء تشبیهی‌آن .

زاغ بفر تو همائی کند سر که رسد پیش‌تو‌پائی‌کند
نظامی

واین یا بیای مصدری قریب‌است.

نهم یاء مبالغه چنانچه علامی و فهامی و ثانی یاء مجهول وآن نیز برچند قسم است چنانچه یاء وحدت ویاء توصیف‌ویاء تنکیرویاء تخصیص‌وشرط وجزا وتمنا واستمرار واظهار اضافت‌وتعظیم وتحقیروزایده ویاء مقدار ووقایع وجمع .

اول‌یاء وحدت وآن‌معنی‌یکی‌دهد همیشه مجهول وملحق با نکره گردد و اصلا بمعرفه ملحق‌نشودچون پادشاهی ودرمی و گدائی و نگاهی و اگر بعد هاء مختفی آید بهمزه بدل گردد .

مصراع یکم روز بر بنده‌ئی دل بسوخت
سعدی

دویم یاء توصیفی واین‌را یاء اشارت یا ایمائی نیزگویند وکاتب .بیان‌برای صفه‌بعد آن آید خواه متصل چنانچه درین‌مصراع .

مصراع یادوصلی‌که دل‌از هجرخبردارنبود

خواه‌کاف بفاصله آید چنانچه دراین بیت .

بیت

قاتلی خون مرا ریخت‌که در روز جرا نظر ار باز بهنگامهٔ محشر نکند

مثال یاء توصیفی بعدها درمصرعهٔ اول ویاء زایده در مصرعه ثانی خوش بندهٔکه باشد منظورایزد پاك . بربندهٔکه دارد اینقدر درزمانه .

سوم یاء تنکیر ازو معنی اطلاق مستفاد می‌شود ویقین نباشد چنانچه دراین .

مصراع درخرابات مغان نیست چومن شیدائی

چهارم یاء تخصیص وازوبجانب خاص‌اشاره درذهن ایمانمایند .

من واز دور تماشای گلستان‌کسی بنگاهی شده خورسند ز بستان کسی

ودرین .

مصراع سازآباد خدا یادل‌ویرانی‌را

پنجم یاء شرطوجزا هردوآید چنانچه درین‌شعر.

بیت

چه بودی، که پایم درین کارگل بگنجی فرو رفتی از کام دل

ششم یاء استمرار وآن آخرصیغهٔ ماضی درآیدوازو معنی‌دوام مستفاد شودچنانچه:

نظم

گرفتی کمربند زور آزما وگرکوه بودی بکندی ز جا

نخوردی‌که تا خاطرآسایدش ندادی که فردا بکار آیدش

هفتم یاء اظهار اضافت وآن‌بعد الف وواوساکن آید چنانچه جای اوپای او وروی او موی‌او .

هشتم یاء تعظیم چنانچه دراین‌شعر.

بیت

ببرد دل ز کفم دوش مجلس آرائی سهی‌قدی سمن اندام ماه سیمائی

نهم یاء تحقیر بمعنی‌اندك واستخفاف وحقارت دهد چنانچه درین‌شعر .

بیت

یار دارد سرصید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می‌آیـد

حافظ شیرازی

درین‌بیت . یاء شاهباز برای تعظیم است ویاء مگسی برای تحقیر .

دهم یاء زاید و آن بعد الف واوآید بنهجیکه اگردورکنند درمعنی‌خلل‌نیایدچنانچه خداوخدای، هماوهمای، و بو و بوی، خو و خوی .

مصراع خدای راست مسلم بزرگواری‌وحلم

ودراین.

مصراع همای برسر مرغان ازآن‌شرف‌دارد

ونیز یاء زایده باشدکه درآخر بعض اسماء عربی و فارسی ملحق شود چنانکه بورهان وبورهانی وارمغان وارمغانی وفلان وفلانی وهمان وهمانی وقربان وقربانی وزیارت وزیارتی . وفضول وفضولی وانتظار وانتظاری وحضور وحضوری وغلط وغلطی وقحط وقحطی وخلاص وخلاصی ونقصان ونقصانی ودر(جواهرالحروف) برای این همه الفاظ سند شعر استادان مسطوراست .

یازدهم یاء جمع چون آمدیم وکردیم و رفتیم .

دوازدهم یاء مقدار چنانچه در این شعر .

بیت

سخن را بارخاطر بود کوهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نبودش صاحبی صاحب شکوهی

سیزدهم یا که ملحق با حرف رابط گردد چون داناستی بمعنی داناست و شیداستی بمعنی شیداست .

چهاردهم یاء وقایه واین درمنادی حرف ندا واسطه باشد واصلی نباشد چنانچه درلفظ خدایا بخلاف ساقیا وحرف یاگاهی بدال بدل شود چون رودیك ورودنگ وبلام چون نای ونال بمعنی نی وبهارچون رونده ورهنده بمعنی نشوکننده (از جواهرالحروف) .

یاد و حفظ کردن

بدل گرفتن . درگوش داشتن ، ابجدساختن . زبرداشتن، ازبرکردن . روشن کردن فراگرفتن . بخاطر ودرخاطر گذشتن این بمعنی بیادآوردن دوست وچیزی باشد .

خودآرا آن چنان برجامه ابریشمی نازد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که پنداری زبردارد مقامات حریری را

صائب

صبحدم ازعرش می آمد سروشی عقل گفت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ قدسیان گوئی که شعرحافظ ازبرمیکنند

حافظ

بیت

ازحال خودآگه نیم لیك اینقدر دانم که تو ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هرگه بخاطر بگذری اشکم زدامان بگذرد

چوبا حریف نشینی وباده پیمائی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بیاد آر حریفان باده پیما را

حافظ

زود رفت آنکه ز اسرار جهان آگه شد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ از دبستان برود آنکه سبق روشن شد

کلیم

بتی دارم که ازدین آورد بیرون فرنگی را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ فراگیرنداز چشمش غزالان شوخ وشنگی را

تاثیر

یارنو گرفتن

دست بشاخ افکندن . دست بشاخی کردن .

گفتم که باندیشه و بارای درست — خود رابدراندازم ازاین‌واقعه چست
کزمذهب اینقوم ملالم بگرفت — هریك زده دست عجز برشاخی‌سست

خواجه مجدالدین همگر

در دامن تسلیم در آویز که چون تاك — هردم نتوان دست بشاخی دگر افکند

صائب

یکسر- یکقلم وبیکقلم

کنایه از تمام ومجموع ویکسر بمعنی ناگاه‌وتنها هم‌آمده .

بسکه فکرم یکقلم‌کردندصرف نوخطان — نامه عصیان‌من چون‌مشق طفلان‌شد سیاه

الهی پرتو از نور یقین‌ده شمع جانم‌را — بشوی ازحرف‌باطل‌یك قلم‌لوح بیانم را

مخلص‌کاشی

لذتی دارد کباب دل‌که ذوق خوردنش — استخوان‌رایکقلم دندان‌کنددرزیرپوست

صائب

یکه‌تاز- یکه‌سوار- یك سواره‌ویك سواره

مبارزی که تنها برحریف بتازد ومنتظر مدد و معاون نباشد .

اگر پای بندی رضا پیش‌گیر — وگر تك سواری ره خویش‌گیر

شیخ شیراز

نموده نام نکوی تو عالمی تسخیر — اگر چه غیرکمین یك سوار نیست ترا
یکه تازان پشت پا برجان زده — یك سواره بر صف مردان زده

مخلص‌کاشی

یکه خوان - فرد نوا

آنکه در خواندن نغمه محتاج دمکش نباشد .

کدام شوخ‌دربن‌پرده نغمه پرداز است — که‌هرکه هست‌ازوجسته همچو آوازاست
ز اقتدار بدمساز احتیاجش نیست — بیکه خوانی خود در زمانه ممتاز است

مفید بلخی

تو بلبل عشقم همه جا فرد نوا بود — این شوخ زبان رشك هم آواز ندانست

طالب‌آملی

یونس اندر دهان ماهی شد

کنایه از غروب شدن آفتاب و آمدن شب مرادف آن در لفظ غروب گذشت الحمدالله تمام شد این نسخه عجیب ومجموعهٔ غریب که لآلی آبدار اصطلاح در بحار صفحاتش موج زن است وکمان ابـروان ابیات دلکش در حجرات اسطارش متمکن، خواهنده مصطلحات متنوعه را گل آرزو در شگفتن است وجوینده ابیات مختلفه را شمع مراد روشن . کنایات مرغوب وتشبیهات خوش اسلوب این کتاب حنائی است که منشیان روزگار را در رنگینی پنجهٔ عروس عبارات ید بیضا می‌نمایدومتوسلان را بکار آید شادابی نونهالان الفاظ بآبیاری اشعار آبدار بزرگان که مستنداً بمحل خودگزارش یافته چون جنات تجری من تحتها الانهار است وکواکب مصطلحات برافلاك صفحاتش کالشمس فی النهار روشن وآشکار.

رباعی

هر نکته ازو شکفته باغی افروخته تر ز شبچراغی
لفظش چو طراوت جوانی معنیش چو آب زندگانی

التماس از خوانندگان این کتاب آنکه هرگاه بمطالعه این متمتع شوند مولف رابدعای خیر یاد فرمایند انظروانی ماقال وتنظروالی من قال.

شعر

هرکه خواند دعا طمع دارم ✿ زانکه من بندهٔ گنهکارم

فهرست جامع مترادفات واصطلاحات

الف ممدوده

آب آتش رنگ ۲۵۳
آب آتش زای ۴۵
آب آتش لباس ۲۵۳
آب آتش ـ آب آتش‌نما ۲۵۳
آب‌آتش ـ آب‌آذرسا ۴۵
آب آوردن‌چشم ۳۴۲
آب ارغوان ۲۵۳
آب ارغوانی ۴۵
آب ازآتش برون آوردن ۵۳
آب‌ازآهن‌کشیدن ۵۳
آب ازپرکارآمدن ۱۶۹
آب ازمیل خوردن ۳۵۶
آب از پی‌ریختن ۲۵۹
آب ازچشم کسی گرفتن ۱۱۳
آب ازچیزی بردن ۱۶۹
آب ازچیزی بستن وگرفتن ۴
آب ازدستش نمیچکد ۱۶۱
آب ازسرگذشتن ۳۶۵
آب ازکون خوردن ۳۵۶
آب ازیك چشمه خوردن ۳۸۰
آب انار ـ آب انگور ۲۵۳
آب ایستاده ۳
آبای علوی ۳۴۳
آب باده رنگ ـ آب شور ۴۵
آب باز ۲۶۰
آب پیرویزن نمودن ۳۳۴
آب پیوست افکندن ۶۴
آب بچشم آمدن وگردیدن ۳۴۲
آب بچیزی دادن وداشتن ۲۴۶
آب بدهان‌گردیدن ۱۳۸
آب برآتش ریختن ۱۸۸
آب برآینه ریختن ۲۵۹
آب بربنیاد بستن ۱۵۸
آب برداشتن مجلس ۷۲
آب بردست وپای کسی ریختن ۱۵۷
آب بردیده زدن وبروی زدن ۸۰
آب بررخ باز آوردن ۳
آب برروی کارآوردن وآمدن ۳
آب برلب نهادن ۱
آب بزیرکسی برآمدن ۳۸۳
آب بزیرکسی سردادن ۳۰۰
آب بسته

آب بغربال پیمودن	۳۴۴
آب بقا ـ آب خضر	۲
آب بقم ـ آب آتش زده	۴۵
آب بلگدسودن	۳۳۴
آب بی‌لجام خوردن	۲۸۵
آب پشت ـ آب حرام	۳۹۴
آب تاختن	۷۲
آب تاك	۲۵۳
آب جوب ـ آب حرام	
آب چشم گرفتن	۱۰۳
آب چشیدن	۱
آب حرام	۲۵۳
آب حیات	۳
آب حیوان	۳
آبخانه	۷۶
آب خشك ـ آب منجمد وافسرده ۱۱۴ـ۹۳	
آب خفته	۶۷
آب خنجر ـ آب تیغ ـ آب شمشیر	۱۱۶
آبدار	۲۶۲
آبداشتن	۹۸
آب دست کسی گرفتن	۱۵۷
آب درجامه کسی کردن	۳۸۳
آب درجگر بخشیدن	۱۲۶
آب درجگر نداشتن	۲۶
آب درجگر شکستن	۳۸۳
آب درجویبار کردن	۲۶۲
آب درچشم و دیده نداشتن	۷۶
آب درحلق نشستن	۳
آب در دهان	۱۳۸
آب در دهان آمدن و گشتن	۱۸۸
آب درسبد کردن	۳۳۴
آب درشراب ومینا کردن	۳۰۰
آب درشکر دارد	۲۵۱
آب درشیر کردن	۳۰۰
آب درگره کردن	۳۳۴
آب درهاون سردکوبیدن	۳۳۴
آب دزد	۲۲
آب دیده ـ آب زده	۳
آب رسیده	۲
آب رفتن	۷۸
آب زهره ـ آبنافع ـ آب شقایق	۲۵۳
آب زیر کاه	۱۴۵
آبستگاه ـ آبشنگه	۷۶
آب بستن شدن	۱
آب سرخ	۲۵۳
آب سیاه	۲۵۳
آبش بگلو فرو نمیرود	۱۶۱
آب شدن و کردن	۱۵۴
آبش روشن است	۲۱۶
آب شکستن در گلو وحلق	۲
آب طرب	۲۵۳
آب غدیر	۱۱۶
آب کشیدن	۱
آب گردش	۳۹
آب گردنده	۹
آب گرفتن خانه	۱۵۸
آب گشادن دهان	۲۰۶
آبگون صدف	۱۲
آبگینه درجگر شکستن	۲۸۳
آبگینه طارم ـ آبگون قفس	۹
آبله	۸۶
آبله پستان	۳

آبلهٔ جام ۱۳۸
آبلهٔ دل شکستن ۱۸۸
آبلهٔ رخ فلك ۱۲
آب می‌انگوری ۴۵
آب منعقد ۶۷
آب ورنگ ۲۱۶
آب ورنگ میگیرد ۲۱۶
آب وروغن ۲۳۰
آبی شدن‌کار ومعامله ۷۲
آبیاری ۲۴۶
آتش ۵
آتش آب پرور ۱۱۴
آتش از آب برآوردن ۵۳
آتش از چشم پریدن ۶
آتش از چشم کسی گرفتن ۱۱۳
آتش از چنار جستن ۵۳
آتش افروختن ۲۹۹
آتشبار ۱۱۴
آتش بهار ۲۰۵
آتش بیدود ۱۲
آتش پسین ۱۲
آتش تاك ـ آتش بیدود ۳۵۵
آتش تر ـ آتش بی‌زبانه ۳۵۵
آتش توجه سوز ـ آتش سیال ۲۵۳
آتش جام ـ آتش محلول ـ آتش شجر ۲۵۳
آتش خاطر ـ آتش دم ـ آتش نفس ۱۹۸
آتش‌خاموش شدن و نشستن ۶
آتش خاموش شدن ومردن ۱۵۴
آتش خس پوش ۳۵۴
آتش خوار ۲۷۳
آتش زدن ۱۰۰
آتش زن ـ آتش زنه ۱۳۴
آتش زمزم ۱۲
آتش زیر پاداشتن ـ فشاندن ۳۸۳
آتش عنان ۱۲۲
آتش فرونشانیدن وفروکردن ۶
آتش‌کش ـ آتش‌گیره ۱۸۵
آتش‌کشتن ـ آتش نشاندن ۱۵۴
آتشکاه ۳۴۳
آتشگیر ـ آتش‌گیره ۱۳۴
آتش مردن ـ آتش خفتن ۶
آتش مزاج ـ آتش طبیعت ۱۰۹
آتش نعل ـ آتش فعل ۳۹
آتش نوا ـ آتش زبان ۱۹۸
آتش هفت مجمره ـ هفت اژدها ۳۲۳
آتش و آب ۱۱۴
آتشی شدن ۱۶۳
آتشین پای ۱۲۲
آتشین پنجه ۳۲۵
آتشین دراج ـ آتش بی‌باد ۲۵۳
آتشین دست وآتش دست ۳۲۵
آتشین روی ـ آتش طبیعت ۳۴
آتشین سیما ـ آتش رخسار ۳۴
آتشین صلیب ۱۲
آخچه ۱۳۸
آخرین آیتی ۱۴۰
آرام‌گرفتن ۱۱
آرایش‌کردن زنان ۷
آرزوپختن وآرزوکردن ۱۳۹
آرزو خواه ـ آرزومند ـ آرزوسنج ۱۳۹
آرزو درکنارکشیدن ۱۳۷
آرزو سوختن ۳۶۰

آرزو شکفتن ـ آرزو بربستن ۱۳۷
آرزوکشیدن ـ آرزو داشتن ۱۳۹
آزاده ـ آزاده دل ۵۸
آزر بادگاه ۳۴۳
آزردگی خاصر ۷
آزرده پشت ۳۳۳
آزرم ۸
آزموده‌کار ۸
آژفنداک ۲۰۹
آسان برخاست ۱۵۸
آسان گذاری ۲۶۴
آسایش کردن ۱۱
آستان برخاست وافتاد ۱۹۰
آستان فنا ۱۸۹
آستین از دوربر داشتن ۱۶
آستین از دهان برداشتن ۱۶۸
آستین افشاندن وزدن ۲۰۶
آستین افشاندن وزدن برچیزی ۱۰۰
آستین بالا زدن ۳۹۸
آستین برجبین کشیدن ۱۸۸
آستین برچراغ زدن ۳۳۸
آستین برچیدن وبرزدن ۲۴۲
آستین بردل وبردیده کشیدن ۱۸۸
آستین بررخ کشیدن و بردهن داشتن ۲۱۲
آستین بر گناه کشیدن ۳۴۶
آستین بشکستن ومالیدن ۳۹۶
آستین کهنه وپاره ۲۶
آستین نداشتن ۲۶
آسمان ۹
آسمان از ریسمان ندانستن ۱۴۴
آسمان برزمین دوختن ۳۱۹
آسمان درچشم کسی ریسمان بودن ۱۴۴
آسمان را با برو پوشیدن ۸۸
آسمان را بزمین آوردن ۵۳
آسمان سوراخ شدن ۴۱۴
آسمان صفت ۳۱۹
آسمان گردان ۹
آسیای فلانی اربی آبروئی دایرست ۷۶
آسیب‌کار ۲۷۳
آسیبی ۱۰
آشتی خوره وآشتی خوران ۱۴۴
آشفته عقل ـ آشفته مغز ۱۹۵
آشمالی ۱۷۳
آشناگر ۲۶۰
آشیانهٔ زنبوران ۱۲
آفتاب ۱۲
آفتاب برزمین نشستن ۲۸۹
آفتاب براب بام رسیدن ۳۷۱
آفتاب بدیوار آمدن ۳۷۱
آفتاب بکوه رفتن وخواستن ۳۷۱
آفتاب بگل اندودن ۸۸
آفتاب پس کوه ـ پس دیوار ۴۱۶
آفتاب خاطر ۵۸
آفتاب را بگزپیمودن ۳۳۴
آفتاب زرد ۲۵۳
آفتاب ساغر ۲۵۳
آفتاب نشستن ۲۸۹
آفت آسمانی ۱۶
آفتابه خانه ۷۶
آفتابی شدن ۲۷۴
آگنده‌گوش ۱۰۳
آلت تناسل ۱۶
آل شیراز ۲۶۲

آلوده دامن	۲۹۷	آئینه دست ـ آینهٔ فتح	۱۱۴
آمادهٔ سفرشدن	۱۷	آینه‌رو ـ آینه رخسار	۳۴
آموختگان ازل	۵۸	آینه سکندر	۳۲۷
آمیزه موی وآمیزه مویه ۱۹۲-۱۳۴		آینه سیما ـ آینه طلعت	۳۴
آنچنان‌ترسیدکه هندوانه‌درکونش غلطید	۱۰۲	آینه‌گردان	۱۳
آواز افروز	۷	آینهٔ محشر	۱۲
آوازه افکندن یاگسستن	۳۸۲	آئینه هفت چرش	۱۲
آوازهٔ چیزی شگستن ونشاندن	۳۶۸	**الف**	
آوردن آب چیزی	۳۸۶	ابجد تجرید نوشتن	۱۰۰
آه درجگر بد'شتن	۲۶	ابجد ساختن	۴۲۷
آه‌کردن ودمیدن	۱۹	ابربخشش ـ ابردست	۱۲۶
آهستگی	۱۰۰	ابرش خورشید	۹
آهسته خوی	۱۸۴	ابرگردش	۳۹
آهسته‌رأی		ابرو بلندکردن	۴۲
آهن جان وآهن دل	۲۵۲	ابرو بهم درکشیدن	۱۶۳
آهن خاکیانه	۲۵۲	ابرو ترش ـ ابروچین‌گشن	۱۶۴
آهن رگ ـ آهن عصب	۳۹	ابرو جهیدن	۲۵۹
آهن سردکوفتن	۳۳۴	ابروکشیدن وجنبانیدن	۴۲
آه نیمه شب	۱۹	ابروکمان	۳۴
آهنین چنگال	۳۱۹	ابرو فراخی ـ ابروگشادن	۱۷۴
آهو برفلك ـ آهوی خاوری	۱۲	ابرو نازك‌کردن	۴۰۰
آهو پای	۱۱۲	ابرو نمودن	۴۲
آهو چشم ـ آهو نگاه	۳۴	ابرو هلال	۳۴
آهو سرین ـ آهو شکم	۳۹	ابروی سام	۴۲۴
آهوگذشت	۴۱۶	ابروی فلك ـ ابروی زال رز	۴۲۴
آهوی زر ـ آهوی آتشفشان	۱۲	ابروی محبوب	۲۳
آهوی ماده	۱۲	ابرهفته بار ـ ابرعالمگیر	۱۲۸
آهیخته‌گوش	۳۹	ابریشم	۳۸۵
آئین پرست	۴۶	ابکار وافکار	۴۲
آئینهٔ بدن ـ قدنما	۲۰۰	ابلاغ الرسالت	۹۵
آئینه چرخ ـ آئینه‌گردون	۱۲	ابلق ایام	۱۸۹

ابلیس ۲۴
ابن السبیل ۳۷۷
ابن اللیل ۳۱۷
ابن صبح ۱۲
ابوالعیاش ـ ابوالحیه ۱۷
ابوالقاسم ۱۴۰
ابوالمطراق ـ ابوعمیر ۱۷
ابیات استدعای مقدم محبوب ۳۸
ابیض واخضر ۱۱۴
اتحاف وتهادی ۱۹
اجرام چرخ ۳۳۳
احمق ۲۵
اختر ثریا ۴۵
اخترسوخته ۲۶۹
اختر شفق آلود ۴۵
اخترشماری ۲۵۱
اخترماه افروز ۱۳
اختلاط چسب وچسبان ۳۰
اخمه‌رو ۱۸
ادب آوازه ۳۸۲
ادب خانه ۷۶
ادریس خانه ۷۳
ادهم ۲۵۱
اردك ازكون برآمدن ۴۱
ارزن زین ۲۵۳
ارمغان ۹۹
از آسمان چیزی بزمین آورد ۵۳
از برساختن ۴۲۷
از بز نر شیردوشیدن ۵۳
از بن گوش ـ ازبن دندان ۴۶
از بنیاد برآمدن ۴۲۳
ازبن دندان‌کاری‌کردن ۲۰۶
از پرده بیرون افتادن ۲۹۵
از پرگار شدن ورفتن ۸۰
از پس سرصفیر کشیدن ۲۹۵
از پوست بیرون آمدن وشدن ۱۹۸ـ۱۰۰
از پی داشتن آئینه ۲۵۹
از پیش‌کسی برخاستن ۱۰۶
از تقصیر کسی‌گذشتن
اژدها ۱۱۴
اسائة الادب ۸۲
اسب ۳۹
اسباب دنیا ۳۶۲
اسب افکن ۲۵۲
اسب وفرزین نهادن ۲۸۷
استخوان سنگین ـ استخوان بزرگ ۲۵۶
استخوان شکستن ۲۰۸
استخوان فروش ۲۳۷
استره لیسیدن ۲۵۲
استقبال ۴۱
استغنای درکاری ۴۰
استمالت نمودن ۴۱
استهزا نمودن وریشخندکردن ۴۰
اسد ۲۶۱
اسدالله ۲۸۳
اشاره نمودن ۴۲
اشتردل ۲۹۹
اشتیاق ۴۲
اشك تاك ـ اشك صراحی ۲۵۳
اشك تلخ ـ اشك شور ۴۶
اشك خوش نمك ۴۶

اشك خونی عاشقان	۴۵
اشك داوری	۳۴۲
اشك شادی	۴۶
اشك شیرین ـ اشك طرب	۴۶
اشك گریهٔ شادی	۴۶
اشعار نومضمون	۴۲
اشعارورودنامه	۴۳
اصابت عینی	۱۳۰
اصحاب الشمال	۲۹۷
اصلداران پاك	۵۸
اطاعت وامتثال نمودن	۴۶
اطلس رباب	۲۲
اطلس سیاه	۲۵۱
اظهار سلطنت وجاه نمودن	۴۷
اعتراض کردن	۴۸
اعراض کردن	۴۸
افتادگی	۲۶
افراس آب	۱۳۸
افسرده بیان ـ افسرده دم	۴۱۹
افسرده دل ـ افسرده روان	۸۲
افسردیر اعظم	۱۲
افسریاقوت	۱۲
افسوس کردن	۴۹
افسون کردن	۴۹
افشاء رازکردن	۴۹
افعی‌گزیده از ریسمان میترسد	۳۶۱
افیون درشراب کردن	۸۰
اقامت کردن	۵۱
اکسیر رنگ مردمی	۲۵۳
التفات کردن	۵۲
التماس کردن	۲۵۷
الحاصل ـ القصه	۳۱۵
الف برسینه وبرتن کشیدن	۵۱
الف برزمین وبرخاك کشیدن	۱۵۴
الفته ـ آلفته	۲۱۱
الف شدن اسب	۱۳۱
الف قد	۳۴
الف کوفی ـ الفیه، الفینه	۱۶۰
الله الله	۱۰۵
الماس پاره	۱۱۴
الماس خجالت	۱۵۴
الماس زمرد پیکر	۱۱۴
الوداع	۱۷۹
ام الاجساد	۲۴۶
ام الخبائث ـ ام زنبق	۲۵۳
ام القری	۳۸۸
ام النجوم	۹
امام سبحه	۵۵
امتحان کردن	۵۵
امت مجنون	۲۷۵
امر غریب وممتنع الوقوع بظهور آمدن	۵۳
امهات علوی	۲۸۴
امید دادن	۵۲
امی دانا	۱۴۰
امید را پی‌برید وپی کرد	۳۶۰
امیدگسستن وبریدن	۳۶۰
امیدوار شدن وگردانیدن	۵۲
امی گویا کلام	۱۴۰
انبان باد ـ انبان بار	۳۰۵
انجم سوز	۱۲
اندام نهانی زن	۵۷

انتظار کردن ۵۸
انگشت آفتاب ۲۵۶
انگشتان معشوق ۵۵
انگشت برافشردن ۱۶
انگشت برچشم نهادن ۳۰۹
انگشت برچیزی نهادن ودر چیزی کردن ۴۸
انگشت برکسی خائیدن ۱۱۳
انگشت برلب کسی نهادن ۳۹۳
انگشت پیچ ۲۸۵
انگشت تحیر بدندان گرفتن ۸۷
انگشت خائیدن ـ گزیدن انگشت ۸۷
انگشت دردهان کردن ۸۷
انگشت دردهان ماندن و نهادن ۸۷
انگشت درسوراخ مار کردن ۱۹۴
انگشت رد ۱۸۶
انگشتر زنهار ۲۲۸
انگشت کنیزکان ۵۵
انگشت ـ انگشتك عروس ۵۵
انگشت عسل بردیوار کشیدن ۲۹۹
انگشت نهادن ۲۸۶
انگشت نیل برخانمان کشیدن ۷۸
انگشت وانگشتك زدن ۱۹۸
انگوزه درقند خوردن ۳۰۰
اوباش ۲۱۰
اوقات سیاه کردن وپوچ کردن ۲۶۸
اول قنوت ۲۶۴
اولیا وانبیا وملائکه ۵۸
اولین رایتی ۱۴۰
ایذاء دادن ۵۸
این حصن هزارمیخ ۹
این خاکدان ـ این ستمکده ۱۸۹
این دو کله‌دار ۳۹۶
این زال عقیم ـ این مطبخی باغ ۱۸۹
این شمع یهودی وش ۲۵۳
این کعبتین دونقش ۳۹۶
این کوز پشت ۹
این هفت نقطه ۳۳۳
ایوان سیمابی ۹

ب

بآب حمام ضیافت کردن ۲۶۸
بآب راندن ۳۰۰
بآب رسانیدن بنیاد ۱۵۸
بآب ودانه خویش ساختن ۳۱۸
باباگی ۱۸۸
باخرس درجوال رفتن ۶۵
باد آتشین مخلب ۱۳
بادام توأم ۵۷
بادام شکوفه فشان ۳۴۲
بادبان اخضر ـ بادرفیع ۹
باد برگ ۳۲۷
باد بخود افکندن ـ بادکردن چشم ۲۹۰
باد بدست ۳۷۹
باد بدست پیمودن ۳۳۴
باد بمشت پیمودن ۳۳۴
باد پران ۱۷۳
بادتند برخاستن ۶۴
باد در بروت افکندن ۲۹۰
باد درسروکلاه افکندن ۲۹۰
باد در کلاه داشتن وبودن ۲۹۰
باد درمشت ـ باد دردست ۴۱۹
باد دست ۶۴
بادریشه ۳۳۲

باد سار ـ بادسر	۲۵
بادسنج ـ بادپیما	۴۱۹
بادشاه ـ پادشاه جهانگیر	۱۳
بادکشیدن	۲۰۸
بادگرفتن برای دفع گرمی	۶۴
بادفروش ـ بادخوان	۱۷۳
بادل زدن	۳۸۲
بادهو	۴۱۵
باربستن	۱۷
بارخاطر	۳۶۹
بارگاه	۱۸۳
بارگی ـ بارگیر	۳۹
بارنهادن	۲۲۰
بارورشدن ـ بارگرفتن	۱
باریك شدن	۳۵۳
بازارخاك	۳۰۸
بازارفلان چیز تیزاست	۲۱۶
بازخوردن	۳۸۹
بازداشتن	۸۹
بازسفید ـ بازرز	۱۲
بازشدن گوشه چشم بچیزی	۵۳
بازندگی	۳۰۰
بازودادن	۳۶۹
بازوشکن	۳۱۹
بازوگشادن	۱۳
بازوگشاده	۳۸۴
بازوی چیزی داشتن	۳۵۷
بآستین نم از جبین گرفتن	۱۸۸
باسگ درجوال رفتن	۶۵
باصطلاح آمدن کار	۲۶۷
باطن زدن	۲۵
باغبان	۶۴
باغ رنگین	۱۸۹
باغ سبز نمودن	۴۱۵
باغ قدس ـ باغ وسیع	۷۳
باکسی برآمدن وازکسی برآمدن	۳۸۰
باکسی برابری زدن	۳۸۰
باکسی دست زدن	۳۸۰
باکسی سرداشتن وسرکردن	۲۵۷
بال افکندن	۲۷۶
بالا رفتن دماغ	۲۹۰
بالاگرفتن	۳۱
بالای پاردم گوزیدن	۳۵۲
بالش نرم زیرسر نهادن	۱۷۳
بالغدد والابکار	۲۴۸
بالغ شدن طفل	۶۴
بالغ نظر	۲۷۸
بالین پرست	۲۴۲
بالین کج نهادن	۱۷۶
بام بدیع ـ بام رفیع	۹
بام چشم	۸۸
بام فراخ ـ بام وسیع	۹
بانگ برقدم زدن	۱۲۲
بباد رفتن	۲۹۵
ببال کسی پریدن وپرواز کردن	۶۵
ببال کسی رقص کردن	۶۵
ببیاض بردن	۳۷۸
بپاآمدن طفل	۸۵
بپای خود بگوررفتن	۳۶۵
بپشت سرافکندن	۳۰۳
بپوستین آمدن	۲۸۶

بتلغ وترش رضادادن ۲۶۳
بتنگ آمدن ۲۷۶
بتیغ در آمدن ۳۳۰
بجا افتان بیمار ۲۸۴
بچشم آمدن ۶۹
بچشم خوردن ۴۰۴
بچشم شنیدن ۱۰۹
بچشم کم دیدن ۶۵
بجرم خام کشیدن ۱۰۶
بچهٔ انکور ۲۵۲
بچه حور ۲۳۵
بچه خونین ۴۵
بچهٔ طاوس علوی ۱۲
بچه کشیدن ـ بچه آوردن ۲۱۸
بچهٔ مینا ۲۵۲
بچیزی برآوردن وگرفتن ۹۰
بچین گاوزادن ۳۶۳
بحال کسی افتادن ۵۲
بحراخضر ـ بحرخضرا ۱۰
بحروسیع ۲۸۱
بحل نمودن خون ۶۹
بخاطر ودرخاطر گذشتن ۴۲۷
بخاك (سیاه) برابر کردن ۳۲۳
بخاك وخون نشاندن کسی را ۲۰۸
بخت بر گشته ۳۸۷
بخت دندان خای ۲۶۹
بخت واتفاق ۳۳۶
بخشك وترساختن ۳۱۸
بخشم آمدن ورفتن ۱۶۱
بخرمن کسی افتادن ۱۶۰ـ۲۶۱
بخم درشدن ۳۷۳
بخواب رفتن پای ۱۶۹
بخل نمودن وبخیل ۶۷
بخود گرم بودن ۱۷۱
بخیه برروی کار وبرچیزی افتادن ۲۹۵
بخیه برچهره افتادن وبخیه کردن ۲۹۵
بدر ـ بدرشفق خور ۹۳
بدست ودندال گرفتن ونگاهداشتن ۳۶۸
بدست چپ خفت ۱۷۶
بدست کم گرفتن ۶۵
بدل چسبیدن ۱۱۹
بدل گرفتن ۴۲۷
برآب نهادن ۴۰۰
برآب وآتش زدن ۲۰۸
برآهوسوارشدن ۱۲۲
برابردویدن ۹۴
برابر رسیدن ۳۱
برات کسی بریخ نوشتن ۳۶۰
برافتادن ۴۲۳
براه افتاده اختلاط ۳۹۰
براه باباکوهی رفتن ۳۵۶
بربادکردن ودادن ۴۲۳
برباد نهادن ۴۰۰
بربروت کسی گوزیدن ۶۵
بربستن ۳۰۷
بربناگوش زدن ۱۶
برپایچه ریدن ۱۰۲
برترازو زدن ۵۵
برتن برداشتن وبرگرفتن ۲۶۳
برجان قدم نهادن ۳۷۱
برج زهرمار ۲۸
برجستن ستوران ودرندگان ۱۲۲
برچشم وبچشم گفتن ۳۰۹

برچوب بستن ۱۰۷
برچهارمیخ کشیدن ۱۰۲
برخاسته خاطری ۸
برخر سوارشدن ونشستن ۱۲۲
برخود بالیدن ۲۹۰
برخود تراشیدن وبرخود بستن ۶۸
برخودکشیدن ۳۵۶
برخوردن از چیزی ۳۰۷
بردرافتادن ۲۸۸
بردرجلال زدن ۱۶۳
بردرعریان زدن ۶۸
بردفتر افکندن ۴۰۹
بردل خوردن ۲۸
بردل سردکردن ۲۸
بردل گرفتن ۲۸
بررخ انگشت سیاهی کشیدن ۲۹۵
بررو ایستادن ۱۳۸
برروی دریا پل بستن ۳۳۴
برروی رازافتادن ۴۹
برروی کارآوردن ۲۷۴
برروی کسی جام کشیدن ۸۱
برروی کسی شراب خوردن ۸۱
برریش کسی فراغت داشتن ۶۵
برریش وسبلت کسی گوزیدن ۶۵
برزبان گرفتن ۲۹۵
برزمین افتادن حرف ۱۶۹
برسبلت کسی تیزیدن ۶۵
برسرآمدن ۲۸۸
برسربازار نهادن ۴۹
برسرپاآمدن ۲۸۸
برسرچیزی لرزیدن ۲۰۳
برسر دویدن ۱۵۴
برسر صحرا افکندن راز ۴۹
برسرکارآمدن ۲۵۶
برسنگ زدن (تیغ) ۳۶۶
برسنگ وبرسرسنگ نشستن ۱۶۹
برشاخ آهو ۴۱۵
برشکال ۶۸
برشکستن ۴۸
برشیرزین نهادن ۲۸۸
برطاق نهادن ۳۰۳
برطرف شدن ۱۹۳
برف خشك ۳۲۷
برق‌آهنگ ـ برق شتاب ۱۲۲
برق جولان ـ برق عنان ۱۲۲
برق ازرخ برداشتن ۶۸
برکت شدن ۳۷۱
برگاو وخر نشاندن ۱۰۴
بروت کسی کندن ۲۹۵
بروزسیه نشاندن ۱۶۹
برهمی معامله ۷۳
بریخ زدن ونوشتن ۴۲۳
برید فلك ۳۱۷
بریده زبان ۱۴۸
بریسمان کسی درچاه رفتن ۳۰۰
بریشم نواز ۳۸۵
بزبان‌داشتن وگرفتن ۳۰۰
بزدل ۳۹۹
بزگرفتن ۴۱
بساط افکن ۱۳۱
بستان‌آرای ۶۴
بسترسمندر ۶

بسته رحم	۲۸۳
بستر آمدن	۱۵۸
بسردر آمدن	۲۴۴
بسر خودبودن وزدن	۱۳۸
بسر زاف حرف زدن	۴۰
بسر زلف سخن کردن	۴۰
بسروچشم ـ بسرودیده	۳۰۹
بسنگ تیز کردن	۱۱۴
بسنگ فسان نشستن وکشیدن	۱۱۴
بسوی خود زدن	۱۳۸
بسیارخوار	۷۰
بشرم رفتن	۱۵۴
بطاق ابروی کسی می‌خوردن	۸۱
بطاق بلندگذاشتن	۳۰۳
بط می ـ بط صهبا وشراب	۲۶۷
بغداد معمور	۲۵۸
بغل تری	۱۵۴
بغرزندی برداشتن	۸۷
بقلم گرفتن ودادن	۴۰۹
بقایم ریختن	۲۷۶
بکارآب‌بودن	۱۸۰
بکاسه ونمك محتاج بودن	۲۶
بکاغذ بردن	۳۷۸
بکرچرخ	۲۲۹
بکر گران بها	۴۲
بگردسر کسی گردیدن	۳۱۲
بگردسرفلان کس‌رفتن ـ برگردگردیدن	۳۱۲
بگوش رسانیدن	۲۵۹
بگیرآمدن	۳۹۷
بلاچین شدن ـ بلاگردان‌گشتن	۳۱۲
بلاغت‌کردن	۶۴
بلای‌آسمانی ـ بلای سیاه	۴۱۴
بلبل بوستان ما زاغ	۱۴۰
بلبل شدن وکردن	۲۷۵
بلفظ قلم حرف زدن	۱۳۸
بلندآوازه	۳۸۲
بلند انداختن	۱۰۴
بلند پروازی	۳۵۰
بلند شدن فتنه	۲۹۹
بلند شدن‌گوشه ابرو	۲۸
بلند شنیدن	۳۲۹
بلند وپست دیدن	۹
بلورین تن واندام وسرین	۳۴
بلورین ساق وساعد وپنجه	۳۴
بناساختن	۷۱
بناف‌کسی حرف نهادن	۴۱
بنت‌الکرم ـ بنت‌العنب	۲۵۳
بند برابرونهادن	۲۸
بندشدن‌کار	۷۱
بندوگشاد ـ بنددست	۷۲
بنیادافکندن ـ بناانداختن	۲۷۰
بنیاد بآب زدن	۱۵۸
بنیادبریخ نهادن	۴۰۲
بنیاددادن وکردن ورفتن	۱۵۸
بنیادکندن وبرکندن	۱۵۸
بو	۵۲
بوالبشر	۷۴
بوالحسن . بوالهیجاب ـ بوتراب	۲۸۳
بوتهٔ خاك ـ بوتهٔ‌گل	۳۰۸
بوریا پوشی	۲۶
بوریاکوبی	۷۳

بوستان پان ـ بوستان پیرای ۶۴
بوسه به پیغام ۳۳۴
بوسه‌دان ۱۹۴
بومره ۲۵
بوی‌آمدن ـ بوی شایع شدن ۷۴
بوی چکیدن ۷۵
بویحی ۲۸۲
بهارعمر ۳۵۴
بهردودست‌آویختن ۳۶۸
بهردودست ودهان نگاه داشتن ۳۷۴
بهشت سیما ـ بهشتی روی ۳۴
بی‌اختیاری درکاری ۷۹
بی‌ادبی کردن ۸۲
بی‌اعتبارشدن وکردن ۷۷
بی‌اندامی ۸۲
بی‌بهاء ـ بی‌قیمت ۸۲
بیت‌الخلا ـ بیت‌الفروغ ۷۶
بیت‌الحرام ۳۸۸
بیت‌العروس ـ بیت‌العتیق ۳۸۸
بیت‌النطف ـ بیت‌النطاف ۳۵۵
بیت‌اله ـ بیت‌الدعا ۳۸۸
بیت‌الطف ۳۵۵
بیحیائی ۷۶
بیحضورشدن ۷۹
بیداد جلوه ۳۴
بیدادگر پیشه ۲۷۳
بیدارخاطر ۲۷۸
بیدارمغز ـ بیدارهوش ۲۷۸
بیدست وپا شدن ۳۸۳
بیدولت بیفرزانه ۳۹۹
بی‌دهل رقص ۴۱۹
بی‌رحمی ۸۲
بیرون دادن‌وکردن راز ۴۹
بیس‌المصیر ۱۹۳
بی‌سکون ۳۲۸
بیضه انداختن ۱۰۳
بیضهٔ چرخ ـ بیضهٔ زرین ۱۲
بیضه خاکی ۲۲۵
بیضه درکلاه شکستن ۲۷۶
بیضهٔ زرد ـ بیضهٔ آتشین ۱۲
بیضهٔ صبح ـ بیضهٔ کافور ۱۲
بیضهٔ کافور ۶۷
بیعزت شدن وکردن ۷۸
بیک چشم دیدن ۳۲
بیمارخانه ۷۹
بیمار و سقیم بودن ۷۹
بیماری باریک ۹۹
بی محابا پلنگ ۳۷۴
بینشان کردن وماندن ۷۸
بیهوده خواری ـ بیهوده خوار ۳۷۹
بیهوده گفتن و بیهوده ۷۸
بیهوش گردانیدن ـ بیهوش شدن ۷۹

پ

پاازحد برون بردن ۳۱
پاازدایره بیرون نهادن ۳۱
پاازگلیم درازکردن ۳۱
پاازوضع بیرون‌گذاشتن ۳۱
پاپیا رفتن ۳۸۰
پا بحرف کسی گذاشتن ۶۶
پا بحساب نهادن ۱۳۹
پابرجا ۱۱۷
پابرکاب ۱۷

پا بگنج فرورفتن ۲۶۲-۱۹۲
پاخاکی کردن ۱۷
پا خوردن ۳۰۰
پادشاه ۸۴
پادشاه یثرب ۱۳۹
پاره پاره ۸۵
پارهٔ مزعفر ۱۳
پا زدن ۱۰۰
پا سوخته ۳۲۸
پا شمرده گذاشتن ۱۳۹
پاك بر ۳۲
پاك وپاكیزه دامن ۲۸۲
پاكیزه پیكر ۳۲
پاواشدن طفل را ـ پا بازكردن ۸۵
پاواكردن طفل ۸۵
پا وسنگ آمدن ۲۵۸
پا وقدم ازجا بریدن ۱۰۲
پاوقدم جفت كردن ۲۴۲
پای ازپیش رفتن ۲۶
پای ازشادی بزمین نرسیدن ۱۶۹
پای باز ـ پای كوب ۲۰۷
پای بدامن كشیدن وشكستن ۱۰۲
پای برپای كسی نهادن ۹۴
پای برپیچیدن ۳۴۱
پای برداشتن ۱۲۲
پای برسرسنگ درآمدن ۳۶۵
پای برمصحف كشیدن ۸۲
پای بست وپای بند ۳۸۸
پای بلندكردن وبالا بردن ۱۹۳
پای بیش ازگلیم خودكشیدن ۳۱
پی پس آوردن ۱۰۰
پای تا به گشادن ۳۳
پای دار وپادار ۱۱۷
پای در دامن ۳۴۸
پای دردامن كشیدن و پیچیدن ۱۰۲
پای درگل ۱۰۵-۱۰۴
پای دل بسنگ آمدن ۲۰۸
پای فروكشیدن ۱۱۲
پای فشردن ۱۱۷
پای كسی درحنا بستن ۶۳
پای كسی برزمین آوردن ۲۶۹
پای كم نبودن ازكسی ۳۸۰
پای گذار ـ پایمردی ۳۷۰
پای لغزخوردن ۲۵۸
پایمال كردن ۱۵۸
پائین پرستی ۱۵۷
پختگان حقیقت ۵۸
پخته خوار ۲۴۲
پخته مغز ۲۷۸
پدید شدن ۲۷۴
پذیرشدن وپذیر ۹۴
پرخوار ـ پرخور ۷۰
پردار فلك ۳۱۷
پردل ۲۵۲
پرده ازروی كار برداشتن ۵۰
پرده ازكاربرداشتن ۵۰
پرده برروگرفتن ازشرم ۸۵
پرده برروی كار افكندن ۸۹
پردهٔ راز تنگ كردن ۵۰
پردهٔ راز برداشتن یادیدن ۵۰
پردهٔ زجاجی ۲۵۱

پردهٔ سبزرنگ	۱۰
پرده سرا ـ پرده شناس	۳۸۵
پردهٔ قفل بر کلیدزدن	۱۴۴
پرده نشینان یار	۵۸
پردهٔ نیلگون. پردهٔ سبزرنگ	۱۰
پردهٔ هفت رنگ	۱۸۹
پرستاران خیال	۲۴۸
پرسیمرغ برآتش‌نهادن	۴۹
پرکار	۲۷۷
پرنیان خوی	۱۷۴
پروازچشم ـ پریدن پلك چشم	۲۵۹
پروبال فروهلیدن	۲۷۶
پرورش‌یافتگان ازل	۵۸
پروین	۱۳۸
پرهیز کردن	۸۶
پریرخ ـ پری دیدار	۲۵۱
پریزاد ـ پری پیکر	۲۵۱
پری‌گرفته ـ پری زاده	۱۱
پریوش	۲۵۱
پس‌افکندن	۸۸
پستان سفیدکردن	۸۲
پستان شب	۳۱۷
پستان معشوق	۸۶
پسته‌لب ـ پسته دهان	۳۴
پس‌دست‌کردن ـ پس دستی	۸۸
پس دوکان بردن	۳۰۰
پسرخواندگی	۸۷
پسروز ـ پسرتاك	۵۵
پس‌زانونشستن	۲۰۸
پس‌سرخاریدن	۱۴۵
پشت انگشت	۳۱۷
پشت‌بردیوارماندن	۱۰۵
پشت برلب زدن	۴۰۰
پشت پا خاریدن	۱۷۳
پشت پا زدن	۳۵۵
پشت خم دادن و کردن	۱۱۱
پشت‌خم‌گرفته ـ پشت دوتا	۳۳۳
پشت دست خائیدن‌وگزیدن	۸۷
پشت دست گذاشتن	۴۶
پشت‌دوتا کردن	۱۱۲
پشت‌گرم بودن ـ پشت‌گرمی	۳۷۰
پشت لب برزدن	۴۰۰
پشت ماهی ـ پشت پروین	۲۵۱–۲۵۲
پشت نمودن و دادن	۳۴۱
پشم درکلاه داشتن	۲۸۱
پشم درکلاهش نیست	۲۶
پشم شدن	۳۶۷
پف‌کردن چراغ	۳۳۸
پلاس افکندن وانداختن	۳۶۷
پلنگ هیئت	۳۹
پناه خواستن	۹۰
پنبه درگوش‌افکندن	۶۶
پنبه شدن وکردن	۸۵
پنبه دهان	۳۳۱
پنبه نهادن	۳۰۰
پنج‌نوبت زدن	۴۷
پنجه تیز کردن	۱۲۵
پنجه درپنجه‌کسی‌کردن وافکندن	۱۳۸
پنجه درخون کسی ترکردن	۳۳۰
پنجهٔ معشوق	۸۹
پنهان داشتن وشدن	۸۹
پنهان‌کردن راز	۵

پنهان ساختن امری که در غایت ظهور بود ۸۸
پوچ گو - پوچ مغز ۴۱۹
پوست ازسر کشیدن وازفرق کشیدن ۱۰۷
پوست انداختن وگذاشتن ۱۰۲
پوست بازکردن - پوست کردن ۲۷۲
پوست دریدن ۲۷۱
پوست سگ برروکشیدن ۷۶
پوست کندن ۲۷۱
پوستین بگاذردادن ۲۸۶
پوستین دریدن ۲۸۶
پوستین روباه زرد ۱۳
پوشیدن چیزی ۹۰
پولادپوش - پولادسنج ۳۳۵
پولاد جنگ ۲۵۲
پولاد نعل - پولادرگ، پولاد خای ۳۹
پهلو بچیزی زدن ۳۸۰
پهلوخاکی کردن ودادن ۱۰۰
پهلودار - پهلوچرب ۹۱
پهلو دزدیدن ۶۳
پهلوزدن ۸۶
پهلوکردن وگرفتن - پهلوتهی کردن ۱۰۰
پهن چشم ۷۶
پیاله‌پیما ۱۷۶
پیالهٔ زر ۱۲
پیالهٔ شراب ۹۳
پیاله‌کش ۱۸۰
پیاله‌گردان ۲۳۵
پیچیدن وپیچ وتاب خوردن ۱۶۳
پیدا کردن وگرفتن ۱۸۹
پیدا کردن صورت کار ۲۶۷
پیراهن آبی کردن ۳۵۴
پیر برناوش - پیر برناتن ۱۸۹
پیرچهل ساله ۲۷۷
پیردهقان ۲۵۳
پیرسراندیب ۷۴
پیرشدن - پیرسر - پیرانه سر ۹۱
پیروی نمودن ۹۴
پیرهن خون آلود برسرچوب کردن ۳۸۶
پی‌پسران ۳۷۷
پی سفید ۲۶۰
پیشانی محبوب ۹۳
پیش‌پا خوردن ۲۵۸
پیش‌پا خوردن اسب ۲۴۴
پیش‌خورد، پیش دندان ۹۴
پیش کسی بندبودن ۲۷۵
پیش کسی ریش داشتن ۲۸۱
پیش کسی گرفتاربودن ۲۷۵
پیشکش کردن ۱۸۴
پیشوائی کردن ۹۴
پیشوائی فرستادن ۱۴۰
پیل آبکش ۲۲
پیل افکندن ۲۷۶
پیمان گرفتن ۲۸۵
پیمان گسستن ۲۸۴
پیمانه لبریزشدن ۳۷۱
پیه گرفتن وآوردن چشم ۴۰۲
پیه گرگ برپیراهن مالیدن ۴۰۰

ت

تابوت ۱۲۶
تابه زر ۱۲
تاج پوشیدن و برسرنهادن ۹۸

تاج فیروزه ۱۰
تاج گردون ـ تاج کیخسرو ۱۲
تاج لعل ۱۳
تاج لاله ـ تاج نرگس ۳۴۴
تارك ادب ۸۲
تازه ساختن داغ ۹۸
تازه وسیراب ۹۸
تازی هش ۲۷۸
تباشیرصبح ۲۶۵
تبسم کردن ۹۸
تبسم‌مینا ۳۱۶
تپ‌دق ـ تپ استخوانی ۹۸
تحفه ۹۸
تحمل ۱۰۰
تخت شدن دماغ یا افیون ۳۷
تخته برسرکسی‌زدن و شکستن ۲۹۵
تختهٔ مشق ـ تختهٔ تعلیم ۳۵۶
تخم چیزی افتادن ۴۲۳
تخم حرام ۴۱۶
تذرو زرین ۱۲
ترازوشدن ۳۸۰
ترازوی زر ۱۲
ترب کندن ۱۲۴
تردامن ۲۹۷
تردست ـ ترصدا ـ ترنغمه ۱۷۵
تردماغ ۳۷۸
ترزیق بیان ۱۸۲
ترسا ۹۳
ترسان وترسیدن ۱۰۲
ترسانیدن ۱۰۳
ترش‌رو ـ ترش رخساره ۲۸
ترفروش ۱۴۵
ترقی دادن کسی را ۱۳۰
ترکان چرخ ۳۳۳
ترك آمدوشدکردن ۱۰۱
ترك تعلقات کردن ۱۰۰
ترك جان گفتن ۳۱۲
ترك چین ـ ترك حصاری ۱۲
ترك سنان‌گذار ۱۳
ترك غرور ونخوت کردن ۱۰۱
ترك نیمروز ـ ترك زردکلاه ۱۲
ترکی تمام شدن ۲۷۷
ترکی کردن ۲۸۴
ترنج مهرگان ۱۲
ترنج زر ـ ترنج طلا ۱۲
ترنفسی ـ ترزبان ۲۲۰
ترنوازی ۱۷۵
تسبیح سال ۲۰۵
تسمه باز ۱۴۵
تشت وآب خواستن ۳۳
تشت وخایه ۱۰۸
تشنه دل ـ تشنه جگر ۳۹۰
تشهیدکردن ۱۰۴
تصرف کردن درمزاج ۱۰۴
تصویر قالین ۲۶۱
تعجب کردن وحیران ماندن ۱۰۵
تعذیب ۱۰۷
تعریف‌آشنا کردن وبودن ۱۰۵
تعزیت ۱۰۶
تعظیم‌کردن ۱۰۶
تفت ۲۳۶
تفحص وجستجو کردن ۱۰۸

تقویم برهمنان	۱۰۸
تکیه کلام	۱۰۸
تگ وتاز کردن	۲۴۲
تگ ودو نمودن	۲۴۲
تلاش کردن	۱۰۸
تلخ حرفان	۴۰۸
تلخرو- تلخ آبرو- تلخ جبین	۲۸
تلف شدن	۱۰۸
تلواسه وتلوسه کردن وگرفتن	۳۸۳
تماشا کردن	۱۰۸
تن آسانی	۱۰۹
تنباکو - تنباکو کشیدن	۱۰۹
تنبان وتنبار	۲۶
تنبل	۲۴۶
تن پرور- تن آسا - تن پرست	۱۰۹
تن دادن چیزیرا بچیزی	۳۰۹
تن دردادن	۴۶
تند روی	۱۶۱
تن زدن	۱۴۹
تنگ بخت	۲۷
تنگ جام - تنگ شراب - تنگ می	۱۱۰
تنگ چشم	۱۶۱
تنگ دربرکشیدن	۱۱۰
تنگ دربغل گرفتن	۱۱۰
تنگ دست - تنگ روزی	۲۷
تنگ شدن قبا	۳۸۷
تنگ شدن وبودن	۳۶۵
تنگ شکر	۱۴۹
تنگ معاش - تنگ عیش	۲۷
تنگه مدور - تنکه مدور	۱۳۸
تواضع کردن	۱۱۲
توبه کردن ازشراب	۱۱۲
توپ زدن وانداختن	۱۱۲
توسردادن وسرکردن	۱۱۲
توقف وتأخیر کردن	۱۱۲
تهدید وتخریت نمودن	۱۱۳
تهمت آلود - تهمت کش	۱۱۳
تهمت کردن وانداختن وبستن	۱۱۳
تهی دیده - تهی چشم	۴۰۲
تهی ماندن ازچیزی	۳۶۰
تهی مغز	۲۶
تیرآوری وتیرآور	۳۰۰
تیر امان دادن	۲۲۷
تیر تظلم	۱۹
تیرسحر	۲۰
تیزشدن وتیز کردن شمشیروغیره	۱۱۴
تیزی دم شمشیر	۱۱۶
تیغ آسمان زن - تیغ صبح	۲۶۵
تیغ افراسیاب	۲۶۵
تیغ بخون کسی کشیدن	۱۷۲
تیغ خورشید	۲۶۵
تیغ گوشتین - تیغ نطق	۲۲۰
تیغ وخنجر ومانندآن	۱۱۵
ث	
ثابت قدم بودن	۱۱۷
ثعالب خصال	۳۰۰
ثعبان	۱۱۴
ج	
جادو زبان - جادوسخن	۲۴۸
جاروب کردن وزدن وکشیدن	۱۱۶
جاگرفتن درخاطر	۱۱۶
جام	۹۳
جام برتارك سرکشیدن	۱۸۱

جام بلورین ـ جام آبگینه	۱۱۸
جام برسنگ زدن	۱۱۱
جام خالی دادن	۳۰۰
جام زرد ـ جام سحر	۱۲
جام شیر	۸۶
جام فلك ـ جام مسیحا	۱۲
جام گیر ـ جام پیما ـ جام دار	۱۸۰
جام وساغر برسر کشیدن	۱۸۰
جامهٔ آسمانی	۳۵۴
جامه بدندان گرفتن	۳۳۰
جامه برقامت وتن دوختن	۱۱۸
جامهٔ تلخ	۳۵۴
جامهٔ خون بسته	۳۸۶
جامه درته نیل فروبردن	۳۵۴
جامه درخم نیل زدن	۳۵۴
جامه درخون کشیدن	۳۳۰
جامه صورت	۳۰۹
جامهٔ عیدی	۳۴۴
جامهٔ فاخته بردوش افکندن	۳۵۴
جامه کاغذی کردن	۳۸۶
جامه گذاشتن ـ جامه نهادن	۳۷۱
جامه وقبای مصحف پوشیدن	۳۸۶
جان بخش	۱۱۵
جان پروین ـ جان پریان	۲۵۳
جان در یك قالب	۳۰
جان درمیان داشتن و نهادن	۳۰
جان دربینی رسیدن	۲۷۶
جان سپردن	۳۷۱
جان عالم	۱۴۰
جبرئیل علیه السلام	۱۱۹
جبهٔ درویش	۱۲
جبهٔ شیردریدن	۲۰۸
جبهٔ هزارمیخ	۹
جدائی	۱۱۹
جرس بر گلو بستن	۱۷
جرس برمحمل بستن	۱۷
جرم در گذاشتن	۳۴۶
جزا وسزا	۱۲۳
جفاکش	۲۵۲
جفت شدن وجفتی خوردن وزدن	۱۲۲
جفتی کردن ستوران وغیره	۱۲۲
جگربند پیش زاغ نهادن	۲۰۸
جگر بر گاو بستن	۱۷
جگرخوردن وخائیدن	۲۰۸
جگردریدن	۲۰۸
جگرسوختن ـ جگر بچیزی لرزیدن	۲۰۳
جگرشکاف	۱۱۵
جگر گل	۳۹۰
جگر گرم ـ جگر تاخته	۳۷۵
جگر گوشه ـ جگر بند	۳۰۵
جل بر گاو بستن	۱۷
جلدو تیزرو ـ تیزروی	۱۲۲
جماع الاثم	۲۵۳
جماع کردن	۱۲۴
جنازه	۱۲۵
جنگ وجدال	۱۲۵
جنود کبریا	۳۸۹
جوان بی ریش	۱۲۷
جوان جنگ دیده	۲۵۲
جواهرات	۱۲۷
جواهر تسمه	۴۱۰
جود وسخا	۱۲۶

جوفروش گندم‌نما ۱۸۸
جوهر ۲۴۶
جوهراوز ۱۱۹
جوهرعلوی ۵
جوی شیرین ۱۲۷
جهان خوردن ۳۰۷
جهان دیده ۸
جهان‌سیاه کردن ۱۵۸
جهان کندن ۱۵۸
جها نگیر ۱۱۵
جهری ۱۲۸
جهل‌مرکب ۱۲۸

چ

چادراحرامیان ۶۷
چادرکبود ـ چادر نیلگون ۹
چادرترسا ـ چادرکافوری ۲۶۵-۲۱۵
چادرکحلی ۲۵۱
چادرماه ـ چادر مستعار ۲۱۴
چارآخر ـ چارمیخ ۲۸۴
چاراژدرها ـ چاراستاد ۲۸۴
چاربند ۱۸۹
چارپهلو ۳۰۵
چارتکبیرزدن وگفتن ۱۰۰
چارتا ـ چارطبع ۲۸۴
چارجوهر ـ چارآخشیج ۲۸۴
چارچارگوی ۴۱۹
چارچشم ۳۹۰
چارخوان ـ چارجوی بهشت ۱۳۱
چاردری ـ چاربسیط ۲۸۴
چار دیوارنفس ۱۸۹
چارشانه ۳۰۵
چارطاق ارکانی ۱۸۹
چارعیال ۲۸۴
چارموجه ۲۷۷
چاشنی‌دل ۲۲۰
چاشنی‌صبح ۲۶۵
چانه سخن ۴۱۹
چاه خراب و بی‌آب ۱۳۱
چاه زنخدان ۱۳۱
چاه غبغب ـ چاه ذقن ۱۳۱
چاه فراموشان ۱۳۱
چاه نسیان ـ چاه خموشان ۱۳۱
چپ‌دادن ۱۰۰
چپ‌انداز ۳۰۰
چترآبگون ۹
چتردرچتر کسی‌دیدن ۳۸۰
چترروز ـ چترزرین ۱۲
چترسیمابی ۳۱۷
چتر کحلی ـ چترعنبرین ۲۵۱
چراغ‌آسمانی ۱۲
چراغ ازچشم جستن ۶
چراغ افروختن و سوختن ۱۳۱
چراغ پایه وچراغ پا ۱۳۱
چراغ جهانتاب ـ چراغ‌سپهر ۱۲
چراغ چشم ۳۰۵
چراغچی‌شدن اسب ۱۳۱
چراغ را روغن کردن ۱۳۰
چراغ شرع ۳۱۴
چراغ عالم افروز ۱۲
چراغ کسی‌روشن‌شدن ۱۳۶
چراغ کشتن ومردن ورفتن ۳۳۸
چراغ مغان ۲۵۳
چراغ‌نشاندن ونشستن ۳۳۸

چراغ هدایت	۳۱۴
چرك دنیا	۳۶۲
چشم	۵۲
چشم‌آب دادن	۱۰۹
چشم افکندن و انداختن	۱۰۹
چشم باطل ساختن	۴۰۲
چشم بدست کسی بودن	۵۲
چشم براه و بردر	۳۹۰
چشم برداشتن	۱۰۰
چشم برهم زدن	۳۷۱
چشم بیحیا ـ چشم بی‌آب	۷۶
چشم بیشرم	۷۶
چشم بی‌نم ـ چشم بیحجاب	۷۶
چشم پشت	۱۹۵
چشم پیش کردن وچشم پیش	۱۵۴
چشم ترکردن	۲۵۹
چشم جستن	۲۵۹
چشم چارشدن	۳۸۹
چشم چراندن	۷۶
چشم چون‌دستار	۳۹۰
چشم حروس	۲۵۳
چشم خواباندن	۲۸۹
چشم داشتن	۵۲
چشم دجال‌دهر	۳۳۲
چشم دریده ـ چشم زاغ	۷۶
چشم رسیدن	۴۰۴
چشم روشنی	۳۶۴
چشم زخم	۴۰۴
چشم سخت کردن	۷۶
چشم شب	۳۱۷
چشم شدن	۲۷۴
چشم شکسته ـ چشم یافتن	۴۰۲
چشم‌شور ـ چشم خورده	۱۳۰
چشم شیطان	۳۳۲
چشم‌کافوری	۴۰۲
چشمك زدن	۴۲
چشم‌گرم‌کردن	۱۷۶
چشم‌شور	۱۳۰
چشم‌نمای ـ چشم نمودن	۱۱۳
چشم ودیده براه نهادن	۳۹۰
چشم ورودرهم آوردن	۲۸
چشمها دیده	۸
چشمهٔ آتش	۱۲
چشمهٔ بی‌نم ـ چشم روز	۱۲
چشمهٔ تدبیر	۲۷۸
چشمهٔ خاوری	۱۲
چشمهٔ زنگاری	۱۰
چشمهٔ سیماب ـ چشمهٔ روشن	۱۲
چشمهٔ شیر	۸۶
چشمهٔ قیر	۲۵۱
چقماق	۱۳۴
چکیدهٔ مژه	۴۵
چلم وچلیم	۱۳۴
چله نشین	۱۶
چنده نمودن	۱۳۵
چنگ	۴۲۲
چنگ‌پشت	۳۳۲
چوب خدائی	۱۲۲
چوگان سیمین	۴۲۲
چهره درهم‌کشیدن	۲۸
چین برابرو فگندن	۹۱
چین پیشانی ـ چین‌جبین	۲۸

چین درجبین افگندن ۲۸
جیده میان ۳۹

ح

حاسدوحسود ۱۳۷
حاصل شدن آرزو ۱۳۶
حاضری ۳۶۰
حامله شدن ۱۳۸
حباب ۸۶
حبل المتین ۳۱۴
حباله ـ حباله شیطان ۲۹۸
حجت استوار ۳۱۴
حجت گرفتن ۴۸
حجت محکم ۳۳۶
حجرالاسود ۱۳۸
حرص نمودن بچیزی ۱۳۸
حرف استخوان‌دار ۲۳۸
حرف بتکلف زدن ۱۳۸
حرف بی‌ربط وپریشان ۲۳۸
حرف پا برهوا ۲۲۸
حرف پریشانی ۴۱۹
حرف جوهردار وته‌دار ۲۳۸
حرف چین ـ حرف گیر ۲۶۱
حرف درقفا زدن ۲۹۳
حرف درکارکسی کردن ۴۸
حرف‌سرد ـ حرف خشك ۲۲۸
حرف سهل ـ حرف کم ۲۳۸
حرف مغزداروآبدار ۲۳۸
حرف واهی ـ حرف چاویده ۲۳۸
حرمان ۳۶۰
حریف شدن ۱۳۸
حریف گلوگیر ۱۸۹
حزم واحتیاط ۱۳۹
حساب ازخودداشتن ۲۹۰
حسرت بردن وتمناکردن ۱۳۹
حسن سبز ۳۴۵
حسینی ۵۵
حصار معلق ـ حصار فیروزه ۱۰
حضرت‌رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وسلم ۱۴۰
حکم‌کش ۴۶
حل‌الذهب‌ـحل‌الماء ۲۴۶
حلقهٔ آبگون ۱۰
حلقهٔ پشت‌ـحلقه بگوش ۲۹۲
حلقه در گوش کسی کشیدن ۴۶
حلقهٔ سیمین ۳۱۷
حلقهٔ نشکن ۳۹
حلوای بیدود ـ حلوای بیدخان ۷۴
حلوای صلح‌ـ حلوای‌آشتی ۱۴۴
حل وعقد ۷۲
حماقت وبی‌تمیزی ۱۴۴
حمایل نشستن ۷۱
حمدان ـ حمدون ۱۶
حنا بستن ۳۰۶
حنای قدح ۲۵۳
حنای‌گریه ۴۵
حورزبان ساز ۱۱۴
حیازده ۱۵۴
حی‌الماء ۲۶۴
حیدر ۲۸۳
حیران وحیرت ۱۴۶
حیرت زده وحیران زده ۱۰۵
حیض‌الرجال ۲۹۳
حیض سفید ۳۹۴
حیض‌عروس ۲۵۳

حیض گل	۲۵۹
حیلت انداختن	۳۰۰
حیله و تعلل	۱۴۵
حیله و شیطنت درپرده داشتن	۱۴۵
حیوان نحس	۱۴۵

خ

خاتم النبیین	۱۴۰
خاتون جهان	۲۲۹
خاتون عرب ـ خاتون کائنات	۱۴۰
خاتون عنب	۲۵۳
خاتون فلک ـ خاتون یغما	۲۲۹
خاتون هفت قلعه	۲۲۹
خارچمدن	۲۸۳
خار درپیرهن بودن	۵۸
خاردرجگر شکستن	۳۸۳
خاردر جیب افکندن	۵۸
خار درراه نهادن وشکستن	۳۸۳
خاک آب	۳۰۸
خاک برآوردن ازچیزی	۱۵۸
خاک برلب	۱۴۸
خاک مرده	۲۲۵
خاک خشک	۲۲۵
خاکدان ـ خاکدان دیو	۱۸۹
خاکدان کهن	۱۸۹
خاک درکاسهٔ کسی زدن	۱۶۹
خاک دیوار خوردن	۳۱۸
خاک زدن	۱۱۸
خاک فراموشان	۳۱۰
خاک قبردرخانه ریختن	۴۹
خاک مال کردن	۱۶۹
خاک مراد (بخش)	۱۵۰
خاک مرده	۲۲۵
خال معشوق	۱۵۱
خام دست	۲۹۹
خاموش شدن و کردن آتش	۱۵۴
خاموں ماندن و گرداندن	۱۴۸
خانه باغ	۱۵۴
خانه برانداختن	۱۵۸
خانه برهمزدن و خوردن	۱۵۸
خانه بریدن	۱۸۴
خانه زادان طبیعت	۱۴۸
خانه شوراندن	۱۵۸
خانه سیه کردن	۱۵۸
خانه فروش	۱۰۰
خایه بر کله جستن	۱۰۲
خایهٔ غلامان	۵۵
خجلت ناک	۱۵۴
خجل شدن دررخ کسی	۱۵۴
خجل شدن و کردن	۱۵۴
خدا حافظ	۱۷۹
خداساز وخدای ساز	۱۵۸
خدانخواسته ـ خدانکرده	۱۵۷
خدا نه پسندد	۱۵۷
خراب	۳۷۸
خرابات	۳۹۷
خراب کردن شخصی را	۱۶۰
خراب وویران شدن و کردن	۱۵۸
خرابی زده	۳۸۷
خراشیدن آواز	۱۶۰
خرکس	۲۵
خرگاه گاو پشت	۱۰
خرمای بیخسته	۱۶
خرمن کهنه بباد دادن	۲۹۰

خرمن‌ماه ــ خرگاه	۴۱۹	خط بجهان‌کشیدن	۱۰۰
خروس‌بازی	۳۰۰	خط بخون کسی‌آوردن‌ونوشتن	۱۷۲
خروس بیمحل و بی‌هنگام	۴۱۹	خط برخاك‌کشیدن	۱۷۶
خزانه‌پی	۳۴۶	خط‌برخاك‌وزمین‌کشیدن	۱۵۴
خس بدندان گرفتن	۲۷۶	خط بررخسارآمدن و بستن	۱۶۵
خس پوش‌وخس‌پوشیدن	۲۱۶	خط برسرکسی کشیدن	۲۸۶
خست وفرومایگی و بخیل	۲۶۱	خطش‌قلم برآفتاب راند	۱۶۵
خسروانجم ــ خسروچهارم	۱۲	خط‌کشیدن و نهادن	۳۶۸
خسروخاورــ خسروسیارگان	۱۲	خط محبوب	۱۶۶
خسرو هشتم بهشت	۱۴۰	خطیب الهی	۴۱۸
خسك درجگر ریختن	۵۸	خطیب فلك	۳۸۱
خسك در راه‌کسی ریختن	۵۸	خفتن‌پای	۱۶۹
خشت‌زر ــ خشك‌زر	۱۳	خفتن خون وخسبیدن‌خون	۶۶
خشك‌آوردن	۱۴۸	خفت وخیز	۱۲۴
خشك پی	۱۴۵	خلاف وعده	۲۸۵
خشك دامن	۲۸۲	خلخال فلك	۱۳
خشك دست	۱۶۱	خلدبرین	۷۳
خشك دهان	۲۱۳	خلق نیك	۱۶۸
خشك‌زار وخشك‌سار	۲۲۵	خلیع‌العذار	۳۸۵
خشك شانه‌کردن	۲۹۰	خلیفه	۸۴
خشك طینت ــ خشك پهلو	۱۶۳	خم‌آهن‌گون ــ خم‌لاجورد	۱۰
خشك نهاد	۱۶۳	خم ابرو بلندکردن	۴۲
خشم درابرو درآورده	۱۶۳	خم برتارك‌کشیدن	۱۸۰
خشم رفته وخشمی	۱۶۳	خم‌درخم‌کسی‌داشتن	۱۷۲
خشمگین وخشمگین شدن	۱۶۳	خم زدن	۳۴۱
خصم یکچشم	۲۴	خم شدن برای سلام	۴۱۱
خصیه برکله جستن	۱۰۲	خم‌کسی خوردن	۴۰۰
خضاب بستن	۱۶۵	خم‌لبالب زدن وخمخانه کشیدن	۱۸۰
خضاب زدن ونهادن	۱۶۵	خموشیدن ــ خاموش‌کردن	۱۴۸
خضرمبارك دم	۲۶۵	خنجرزر	۲۵۶
خطاگرفتن	۲۸۶	خندهٔ جام وساغر	۳۱۶

خندهٔ زیرلب ۹۸
خندهٔ شیشه ومیناوصراحی ۳۱۶
خندهٔ صبح ۲۶۵
خندهٔ گل ۲۵۹
خندهٔ می‌وشراب وصهبا ۳۱۶
خنگ‌شب آهنگ ۳۱۷
خنیاگر فلك ۲۲۹
خواب برداشتن‌ازچشم ۸۰
خواب‌دیدن- خواب‌دیده ۶۴
خوابگاه‌غول ۱۸۹
خواب پای ۱۶۹
خواب پریشان وموحش ۱۷۴
خواب‌جاوید- خواب‌اجل ۱۷۵
خواب چهارپهلو ۱۷۶
خواب سنگین ۱۷۶
خواب غفلت- خواب خرگوشی ۱۷۵
خواب‌کردن بآرام تمام ۱۷۶
خواب‌مرگ- خواب‌عدم ۳۷۴
خواجهٔ اختران ۹
خواجهٔ بعث و نشر (حضرت‌رسول) ۱۴۰
خواجهٔ مساح ۱۴۰
خوار وبی‌اعتبارکردن ۱۶۹
خواری ۱۸۶
خواهان‌قتل‌کسی‌شدن ۱۷۲
خوب محضر ۴۱۱
خود ۹
خودبین وخویشتن‌بین ۲۹۰
خود رابرچیزی‌دوختن ۲۷۵
خودرا بلندکشیدن ۲۹۰
خودرا جمع‌کردن ۱۷۷
خودرأی- خودسری ۱۷۱
خود رایه ۱۷۱
خودسر- خودپسند ۱۷۱
خودنمای- خودفروش ۲۳۷
خوردن‌کسی‌باکسی ۳۸۹
خوردمدان- خورده بین ۲۷۸
خورده گرفتن- خورده گیر ۲۸۶
خورشیدبگل اندودن ۸۸
خورشید بردیواررفتن ۳۷۱
خورشید صراحی ۲۵۴
خورشید لب‌بام ۳۷۱
خوش‌مزه ۳۴
خوش‌آمدگو- تملق ۱۷۳
خوش‌اندام- خوش‌قدم ۳۴
خوش انگشت- خوشنواز ۱۷۵
خوش جلو ۳۹
خوش‌چشم ۳۴
خوش‌خوی‌وصاحبدل ۱۷۴
خوش خیال- خوش‌نگر ۲۴۸
خوش‌دشنام ۳۴
خوش دندان ۳۴
خوش صفیران ۷۱
خوش طبع ۴۱
خوش طینت ومتواضع ۱۷۳
خوش‌کمر ۳۴
خوش‌کنار ۳۴
خوش‌گاه ۵۷
خوش‌گردن ۳۴
خوش‌لب- خوش بوسه ۳۴
خوش‌لقا ۳۴
خوش لگام- خوش‌عنان ۳۹
خوش مژگان ۳۴

خوشنوا ـ خوش نغمه ۱۷۵
خوشنشینان چمن ۳۴۴
خوش وخرمی ۱۷۸
خون آشام ۲۷۳
خون برجبین مالیدن ۳۸۶
خون برو نمودن ۳۵۱
خون‌تاك ـ خون خم ۲۵۳
خون جام ـ خون‌بط ۲۵۳
خون دل ۲۳۸
خون‌دل بناخن‌رسیدن ۳۴۲
خون دل خاك ۳۴۴
خون‌دل‌مریم ـ خون‌ناموس ۲۵۳
خون وزر ۲۱۵
خون سیاوش ۲۵۳
خون شدن و کردن ۳۳۰
خون شیشه ومینا ۲۵۳
خون‌کبوتر ۲۵۳
خون گرفتن و کشیدن ۴۰۴
خون گرمی ۳۰
خوی‌ازبغل روان شدن ۱۵۴
خوی‌برآوردن ازکسی ۱۵۴
خویشتن راجمع کردن ۱۷۷
خوی کردن ـ خوی‌دویدن ۱۵۴
خوی گرفتن ۱۵۴
خیرباد ۱۷۹
خیرمقدم ۱۷۸
خیره‌چشم ـ خیره‌نگاه ۷۶
خیلتاش ۲۹۲
خیمهٔارزق ۱۰
خیمه‌انداختن ۳۸۳
خیمه‌درخرابی‌زدن ۳۸۳
خیمهٔروحانیان ـ خیمهٔلاجورد ۱۰
خیمهٔکبود ـ خیمهٔزنگاری ۱۰

د

داخل‌جمع وخرج‌نیست ۷۷
دارالبوار ۱۹۳
دارالسلام ـ دارالسلامت ۷۳
دارالشفا ۷۹
دارالصفا ۳۸۸
دارالنعیم ۷۳
داروخانه ـ داروکده ۲۵۷
دار و درخت ۱۸۶
داروی‌بیهوشی ومستی ۱۸۲
داروی جراح ۱۸۲
داغ بردست سوختن ۵۱
داغ برروی ۲۹۲
داغ شدن ۷
دامن‌آلوده ۲۹۷
دامن بدامن‌کسی بستن ۳۹۵
دامن بدندان گرفتن‌وکردن ۲۷۶
دامن تیغ ۱۱۶
دامن خود بدامن‌کسی گره‌دادن ۳۹۵
دامن درپای‌افتادن ۳۴۱
دامن رنجه شدن ۳۱۱
دامن‌زدن چراغ‌را ۳۳۸
دامن زیرپاو درپای افتادن ۳۸۳
دامن‌زیرسنگ‌آمدن ۲۷۶
دامن‌قناعت بدست‌آوردن ۳۱۸
دامن‌کسی گرفتن ۶۳
دامن‌کشان‌رفتن ۴۰۰
دامن‌کشیدن ۴۸
دانا ۱۸۲

دانای اسرار دل ۵۸
دانش ۲۸۲
دانه چیدن ۳۳۷
دانه عنبر ۳۷۳
دایره کشیدن وساختن ۱۳۵
دایره مینا ۱۰
دخترخم ـ دختر آفتاب ۲۵۳
دخت رز ۲۵۳
دختر شیراز ۲۵۴
دختر ودخت ۱۸۲
درآب راندن ۳۰۰
درآب ریختن وانداختن ۴۲۳
درآب وعرق افتادن ۱۵۴
درآتش وآب بودن ۲۰۸
درآفتاب نشاندن ۱۰۷
درازدستی ۲۷۳
درازکشیدن ۱۷۶-۴۱۴
درازکردن ۳۹
درازگیسو ۲۹
دراز نفسی ۲۳۰
درانتظار فرصت ماندن ۵۸
درپس زانو نشستن ۲۷۳
درپس کارشدن ۳۶۷
درپشم کشیدن ۸۹
درپوست وپوستین افتادن وبودن ۲۹۳
درپوستین کسی بودن ۲۹۳
درجگر بودن ۲۰۹
درجمال شدن ۳۰۰
درجوال شدن ورفتن وکردن ۳۰۰
درچاه افکندن ۷۸
درخاک وخون افکندن ۱۷۲-۳۳۰
در خانه‌اش گاوزاد ۱۹۸
درخشك ۱۳۸
درخود فرورفتن وفروشدن ۳۸۳
درخون کسی شدن ۱۷۲
درخوی نشستن ۱۵۴
درد استخوان شکن ۱۸۲
درد خوار ۲۰۸
دردکشیدن ودرد خوردن ۲۰۸
دردست آمدن ۳۹۷
دردسنگین ـ دردگران ۱۸۳
دردنبال کسی افتادن ۲۷۹
دردهن افتادن ـ درافواه افتادن ۲۹۵
درربختن ۴۵-۲۲۰
درزبان افتادن ۲۹۵
درسر آمدن ۱۵۸
درسرشاخ کسی شدن ۱۰۷
درشت زر ۱۳
درشت مغربی وشرقی ۱۳
درصفحه گفتن ۴۰۹
درغضب وبغضب رفتن ۱۶۳
درکار بندکردن ۱۲۴
درکار گرفتن وکردن ۱۲۴
درکاری فرورفتن ۳۶۷
درکجا میخورد ۳۵۷
درکف آمدن ۳۹۷
درگاه ودرخانه ۱۸۳
درگرد بودن ۱۵۸
درگردیدن ودرگشتن ۱۵۸
درگریبان انداختن طفلی را ۸۷
درگوش داشتن ۴۲۸
درگوش کشیدن ۲۵۹

درگوش گرفتن ۱۸۳
درلوزینه سیر خوردن ودادن ۳۰۰
درمیان نهادن وداشتن ۱۸۳
درنامه کردن ۴۰۹
درنگ کردن ۱۱۲
درنورد نهادن ۷۸
دروغ برکسی بستن ۳۶۶
دروغ ودروغگو ۱۸۲
درویشانه ۳۶۰
درویش سلطان دل ۱۴۰
دریا ۵۷
دریاکش ـ دریانوش ۱۸۰
دریاکشیدن ۱۸۰
دریاهارا برسرکشیدن ۱۸۰
دریای لعل ۹۳
دریوزه ـ دریوزه گری ۳۳۷
دریوزه‌ازدلها کردن ۱۸۵
دزدان ۱۸۴
دست‌آستین کردن ۳۹۳
دستار برزمین زدن ۳۸۶
دست ازچیزی برکندن ۱۰۲
دست ازسر گرفتن ۶۶
دست افشار ۸۶
دست افشاندن ۲۰۷
دست افشاندن ازچیزی ۱۰۰
دست انداختن ۲۶۰
دست بدعا برداشتن ۱۸۵
دست برپیشانی گرفتن ۲۴۴
دست برتخته بسته ۱۰۷
دست برترکش زدن ۱۲۵
دست برچشم نهادن ۳۰۹
دست برچوب بستن ۱۰۷
دست برداشتن ۶۳
دست بردل ۳۸۳
دست بردل گذاشتن ۱۸۸
دست بررخ وبررو گرفتن ۱۵۴
دست برزنخ ستون کردن ۱۴۶
دست برزمین زدن ۲۸۸
دست برزمین زدن خورشید ۲۸۹
دست برسرنهادن ۱۰۶
دست برسینه ۴۷
دست برسینه نهادن ۲۴۴
دست برفلك شدن ۱۸۵
دست برکسی بستن ۱۷۲
دست برکمر داشتن ۲۰۶
دست بزیرسنگ بودن ۲۷۶
دست بزیرکف ماندن ۲۷۶
دست بسرنشستن ۱۸۴
دست بندان ۱۸۶
دست بیرون کردن ۱۲۵
دست پناه ۱۸۵
دست پیش‌آوردن وکردن ۳۳۷
دست پیش داشتن ۱۰۶
دست خر ۱۸۶
دست دادن ۲۸۵–۲۹۷
دست دراز ـ درازدستی ۲۷۳
دست در خون زدن ۱۲۵
دست دردندان ماندن ۱۰۵
دست درگلوکردن ۲۹۵
دست دعا زدن ۱۸۵
دست رد ۱۸۶
دست زیرستون ساختن ۱۴۶
دست ستون ته رو بودن ۱۴۶

دست ستون زنخ بودن ۱۴۶
دست ستون زنخ ماندن ۱۰۵
دست ستون سر کردن ۱۴۶
دست شستن از چیزی ۳۶۰
دست شکسته ـ دست پاك ۳۸۷
دست طمع دراز کردن ۱۳۸
دست کج ۱۸۴
دستك زدن ۳۳۱
دست کشیدن از چیزی ۶۳
دست کشی کردن ۳۳۷
دست گذاردن ۱۰۶-۲۴۴
دستگردان ۳۱۳
دست گرفتن ۳۹۳
دست گزیدن ۱۸۴
دستگیر شدن و دستگیری ۳۷۰
دستمال ۸۶
دست نمودن ۴۷
دست نوردیدن ۴۹۶
دست و پاچه شدن ۳۸۳
دست و پازدن ۲۴۳
دست و پا گم کردن ۳۸۳
دست و گریبان شدن ۱۲۵
دستیاری ۳۷۰
دشنام دادن ۱۸۶
دعا کردن ـ دعا گفتن ۱۷۹
دعوی برابری کرد ۱۸۷
دعوی خودنمائی و کمال نمودن ۱۸۸
دعوی داری ۱۸۸
دغاباز ۱۸۸
دغا خوردن ۳۰۰
دفتر ابلیس ۱۰۸
دف زر ۱۳
دق الحصیر ۷۳
دل آرای ۳۴
دل آزار ۲۷۳
دل از دست رفتن و دادن ۲۷۵
دل از دست رفته ۱۸۹
دل از کف داده ـ دلشده ۱۸۹
در افتاده ـ دلباخته ۱۸۹
دل بچیزی بستن ۲۷۵
دل بر داشتن ۱۰۰
دل بر داشتن و خوردن ۲۰۹
دل بر لب و روی دویدن ۳۴۲
دل تنگ ـ دل سرد ـ دلگران ۷
دل دادن ۱۸۸
دل دل کنان ۳۸۳
دل دریا کردن ۱۲۶
دل دویدن ۲۷۵
دل سوختن ـ دل بچیزی لرزیدن ۱۹۸
دل شیرین کردن ـ دل خوش داشتن ۱۹۸
دلفروز ۳۴
دل کردن ۲۰۶
دل گرم کردن ـ دل بچیزی دوختن ۲۷۵
دل گشای ۳۴
دلگیر ـ دلزده ۷
دلیر ساختن ـ استمالت ۱۸۸
دماغ رسیدن ـ دماغ آرایش دادن ۳۷۸
دماغ سوختن ـ دماغ پختن ۲۰۹
دماغ کردن و فروختن ۲۹۰
دماغ گرم کردن ۳۷۸
دم بخود کردن ـ دم بستن ۱۴۸

دم‌بستن ـ دم‌درکشیدن	۱۱۲
دم‌تیغ‌وخنجر	۱۱۶
دم‌دادن وخوردن	۳۰۰
دم گرگ	۲۶۴
دم‌نیم‌سوز ـ دم‌سحابی	۱۹
دندان‌ازبن‌کشیدن	۲۹۵
دندان بچیزی بند کردن	۵۲
دندان‌بدندان‌زدن	۸۷
دندان برجگرافشردن	۲۶۳
دندان برچیزی	۲۰۶
دندان‌برسردندان نهادن	۲۶۳
دندان بزهرخائیدن	۲۷۹
دندان بکام‌شکستن	۲۹۵
دندان بلند	۹۱
دندان‌بند کردن ـ دندان‌سرخ کردن	۲۰۶
دندان‌تربرکسی داشتن	۴۲۳
دندان‌تیزکردن	۳۳۵
دندان خونین‌شدن	۲۶۳
دندان درجگرغوطه‌زدن	۲۶۳
دندان‌درکارکسی داشتن	۳۳۵
دندان‌زنی	۲۷۹
دندان کوه	۳۵۵
دندان‌معشوق	۱۹۱
دندان نمودن‌و سپید کردن	۱۶۸
دندانی‌کردن	۱۵۴
دنیا	۱۸۹
دوالك‌باز	۱۴۵
دوخاتون‌بینش	۳۹۶
دوخاتون‌درگاه سنجاب	۳۹۶
دوداز دماغ‌برآمدن	۳۷۱
دو دانه مشك	۳۷۳
دود برانگیختن‌ازچیزی	۱۵۸
دودجگر ـ دود دل	۱۹
دودچراغ خوردن	۲۰۸
دودل ـ دودله	۲۹۲
دورانداختن وشدن	۱۹۳
دوربین	۱۹۲
دو روئی ـ دوزبان	۲۱۹
دوزخ	۱۹۳
دوش برزدن	۱۹۸
دوطفل‌نور	۳۷۳
دوطفل هندو	۳۷۳
دوعروس میش	۳۷۳
دولتمند وبدولت‌رسیدن	۱۹۲
دومویه	۱۹۲
دوبدن	۱۹۳
دهان‌باز ماندن	۱۰۵
دهان پشت	۱۹۵
دهان‌پرآب‌گشتن	۱۳۸
دهان چیزی‌داشتن	۳۵۷
دهانگشت‌بدهان‌گرفتن	۲۷۷
دهرۀزر	۱۳
دهل‌درزیرگلیم‌زدن	۸۸
دەمسکین	۷۳
دیدۀپشت‌و دیدۀلقا	۱۹۵
دیدۀچودستار	۳۹۰
دیده‌سرخ کردن بچیزی	۲۷۵
دیدۀشور	۱۳۰
دیده‌فکندن	۱۰۹
دیدۀکافوری	۴۰۲
دیدۀمقعد	۱۹۵
دیده‌ودانسته درمرض هلاك افکندن	۱۹۴

دیرینه سال- دیرینه‌روز ۹۱
دیوار کوتاه ۲۶
دیوان سیاه ۱۹۷
دیوانگی و دیوانه ۱۹۴
دیوزده- دیو گرفته ۱۱
دیوث ۱۹۶

ذ

ذات الشمال ۲۹۸
ذات الصدر ۵۸
ذخیرهٔ دل- ذخیرهٔ خاطر ۱۹۷
ذقن معشوق ۱۹۷
ذکی و تیز طبع ۱۹۸
ذوق کردن و شاد شدن ۱۹۸

ر

راز دل زمانه ۱۳
راه را سیاه کردن بر کسی ۷۸
راه رفتن ۲۰۱
راه قلندر ۳۴۸
راه گم کردن و شدن ۲۰۲
رای ۲۰۲
رایگان- رایگانی ۳۶۳
رحمت للعالمین ۱۴۰
رحم کردن ۲۰۳
رخت از جهان بردن ۳۷۱
رخت اقامت آوردن ۳۳
رخت بزیر زمین کشیدن ۳۷۱
رخت بصحرا نهادن ۳۷۱
رخت بیرون بردن ۳۷۱
رخت سفر کشیدن ۱۷
رخت سفر گشادن ۳۳
رخش خورشید ۲۵۶
رخش ماه ۲۱۴
رخ کردن و نهادن بچیزی ۵۲
رخ معشوق ۲۰۳
رزاق خانه ۱۸۳
رستخیز ۲۱۱
رسن برای کسی تافتن ۱۶۰
رسن در گردن آمدن ۲۷۷
رشتهٔ سالگره ۲۰۵
رشتهٔ صبح ۲۶۴
رشوت دادن و راشی ۲۰۵
رصد بستن ۳۲۵
رصدبند- رصدنشین ۳۹۳
رصد خاکی ۳۰۸
رضوان کده- روضه کده ۷۳
رعنائی فروشان چمن ۳۴۴
رعنائی و خودنمائی ۲۰۶
رغبت و شوق و خواهش ۲۰۶
رفتن ۳۷۱
رقص و رقاص ۲۰۷
رقعه غبرا ۲۲۵
رقیبان دشت- هفت بام ۳۳۳
رقیبان راز ۲۷۹
رگ جنبید ۳۷۴
رك چیزی گرفتن ۲۸۸
رك در تن برخاستن و جستن ۱۶۳
رك فلان چیز ندارد ۳۵۷
رك گردن نرم کردن ۱۰۱
رم زده- رم خورده- رم دیده ۲۰۷
رم کرده- رم طینت ۲۰۸
رنج باریک ۹۹
رنج و تعب کشیدن ۲۰۸

رنگ آوردن	۱۵۴
رنگ بر رو ریختن	۱۵۴
رنگ پریدن	۲۰۸
رنگ داشتن و جستن	۲۰۸
رنگ دم کردن	۲۰۸
رنگ ریختن ـ رنگ برجستن	۲۰۸
رنگ و آب بر روی کار آوردن	۲۱۶
رواشدن تمنا و حاجت	۱۳۶
روباه زرد	۱۳
رو بدیوار	۲۹۲
رو بر و خوردن	۳۸۹
روبه بازی	۳۰۰
روح الامین	۱۱۹
روح القدس	۱۱۹
روح الله	۲۸۶
روح مکرم ـ روح اعظم	۱۱۹
روداری	۸۵
روداری کردن	۲۱۵
روداشتن	۳۶۷
رودرخ گرفتن	۲۱۲
روز امید و بیم	۲۱۱
روزانه ـ روزیانه ـ روزینه	۲۱۳
روز بازار	۲۱۶
روزداد ـ روزشمار ـ روزقیام	۲۱۱
روزقیامت ـ روزجزا	۲۱۱
روزگار برآوردن	۲۱۵
روزگار خوردن	۲۱۵
روزگار ضایع کردن وشدن	۲۱۵
روزگرد ـ رومی دندان	۱۳
روز محشر ـ روز بازخواست	۲۱۱
روزمظالم ـ روزحشر و حساب	۲۱۱
روز وشب	۲۱۴
روزه خوردن وشکستن	۲۱۲
روزه دار ـ روزه داشتن	۲۱۳
روزهٔ مریم	۱۴۸
روزه واکردن	۲۱۲
روساختن وداشتن	۱۵۴
روسپی	۲۹۸
روشن دماغ ـ روشن رأی	۲۷۸
روشن قیاس	۲۷۸
روشن کردن	۴۲۸
روشن گهر ـ روشن نهاد	۲۱۴
روشنی آفتاب	۲۱۵
روشنی ماه	۲۱۴
روضهٔ ارم	۷۳
روضهٔ ترکیب	۳۰۸
روضهٔ خلد برین	۷۳
روضهٔ دوزخ بار	۱۱۴
روضهٔ رضوان	۷۳
روضهٔ مرغوب	۷۳
روغن زبان	۱۷۴
روغن قاز وکدومالیدن	۱۷۳
روغن کدو	۲۵۳
رو فرمودن	۱۵۴
روفکندن و انداختن	۲۷۶
رو گردانیدن	۴۸
رومی زن رعنا	۱۲
رومی زنگی ـ رومی هندی	۲۱۴
رومی زنگی جبین	۳۱۶
روندگان	۳۷۷
روندگان عالم	۳۳۳
رونق و رواج کار	۲۱۶

روودهن پوشانیدن ۲۱۲
رو وروی نما ۲۱۲
روی بزانونهادن ۳۷۳
روی‌بند ـ روپوش ۴۰۶
روی‌چیزی‌داشتن ۳۵۷
روی‌دستی‌خوردن ۳۰۰
روی‌دل‌دیدن ۵۲
روی کسی گرفتن ۸۵
روی گرفتن از کسی ۸۵
روی نازك داشتن ۲۱۵
رویین سم ۳۹
ره‌داشتن ۳۹۰
رهرو ۳۷۷
ریب‌المنون ۴۱۴
ریسمان‌بر کسی تافتن ۱۶۰
ریسمان پاره کردن ۳۲
ریش بدوغ سفید کردن ۳۹۹
ریش‌جوو گندم ۱۹۲
ریش دردست‌دیگری داشتن ۷۹
ریش‌رااز آسیاسفید کردن ۳۹۹
ریش‌سفید ۹۱
ریش‌فروشد متاع‌مردم‌را ۲۱۶
ریش‌قاضی ۲۵۳
ریش کندن‌وخاریدن ۲۰۸
ریش گاوی ۱۴۴
ریش‌نداشتن ۷۷
ریشه‌کردن وریشه‌دواندن ۲۱۷
ریوخوردن ۳۰۰

ز

زادن ۲۱۸
زادهٔ خاك ۴۲
زادهٔ خاطر ۴۲
زادهٔشش‌روز ۱۹۰
زاغ‌دل ۲۹۷
زاغ‌سیاه ۲۵۱
زاغ گرفتن ۲۷۱
زال رعنا ۱۹۰
زال‌سرسپیدسیه‌دل ۱۸۹
زانوبرخاك‌مالیدن ۲۱۸
زانوزدن ۱۰۶
زانورصدگاه کردن ۳۷۳
زبان ۲۱۹
زبان‌آور ۲۴۸
زبان‌با کسی‌یکی‌کردن وداشتن ۳۹۵
زبان‌بردیوار مالیدن ۳۱۸
زبان بریده ۳۴۷
زبان بندخرد ۲۵۳
زبان‌دادن ۲۸۵
زبان‌درته دندان کشیدن ۱۴۸
زبان‌درکام دزدیدن‌وبکام کشیدن ۱۴۸
زبان‌درکام‌رها کردن ۱۴۸
زبان‌درکشیدن ۱۴۸
زبان‌زرگری ۲۲۰
زبان‌شکسته ـ زبان‌سنگین ۲۱۹
زبان‌فصیح ـ زبان‌مغزدار ۲۲۰
زبان کردن ۲۲۰
زبان‌کشیدن‌و گشادن بر کسی ۲۲۰
زبان گیر ۱۴۸
زبرداشتن ۴۲۸
زبون‌زن‌شدن ۳۸۴
زحل ۲۲۱
زخم‌بر گرفتن ۲۲۱
زخم‌تیز ـ زخم‌فربه ۲۲۱

زخم‌زدن‌وریختن	۲۲۱	زنگ‌ازدل ربودن‌ورفتن	۲۲۸
زخم‌کاری ـ زخم‌دامن‌دار	۲۲۱	زنگبار ـ زنگی گریان	۲۵۱
زرتمام‌عیار ـ زرکامل‌عیار	۲۲۱	زنگ‌بسته ـ زنگار بسته	۲۲۷
زرخالص ـ زرپاك	۲۲۱	زنگ‌دل ـ زنگ‌سفید	۲۲۸
زرداب	۲۱۵	زنگ‌کشیدن	۲۲۷
زردك	۱۶	زنگوله‌روز	۱۳
زرق‌وبرق	۲۷۲	زنگی	۳۷۳
زرقلب	۵۵	زن‌مرید	۳۸۴
زره‌سری ـ زرشش‌سری	۲۲۱	زنهارخواستن	۲۲۷
زرناب ـ زرسارا	۲۲۱	زنهاردادن ـ زنهاری	۲۲۷
زرین‌سپر ـ زرین‌ساغر	۱۳	زودنقد	۱۹۲
زرین‌صدف	۱۳	زورق‌زرین	۱۳
زرین‌هما	۱۸	زور وقوت‌نمودن	۲۲۸
زلف‌معشوق	۲۲۲	زه‌دیده	۷۶
زمزم‌آتشفشان	۱۳	زهرخودبکسی‌ریختن‌ودادن	۲۲۹
		زهرمینا	۲۵۳
زمین‌بوسیدن	۲۲۵	زهره	۲۲۹
زمین‌بی‌گیاه	۲۲۵	زهره‌باختن	۲۲۹
زمین‌سخت‌وآسمان‌دور	۲۲۶	زهره‌بناگوش	۳۴
زمین‌کوب	۳۹	زهره‌رخ ـ زهره‌جبین	۳۴
زمین وزمی	۲۲۵	زه‌کمان	۲۲۹
زنار ازز یرخرقه‌گشادن	۴۹	زیاده‌ازدهان ومرتبهٔاو	۲۳۰
زن‌بمزد ـ زن‌جلب	۱۹۶	زیاده‌ازسراو	۲۳۰
زنبورخانه	۱۲	زیاده‌گوی	۲۳۰
زنجیرموی	۳۴	زیبق	۲۴۶
زنخ‌برخود زدن	۱۵۴	زیب‌وزینت‌کردن	۲۳۰
زنخدان‌بجیب‌فروبردن	۳۷۳	زیج‌درکاری‌بستن	۳۲۵
زنخدان‌محبوب	۲۲۶	زیرزبان ـ زیرلب	۲۳۱
زنخ‌زدن	۴۱۹	زیرلب‌خندیدن	۹۸
زندان‌خاموشان	۳۱۰	زیرنگین‌کردن‌وگرفتن	۲۳۱
زنگارخورد ـ زنگارخورده	۲۲۷	زیروزبرنمودن	۲۳۱
زنگاری‌سپهر	۱۰	زیره‌بکرمان‌بردن	۳۳۴

زبن بر گاو بستن ۱۷

س

ساتگین ـ ساغر ۹۳
ساختن بچیزی ـ ساختن چیزیرا ۳۹۵
ساده مرد ـ ساده لوح ۲۳۳
سازبستن ـ سازردن ۲۳۳
سازگار ـ سازوار ـ سازگر ۲۳۴
ساعت ۲۱۱
ساعت نحس وسنگین ۲۳۵
ساعت قمردر عقرب ۲۳۵
ساعد معشوق ۲۳۲
ساغرزدن ـ ساغرنوشیدن ۱۸۰
ساق عروس ـ ساق عروسان ۲۳۴
ساق معشوق ۲۳۴
ساقی ۲۳۵
ساقی روحانیان ۱۱۹
ساقی‌کوثر ـ سابقه سالار ۱۴۰
ساکنان گردون ۳۸۹
سال آزمای ۹۱
سالار بیت الحرام ۱۴۰
سالار هفت خروار کوس ۱۳
سال دزدیدن ۲۳۲
سالکان عرش ۳۸۹
سالی ـ سالخورده ـ سالدار ۹۱
سایه افکندن ۵۲
سایه پرستی ۳۰۶
سایه رب‌النعیم ۸۴
سایه رست ۳۹۹
سبدگل ۲۳۶
سبزپا وسبزقدم ۲۶۰
سبزپل ۹
سبزخوان ۱۰
سبزرنگ ۳۴۵
سبزکبوتر ۱۱۹
سبعه سیاره ۲۳۶
سبك ساختن ۳۱۸
سبك سنگ ـ سبك همت ۲۳۵
سبك مغز ـ سبك سر ۲۳۵
سبلت سست کردن ۲۷۶
سبو حیان ۳۸۹
سبوشکستن ۳۶۰
سپاه ترك ۲۱۵
سپر انداختن وافکندن ۲۷۶
سپر برآب افکندن ۲۷۶
سپرپل ۱۳
سپردن ۳۷۱
سپرزرد ۱۳
سپر کشیدن ـ سپر برسر کشیدن ۲۳۶
سپه‌سالار ـ سپه‌کش ـ سپه‌دار ۲۳۶
سپید بالا ۲۶۴
سپید پهنا ۲۶۵
سپید دست ۱۲۶
سپید دم ۲۶۵
سپیدکار ۲۱۶-۲۸۴
سپیدکردن لب ودندان ۱۶۸
ستاره دندان ۳۴
ستاره شمردن ۲۵۱
ستاره فشانی ۴۵
ستارهٔ قلندران ۱۳
ستاره نداشتن ۲۶۹
ستایش آبا واجدادکردن ۲۳۷
سترون ۲۸۳

ستم پرور ـ ستمگر	۲۷۳	سرآمدن	۲۸۸
ستم‌کش ـ ستم زده	۳۸۶	سرآب بستن	۴
ستم‌گستر ـ ستم اندیش	۲۷۳	سرابستان	۱۵۴
ستیزندگی ـ ستیزه	۱۲۶	سراپا دادن	۳۵۶
سجده ـ سجود	۲۳۷	سراج المساکین	۳۱۷
سحاب‌کف ـ سحاب نوال	۱۲۶	سراز خواب درآمدن	۸۰
سخاگستر ـ سخاورز ـ سخاور	۱۲۶	سراز شیشهٔ تهی چرب‌کردن	۳۰۰
سخاوت	۲۳۹	سراز یك جیب وآستین برآوردن	۱۸۷
سخت بازو	۱۱۷	سرافشاندن	۳۱۳
سخت پنجه	۱۶۱	سرانجام دادن‌کاری	۲۴۱
سخت پیشانی ـ سخت‌جان	۲۵۲	سرای سپنج ـ سرای شش	۱۹۰
سخت جان ـ سختی‌کش	۲۳۸	سرای جاوید ـ سرای محمود	۷۳
سخت خوردن	۲۰۹	سرای سرور	۲۹۷
سخت دل	۲۷۳	سرباز کردن	۴۸
سختی بین	۲۵۲	سربشرپا سودن	۳۱
سخن برزمین زدن	۱۶۹	سر برابرشدن	۳۱
سخن برخاك افکندن	۱۶۹	سربرچیزی داشتن ونهادن	۲۶۷
سخن بیمزه	۲۳۸	سربرکمر زدن	۱۹۴
سخن خوب ولطیف	۲۳۸	سربرگرفتن (از خواب)	۸۰
سخن دراز وبلندکشیدن	۲۳۰	سربزانو نشستن	۳۰۶ـ۳۷۳
سخن زمهریر	۴۱۹	سربزیر لحاف‌کشیدن	۸۹
سخن زنده	۲۲۰	سربسته	۳۳۱
سخن زن ـ سخندان ـ سخن باف	۲۴۸	سربسنگ زدن	۳۳۴
سخن سربسته	۳۳۱	سربصحرا داده	۱۹۴
سخنش شترگربه است	۴۱۹	سربکوه وبیابان دادن	۱۸
سخن طراز ـ سخن سنج ـ سخن پرداز	۲۴۸	سربکوه وبیابان داده	۱۹۴
سخنور ـ سخنگو ـ سخن‌گستر	۲۴۸	سربگریبان ـ سردرگریبان	۳۰۶
سدره قد	۳۴	سربگوش‌گذاشتن ـ سرگوشی	۱۸۳
سدگشادن	۱۵۸	سربلحاف‌کشیدن	۱۷۶
سر	۲۴۱	سرپا زدن	۴۸
سرآب	۲۴۲	سرپا زدن ـ سرپی	۳۵۵

سرپای جنبیدن ۱۲۴
سرپستان ۳
سرپوش ازروی راز برداشتن ۵۰
سرپوش گذاشتن ۸۹
سرپیچیدن ۴۸
سرتوقع خاریدن ۵۸
سرتیغ خاریدن ۳۳۰
سرحالت درپیش داشتن ۱۵۴
سرخ چشم ـ سحت جان ۲۷۴
سرخر ۳۷۰
سرخر درکون فلان ۱۸۶
سرخ شدن ۱۶۳
سرخود خوردن ۴۳۳
سرخوش ۳۷۸
سرخ وزرد شدن ۱۵۴
سرخی واشدن ۱۵۴
سرجفت کردن وفرا گوش آوردن ۱۸۳
سرجنبانیدن ۱۰۴
سرجنگ خوردن ۲۶۷
سردر آوردن چیزیرا ۳۰۹
سر درجهان گرفتن ۱۸
سر در چیزی کردن و گذاشتن ۲۴۰
سر درشکم نهادن ۸۹
سردر صحرا نهادن ۱۸
سردر کلاه کسی نهادن ۴۷
سردر نشیب کردن ۱۵۴
سردر هوا ۱۹۴
سردزدیدن ۶۳
سردستی گرفتن ۳۷۰
سردگوی ۴۱۹
سرد مهر ۲۷۳
سرزدن ۲۴۳
سروازدن از چیزی ۴۸
سرزلف ۴۰۰
سرزوری ۴۶۶
سرسبز شدن وکردن ۲۱۶
سرسخت خوردن ۲۶۷
سرشك شور ۴۵
سرشدن وسر کردن ۲۵۶
سرفتیله چرب کردن ۱۲۴
سرقلیان ۱۳۴
سرکردن ۲۴۰
سرکش ومعرور ۲۴
سرکشیدن ۴۸
سرکه برابروان ۲۸
سرکه برابروی ۲۸
سرکه برروی مالیده ۲۸
سرکه پیشانی ۲۸
سرکه ده ساله ۳۳۵
سرکه فروش ۲۸
سرگاوزدن ۲۹۸
سرگرفته ۱۶۳
سرگرم بودن ۳۶۷
سرگوش گرفتن ۴۷
سرمو ۱۹۴
سرمه خوران ۱۴۸
سرمه خوردن ـ سرمه بگلوکشیدن ۳۴۷
سرمه دان عاجی ۵۷
سرمهٔ دنباله‌دار ۲۴۰
سرمهٔ گیتی ۲۵۱
سرنهادن ـ بخواب درآمدن ۱۷۶

سرور کائنات	۱۴۰
سروقد ـ سروقامت	۳۴
سرای شرور	۱۹۳
سرین معشوق	۲۳۹
سست ریش	۲۵
سست و کاهل	۲۴۲
سعتری وسعتری ز	۲۷۰
سعی بیفایده کردن	۲۴۲
سعی درکاری کردن	۲۴۲
سفاك	۲۷۳
سفالینهٔ خام	۳۰۸
سفته گوش	۲۹۲
سفر کردن	۲۴۳
سفره پرداز	۷۰
سفید پی	۲۶۰
سفید چشم	۴۰۲
سفید شدن خون	۸۲
سقف آسمان سوراخ شدن	۴۱۴
سکندر خوردن ـ سکندری	۲۴۴
سکندری خوردن اسب	۲۵۸
سکهٔ مردی	۱۶
سگان جیفه دنیا	۲۶۹
سگ پا سوخته	۳۲۸
سگ جان ـ سگ جگر	۲۳۸
سگ دل	۲۷۳
سلام کردن	۲۴۴
سلیمان رور	۱۲
سم افکنده	۲۷۶
سمرشدن	۲۸۲
سمن بناگوش	۳۴
سمن بوی ـ سمن عذار	۳۴
سمن ساق	۳۴
سمن خد ـ سمن غبغب	۳۴
سنگ برسبوزدن	۱۱۱
سنگ برشیشه افتادن	۱۱۱
سنگ برقرابه زدن	۱۱۱
سنگ برقندیل زدن	۱۱۱
سنگ دردندان آمدن	۲۰۹
سنگ دردهان انداختن	۱۴۸
سنگ درموزه افتادن	۳۳
سنگ دل وسنگین دل	۲۷۳
سنگ دمشق ـ سنگ امتحان ـ محك	۳۸۶
سواد اعظم	۳۸۹
سواد تندکردن ـ سواد روشن کردن	۳۹۰
سواران آب ـ سوارك آب	۱۳۸
سوخته دل	۲۷۵
سوراخ شدن	۴۱۴
سوغات	۹۹
سوی پادیدن	۱۵۴
سوی کسی گرفتن	۳۷۰
سهو کردن درتکلم ونوشتن	۲۴۵
سهو گرفتن	۲۸۶
سیاه پستان	۲۴۷
سیاه دل ـ سیاه درون	۲۷۳
سیاه زن	۲۹۸
سیاه نامه	۲۷۳
سیاهی زدن	۱۶۹
سیاهی کردن باکسی	۱۶۳
سیخ پاشدن اسپ	۱۳۱
سید	۱۴۰

سیدالانام ۱۴۰
سیر ۲۵۸
سیراب ۲۴۶
سیردرکون‌کسی نهادن ۳۸۳
سیر در لوزینه انداختن ۳۸
سیرونمك درکس وکون‌کسی نهادن ۳۸۳
سیت ۱۷
سیل درخرمن افتادن ۳۸۳
سیل‌گاه ۱۹۰
سیلی بستن ۲۴۵
سیلی فلك ۴۱۴
سیم‌آور ۲۹۸
سیماب ۲۴۶
سیماب آتشین ۱۳
سیماب جلوه ۳۸۳
سیماب چشم ـ سیماب دیده ۴۵
سیماب درگوش ریختن ۳۲۹
سیماب دل ۳۹۹
سیماب ریز ـ سیمابگون ۱۱۵
سیماب شد ـ سیماب‌پا ۳۴۱
سیم برسنگ زدن ۱۲۴
سیم حلال ۲۴۶
سیم خالص ۲۴۶
سیم خام ۲۴۶
سیم شاخدار ۲۴۶
سیم فراری ۲۴۶
سیم‌گداخته ۲۴۶
سیمگون ۳۴
سیمین پنجه ۳۴
سیمین ساق ۳۴
سیمین سرین ۳۴
سیمین صولجان ۴۲۲
سیمین قواره ۳۱۷
سیمین‌کمان ۴۲۲
سیمین میان ۳۴
سینه چاك ۲۷۵
سینه صاف ۲۳۳
سینه‌کباب ۲۷۵
سینه معشوق ۲۴۷
سینه نهادن وزدن برچیزی ۲۲۸
سیه بادام ۳۱۶
سیه پوشیدن ۳۵۴
سیه پیل ۲۳
سیه دست ۶۷
سیه دل ۱۶۱
سیه سال ۴۳
سیه‌کردن پستان ۲۷۱
سیه مست ۳۷۸
سیه مغز ۱۹۴
سیه وسفید ۲۱۴

ش

شاخ ازپشیمانی برآمدن ۸۷
شاخ بدیوار ۳۶۶
شاخچه بندی ۳۶۶
شاخ سیمین ۳۴
شاخ صنوبر ۳۴
شاخ غزال ـ شاخ‌گوزن ۴۲۲
شاخ‌گل ۳۴
شاخ مردی ۱۷
شاخ ناشکسته ۸۲
شاخ نرگس ۳۴
شاداب ۲۴۶

شادان ـ شادمند ۱۹۸
شادمانی ۱۹۸
شادی وخوشی ۲۴۸
شاعر ۲۴۸
شال بگردن داشتن ۷۹
شام خوردن ۴۰۰
شام شکستن ۴۰۰
شام وصبح ـ شام وپگاه ۲۴۸
شان عسل ۱۲
شان موم ۱۲
شانه خالی کردن ۴۸
شانه‌کردن ۴۸
شانه‌گردانی ۴۸
شاه اختران ۱۳
شاه انجم ـ شاه شام ۳۱۷
شاه اندازی‌کردن ۳۵۰
شاهباز سحر ۱۳
شاه تب لرزه‌دار ۱۳
شاه خاور ـ شاه روز ۱۳
شاهدانی ۱۳
شاهدباز ۳۵۶
شاهد حبش ۲۵۱
شاهد زر ۱۲
شاه دلدل سوار ۲۸۳
شاهد لعمرك ۱۴۰
شاه رسل ۱۴۰
شاه زنبوران ۲۸۳
شاه شرق ـ شاه چین ۱۳
شاه گویندگان ۱۴۰
شاه ماذاغ البصر ۱۴۰
شاه مردان ۲۸۳
شاه نجف ۲۸۳
شاهنشاه زند و اوستا ۱۲
شاه نیمروز ۱۴۰
شاهین زراندود ۱۳
شباروز ۲۱۴
شب‌باره ۲۹۸
شبان وادی ایمن ۳۹۵
شبه برپا داشتن ۲۵۱
شب بسربردن ـ شب شکستن ۲۵۰
شب بیدار ـ شب پیما ۲۵۱
شب پر ـ شب پرست ۲۵۰
شب تاریك ۲۵۱
شبخون زدن ـ شبخون آوردن ۲۵۰
شب روان ـ شب دزد ۱۸۴
شب زنده دار ـ شب پیمودن ۲۵۱
شب عنبرین ۲۵۱
شبنم مژه ـ شبنم مژگان ۴۵
شبنم گریه ۴۵
شتاب خورده ـ شتابزده ۱۲۲
شتر ۲۵۲
شتردل ۳۹۹
شترسواری ۲۱۲
شجاعت ودلیری ۲۵۲
شحنهٔ دریای عشق ۱۴۰
شحنه شب وسحر ۱۴۰
شراب ۲۵۳
شراب زدن ۲۵۳
شربت‌الماس ۱۱۵
شرح کشاف خواندن وکردن ۲۳۰
شرر درپیرهن ۳۸۳
شرم حضور داشتن ۲۱۵
شروخیر ۲۱۴
شروع کردن درکار ۲۵۶

شریف	۲۵۶
شعاع وخطوط آفتاب	۲۵۶
شعلهٔ تاك	۲۵۳
شعله‌رو ـ شعله‌رخسار	۳۴
شعله زاده	۲۴
شعله مزاج	۳۴
شعلهٔ نگاه	۳۴
شفاخانه	۲۵۷
شفاعت خواستن	۲۵۷
شفتالو	۷۴
شفیع‌المذنبین	۱۴۰
شکرخند	۹۸
شکر رنجی ـ شکررنگی	۷
شکر رنگ	۱۵۴
شکر ریز	۱۷۵
شکر سماع	۱۷۵
شکرلب	۳۴
شکروقند شکستن	۲۲۰
شکم بر پشت چسبیدن	۳۵۱
شکم پر	۲۵۸
شکم پرست ـ شکم‌پرور	۷۰
شکم چهارپهلو کردن	۷۰
شکم‌خاریدن	۱۴۵
شکم داشتن	۱
شکم درخویش دزدیدن	۱۰۲
شکم ناف سفره کردن	۷۰
شکوخه خوردن اسب	۲۵۸
شکوخیدن	۲۵۸
شکوه‌کسی بردل داشتن	۲۵۷
شگفتن گلها	۲۵۹
شگفته کردن دماغ	۳۷۸
شکوفه فشاندن	۳۴۲
شگون وتفأل	۲۵۹
شلفینه ـ سلفیه	۵۷
شمشیر زر	۲۵۶
شمشیر سحر	۱۲
شمع الهی	۳۱۴
شمع انگوری	۲۵۳
شمع بالا ـ شمع رخسار	۳۴
شمع را درپس گذاشتن	۱۰۰
شمع رواق اخضر	۱۲
شمع زرین لگن	۱۳
شمع سحر	۱۲
شمع صباح ـ شمع صبحی	۱۲
شمع عالمتاب	۱۲
شمع فلك	۱۲
شمع کشتن ـ شمع خاموش کردن	۳۳۸
شمع نشستن ـ شمع مردن	۳۳۸
شنا ـ شناوری ـ شناه	۳۲
شنگرف‌گون	۲۵۳
شنیدن ـ شنوانیدن	۲۵۹
شوخ چشم ـ شوخ دیده	۷۶
شورچشمی	۴۰۴
شوریده رأی	۱۹۴
شوریده مغز ـ شوریده دماغ	۱۹۴
شوم ونامبارك	۲۶۰
شهر خموشان	۳۱۰
شیخ نجد ـ شیخ نجدی	۲۴
شیرانگور	۲۵۳
شیربریدن بچیزی	۲۷۱
شیرپولاد خای	۳۱۹
شیرخام خوردن	۱۷۵

شیرخدا ۲۸۳
شیر دل ـ شیرمرد ـ شیرافکن ۳۱۹
شیرسیاه ۲۵۱
شیرشادروان ۲۶۱
شیرشدن موی ۹۱
شیرقالین ـ شیررایت ۲۶۱
شیرگردون ۱۳
شیر نیستان ۲۶۱
شیروشکر بودن ۳۰
شیرین کردن وشیرین‌شدن لب ۱۶۸
شیشکی کردن ۴۱
شیشه برسر بازار شکستن ۵۰
شیشه برسرکسی شکستن ۵۰
شیشه برسنگ آمدن ۳۹۴
شیشه برسنگ زدن ۴۹
شیشه بندکردن ۴۱
شیشه درجگرشکستن ۳۸۳
شیشه دل ـ شیشه جان ۴۰۱
شیطانی شدن ۲۸۶
شیفته چیزی بودن ۲۶۰

ص

صاحبدل ۵۸
صاحب دولت واقبال بودن ۲۶۲
صاحب سفران افلاك ۳۳۳
صاحب صفین ۲۸۳
صاحب فراش ۷۹
صاحبی ۵۵
صباح الخیرزدن ۲۶۶
صباغ‌الارض ۱۳
صبح‌آخرین ۲۶۵
صبح بخیرگفتن ـ صبح کنان ۲۶۶
صبح پسین ۲۶۵
صبح ثانی ـ صبح دوم ۲۶۵
صبح جبین ـ صبح چهره ۳۴
صبح خیز ۲۸۲
صبح دل ـ صبح ضمیر ۲۸۲
صبح دروغ ۲۶۴
صبح راست ـ صبح راست خانه ۲۶۵
صبح روان ۱۲۷
صبح رو ـ صبح رخسار ۳۴
صبح صادق ـ صبح صداقت‌کیش ۲۶۵
صبح عارض ۳۴
صبح‌کاذب ۲۴۶
صبح ملمع نقاب ۲۶۴
صبح نخست ـ صبح یکم ۲۶۴
صبح ومسا ۲۴۸
صبر سنج ۲۶۳
صبرکردن ۲۶۳
صحرای سیم ۲۵۳
صحن دورنگ ۱۹۰
صحیفهٔ زر ۱۲
صدف‌آتشین ۱۲
صدف مشکین رنگ ۱۰
صدمه وآسیب ۲۶۷
صراحی وخم می ۲۶۷
صرصر ۳۹
صرفه برداشتن ۲۹۸
صفدر ۲۸۳
صفی‌الله ۷۴
صلاح‌کار ۲۸۲
صورت بستن‌کار ۲۱۶

صورت بیمعنی ۲۹۸
صورت دادن کار ۲۱۶
سورسبحگاهی ۲۰
سور نیمشبی ۲۰
ض
ضایع کردن اوقات ۲۶۸
ضد خزان ۱۳
ضرغام پر ۳۹
ضیافت خشك حمام ۲۶۸
ط
طابق النعل بالنعل ۹۴
طارم اخضر ـ طاق منقش ۱۰
طارم فیروزه ۱۰
طارم نیلگون ۱۰
طاس زر ۱۳
طاس سیمگون ۳۱۷
طاسك معصفر ۱۳
طاق ابرو نمودن ۴۰۰
طاق فیروزه رنگ ۱۰
طاق کهلی ۱۰
طاق لاجوردی ۱۰
طاق نیلوفری ـ طاق مقرنس ۱۰
طالب دنیا ۲۶۹
طالع خوب نداشتن ۲۶۹
طاوس آبگون ـ طاق خضرا ۱۰
طاوس آتش پر ۱۳
طاوس پران اخضر ۳۸۹
طاوس سدره آشیان ۱۱۹
طاوس شب‌پیما ۳۱۷
طاوس عرش ۱۱۹
طاوس علوی آشیان ۶
طاوس مشرق خرام ۱۳
طایر قدس ۱۱۹
طپانچه ازروزگار خوردن ۲۰۹
طبع کافوری ۱۹۴
طبع وطبیعت ۲۷۰
طبق زن ۲۷۰
طبق گل ۲۳۶
طبل زیر گلیم کشیدن ۸۸
طبل درزیر گلیم پنهان زدن ۸۸
طبل درزیر گلیم ماندن ۸۷
طرح دادن ۴۸
طرح عمارت افکندن ۲۷۱
طرح کش ۴۶
طرف‌دار انجم ۱۳
طرف کسی گرفتن وداشتن ۳۷۰
طشت نگون زر ۱۳
طعن وملامت کردن ۲۷۱
طفل بردرمسجد افکنده ۴۱۶
طفل بمسجد افکنده ۴۱۶
طفل چهل روزه ۷۴
طفل خونین ۱۳
طفل راازپستان بریدن ۲۷۱
طفل رزان ـ طفل شیمه رزان ۲۵۳
طفل زبان دان ۲۷۱
طفل شش ماهه رز ۲۵۳
طفل هندو ۳۷۳
طلا ونقره ساختن ۲۷۲
طلق روان ۲۵۳
طمطراق ۲۷۲
طمع زیاده کردن ۲۷۲
طنبور ازغلاف بیرون آوردن ۴۹

طوطی زرین قفس ۳۱۶
طوطی سدره نشین ۱۱۹
طوطی شکرخا ۲۴۹
طوطی طاوس پر ۱۰
طه ۱۴۰
طهارت خانه ـ طهارت جای ۷۶
طیب الادا ۱۷۵

ظ

ظالم وظلم ۲۷۳
ظاهر کردن ۱۸۳
ظاهر ونمودار شدن ۲۷۴
ظرفش لبریز شد ۳۷۱
ظرف لبریزشدن ۳۷۱
ظفریافتن ۳۰۰
ظل‌الله ـ ظل‌سبحانی ۸۴

ع

عاجز شدن ـ عاجز کردن ۲۷۶
عارض افروختن ۱۶۳
عارفان الهی ۲۷۹
عاشرنه تختهٔ عاج ۱۱۹
عاشق ـ عاشق شدن ۲۷۵
عاقل وبزرگ ۲۷۸
عالم اسباب ۱۸۹
عالم‌کون ـ عالم مغری ۱۹۰
عالمگیر ۱۱۵
عالی قدر ۲۷۹
عامل درباوکان ۱۳
عداوت وبدخواهی ۲۷۹
عذار قمی ۳۲۷
عذرخواهی ـ عذر خواه وعذر سنج ۲۸۰
عذر ساز ـ عذر آور ۲۸۰
عذر لنگ ـ عذر نامسموع ۲۸۰
عرش اعظم ۲۸۱
عرض عمر ۳۵۴
عرق بروی‌کسی ریختن ۸۰
عرق ریختن ـ عرق راندن ۲۴۲
عرق‌گیر ۱۵۴
عروسان باغ وچمن ۳۴۴
عروس چرخ ـ عروس چهارم فلك ۱۳
عروس خاك ۲۵۳
عروس خشك پستان ۱۸۹
عروس روز ۱۳
عروس شوی مرده ۱۸۹
عروس صحرا ۲۵۲
عروس عدن ۳۱۷
عروس عرب ۳۸۸
عروة الوثقی ۳۱۴
عزت واعتبار داشتن ۲۸۱
عزرائیل علیه‌السلام ۲۸۲
عزلت دوست ـ عزلت‌گزین ۲۸۲
عشق پیکان ۲۷۵
عشوه زن ـ عشوه ساز ـ عشوه‌گر ۲۸۲
عشوه‌گزین ـ عشوه پرداز ۳۴
عصا وپا افزار پیش نهادن ۱۸
عصای آفتاب ۲۵۶
عطارد منش ۱۹۸
عطسهٔ شب ۲۶۵
عفوکردن ۲۸۲
عفوکردن خون ۶۶
عفیف وپارسا ۲۸۲
عقاب آتشین ۱۳
عقاب ظلمت ۳۹
عقد پستان ۴

عقد مروارید ۴۵
عقده درکار افتادن ۷۲
عقل ۲۸۲
عقل اول ۱۱۹
عقیق ناب ۴۵
عقیم ۲۸۳
علاقه وکاری بهم رسانیدن ۲۸۳
علت اول ۱۴۰
علم افکندن ۲۵۳
علم شدن ۳۸۲
علي ابن ابی‌طالب ۲۸۳
عمرشکار ۱۱۵
عمل شمسی وقمری ۲۷۲
عنان افکنده ۱۱۰
عناصراربعه ۲۸۴
عنان امل سبك‌کردن وشدن ۳۶۰
عنان برسر ستاره سودن ۲۹
عنان تیزشدن ۱۱۰
عنان درعنان آسمان سودن ۲۹
عنان ریزرسیدن ۱۰
عنان‌گردش ۳۲۸
عنان‌گرم‌کردن ـ عنان دادن ۱۱۰
عنان‌گسسته ۳۸۳
عنان‌گسسته رفتن ۱۱۰
عنف واشتلم‌کردن ۲۸۴
عنقا شدن ۴۰۳
عهد شکنی ۲۸۵
عهد وپیمان ۲۸۵
عیب برون آوردن ۲۸۶
عید روی ۳۴
عیسی علیه‌السلام ۲۸۶
عیسی هردرد ۲۵۳
عین‌الکمال ۱۳۰
عینك دوربین ـ عینك دورنما ۱۹۲

غ

غارژرف ۱۹۰
غاشیه بردوش ۴۷
غاشیه بردوش‌کشیدن ۴۶
غاشیه در زیر بغل‌کشیدن ۴۶
غافل وغفلت ۲۸۹
غالب آمدن وشدن ۲۸۸
غایب شدن ۲۸۹
غبار برآوردن ازچیزی ۱۵۸
غبارخاطر ۸
غربال‌کردن ۱۰۸
غروب شدن آفتاب ۲۸۹
غرور ونخوت ۲۹۰
غریب ۳۷۷
غریب زاده ۳۵۶
غزل خوان ـ غزل‌سرای ۳۸۵
غزل طراز ـ غزل پرداز ۲۴۹
غزل‌گوی ۳۸۵
غلام باره ۳۵۶
غلام وفرمانبردار ۲۹۲
غم ـ غمگین ۲۹۲
غمزهٔ نسرین ـ غمزهٔ گل ۲۵۹
غنچه آب ۱۳۸
غنچه چیدن وشکستن وکندن ۳۴۳
غنچه خاطر ـ غنچه دل ۱۱۰
غنچه دهن ۳۴
غوره درچشم‌کسی کردن ۳۹۴
غوره فشردن ۲۸۸

غوغائیان گلبن	۷۱	فرش مزعفر	۲۲۵
غولان روزگار	۲۶۹	فرقان	۳۱۴
غیبت‌کردن و بدگفتن	۲۹۳	فرمانبرداری	۳۰۶
غیوران شب	۲۵۱	فرمان رسیدن	۳۷۱
ف		فرمان نیوشی	۴۷
فاحشه و بدکار	۲۹۸	فروخوردن	۲۶۳
فاسق وفاجر	۲۹۷	فروشدن مهروروز	۳۷۱
فاش کردن ـ فاش شدن	۲۹۵	فریاد خواه ـ فریاد خوان	۲۸۶
فال برداشتن ودیدن وگشودن	۲۵۹	فریب دادن ومکار	۳۰۰
فال گرفتن ـ فال زدن	۲۵۹	فسق وفجور	۳۰۶
فانوس خیال	۹	فقاع درکوزه بودن	۱۱۰
فانوس گردان	۹	فکروپریشانی	۳۰۶
فایدهٔ عظیم برداشتن	۲۹۸	فلان چیز بگیرآوردم	۳۹۴
فتح یافتن به‌حریف	۳۰۰	فلانه قدم بقدم فلانه میگذارد	۲۸۰
فتنه راکمرگشادن	۳۰۰	فلانی بحرف من نمیباشد	۶۶
فتنه وشورش انگیختن	۲۹۹	فلانی پیشانی این‌کارندارد	۳۵۷
فداکردن	۳۱۳	فلانی چشم خود را خوابانیده است	۲۸۹
فراخ آستین	۱۲۶	فلانی لگد بخت خورده است	۸۷
فراخ رفتن	۱۲۲	فلفل بهندوستان بردن	۳۳۴
فراخ رو ـ فراخ روی	۳۷۹	فلفل درآتش افکندن	۳۸۳
فراغ دستی	۳۰۶	فلك آوازه	۳۸۲
فربه	۳۰۵	فلك اندازه‌کردن	۳۱
فربه سرین ـ فراخ کفل	۳۹	فلك الافلاك	۲۸۱
فرجام‌گاه	۳۱۰	فلك سیر	۱۲۲
فردنوا	۴۲۹	فندق بستن	۳۰۶
فردوس	۷۳	فندق شکستن	۷۴
فرزند	۳۰۵	فندقی‌کردن	۳۰۶
فرزندآفتاب	۳۵۵	فوطه ربایان	۱۸۴
فرش باستان	۲۲۵	فیروزه خاك	۱۸۹
فرش خاك	۲۲۵	فیروزه خم	۱۰
فرش مدور	۲۲۵	فیروزه دریا	۱۰
		فیروزه ردا	۱۰

فیروزه‌سقف	۱۰
فیض‌برداشتن	۳۰۷

ق

قادرانداز ـ قدر انداز	۳۰۸
قادردست	۳۰۸
قافیه تنگ شدن	۲۷۶
قافیه سنج	۲۴۹
قاق ـ (نان خشك)	۳۵۱
قالب‌آدمی	۳۰۸
قالب تهی کردن	۳۷۱
قبا برقامت یا برقد دوختن	۱۱۸
قبای افکنی	۳۰۸
قبای زربفت	۱۰
قبای صورت	۳۰۹
قبای‌کحلی	۱۰
قبر ـ قبرستان	۳۱۰
قبق‌انداز	۳۰۸
قبله دهقان	۵
قبله زردشتیان	۵
قبله‌گاه مجوس	۵
قبول‌کردن ورضا دادن	۳۰۹
قبه	۸۳
قبهٔ‌آب	۱۳۸
قبهٔ زبرجدی	۱۰
قبهٔ زربفت	۱۰
قبهٔ زرین	۱۳
قبهٔ علیا	۱۰
قبهٔ‌گردنده	۱۰
قبهٔ مینا	۱۰
قحط	۱۶۲
قحط درعلف خانه افتادن	۳۷۱
قدالف‌چون میم‌کردن	۳۷۳
قدح	۹۳
قدح لاجوردی	۱۰
قدم ازجان برآوردن	۳۷۱
قدم ازجای بریدن	۱۰۲
قدم برسرکارخود نهادن	۳۷۱
قدم برسرکاری نهادن	۱۰۲
قدم خاك	۲۲۵
قدم زدن ـ قدم سنجیدن وکشیدن	۲۰۱
قدم رنجه شدن	۳۱۱
قدم‌گشودن ـ قدم‌گشادن	۲۰۱
قدم‌گلبانگ زدن	۱۲۲
قدم معشوق	۳۱۱
قرابه بردار	۱۸۰
قرابهٔ زرین	۱۲
قرارگرفتن درجای	۳۱۳
قرآن فروخوردن	۳۱۵
قرآن مجید	۳۱۴
قربان شدن ونثارکردن	۳۱۲
قرص زر	۱۳
قرص سیمین	۳۱۷
قرص‌گرم وسرد	۳۱۵
قرص هفت دره	۱۳
قرض‌کردن ودادن	۳۱۳
قرمساق	۱۹۶
قزاغند ـ قزاگند ـ قزاکنگ	۳۱۵
قسم خوردن مصحف	۳۱۵
قصب مصری	۲۵۶
قصه درازکردن	۲۳۰
قصه‌کوتاه	۳۱۵

قطرهٔ آب	۱۳
قطره دزد	۳۹
قطره زدن	۱۲۲
قطرهٔ زر	۱۳
قطره زن	۳۲۸
قفا گیر	۳۸۶
قفای فلك	۴۱۴
قفس سیمابی	۱۰
قفل برلب خود نهادن	۳۱۶
قفل برزبان کسی زدن	۳۱۶
قفیز برآمدن	۳۷۱
ققنس	۳۱۶
قلتبان	۱۹۶
قلزم پنج شاخ	۱۲۶
قلزم نگون	۱۰
قلعهٔ بیدر	۳۱۷
قلعهٔ کهرباگون	۱۹۰
قلقل مینا	۳۱۶
قلم	۳۱۶
قلندر	۳۱۶
قمر	۳۱۷
قمر سم	۳۹
قناعت وتوکل	۳۱۸
قندیل چرخ	۱۳
قندیل شب	۲۵۱
قندیل عیسی	۱۳
قوادی	۱۹۶
قوت وتوانائی	۳۱۹
قوس قزح	۳۱۹
قوی پشت	۳۱۹
قوی قوایم	۳۹
قوی وقادر برهرچیز	۳۱۹
قیامت	۳۲۰
قیر	۲۵۱
قیصر	۳۲۰
ك	
کاج ـ کاش ـ کاشکی	۳۲۵
کارآگاه ـ کارشناس	۲۷۸
کارازکارگذشتن	۳۲۶
کارازهم گذشتن	۳۲۶
کارافتادن وداشتن	۳۲۶
کارافتاده	۱
کاربالاگرفتن	۲۱۶
کار بحیص وبیص افتادن	۲۷۶
کاربگوشه چیدن	۳۰۳
کار تمام شدن	۱۳۶
کارخانهٔ فلك	۱۹۰
کارتنگ کردن وآوردن	۴
کارد از گوشت گذشتن	۲۰۹
کاردان ـ کارسنج	۲۷۸
کاردرازکردن وگرفتن	۴
کارد باستخوان رسیدن	۲۰۸
کار درپا افکندن	۴
کار سخت گرفتن	۴
کار عمده کردن	۳۲۵
کارگاه فلك	۱۹۰-۱۰
کارگر ماهردرهرصنعتی	۳۲۵
کارمشکل پیش نهادن	۳۲۵
کاری	۲۵۲
کاسدشدن بازار	۷۲
کاسهٔ آب	۴۵
کاسه باز	۱۴۵

کاسه بر سر شکستن	۲۹۵
کاسه بر کف داشتن	۳۲۷
کاسه بند کردن	۱۷۳
کاسه بهم خوردن و برهم زدن	۴۲۴
کاسهٔ پشت	۱۰
کاسه پیش کسی بند کردن	۱۵۷
کاسه پیش کسی نهادن	۳۲۷
کاسه پیش کف کسی داشتن	۳۲۷
کاسهٔ سرنگون	۱۰
کاسه گردان	۳۲۷
کاسه لیس	۱۷۳
کاسه و کوزه شکستن	۱۵۸
کاغذ	۳۲۷
کاغذباد ـ کاغذ هوائی	۳۲۷
کاف ران	۵۷
کاف لولاک	۱۴۰
کافور خشك	۳۲۷
کافور خوردن	۳۲۶
کاکل شمع	۳۲۵
کالای بی قیمت	۸۲
کانا	۲۵
کاوه دادن اسب	۳۲۸
کاه اگر از تو نسبت کاهدان از تست	۳۲۸
کاه پارینه بباد دادن	۳۲۶
کاه دردهن گرفتن	۲۲۷
کام برآمدن	۱۳۶
کام خاریدن	۲۰۶
کباب چیزی بودن	۲۶۰
کبوتر دوبرجه ـ کبوتر دوبامه	۳۲۸
کبودپشت ـ کبود حصار	۱۰
کبود طشت ـ کبود غدیر	۱۰
کج معامله ـ کج بیخ ـ کج باز	۶۷
کج نشستن	۷۱
کدخدا	۳۲۹
کدوی زرنگار	۱۲
کر ـ ناشنوا	۳۲۹
کرسی خاك	۲۲۵
کرسی شش گوشه	۱۹۰
کرسی نشین کردن حرف	۳۲۹
کرگدن	۳۲۹
کرم پلاس بودن	۲۸۶
کرم پیله	۱۲۶
کسب بادکردن	۳۳۰
کسب هوا کردن	۳۳۰
کس دهزن	۱۹۶
کس کباب	۱۹۶
کس کباب خوردن	۳۸۴
کس کش	۱۹۶
کس و کاسه برطبق عرض نهادن	۲۹۵
کشتن و کشته شدن	۳۳۰
کشتی دریافشان	۹۳
کشتی کش	۱۸۰
کشیدن	۱۲۴
کف دعا برداشتن	۱۸۵
کف در دعا آوردن	۱۸۵
کفر و اسلام	۲۱۴
کف زدن	۳۳۱
کفش آهو	۳۳۱
کفش پوش	۱۴۵
کفش پوشان	۳۰۰
کفش پیش پای کسی گذاشتن	۱۵۷

کفش خواستن	۱۷
کفش پاره کردن	۳۲
کف نیاز برداشتن	۱۸۵
کفن وتیغ بدست گرفته آمدن	۲۸۰
کلاغ بر بامش هرگز نمی‌نشیند	۱۶۱
کلاغ گرفتن ـ کلاغ زدن	۲۷۱
کلام سربسته ومغلق	۳۳۱
کلاه انداختن وبرانداختن	۱۹۸
کلاه برآسمان برافکندن	۱۹۸
کلاه بر هوا افکندن	۱۹۸
کلاه پیش کسی نهادن	۲۷۶
کلاهش در هوا میرقصد	۱۹۸
کلوخ بر لب مالیدن وزدن	۸۸
کلوخ درآب افکندن	۱۲۶
کلوخ راه	۳۶۹
کله	۱۶
کله‌خضرا ـ کلهٔ دخان	۱۰
کلیچه زر ـ کلاه زر	۱۳
کلیم الله	۳۹۵
کمان افگندن	۲۷۶
کمان بهمن ـ کمان رستم	۳۱۹
کمان رنگین	۳۱۹
کمان چرخ ـ کمان شیطان	۳۱۹
کمر درکاری بستن	۳۹۶
کمر راست کردن ـ کمر سیخ کردن	۱۱
کمر گشادن ـ کمر بازکردن	۱۰۰
کمر گسستن	۱۰۰
کمر معشوق	۳۳۲
کم سخن	۳۳۱
کم‌کاسه	۱۶۱
کناره خشك داشتن	۶
کنج عزلت	۳۴۸
کنج‌کاوی	۱۰۸
کندشدن بازار	۷۲
کند فهم ـ کج طبع	۳۳۲
کنگاش ـ کنگاج	۳۸۲
کننده خیبر	۲۸۳
کواکب سبعه	۳۳۳
کوته سم	۳۹
کوته شدن زبان	۱۴۸
کوچه خطر	۳۳۳
کوچه خموشان	۳۱۰
کوچه لولیان ـ کوچه‌نو	۳۳۵
کوچه هفت ها ـ کوچهٔ باستان	۳۳۲
کورباطن	۳۳۲
کوردل ـ کورفهم	۳۳۲
کورذوق	۳۳۳
کوریك چشم	۳۳۲
کوزپشت	۳۳۳
کوس زدن باکسی	۳۸۰
کوس فروکوفتن	۱۷
کوشش بیفایده کردن	۳۳۴
کوفته خاطر	۷
کوفته خوار	۱۹۶
کوکب	۹۳
کون جنبانیدن	۱۰۶
کون خاریدن	۸۷
کون خر	۲۵
کون خری	۱۴۴
کون دادن	۳۵۶
کون سوخته	۷۶
کوه پیکر	۳۹

کوه جگر ۲۵۲
کوه وقار ۲۷۹
کوئی هفت رها ۳۳۳
کهن خرابات ـ کهن‌دیر ۳۳۳
کهن دامن ۴۰۰
کهن سال ۹۱
کهن کیسه ۱۹۲
کهنه سوار ۲۵۲
کیر کاشی ۳۳۶
کیك درپاچه ۳۸۳
کیك درشلوار وگریبان ۳۸۳
کینه خواه ـ کینه‌کش ـ کینه سنج ۳۳۵
کینه ورزیدن ۳۳۵
کیمیای جان ۲۵۳

گ

گاوه در خرمن‌کرد ۱۵۸
گاوه درخرمن‌کردن وبودن ۳۳۷
گاوریش ۲۵
گاو زمین ـ گاوشیری ۳۳۷
گاوکون ـ گاودل ـ گاوزهره ۲۵
گاه‌بگاه ـ گاه بیگاه ۳۳۷
گدا ـ گدائی‌کردن ۳۳۷
گذشتن ۳۷۱
گران‌بارشدن ۱
گران بودن بیمار ۷۹
گران پای ۲۴۲
گران‌جان ـ گران‌خیز ۲۴۲
گران سرشت ۲۴۲
گران سرین ۲۴۲
گران‌شدن گوش ۳۲۹
گرانقدر ۲۷۹
گربه ازبغل‌افکندن ۵۰
گربه درانبان داشتن ۳۰۰
گربه در بغل داشتن ۳۰۰
گربه درشلواروتنبان ۲۹۵
گرداب ۹۳
گرد برآوردن ازچیزی ۱۵۸
گرد سرکسی گردیدن ۳۴۱
گرد شکم ۳۹
گردکاری گشتن ۳۹۶
گردکان برگنبذ ۴۰۲
گردنان ۲۵۲
گردنان‌نظم ۳۴۲
گردن بناخن خاریدن ۱۴۵
گردن‌خاریدن ۱۴۵
گردن‌شخ ۲۴۱
گردن‌کش ۲۴۱
گردنکشان نظم ۳۴۲
گردن‌مشوق ۳۴
گردون ۹
گردون سرشت ۲۴۱
گردون همت ۲۷۹
گرزان ۲۸۱
گرسنه چشم ۱۶۱
گرسنه‌دل ۳۹۰
گرفتن‌چراغ ۳۳۸
گرفتن‌دل ۷
گرفتن‌وکشتن چراغ ۳۳۸
گرفته لب ۱۴۸
گرگ‌آشتی ۳۴۱
گرگ باران دیده ۸

گرگ باران‌دیده	۸	گشادن و گشودن بخت	۲۶۲
گرگ سیمین‌تم	۳۱۹	گشنیز خضرم	۲۵۳
گرگ فسونگر	۱۰	گلاب چشم	۴۵
گرگ فتنه‌گر	۱۹۰	گل‌افتادن‌درچشم	۳۴۳
گرگ کهن	۸	گل بادام	۳۲۷
گرم‌جوشی	۳۰	گل‌بگلستان بردن	۳۳۴
گرم دماغی	۲۹۰	گل‌تسبیح ـ گل‌سبحه	۵۵
گرم وسردچرخ	۴۱۴	گل‌چشم ـ گل‌دیده	۳۴۳
گرم وسرد دیده	۲۷۸	گلچیدن	۱۰۹
گرم وسرد زمانه دیده	۸	گلخن	۳۴۲
گرمی	۳۳۹	گل‌درآب افکندن	۲۹۹
گرمی‌کردن	۱۶۳	گل‌درچراغ افتادن	۳۳۸
گرو بردن	۲۸۸	گل‌شدن و کردن	۲۷۴
گره بباد زدن	۳۳۴	گل‌شگفت	۵۳
گره بر	۱۸۴	گلشن‌آرای ـ گلشن‌طراز	۶۴
گره برابرو زدن	۲۸	گل‌غنچه ـ گنجره و گنجر	۳۴۴
گره برگوش زدن	۶۶	گلگل‌شکفتن	۱۹۸
گریبان دامن‌کردن	۳۷۳	گلگونه ادیم‌آدم	۳۴۴
گریختن	۳۴۱	گل‌نشاط	۲۵۳
گریستن	۳۴۲	گل‌وغنچه ازدرخت چیدن	۳۴۳
گریستن چشم آینه	۲۵۹	گل ولاله‌زار	۳۴۴
گریستن‌هو !	۳۴۲	گلوی‌آب گرفتن	۱۴۸
گریه شادی	۴۶	گلیم ازآب‌وموج بیرون‌آوردن	۳۲
گستاخ‌رو	۷۶	گلین‌گوی	۲۲۵
گسسته‌دل	۷	گم‌کردن	۳۴۵
گسسته مهار	۳۴۳	گناه بخشیدن	۳۴۶
گسسته نور	۴۲۲	گناه کسی‌ازکسی خواستن	۲۵۷
گشاد	۱۹۸	گنبذآب	۱۳۸
گشادکار ـ گشوده‌کار	۱۳۶	گنبذآفت	۱۰
گشاده دل ـ گشاده‌کف	۱۲۶	گنبذجان‌ستان	۱۰
گشاده زبان	۲۲۰		

گنبذ دولاب‌رنگ ۱۰
گنبذزدن‌وکردن ۳۴۵
گنبذزرنگار ۱۰
گنبذ سیرفی‌لباس ۱۰
گنبذطاقدیس ۱۰
گنبذ فیروزه ۱۰
گنبذ گل ۹۳
گنبذمقرنس ۱۰
گنبذی کردن ۳۲۵
گنج آب‌آورده ۳۶۳
گنج‌الهی ۳۱۴
گنج‌بادآورد ۲۶۳
گنج‌حکیم ۳۴۶
گنج خاکی ۷۴
گنج شایگان ۳۶۳
گنجور ۳۴۶
گندم‌گون وگندمی‌رنگ ۳۴۵
گندم نمای جوفروش ۲۱۶
گنده دماغ ـ گنده مغز ۳۴۷
گنده دهان ۳۴۷
گنگ دژهخت ـ گنگ دژهوخت ۳۴۸
گنگ دژهوج ۳۴۸
گنگ سخن‌چین ۳۱۶
گواه‌آوردن ـ گواه کشیدن ۳۴۹
گوزن‌سرین ۳۹
گوش ۳۴۸
گوش افتادن ۳۲۹
گوش برصدا ـ گوش بردر ۳۹۰
گوش براه ۳۹۰
گوش‌خاریدن ۱۱۲
گوش‌دادن ـ گوش انداختن ۲۶۰
گوش‌زدن با کسی ۱۸۷
گوش‌ماهی ۹۳
گوشوارهٔ فلک ۴۲۲
گوشهٔ ابرو ترش‌کردن ۱۶۳
گوشهٔ ابرو گره بستن ۱۶۳
گوشهٔ داغی گرفتن ۳۴۸
گوشهٔ جام شکسته ۳۱۷
گوشه نشین ـ گوشه‌گزین ۳۴۸
گوشه نشینی وتجرد ۳۴۸
گول‌زدن ـ گول خوردن ۳۰۰
گوهر ۴۵
گوهرنر ۲۲۰
گوهرخانه‌خیز ۱۴۰
گه پای گهواره‌ومهد ۲۸۶
گوی‌بردن ۲۸۸
گیرودار ۱۲۶

ل

لاجوردی سقف ۱۰
لاجوردینه‌بام ۱۰
لاغرشدن ۳۵۱
لاغرمیان ۳۹
لاف‌باف ـ لاف‌پیمای ۳۵۰
لاف‌زن ـ لاف سنج ـ لاف پاش ۳۵۰
لاف‌وگزاف‌زدن ۳۵۰
لالهٔ زرد ۱۳
لامعلوم ۱۹۴
لانه ۱۲
لای‌سیه ۲۵۱
لب ۳۵۱
لباس ماتم پوشیدن ۳۵۴
لب‌آفتاب ۲۵۶

لب بدندان گرفتن وزدن	۱۶۳
لب بر زدن	۲۹۰
لب بلب جستن	۱۰۸
لب ته دندان کشیدن ـ اب بستن	۱۴۸
لب حستن	۲۵۹
لب خائیدن	۱۵۴
لب داشتن ـ لب ودندان داشتن	۳۵۷
لب ز دندان کشیدن	۱۴۸
لب زدن	۱۴۸–۱۸۶
لب سفید کردن	۹۸
لب شیرین کردن	۹۸
لب کسی گرفتن	۱۴۸
لب گزیدن	۸۷–۳۹۳
لب معشوق	۳۵۱
لب نوخط محبوب	۳۵۴
لتنبان ولتنبار	۷۰
لحاف چشم	۸۸
لخت لخت	۸۵
لذت عمر	۳۵۴
لشکر هند	۲۵۱
لعاب روان	۲۵۳
لعاب شمس	۲۴۲
لعاب فلك	۱۳
لعاب کره	۱۳
لعاب لعل	۲۵۳
لعاب مذاب	۲۵۳
لعبتان دیده	۳۷۳
لعل تر ـ لعل حل شده	۴۵
لعل سیماب ریز	۱۷
لعل ویاقوت والماس وزر	۳۵۵
لقمه آهن کشیدن	۳۸۸
لگام خائیدن وانداختن	۲۴۱
لگام ریز	۱۲۳
لگد بر گورحاتم زدن	۱۲۶
لگدزدن	۳۵۵
لگد زمردین	۱۰
لنگر از کف دادن	۳۸۳
لنگر انداختن	۳۳
لنگر نگاهداشتن	۳۸۳
لنگوته بستن	۱۰۰
لواطت واغلام	۳۵۶
لوترا ـ لوتره	۲۲۰
لوح	۳۵۶
لؤلؤی تر	۴۵
لولی خانه	۳۵۵
لولی زاده	۳۵۶
لیاقت وشایستگی	۳۵۷
م	
ماتم ـ عزاداری	۳۶۱
ماحضر ـ حاضری	۳۶۰
مأخوذ شدن بحساب	۳۶۲
مادر بخطا	۱۸۶
مارخوردن	۲۰۸
ماردرپیرهن	۲۷۹
مارگزیده ازریسمان میترسد	۳۶۱
مارگیری	۳۰۰
مارمصری	۴۱۱
ماکیان بردر کردن	۱۶۱
مال مفت	۳۶۳
مال ومتاع دنیا	۳۶۲
مانگ ـ ماج	۳۱۷
ماه چهارهفته	۴۲۲

ماه دوهفته	۹۳	محضر بر آب نوشتن	۳۴
ماه یکشبه ویک‌شب	۴۲۲	محك	۳۸۶
مأیوس ساختن وشدن	۳۶۰	محك زرایمان	۱۳۸
مایه‌دار	۲۶۲	محو وناپدید شدن - محو کردن	۳۶۸
مایه شب	۲۵۱	مخل محبت - مخل‌کار	۳۶۹
مبادی عالیه	۳۸۹	مدخل	۱۶۱
مبارکباد	۳۶۴	مدد وقوت یافتن	۳۷۰
مباشرت	۱۲۴	مراقبه‌کردن	۳۷۳
مبتلا شدن ببلائی	۳۶۵	مربع خانهٔ نور	۳۸۸
مبذر	۳۷۹	مرجان	۴۵
مبشر بنام	۲۸۶	مرحبا - مرحبازدن	۱۷۸
متاع غرقی	۱۶	مردم چشم	۳۷۳
متبنی کردن	۳۶۷	مردن - موت	۳۷۱
مترتب شدن‌کار	۲۶۷	مرغ آفتاب علم	۵
متشتت‌الحال	۳۸۳	مرغان اولی اجنحه	۳۸۹
متفرق وپریشان شدن	۳۶۷	مرغان‌شاخ سدره	۳۸۹
متکبرومغروربودن	۳۶۶	مرغان عرشی	۳۸۹
متوجه ومشغول شدن	۳۶۷	مرغ بهروزی	۱۳
متوزع القلب	۳۸۳	مرغ چمن	۷۱
متوضی	۷۶	مرغ خوش‌الحان	۷۱
متهم ساختن - متهم شدن	۳۶۶	مرغزار عقبی	۷۳
مجامعت	۱۲۴	مرغ شب	۳۱۷
محاسن ازآسیا سفید کردن	۱۴۴	مرغ سحر (خوان)	۷۱
محافظت کردن	۳۶۸	مرغ شبخوان	۷۱
محبوب	۱۴۰	مرغ صبح خوان	۷۱
محتلم شدن	۳۶۸	مرطوبی	۳۰۵
محراب‌جمشید	۱۳-۵	مرغ عیسی - مرغ مسیحی	۲۵۰
محرران افلاك	۳۳۳	مرغ یاقوت پر	۵
محشرپناه - محشرخرام	۳۴	مرکب‌چوبین	۱۲۶
محشرقد	۳۳۴	مرکب بیجسد	۳۷۴
		مرگ	۳۷۴

مرگ تابنده	۱۱۵	مشکین‌خط ـ مشکین عذار	۳۴
مزاح ـ مزاحت	۴۲۰	مشکین‌کلاله ـ مشکین کمند	۳۴
مزرع خاك	۳۱۰	مشکین نقاب	۳۴
مزرع دانه‌سوز	۱۹۰	مصباح	۹۳
مژگان (معشوق)	۳۷۵	مصحف فروخوردن	۳۱۵
مژگان خورشید	۲۵۶	مصحف نه‌جلد	۴۱۱
مژگان سفید کردن	۹۱	مضطرب ـ سراسیمه	۳۸۳
مسافر	۳۷۷	مضمون سربسته	۲۳۱
مساوات وبرابری	۳۸۰	مطالعه‌کردن کتاب	۳۸۵
مسبحان ملاءاعلی	۳۸۹	مطایبه‌ومذاق	۴۲۰
مستراح	۷۶	مطبخی فلك	۱۳
مستی ـ مست شدن	۳۷۸	مطرب	۳۸۵
مسرف ـ فضول‌خرج	۳۷۹	مطلق العنان	۳۸۵
مسمار کردن	۱۵۸	مطیع زن بودن	۳۸۴
مسندآسودگان	۱۹۰	مظلوم ودادخواه	۳۸۶
مسوده را صاف نمودن	۳۷۸	معدوم‌العوض	۳۸۷
مسیح	۲۸۶	معده تنگ‌کردن	۷۰
مشت خاك	۲۲۵	معشوق تنگدل	۱۸۹
مشتری	۳۸۱	معلم‌الملایك	۲۴
مشتلق	۳۸۱	معنی گستر	۲۴۹
مشمبدان حقه‌باز	۳۳۳	معیار	۳۸۶
مشعبدان‌حقه‌سبز	۳۹۶	مغاك ظلمت خاك	۳۰۸
مشعل خاوری	۱۳	مغزخرخورده است	۲۵
مشعل روز	۱۳	مغز دوسرکردن	۱۴۸
مشعل گیتی افروز	۱۳	مغزدیده برمژگان دویدن	۳۴۲
مشك برداغ بستن	۹۸	مغزسر ندارد	۲۵
مشك‌تر	۲۵۱	مغشوش ودغل بودن	۳۸۶
مشك چرمی	۵۷	مغفرشکاف	۱۱۵
مشك‌درشراب‌کردن	۷۹	مفقود البدل	۳۸۷
مشك راکافورکردن	۹۱	مفلس ومحتاج	۳۸۷
مشك فروشان	۱۷۴	مقری سبحه	۵۵

مقصود کن‌فکان	۱۴۰	مودرپیراهن ریختن	۳۸۳
مقید وگرفتار	۳۸۸	مودرمیان نگنجیدن	۳۰
مکافات اعمال	۱۲۲	مودرطاس افتادن	۳۶۵
مکر برآب زدن	۳۰۰	مودمیان ـ موی میان	۳۴
مکفوف البصر	۴۰۳	موزه درپای درآوردن	۳۸۳
مکه معظمه	۳۸۸	موزه درگل ماندن	۳۸۸
ملاحی	۵۵	موسی علیه‌السلام	۳۹۵
ملاقات کردن	۲۸۹	موش‌درانبان داشتن	۱۵۸
ملائکه	۲۸۹	موشك دوانی	۲۹۹
ملمع‌کار (شیطانی)	۲۱۶	موی بینی ـ موی دماغ	۳۶۹
ملمع نقاب	۲۶۴	موی چینی وکاسه	۳۹۵
ملك الموت	۲۸۲	موی زنخ‌کشیدن	۳۸۳
ملك نهاد ـ ملك سرشت	۲۸۲	موی میان	۳۴
ملکهٔ نوشت وخواند بهمرسانیدن	۳۹۰	مهاجرت	۱۱۹
ملهم غیب	۴۱۸	مهار دربینی‌کردن	۴۷
منازل شناسان	۲۷۹	مه پرست	۲۷۵
منافق شد	۳۹۴	مهجت‌الاحجار	۳۵۵
منبرنه پایه	۲۸۱	مهردهان روزه‌داران	۱۳
منبل	۲۴۲	مهر وماه	۳۹۶
منتظر ومشتاق	۳۹۰	مهره	۱۰
منجم	۳۹۳	مهره ازکف بیرون فشاندن	۲۷۶
منزل شناسان پی‌گم‌کرده	۲۷۹	مهره ازکمین بیرون جهاندن	۱۳۶
منزل‌کردن	۳۹۳	مهره بطاس انداختن	۱۶
منع‌کردن	۳۹۳	مهرهٔ حقهٔ ـ مهرهٔ مشکین	۲۲۵
منغص شدن وکردن عیش	۳۹۴	مهرهٔ خاك ـ مهرهٔ گلین	۲۲۵
منقار گل	۲۱۹	مهره درجام انداختن	۱۶
منی	۳۹۴	مهره درششدرشدن	۲۷۷
موازناخی برآمدن	۵۳	مهرهٔ زر	۱۳
موافقت‌کردن باکسی	۳۹۵	مهرهٔ سیم	۳۱۷
موالید ثلاثه	۳۹۵	مهرهٔ لاجورد	۱۰
موبر اندام خاستن	۱۰۲	مهره مالیدن	۲۷۶

مهرهٔ مشکین ۱۹۰
مهمیز ۳۹۶
مهیا وآماده شدن ۳۹۶
میان پا ـ میان پاچه – میان ران ۵۷
میان دادن ۳۷۰
میان داری ۱۹۶
میخانه ۳۹۷
میدان سرآمدن ۳۷۱
میدان خاك وخاکی ۲۲۵
میدان دادن ۱۰۶
میدان عاج ۳۲۸
میدان فراخ ۲۲۵
می‌دیناری ۲۵۳
میسرشدن وممکن بودن ۳۹۷
میل صبح ۲۶۴
میم مطوق ـ میم حلقه‌دار ۱۶

ن

نابینا ۳۳۳
نابینای مادرزاد ۴۰۲
ناپایداری ۴۰۲
ناپدید شدن ۴۰۳
ناتراش ـ ناتراشیده ۸۲
ناتوان ۱۳۲
ناخن ـ ناخنه ۴۲۲
ناخن باز ۳۷۵
ناخن بدندان ۱۰۵
ناخن بندکردن وبند بودن برچیزی ۲۸۳
ناخن دردیده ریختن ۵۸
ناخن دل ۴۸
ناخن روز ۱۳
ناخن (بهم) زدن ۴۸
ناخن تیزکردن ۱۳۸
ناخن خورشید وآفتاب ۲۵۷
ناخن فروکردن درجگر ۱۰۴
ناخنهٔ چشم شب ۴۲۲
نارباغ سینه ۸۴
ناردان ۳۵۲
ناردانه ۱۹۱
نارونارдан افشاندن ۳۴۲
نارون قد ـ نارون بالا ۳۴
نازك بدن ـ نازك مزاج ۴۰۱
نازك خیالان ۲۷۹
نازك ـ نازآفرین ۳۱۱
نازك ونازنین ۴۱۱
نازله ۴۱۱
نازوکرشمه ۴۰۰
ناسفته ۴۵
ناشاد ۲۷۰
ناشنیده انگاشتن ۴۰۳
ناصیه داران پاك ۳۸۹
ناف ارض ـ ناف زمین ۳۸۸
ناف افتادن ۳۹۸
ناف پیچیدن وگسیختن ۳۹۸
ناف تراشیدن ۳۳۰
ناف خاك ـ ناف عالم ۳۸۸
نافه ـ نافه گشا ۲۲۲
نافه بوی ۳۴۷
نافه مشك ۱۵۱
نافهٔ مشك یافتن ۳۸۲
نافه موی ۹۱
ناقص چشم ۴۰۲

ناکس ـ نااهل ـ ناسزا ۳۹۹
نالۀ زیب ۳۵۲
نام ازجهان برداشتن وسترده ۳۶۸
نام ازشکم افتادن ۴۶۸
نام ازعالم تهی کردن ۳۶۸
نام برآمدن برآفاق ۳۸۲
نام برآوردن ۳۸۲
نام برکنارگرفتن ۳۶۸
نام پهن شدن در اطراف ۳۸۲
نام درآب فروشدن ۳۶۸
نام رفتن درفلك ۳۸۲
نام زیر وزبرکردن ۳۶۸
نام گستریدن وگرفتن ۳۸۲
نام مردن ۳۶۸
نامۀ سربسته ۱۶۶
نان ازتنور سرد بیرون‌آوردن ۵۳
نان بیرون افتادن ۳۶۰
نان برشیشه مالیدن ۱۶۱
نان بروغن افتادن ۱۳۶
نان خودش بگلو فرو نمیرود ۱۶۱
نان خوردن و نمکدان شکستن ۴۰۸
نان خوری ۳۳۷
نان درآستین خوردن ۱۶۱
نان درانبان یافتن ۳۰۶
نان فلانی پخته است ۳۰۶
نان‌کور ۱۶۱
نان وقت خوردن ۴۰۰
ناوك انداز ۱۳۲
ناهموار ـ نافرهنجه ۸۲
نبات ۱۶۶
نبات‌آسمانی ۱۶۶
نباید ۱۵۷
نبض خورشید ۲۵۶
نجدی ۲۴
نخچه ۱۹۱
نخل ۳۱۱
نرد دعا باختن ۳۰۰
نرگس ۱۳۲
نرگس بیمار وطناز ـ نرگس مند ۱۳۲
نرگس خواب‌آلود ـ نرگس سیه‌خواب ۱۳۲
نرگس شهلا ـ نرگس گویا ۱۳۲
نرگس نیلوفری ـ نرگس نیمخواب ۱۳۲
نرم چشم ۷۶
نسترن ۴۵
نسخه‌کتاب ۱۶۶
نسرین ۱۹۱
نسرین بدن ۲۴-۴۱۴
نسرین‌بر ـ نسرین تن ۳۴
نسرین بناگوش ـ نسرین عذار ۳۴
نسرین رخ ـ نسرین روی ۳۴
نسرین سرین ۳۴
نسل ادهم ۲۵۳
نسیاً منسیاً ۳۰۳
نشان (صفت خال) ۱۵۱
نظاره پیوند ۳۷۵
نظر بد ۴۰۴
نعل‌بریدن ۵۱
نعل درآتش نهادن ۴۹
نعل واژون زدن وبستن ۴۰۵
نفس ـ نفس (بفتح اول ودوم) ۴۰۵
نفس درست‌کردن ۱۱
نفس دزدیدن ۱۴۸
نفس راست‌کردن ۱۱

نفس سوختن ۲۰۹
نفس‌سوخته و گسسته ۱۴۸
نفس‌کش ۲۰۹
نقاب خضرا ۱۰
نقاب روی بند ۴۶
نقاب نیلی ۲۵۱
نقد ۳۳۲
نقره خام ۴۱۴
نقش برآب ۴۰۲-۳۳۴
نقش دیوار ۳۸۳
نقش کسی داشتن ۳۳۵
نقض العهد ـ نقض پیمان ۲۸۵
نقطه ۳۵۲
نقطه انتخاب ۱۵۱
نقطه دایره و نه دایره ۱۴۰
نقطه لعل و یاقوت ۱۹۴
نقطه موهوم ـ نقطهٔ خیال ۱۹۴
نقطهٔ یاقوت ۱۳
نکته بازی ۱۸۲
نکته سنج ۳۵۲-۲۷۰
نکث ۲۸۵
نکومحضر ـ نیکومحضر ۴۱۱
نکوئی کردن ودرآب انداختن ۴۰۶
نگارخانهٔ چین ۲۰۴
نگارین ۲۳۲-۹۰
نگاه (معشوق) ۴۰۶
نگه چرانی ۷۶
نمد درآب داشتن ۳۰۰
نمرود ۱۳۲
نمك بحرام بودن ۴۰۸
نمك برجگر داشتن ۲۰۹
نمکدان ۳۵۲-۱۵۱
نمکدان افکندن ۴۲۴
نمکدان زرد ۱۳
نمك درآتش افکندن ۴۲۴
نمکین ۳۵۱
نمناك ۳۷۵
نم ندارد ـ نم درجگر ندارد ۲۶
نواسنج ـ نواشناس ـ نواطراز ۳۸۵
نودمیده ۱۶۶
نور ۱۹۱
نور چراغ ۲۰۳
نورچشم ۳۰۵
نورس ـ نوخط ۳۵۲-۲۵۵
نورعلم ۲۶۵
نوشتن ۴۰۹
نوشخند ۳۵۲-۹۸
نوشدارو ۳۵۱
نوش لب ۳۵۲
نوشین ۴۰۹
نه‌بال طوطی ـ نه‌دائره بالا ۴۱۱
نه‌چوگان ـ نه‌خرگاه ـ نه خران ۴۱۱
نه‌خیمه ـ نه‌لگن ـ نه‌قلعهٔ مینا ۴۱۱
نه‌سبزه‌زار ۴۱۱
نه‌طارم شش روزه ـ نه‌بام ۴۱۱
نه فلك ـ نه‌خم فیروزه ۴۱۱
نه‌قصر ـ نه‌حصار مینا ـ نه‌پدر ۴۱۱
نه‌مرعی ـ نه‌سقف بیستون ـ نه‌طاق ۴۱۱
نه‌نور گوهر ۴۱۰
نیام چشم ۸۸
نیایش ـ نیایشگری ۱۸۵
نی در ناخن کردن ۱۰۷
نیرومند ۳۱۹

نیرین ۳۱۵
نیزه ۴۱۱
نیزه بکف ۱۲
نیشترزدن ۴۰۴
نیشترزنبور ۲۷۵
نیشکر ۳۱۱
نیك محضر ـ نکومحضر ۴۱۱
نیك مرد ـ نیکوکار ۲۸۲
نیکو ۲۰۴
نیلگون ۱۵۱
نیل مصر گردون ۱۳۲
نیلم ۱۵۱
نیلوفر ۱۳۲
نیلی‌چادر ـ نیلی رواق ۱۰
نیلی قفس ۱۰
نیم تسلیم ۴۱۱
نیم خواب ـ نیم‌باز ۱۳۲
نیم رس ۲۵۵
نیم مست ـ نیم نگاه ۴۰۶

و

واافتادن ـ واکشیدن ۴۱۴
واقعهٔ عظیم ۴۱۴
واقف شدن وگشتن ۱۶
واکفیدن ۲
وام دادن وگرفتن ۳۱۳
وجود معشوق ۴۱۴
وجد ـ ورد ۲۰۳
وحشی ادا ۴۰۶
ورق آفتاب ۲۰۴
ورق‌چیزی خواندن ۳۸۵
ورق دریدن ۱۰۰
ورق سنج ۳۸۵
ورق لاجورد ۱۰
ورق لاله ۲۰۳
ورق ورق گشتن ۳۸۵
وصال یار ۴۱۴
وضوگرفتن ـ وضوکردن ۴۱۵
وعدهٔ حق‌رسیدن ۳۷۱
وعدهٔ دروغ ـ وعدهٔ خلاف ۴۱۵
وعدهٔ سرپل ـ وعدهٔ غلام بارگی ۴۱۵
وقت شام ۴۱۶
وقت‌کارنماند ۴۱۶
ولدالسحت ۴۱۶
ولدالزنا ۴۱۶
ولغ السبع ۱

هـ

هاتف غیبی ۴۱۸
هادم اللذات ۲۸۲
هادی مهدی ـ غلام ۱۴۰
هاروت ۱۵۱
هاله ۴۱۹
هایهوی ـ هایاهوی ۴۲۴
هرجائی ۳۲۸
هرزه بیان ـ هرزه‌گوی ۴۱۹
هرزه خرج ۲۷۹
هرزه‌چابکی ۴۱۹
هرزه درای ـ هرزه لای ۴۱۹
هرزه‌گرد ـ هرزه‌کار ۳۲۸
هرزه نگاهی ۷۶
هرهفت ۷
هزارپیرهن گوشت گرفتن ۳۰۵
هزل وظرافت ۴۲۰
هفت‌آسیا ۴۲۱

هفت آیت ۳۳۳
هفت اقلیم ۴۲۰
هفت بانو ۳۳۳
هفت پردهٔ چشم ۴۲۱
هفت پیکر ۴۲۱-۳۳۳
هفت جمله ـ هفت راه ۴۲۱
هفت خط ـ هفتادوهفت عدد ۴۲۰
هفت خلیفه ۴۲۱
هفت در هفت کردن ۷
هفت سپر ـ هفت ایوان ۴۲۱
هفت سلطان ۳۳۳
هفت شادروان ـ هفت کشور ۴۲۰
هفت شمع ۳۳۳
هفت فلك ـ هفت پرده ۴۲۱
هفت محیط ـ هفت پیکر ۴۲۱
هفت ملت ۴۲۱
هفت وفه کردن ۷
هلاك کردن ۴۲۳
هلال ۴۲۲
هلانوش ۴۲۴
همای بیضهٔ دین ۱۴۰
همخانهٔ مسیح ۱۳
همدوشی کردن ۳۸۰
همراهی کردن ۳۸۰
همسایه مسیح ۱۲
همسری کردن ۳۸۰
هندو ۲۲۲-۱۵۱
هندوانه درکون غلطیدن ۱۰۲
هندوستان ۲۲۲
هندوی پیر ـ هندوی بار یك بین ۲۲۱
هندیچرخ ـ هندوی سپهر ۲۲۱
هندوی گنبذ گردان ۲۲۱
هندوی مینا ۳۷۳
هنرآفرین ـ هنری ۴۲۴
هنرپیشه ـ هنرخداوند ۴۲۴
هنرپیوند ـ هنرسنج ۴۲۴
هنرزاد ـ هنرپور ۲۷۰
هنروار ـ هنرپرداز ۴۲۴
هنرور وهنرپرور ۴۲۴
هنگام فرصت نماند ۴۱۶
هنگامهٔ طفلان ۱۹۰
هنگامه وشور وغوغا ۴۲۴
هوائی شدن ۴۰۳
هودج گلریز ۱۰
هوشیاری کردن ۳۸۲
هیمهٔتر فروختن ۴۰۰
هیچ ۳۳۲

ی

یادوحفظ کردن ۴۲۸
یار دوزمان ۲۱۶
یارفروشی ۱۰۴
یارنوگرفتن ۴۲۹
یاقوت ۳۵۲
یاقوت (دهان معشوق) ۱۹۴
یاقوت روان ۴۵
یاقوت فام ۳۵۲
یاقوت فروغ ۳۵۲
یاقوت مذاب ۲۵۳
یاوه گوئی ۴۱۹
یدبیضا ۲۳۲-۲۰۳
یعسوب الدین ۲۸۳
یك اسپه ۱۳

یکپا شدن ۱۲۳
یک جلومیدان طرح دادن ۱۲۳
یک چشمه کردن ۷
یکدست ویک قلم ۴۲۹-۲۵۵
یک رأی ۲۰۲
یک نیزه ۳۱۱
یکه تاز . یکه سوار ۴۲۹
یکه خوان ۴۲۹
یوسف روز ۱۳
یوسف زرین رسن ۱۳
یوسف زیبق نقاب ۱۳
یوم التناد ـ یوم الیقین ۲۱۱
یوم الحساب ـ یوم النشور ۲۱۱
یونس اندردهان ماهی شد ۴۳۰
یونس اندردهان ماهی شدن ۲۸۹

غلطنامهٔ فهرست

خوانندهٔ گرام علاوه برچند غلط که درصفحات فهرست بدست‌آمد ودرذیل‌ورقه شرح داده شد بعلت اینکه مطالب گاهی در دو صفحه آمده هرگاه واژهٔ مورد نظر را درصفحه‌ای که تعیین شده نیافتیدبه صفحهٔ بعد یاقبل مراجعه کنید .

صفحه	سطر	ستون	غلط	صحیح
۴۳۲	۱۳	۲	آب بستن‌شدن	آبستن شدن
۴۳۲	۲۵	۱	آب‌درجگرشکستن	خاردرجگرشکستن
۴۳۳	۲	۱	آبله دل‌شکستن	آینهٔ دل شکستن
۴۳۳	۲۲	۱	آتش‌تاك	آتشناك
۴۳۴	۹	۱	صفحه ۲۰۹	صفحه ۳۱۹
۴۳۴	۳۱	۲	صفحه ۲۶۲	صفحه ۲۵۲
۴۳۵	۹	۱	صفحه ۳۸۶	صفحه ۳۶۳
۴۳۵	۱۰	۱	آه‌درجگربداشتن	آه درجگر نداشتن
۴۳۵	۱۳	۱	صفحه ۱۸۴	صفحه ۱۷۴
۴۳۵	۲۲	۱	صفحه ۱۱۲	صفحه ۱۲۲
۴۳۵	۳۰	۱	صفحه ۲۰۰	صفحه ۲۰
۴۳۵	۶	۲	آئینهٔ هفت چرش	آئینه هفت‌جوش
۴۳۵	۲۳	۲	ابروی سام	ابروی شام
۴۳۶	۱۰	۱	صفحه ۱۹	صفحه ۹۹
۴۳۶	۱۹	۱	صفحه ۱۸	صفحه ۲۸
۴۳۹	۳	۲	ازپرگارشدن	از برکارشدن
۴۳۹	۲۶	۱	صفحه ۲۸۴	صفحه ۳۸۷
۴۳۹	۸	۲	صفحه ۲۵۷	صفحه ۲۵۷
۴۴۰	۴	۱	بجا افتان	بجا افتادن
۴۴۰	۲۱	۱	صفحه۶۹	صفحه۶۶
۴۴۰	۲۳	۱	صفحه ۳۲۳	صفحه۴۲۳
۴۴۰	۲۷	۱	صفحه ۳۳۶	صفحه۳۶۳

صفحه	سطر	ستون	غلط	صحیح
۴۴۰	۱۲	۲	صفحه ۴۰۰	صفحه ۴۰۲
۴۴۱	۹	۱	بردر افتادن	برو افتادن
۴۴۲	۲	۱	بستر آمدن	بسر آمدن
۴۴۴	۵	۱	پادشاه یژب	پادشاه یثرب
۴۴۴	۱۱	۱	صفحه۳۲	صفحه ۳۴
۴۴۴	۲۰	۱	صفحه ۱۶۲	صفحه ۱۹۲
۴۴۴	۳۱	۱	صفحه ۳۱	صفحه ۳۳
۴۴۴	۱۱	۲	صفحه ۲۶۹	صفحه ۱۶۹
۴۴۵	۱۶	۱	صفحه ۲۵۱	صفحه ۲۳۴
۴۴۵	۱۷	۱	صفحه ۲۵۱	صفحه ۲۳۴
۴۴۵	۱۹	۱	صفحه ۲۵۱	صفحه ۲۳۴
۴۴۵	۳۱	۱	صفحه ۳۱۷	صفحه ۴۲۲
۴۴۵	۳۱	۲	صفحه ۹	صفحه ۸۹
۴۴۵	۸	۲	صفحه ۴۶	صفحه ۸۷
۴۴۶	۵	۱	صفحه ۲۷۲	صفحه ۲۹۵
۴۴۶	۶	۱	صفحه ۲۷۱	صفحه ۲۹۵
۴۴۶	۱۳	۱	صفحه ۳۳۵	صفحه ۲۵۲
۴۴۶	۸	۲	پی‌پسران	پی‌سپران
۴۴۶	۱۹	۲	پیشوائی فرستادن	پیشوای فرستادگان
۴۴۷	۲	۲	صفحه ۱۳۰	صفحه ۱۰۳
۴۴۷	۲۲	۲	تشهید کردن	تشهیر کردن
۴۴۸	۱۴	۱	۲۴۶	۲۴۲
۴۴۸	۲۶	۱	۱۴۹	۱۹۶
۴۴۸	۲	۲	توسردادن	توپ‌سردادن
۴۴۸	۱۷	۲	۲۶۵	۲۵۶
۴۴۸	۲۸	۲	۱۱۶	۱۱۸
			۱۱۶	۱۱۹